

چشم انداز ایران

۹۷

بزرگوارترین مجربانک

دوماهنامه چشم انداز ایران

اردیبهشت و خرداد ۹۵

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف‌الله میثمی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح سرصفحه: مریم مهدوی

عکس روی جلد: احمد شریف

چاپ: ایران‌چاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۲۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۰۶۶۳۳۲۰۷-۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

www.meisami.net
meisami40@yahoo.com



آغازین

- نگهبانی از شورای نگهبان / لطف‌الله میثمی ۲
همراه با بسته‌نگار / سید محمد مهدی جعفری ۴
دین برای خدا و آخرت، حرف جدیدی نبود / گفت‌وگو با محمد بسته‌نگار ۶
از او یک ترک اولی ندیده‌ام / لطف‌الله میثمی ۱۳
بازیابی نقش ادیان در تکوین حقوق بشر / سهیل ایزدی ۱۴
روایتی از سیر تکوین و تصویب قانون اساسی / گفت‌وگویی منتشر نشده از عزت‌الله رسحایی ۱۵
سحابی جست‌وجوگر ریشه‌ها / کمال اطهاری ۱۹
اخلاق مداری و دغدغه‌مندی در توسعه ملی / گفت‌وگو با محمد ستاری فر ۲۰
خطاپذیری و برگشت‌پذیری / ۲۳
توسعه ظرفی برای تحکیم اخلاق و دیانت / میکائیل عظیمی ۲۴
هاله دغدغه‌هایش را با خود به «حج» برد / طاهره سالاری ۲۵
مواجهه با «منش» و «صاحب منش»، سه راه پیش رو / محمد رضایی ۲۸
هدی صابر: ارتباط سر مایه است / جواد رحیم‌پور ۳۰
مواجهه با اضطراب آینده / ابوطالب آدینه‌وند ۳۱
پژواک یک نسل / فهیمة بهرامی ۳۳

سیاست داخلی

- تقدم توسعه‌یافتگی بر قانون‌گرایی / گفت‌وگو با دکتر حسن سبحانی ۳۶
از جامعه‌کنشگر تا جامعه‌تماشاگر / گفت‌وگو با دکتر هادی خانیکی ۴۳
ماهیت دولت در نظام جمهوری اسلامی ایران با تأکید بر دولت یازدهم / عباس نعیمی جورشری ۴۸
تحلیل انتخابات اسفند ۱۳۹۴ / عباس نصر ۵۲
همگرایی در اعتدال / فائزه حسینی ۵۵
نرمش قهرمانانه / لطف‌الله میثمی ۵۸
گرایش یا رویگردانی؛ مروری بر فعالیت احزاب در ایران / بخش پایانی / امیر (بهروز) طبرانی ۶۰
چشم‌ها و گوش‌ها / ۶۸

چشم‌انداز اندیشه

- اخلاص استاد شریعتی در کنشگری سیاسی / طاهر احمدزاده ۷۲
مردی آزاده و هم‌شأن مصدق بود / گفت‌وگو با دکتر علی اکبر سرجمعی ۷۷
آن پیر خراسانی که چراغ راه بود / علی طهماسبی ۷۹
تز شریعتی نهادزدایی از روحانیت بود / گفت‌وگو با احسان شریعتی ۸۱
دیدارهایی با مرحوم استاد تقی شریعتی / لطف‌الله میثمی ۸۴
محمد تقی شریعتی؛ نوآوری در سه‌گانه گفتمان، نهاد، آیین / کمال رضوی ۸۵
در جست‌وجوی فهم جامعه؛ نقدی بر تقلیل‌گرایی‌های روان‌شناختی / محمدباقر تاج‌الدین ۸۷
بن‌بست توسعه در ایران / گزارشی از سخنرانی آرام ضیایی با عنوان «توسعه به مثابه ایدئولوژی» / ۹۰
رویدادنگاری اندیشه / ۹۴

چشم‌انداز اقتصاد و توسعه

- به نام «رفاه»، به کام «تورم» / گفت‌وگو با ناصر شیبانی ۹۸
افزایش اشتغال با حمایت از بخش خصوصی / گفت‌وگو با حسن طابایی ۱۰۲
تهران؛ کلانشهری در شمال ملک ری! / رسول اژنیان ۱۰۴
نقش بریکس و بانک توسعه جدید / رضا مظهری ۱۰۹
نگرشی انتقادی به جهانی‌سازی / فروزان افشار ۱۱۲

چشم‌انداز جامعه

- آیا راهی برای مبارزه با مواد مخدر در ایران وجود دارد؟ / محمدحسین رفیعی ۱۱۶
نبرد در تاریکی؛ لزوم نگاه پژوهش‌محور در مبارزه با اعتیاد / ۱۲۰
نقطه عطف بیداری از اعتیاد / بخش یازدهم / ۱۲۳
دکتر صدیقی مؤسس جامعه‌شناسی و مروج علوم اجتماعی در ایران / گفت‌وگو با دکتر ناصر تکمیل‌همایون / ۱۲۴
زلزله بم پیش‌بینی‌پذیر بود / گفت‌وگو با آقایان عباس سبزواری و سید محمد ایرانمنش - بخش اول / ۱۲۷
هفت خوان حقیقت / نجیبه محبی ۱۳۲

چشم‌انداز سیاست خارجی

- انتخابات امریکا و مسئله ایران / ۱۳۴
نگاهی اجمالی بر انتخابات امریکا / رضنامداری ۱۳۷
چگونه هیلاری کلینتون به یک جنگ طلب تبدیل شد؟ / برگردان: آیدین طوافی ۱۴۱
جامعه‌مدنی و تأثیر طولانی بودن انتخابات / محمدحسن احمدی ۱۴۷
چگونگی به‌بازی گرفتن سیستم‌رای گیری توسط جمهوریخواهان برای برد در انتخابات سال ۲۰۱۶ / برگردان: آزاده دشتی ۱۴۸
چرا اعراب ما امریکایی‌ها را در سوریه نمی‌خواهند؟ / برگردان: صبانائلی ۱۵۰
روابط امریکا و عربستان / صبانائلی ۱۵۵
ایران در رسانه‌های جهان / ۱۵۷
چشم‌انداز خوانندگان / ۱۶۰

نگهبانی از «شورای نگهبان»



لطف‌الله میثمی

یکی از ویژگی‌های انتخابات اسفند ۹۴ همچون انتخابات ۹۲ خواست مردم مبتنی بر تعامل سازنده و مثبت با دنیا به جای تقابل بود. در سرمقاله شماره ۹۱ (اردیبهشت و خرداد ۹۴) با عنوان «از تقابل تا تعامل سازنده با جهان» توضیح مبسوطی درباره این ویژگی مردم ایران داده شده است. عینیت‌دادن به تعریف راهبرد یا استراتژی یکی دیگر از ویژگی‌های این انتخابات بود، به این معنی که مردم ایران بین وضعیت مطلوب و وضعیت موجود «وضعیت ممکن» را برگزیدند و به آن رأی دادند.

علی‌رغم مخالفت صدای امریکا، سلطنت‌طلبان، تشکیلات مجاهدین به رهبری رجوی و برخی از مخالفان خارج‌نشین ایرانی و کارشکنی بعضی مجریان بی‌بی‌سی و متهم کردن بعضی فهرست‌ها به انگلیسی‌بودن و رد صلاحیت گسترده، مردم بر اساس عقلانیت راهبردی خود و با حفظ آرامش و امنیت جایگزینی ممکن را در صحنه سیاسی ایران رقم زدند. متأسفانه ملت و نظام ما از حضور افراد باتجربه و باصلاحیت از هر دو جناح در مجلس دهم محروم شد. به همین دلیل نمایندگانی که تجربه کافی ندارند باید در پی کسب تجربه از نمایندگان باتجربه از هر دو جناح باشند تا طرح‌های کارشناسی شده‌ای به مجلس راه یابد که می‌توان آن را مجلس در سایه نیز نامید.

در سرمقاله شماره ۹۶ با عنوان «چشم‌انداز آینده» به مقوله‌ای اشاره شد که عملکردهای غیرقانونی و منفی موجب می‌شود به تدریج کسانی که به انقلاب و جمهوری اسلامی علاقه‌مندند رانده شوند و بر جمعیت حزب رجاء (رانده‌شدگان جمهوری اسلامی) افزوده شود. در انتخابات ۹۴ واکنش این جریان رانده‌شده مشهود بود. امیدواریم مسئولان و طراحان راهبردی نظام به این روند توجه کافی مبذول دارند و به این پدیده انگ جین شارپ و جورج سوروس و انقلاب رنگی نزنند.

تجربه مردم در انتخابات ۹۴ نشان داد قانون اساسی ایران از ظرفیت‌های بالایی برخوردار است و مردم می‌توانند به جای تحریم-که اثری نداشته و نخواهد داشت- با آرامی و همدلی و هم‌زبانی و امنیت، سرنوشت خود را تغییر بدهند و جایگزینی نیروها را که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است، تحقق بخشند. در واقع می‌توان گفت انتخابات ۹۴ پیروزی قانون اساسی بود.

گفتنی است که مدتی پیش از انتخابات مجلس، آقای رئیس‌جمهور روشنگری‌هایی بر اساس قانون اساسی انجام دادند و حق‌الناسی را که در قانون اساسی تصریح شده است را برشمردند؛ که البته با واکنش‌هایی روبه‌رو شد، اما آگاهی مردم را افزایش داد.

مطلبی بر سر زبان مردم جاری بود که بدون پول و ثروت نمی‌توان وارد مجلس شد، ولی دیدیم که در این انتخابات عنصر همدلی و هم‌زبانی مردم عامل تعیین‌کننده بود؛ نه ثروت و رد صلاحیت.

در گذشته مردم در برابر نامعاده‌ای بودند که نمی‌دانستند با رد صلاحیت‌های گسترده چه کنند، ولی این بار به معادله‌ای دست یافتند که همانا همدلی و هم‌زبانی همراه با عقلانیت راهبردی و استفاده از ظرفیت‌های قانون اساسی بود؛ که طبق اصل ۵۶ در راستای حاکمیت خداوند مردم می‌توانند سرنوشت خود را رقم بزنند.

تجربه انتخابات ۹۲، تجربه برجام و انتخابات ۹۴ نشان داد که اتحاد نانوخته‌ای بین اصلاح‌طلبان، اعتدال‌گرایان و اصولگرایان منطقی به وجود آمده که موجب کم‌رنگ شدن هرچه بیشتر تدریج‌ها شده است. این ریزش تشکیلاتی در اصولگرایان نگرانی‌های زیادی را برایشان به بار آورده است. حتی لیست مرکب از تمام جناح‌های اصولگرایان هم نتوانست کاری از پیش ببرد. به نظر می‌رسد اصولگرایان باید تجدیدنظری بنیادی درباره گرایش مردم و آرای آن‌ها انجام دهند که اگر این نقطه عطف را درنیاوند با ناکامی‌های بیشتری روبه‌رو خواهند بود و نظام نیز هزینه‌های بیشتری خواهد پرداخت.

از بارزترین ویژگی‌های انتخابات اسفند ۹۴ چه درباره مجلس خبرگان و چه مجلس شورای اسلامی اعتراضات چشمگیری بود که به عملکرد شورای نگهبان شد. بر همه ما واجب است که به قانون اساسی و اجرای بدون تنازل آن احترام بگذاریم و جایگاه شورای نگهبان را در قانون ارج نهم و از شورای نگهبان نگهبانی کنیم. تاکنون نیز مردم ما علی‌رغم اعتراضاتی که به عملکرد شورای نگهبان در انتخابات‌های گذشته داشتند، ولی در برابر رأی نهایی آن‌ها تمکین داشتند، این بار دامنه اعتراضات به مسئولان سطح بالای مملکت یعنی رئیس‌جمهور، مرحوم آیت‌الله واعظ طیبسی، آیت‌الله دری نجف‌آبادی و مقامات وزارت کشور کشیده شد و مردم در هنگام رأی‌دادن نظر خود را ابراز داشتند. از این‌ها مهم‌تر دکتر نجات‌الله ابراهیمیان بود که در جریان انتخابات

از سخنگویی در این شورا - و نه عضویت در آن - استعفا کرد؛ و در بیان اول گفت من دوست دارم نظرات خود را بگویم و نه دیگران را.

ابتدا تصور می‌شد ایشان به رأی اکثریت اعضای شورای نگهبان توجهی نداشتند و این در حالی است که رأی اکثریت را از ابتدای عضویت پذیرفته بود و بنابراین این شائبه به وجود آمد که نظر دیگران، غیر از نظر اکثریت اعضای شورای نگهبان است. ایشان در گفت‌وگوی مفصلی که با روزنامه‌های اعتماد و شرق در ۱۱ اسفند ۹۴ داشت مطالب ناگفته و تأمل‌برانگیزی را مطرح کرد. از آنجا که از جانب دیگر اعضای شورای نگهبان و دبیر آن شورا اعتراضی به سخنان ایشان نشد؛ بنابراین با دقت مضاعفی باید این صحبت‌ها را ارزیابی کرد.

ایشان طی مصاحبه چند بار از قانون نظارت استصوابی دفاع کرده است، ولی معتقد است قانون باید به خوبی اجرا شود. وی می‌گوید در اجرا و بررسی پرونده‌ها و رد یا قبول صلاحیت نامزدها یک خلأ قانونی وجود دارد. خلأ قانونی که ایشان مطرح می‌کند فقدان یک دادگاه انتخاباتی همراه با هیئت منصفه است تا به بررسی صلاحیت‌ها بپردازد. از آنجا که ایشان حقوقدان است به لزوم دادگاه انتخاباتی عمیقاً باور دارد، اما به نظر می‌رسد که قانون نظارت استصوابی نیازی به دادگاه ندارد چرا که رد و قبول صلاحیت مربوط به قوه قضائیه است و شورای نگهبان ارگانی از قوه مقننه است که کار آن قانون‌گذاری است و قضاوت مربوط به قوه قضائیه است. قانون نظارت استصوابی که مصوب مجمع تشخیص مصلحت است و امضای مقام رهبری را دارد کاری به احراز صلاحیت ندارد که در پی آن نیازی به دادگاه انتخاباتی و هیئت منصفه باشد. به نظر می‌رسد قانون‌گذار تشخیص درستی داده است که کار شورای نگهبان و نظارت آن دفاع از حق الناس است که اگر خطایی از هیئت‌های اجرایی وزارت کشور درباره یک پرونده رخ داد نامزد انتخابات می‌تواند به شورای نگهبان شکایت کند و شورا به نوبه خود از حق او یعنی حق الناس دفاع نماید؛ بنابراین در این مورد خلأ قانونی وجود ندارد. قانون نظارت استصوابی مصوب مجمع تشخیص مصلحت هم قانون درستی است، ولی احراز صلاحیت نهایی مربوط به آرای مردم است که صلاحیت یک نامزد را تشخیص بدهند و این با روح قانون اساسی هم هماهنگی دارد. چراکه اصل ۵ قانون اساسی حتی جایگاه ولایت فقیه را مشروط به پذیرش عامه کرده است و در اصل ۱۶ اجرای هر کاری در جمهوری اسلامی مبتنی بر آرای مردم است.

تازه اگر نامزدی با ترفندی از این پروسه عبور کرد و بدون اینکه صلاحیت داشته باشد وارد مجلس شد، نمایندگان مجلس می‌توانند اعتبارنامه او را رد کنند.

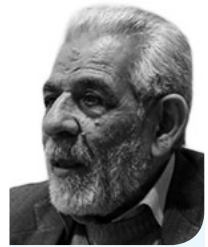
دکتر ابراهیمیان در این مصاحبه می‌گوید بررسی این تعداد پرونده در این مدت کم، کار مشکلی است به خصوص که رد یا تأیید صلاحیت هم کار ظریفی است که دادگاه انتخاباتی می‌خواهد. باید توجه کرد اگر به قانون نظارت استصوابی عمل شود بررسی پرونده‌ها به آن پرونده‌هایی محدود می‌شود که نامزدها از دست هیئت‌های اجرایی شکایت کرده‌اند و به نظارت شورای نگهبان نیاز دارند.

دکتر ابراهیمیان می‌افزاید اگر من بخواهم داوری و قضاوت کنم بایستی نظر وزارت اطلاعات را بدانم و اگر نظری داد باید مستندات آن را هم ارائه دهم چراکه قانون می‌گوید نظر وزارت اطلاعات باید مستند باشد و من به عنوان حقوقدان شورای نگهبان ممکن است بعضی اسناد را نپذیرم. همچنین است درباره دادگستری و همچنین سازمان اطلاعات سپاه؛ بنابراین مشکل کار این است که باید مستندات چهار نهاد مربوطه را بررسی کنیم و نه نظر اجمالی آنان را. علاوه بر چهار نهاد مربوطه که در قانون نظارت استصوابی آمده است اعضای شورای نگهبان نظر یک نهاد اطلاعاتی امنیتی دیگر یعنی سازمان اطلاعات سپاه را هم در کارشان دخالت می‌دهند. اینجا این مسئله پیش می‌آید که سازمان اطلاعات سپاه که جزو نیروهای مسلح است آیا می‌تواند در پروسه انتخابات شرکت داشته باشد؟ اگر قانون‌گذار می‌خواست آیا نمی‌توانست این سازمان را هم جزو نهادهای چهارگانه محسوب کند؟ و آیا شائبه دخالت و مهندسی سپاه در انتخابات را به وجود نمی‌آورد. از آنجا که قانون اساسی میراث یک انقلاب توحیدی، اسلامی و مردمی است و یک سند وفاق ملی به شمار می‌رود انتخابات سالم و چشمگیر می‌تواند ضامن استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی باشد و در این دنیای پرتلاطم و این منطقه پرتنش تنها وسیله ثبات ملی به شمار می‌رود. به نظر می‌رسد اعضای شورای نگهبان باید به مطالب دکتر ابراهیمیان توجه کافی کنند.

از آنجا که ممکن است خوانندگان عزیز چشم‌انداز ایران مصاحبه دکتر ابراهیمیان را نخوانده باشند متن کامل آن در www.meisami.net در دسترس است. ■



همراه با بسته‌نگار



سید محمد مهدی جعفری

در بهار ۱۳۴۰ به انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز اطلاع داده شد نمایندگانی برای شرکت در نخستین کنگره انجمن‌های اسلامی سراسر کشور که شهر یورما در مشهد با حضور آیت‌الله میلانی برگزار می‌شود، انتخاب کنید. انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز در سال ۱۳۳۸ تأسیس شده بود و من نیز از مؤسسان و سپس از اعضای هیئت‌مدیره انجمن بودم. همراه با دو نفر دیگر از دانشجویان به عنوان نماینده انجمن انتخاب شدیم که در کنگره

شرکت کنیم. همگی عازم تهران شدیم و برای مطلع شدن از برنامه برادران در تهران به انجمن اسلامی مهندسين رفتیم. اطلاع داشتیم که از ۳۰ تیر تا آن روز آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی در زندان به سر می‌برند و ما از دیدارشان در کنگره محروم هستیم. به ما اطلاع دادند که آیت‌الله میلانی پیغام داده‌اند که به علت کوچکی محیط مشهد، ساواک افراد شرکت‌کننده در کنگره را به راحتی کنترل می‌کند و برای همه محدودیت‌هایی به وجود می‌آورد؛ لذا بهتر است جلسات کنگره در تهران برگزار شود. ما گفتیم چون از شیراز به قصد مشهد حرکت کرده‌ایم، برای زیارت امام رضا (ع) به مشهد می‌رویم و با دوستانمان در مشهد دیدار می‌کنیم و همراه با نمایندگان انجمن‌های اسلامی مشهد به تهران برمی‌گردیم. به مشهد رفتیم و پس از زیارت امام رضا (ع) به خدمت آیت‌الله میلانی رسیدیم و در کانون نشر حقایق اسلامی خدمت استاد شریعی رسیده و از سخنان آموزنده آن استاد بزرگوار بهره‌مند شدیم. اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه مشهد ما را به باغ ملک‌آباد بردند و به صرف ناهار میهمان کردند. با آقای طاهر احمدزاده نیز ملاقاتی داشتیم و پس از سه چهار روز به همراه برخی از نمایندگان انجمن با قطار به تهران برگشتیم. کنگره هفته اول شهریور در تهران برگزار شد. در کنگره با بزرگانی از نواندیشان اسلامی آشنا شدیم که برای ما بسیار مغتنم و بارز شد. یکی از جلسات کنگره در دبیرستان کمال معتقد شد. ناهار هم در همان‌جا داده شد. هنگام ناهار خوردن یکی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان تهران کنار من نشسته بود. در همین مدت کوتاه با همه آن افراد، به‌خصوص دانشجویان، احساس صمیمیت می‌کردیم. نمی‌دانم نام آن دانشجویی را که در کنار من نشسته بود می‌دانستم یا نه ولی همین که رویش را برگرداند که با نفر دست راستی‌اش صحبت کند، کباب کوبیده‌اش را از بشقابش برداشتم و در بشقاب خودم گذاشتم. وقتی سرش را برگرداند و دید کباب در بشقابش نیست به من نگاه کرد و لبخندی زد، یعنی به همین زودی سر شوخی را باز کردی؛ البته کبابش را به او برگرداندم. آن دانشجو آقای بسته‌نگار بود. این دوستی، که بر پایه همفکری بود، با یک شوخی دانشجویی در سال ۱۳۴۰ شروع شد و تاکنون ۵۵ سال است که به دلایل مختلف تاکنون ادامه یافته و روز به روز استوارتر و عمیق‌تر شده است.

من در همان سال لیسانس ادبیات فارسی را از دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز گرفته بودم؛ لذا پس از بازگشت از تهران به شیراز و برازجان، به بهانه پیدا کردن کار و بعدها برای ادامه تحصیل به تهران برگشتم. چون به سربازی نرفته بودم، کاری هم پیدا نکردم، ولی برای ادامه تحصیل به دوره پس از لیسانس دبیری دانشسرای عالی

آن روز وارد شدم که ما دانشجویان به عنوان دوره (فوق لیسانس علوم تربیتی) آن را انتخاب کردیم. به هر حال این دوره شبانه بود و قرار بود در طول دو سال درس‌هایی به همه لیسانسیه‌های رشته‌های مختلف داده شود که بتوانند در رشته خودشان دبیری کنند. چون شبانه درس می‌خواندم، توانستم روزها در شرکت سهامی انتشار، به عنوان ویراستار، فروشنده و هر کار دیگری که از دستم برمی‌آمد و در کنار آن در «دبیرخانه کنگره انجمن‌های اسلامی ایران» که در همان شرکت انتشار در «سرای سبا در باب همایون» تأسیس شده بود، به کار مشغول شوم. در کنار این فعالیت شغلی در «کمیته دانشجویی نهضت آزادی ایران دانشسرای عالی» و «شعبه انجمن اسلامی دانشجویان» در دانشسرای عالی به فعالیت پرداختم. محل سکونت من نیز در ساختمان دانشسرای عالی کوی دانشگاه امیرآباد بود؛ لذا با همه دانشجویان دانشکده‌های دانشگاه تهران که در کمیته‌های دانشجویی نهضت آزادی و انجمن اسلامی عضو بودند در ارتباط بودم. از جمله این دانشجویان، محمد بسته‌نگار دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. البته در بیشتر کمیته‌های نهضت آزادی، آقای جمشید حقگو نماینده دانشجویان دانشکده حقوق بود و آقای بسته‌نگار بیشتر در جلسات انجمن اسلامی نماینده دانشکده بودند. از آن جهت که این‌جانب در هر دو بخش فعال بودم با محمد بسته‌نگار در تماس همیشگی بودم و همیشه از ایمان پرشور عقیدتی‌اش خوشم می‌آمد که یکی از عوامل صمیمیت ما با یکدیگر همین ایمان مذهبی بود.

از آن پس این همکاری و همفکری ادامه داشت تا حوادث سیاسی سال ۱۳۴۱ که در مهرماه آن سال نهضت روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی و با تأیید دیگر مراجع آن روز آغاز شد، ما دانشجویان مسلمان خوشحال شدیم، زیرا این قیام را تأییدی بر ادعای بزرگان مسلمان نواندیش و روشنفکر خود مبنی بر اسلام مبارز علیه دیکتاتوری و داشتن توان رهبری اجتماعات بشری در قرن بیستم می‌دانستیم. گروه گروه به قم می‌رفتیم و به وسیله دوستانی که از میان طلاب روشنفکر و مبارز، مانند حجج اسلام سید هادی خسروشاهی و برادران حاجتی کرمانی داشتیم به منازل آیات عظام می‌رفتیم و پیام انجمن اسلامی دانشجویان را می‌رساندیم و از آنان پیامی برای دانشجویان می‌گرفتیم و خوشحال و با روحیه جدیدی برای مبارزه به تهران برمی‌گشتیم. تا اینکه شاه به فکر فرار خود افتاد و شش اصل آن روز خود را به نام «انقلاب سفید» یعنی انقلاب از بالا و بدون خونریزی با مردم ایران در میان گذاشت و با گرفتن «آری» از مردم، اجرای آن را با قوت و قدرت ادامه داد. برای اینکه همه آرای مردم آری باشد و هیچ رأی «نه» به صندوق ریخته نشود، تدابیری اندیشید. از جمله دستگیری و به زندان انداختن تمام سران و اعضای فعال جبهه ملی و نهضت آزادی و حدود ۲۰۰ نفر از دانشجویان در تهران از اول تا پنجم بهمن ۱۳۴۱. قرار بر این بود که رفتارندوم در روز ششم بهمن در سراسر کشور انجام گیرد. لذا مسئولیت ما دانشجویان و افراد غیر مشهوری که دستگیر نشده بودیم سنگین‌تر شد. بر فعالیت خود افزودیم و شبانه‌روز کار می‌کردیم. از آن پس تلاش ما صرف خنثی کردن تبلیغات رژیم علیه مبارزان، به‌ویژه مبارزان مسلمان چه روحانی و چه دانشگاهی شد. حوادث مدرسه فضیله در دوم فروردین ۱۳۴۲، قیام عشایر فارس و امثال این‌ها انگیزه بیشتری به جنبش مردم می‌داد. تا اینکه در اول خرداد ۱۳۴۲ دستگیری گروه‌های ملی و ملی-مذهبی شدت گرفت. جلسه کمیته سیاسی دانشجویی نهضت - که من هم یکی از اعضای آن

بودم، در شب دوم خرداد لو رفت و ما ۱۱ نفر حاضر در جلسه در منزل شادروان احمد صدر حاج سید جوادی دستگیر و به قزل قلعه برده شدیم. در آنجا دیدیم که آقای مهندس سحابی و مهندس ابوالفضل حکیمی و احمد علی بابایی را هم هر یک جداگانه دستگیر کرده بودند و به آنجا آورده‌اند. روز بعد، از ما در قزل قلعه بازجویی مختصری کردند و دسته‌جمعی به زندان موقت شهر بانی بردند. در آنجا دیدیم که در همان شب یا شب بعد کمیته تهران جبهه ملی را هم دستگیر کرده‌اند. در این کمیته، زنده یاد غلام رضا تختی هم عضو بود که اتفاقاً بر اثر گرفتاری شخصی در جلسه حضور پیدا نمی‌کند و از دام ساواک نجات می‌یابد.

همان سال زمینه برای یک جنبش فراگیر در ماه محرم فراهم شد، که خود داستان مفصلی دارد. از آن جهت که نمی‌خواهم تاریخ مبارزات مردم ایران را در اینجا بیان کنم، به حوادث آن روزها اشاره‌ای نمی‌کنم و به‌طور خاص به رویدادهایی می‌پردازم که به آقای بسته‌نگار مربوط است.

آقای بسته‌نگار همچون دیگر فعالان دانشجویی در انجمن اسلامی دانشجویان و کمیته‌های دانشجویی نهضت آزادی به فعالیت‌های مختلف مانند بخش اعلامیه و شرکت در جلسات دادگاه نهضت آزادی سرگرم بود تا اینکه در سوم اردیبهشت ۱۳۴۳ دستگیر می‌شود. از این پس یادداشت‌هایی را که در خاطرات خود به عنوان «همگام با آزادی» درباره بسته‌نگار دارم در زیر می‌آورم:

جمعه ۴ اردیبهشت ۱۳۴۳: امروز برای ملاقات با دوستان و خانواده‌ها ما را به عسرت‌آباد بردند. در آنجا اطلاع یافتیم که شب پنجشنبه آقایان رادینا، مصطفی مفیدی و بسته‌نگار را گرفته‌اند.

پنجشنبه ۱۴ خرداد: ساعت ۱۹ سه نفر را به زندان ما [شماره ۴ قصر] آوردند که آقایان رادینا، مفیدی و بسته‌نگار بودند. هر سه را نیمه‌شب سوم اردیبهشت گرفته‌اند و تاکنون در قزل قلعه بوده‌اند.

سه‌شنبه ۲۷ مرداد: امروز زندانیان عادی برای خوشامد دستگاه، به مناسبت ۲۸ مرداد جشن گرفته‌اند. جلوی زندان را آذین بسته و صندلی چیده‌اند و از خودشان و پاسبان‌ها پذیرایی می‌کنند و یک گرامافون گذاشته صفحه‌های آوازی از خوانندگان بدنام پخش می‌کنند و بلندگو را روی دیوار رو به درون زندان گذاشته‌اند. سروصدای بلندگو باعث ناراحتی اعصاب همه ما شد. آقای دکتر سحابی گفتند سروصدای آن را کمتر کنند، ولی اعتنایی نکردند. پس از چندی عربده‌هایی بلند شد. از اتاق‌ها بیرون آمدیم. دیدیم حسن کوچک (یکی از قاچاقچیان) داد می‌زند و می‌گوید: بسته‌نگار به من توهین کرده است. معلوم شد حسن کوچک به عباس محکم فحش داده و بسته‌نگار به او گفته است: «خفه شو!». لات‌ها به دنبال بهانه می‌گشتند که دعوا راه بیندازند. قاسم کوری یا انگورانی و برادرش علی انگورانی، جلال و مهدی بلیغ حمله کرده بودند که رفقای ما را بزنند، ولی ما نگذاشتیم دعوا شود. بالاخره پس از مدتی سر و صدا، اولیایی زندان از ما عذرخواهی کردند و سر بلندگو را به طرف باغ بیرون زندان برگرداندند.

چهارشنبه ۲۵ شهریور: امروز آقایان رادینا، مفیدی

و بسته‌نگار را برای تعیین وکیل خواستند. رئیس دادگاهشان سررتیب تاج‌الدینی است. ۱۰ روز وقت گرفته‌اند که در این مدت وکلای خود را معرفی کنند. شنبه ۴ مهر: امروز آقایان رادینا، مفیدی و بسته‌نگار را به دادگاه بردند. آنان چهار نفر زیر را به عنوان وکیل معرفی کرده بودند: «سرکار سرهنگ عزیزالله امیررحیمی، سرکار سرهنگ علمیه، سرکار سرهنگ غفاری و تیمسار سررتیب مسعودی» گفته بودند نفر دوم و چهارم زندانی و ممنوع‌الوکاله هستند. رفقا گفته بودند وکلای ما همین چهار نفر هستند و لاغیر. (توضیح اینکه دو نفر نامبرده و نفر اول و سوم از جمله وکلای مدافع در دادگاه گروه نخست از نهضت آزادی بودند که پس از ختم دادگاه تجدیدنظر نظامی آنان را به تدریج گرفته و به زندان انداختند و به جرم «تبلیغ برای جمعیتی که مرام و رویه‌اش ضدیت با سلطنت مشروطه است» به ۹ ماه و یک سال محکوم کردند و دوستان ما همان افراد را به عنوان وکیل خود معرفی کرده بودند.)

یکشنبه ۱۹ مهر: امروز آقایان رادینا و بسته‌نگار را به دادگاه خواستند و گفتند باید وکلای منتخب خود را عوض کنند. آنان گفته بودند وکلای ما همین افراد هستند و حاضر به تعویض آنان نیستیم.

روز ۲۷ مهر رئیس دادگاه نامه‌ای برای هر سه نفر به زندان فرستاده و از آنان خواسته بود وکلای خود را عوض کنند، ولی هر سه نفر در زیر آن نامه نوشتند که وکلای ما همان سه نفر هستند.

شنبه ۲ آبان: (به دنبال دعوای روز ۲۷ مرداد و نقل و انتقال‌های افرادی به زندان‌های دیگر و بردن برخی از افراد به زندان مجرد) امروز آقای محمد بسته‌نگار را از این زندان بردند. شاید به زندان شماره ۱ (که جای زندانیان عادی است و بسیار شلوغ).

یکشنبه ۸ آذر: امروز آقای بسته‌نگار را به دادگاه خواستند و سه نفر وکیل تسخیری را که برای سه نفرشان دادگاه تعیین کرده بودند، معرفی کردند، ولی آقای بسته‌نگار نپذیرفته و به عنوان اعتراض، پرونده‌اش را هم نخوانده و به زندان برگشته است.

سه‌شنبه ۲۴ آذر: امروز دادگاه بدوی آقایان رادینا، مفیدی و بسته‌نگار تشکیل شد... وکلای تسخیری هر سه نفر درباره نقص پرونده و عدم صلاحیت دادگاه صحبت کردند. سپس از متهمان خواستند خودشان هم در این باره صحبت کنند. آنان هر یک شرحی مبنی بر غیرقانونی بودن دادگاه به علت محروم شدن از وکیل انتخابی خواندند و اعلام سکوت کردند. دادگاه وارد شور شد و پس از ۷۵ دقیقه از شور خارج شد، به صلاحیت خود و عدم نقص پرونده رأی داده برای ورود به ماهیت کیفرخواست خوانده شد و دادگاه تعطیل و ادامه به روز بعد موکول شد.

چهارشنبه ۲۵ آذر: جلسه دوم دادگاه تشکیل شد. وکلای تسخیری مطابق میل دادگاه ظاهراً به دفاع از متهمان پرداخته بودند، لذا متهمان به عنوان اعتراض به سخن وکلا صورت جلسه را امضا نکردند. دادگاه هیچ تماشاجی را راه نداده و ادامه به روز بعد موکول شد.

در روزهای پنجشنبه ۲۶ آذر و شنبه ۲۸ آذر هم جلسات چهارم دادگاه به همین منوال سپری شد. دوشنبه ۳۰ آذر جلسه پنجم دادگاه تشکیل شد. چون متهمان حاضر به سخن گفتن و دفاع از خود نشده

بودند. وکلای تسخیری آخرین دفاع را کردند. دادگاه به کفایت دفاعیات رأی داد و وارد شور شد. در ساعت ۱۳ پس از سه ساعت از شور خارج شده هر سه نفر را به جرم عضویت در نهضت آزادی هر یک به سال حبس محکوم کرد.

چهارشنبه ۲۳ دی: امروز صبح آقایان رادینا، مفیدی و بسته‌نگار را به دادگاه بردند. پس از بازگشت به زندان، برای تعیین وکیل در دادگاه تجدیدنظر نظامی به ریاست سررتیب مروستی بردند. ۱۰ روز وقت گرفتیم.

سه‌شنبه ۶ بهمن: امروز آقایان را به دادگاه بردند. آنان هر یک وکلای مدافع خود را به شرح زیر معرفی کردند: آقای رادینا، سرکار سرهنگ پگاهی. آقای مفیدی و بسته‌نگار: سرهنگ بزرگمهر، رئیس دادگاه از دادستان ارتش درباره پذیرش افراد فوق مشورت کرد. دادستان نپذیرفت، ولی دوستان گفته بودند وکلای ما همین افراد هستند.

پنجشنبه ۶ اسفند: دادگاه تجدیدنظر گروه دوم از نهضت آزادی به ریاست سررتیب مروستی و دادستانی سرهنگ خواجه‌نوری و وکلای مدافع تسخیری تشکیل شد. پس از سخن مختصر وکلا درباره نقص پرونده، آقای رادینا درباره عدم صلاحیت دادگاه صحبت می‌کند و جلسه تعطیل می‌شود.

سه‌شنبه ۱۱ اسفند: امروز صبح آقایان رادینا و مفیدی را به دادگاه بردند، چون آقای بسته‌نگار دچار نوعی بیماری جلدی شده است. او را نگه داشتند تا دکتر از خارج زندان بیاید و او را معاینه کند. ساعت ۱۱ دادگاه تلفن کردند که بسته‌نگار را بفرستند، ولی او را نفرستادند. ساعت ۱۲ گفتند دکتر از خارج آمده است، لذا آقای دکتر شیبانی با آقای بسته‌نگار به بهداری رفتند. آقایان دکتر آذر و دکتر قائمی، متخصص خون آمده بودند. بسته‌نگار را معاینه کردند و خونش را برای آزمایش گرفتند و بردند و ۲۰۰ تومان حق‌الزحمه هم گرفتند.

دوشنبه ۱۷ اسفند: امروز جلسه هفتم دادگاه تشکیل شد. آقای بسته‌نگار سخنانی مستدل و منطقی (در نقص پرونده و عدم صلاحیت دادگاه) در پاسخ دادستان ایراد کرد. دادگاه وارد شور شد و به صلاحیت دادگاه و عدم نقص پرونده رأی داد. دادگاه وارد ماهیت دعوا شد. دادستان خواستار تشدید حکم شد.

شنبه ۲۲ اسفند: جلسه دهم دادگاه تجدیدنظر گروه دوم نهضت آزادی تشکیل شد. پس از آخرین دفاع وکیل تسخیری دادگاه سرهنگ شاهقلی، دادگاه وارد شور شد و سه ساعت بعد رأی زیر را صادر کرد:

آقای مصطفی مفیدی به پنج سال، آقای بسته‌نگار به چهار سال و آقای رادینا به دو سال زندان محکوم شدند.

اما یادداشت‌های من پس از این محکومیت درباره آقای بسته‌نگار فراوان است از جمله:

بردن آقای بسته‌نگار برای معاینه گوش به بهداری، شرکت در اعتصاب غذاهایی که به تبعید ما به دژ برازجان انجامید و بقیه قضایا که به علت نداشتن وقت و امکانات، خواننده را به جلد اول خاطرات خود همگام با آزادی ارجاع می‌دهم و برای سلامت کامل و عاجل آقای بسته‌نگار به درگاه پروردگار دست دعا برمی‌دارم. ■

دین برای خدا و آخرت، حرف جدیدی نبود

آیادیدگاه‌های بازرگان متقدم، متفاوت از بازرگان متأخر است؟

گفت‌وگو با محمد بسته‌نگار



گفت‌وگوی حاضر پرسش و پاسخی است که بین دو تن از شاگردان زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان انجام گرفته است. هر دو نفر، هم عضو انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه و هم عضو جبهه‌ملی دوم بودند و هم اینکه از بدو تأسیس نهضت آزادی ایران، در این جمعیت حضور فعالی داشته‌اند. هر دو چند بار در زندان‌های ستم‌شاهی دوران محکومیت خود را سپری کرده‌اند. با تشکیل نهضت آزادی ایران در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۰، سه جریان به مخالفت برخاستند؛ نخست، طرفداران انجمن ضد بهائیت که اصولاً دین را مغایر با سیاست می‌دانستند که در واقع خود این یک سیاست بود. دوم جریان لائیک بود که معتقد بود بین دین و سیاست، مرزی است و دین نباید در سیاست دخالت کند. سوم، جریان چپ مارکسیستی بود که معتقد بودند اصولاً با دین به جایی نمی‌رسیم و دین نمی‌تواند راهنمای مبارزه و عمل باشد.

پس از سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان در سال ۱۳۷۱ با عنوان «هدف انبیا؛ تنها خدا و آخرت»، بحث‌های زیادی در گرفت. دکتر عبدالکریم سروش نیز در مراسم هفتم مهندس بازرگان در حسینیه ارشاد، مطالبی را درباره این سخنرانی مهندس بازرگان بدین مضمون مطرح کردند که بسیار تأمل‌برانگیز بود: پیروان فکری مهندس بازرگان، مجاهدین منفور، کار دین را به دیندار بسپاریم و کار سیاست را به سیاستمدار، قرآن کتاب روش و استدلال نیست؛ اعضای نهضت آزادی کشش آن سخنرانی مهندس بازرگان را نداشتند.

پس از این سخنرانی بود که آن سه جریان مخالف با تشکیل نهضت آزادی، دوباره فعال شدند و گفتند ما از اول پیش‌بینی می‌کردیم که این جریان به جایی نمی‌رسد. هر چند مهندس عبدالعلی بازرگان در مراسم چهلم پدرشان، غیرمستقیم مطالبی را در نقد سخنرانی مراسم هفتم ایراد کردند، ولی لازم است تلاش بیشتری در ارزیابی «هدف انبیا؛ تنها خدا و آخرت» انجام شود. این گفت‌وگو با آقای محمد بسته‌نگار در سال ۱۳۹۴، در خانه و کتابخانه بزرگ ایشان و زمانی انجام شد که از سلامت کامل برخوردار بودند. همکاران چشم‌انداز ایران آرزوی شفای کامل و ادامه روزافزون فعالیت‌های تحقیقاتی و مکتوب را برای ایشان دارند.

لطف الله میثمی: شما بر این اعتقادید که پس از سال ۱۳۷۱ مهندس بازرگان به جمع‌بندی جدیدی رسیدند که از نظر شما جمع‌بندی جدیدی نبود؛ همان گفته‌های سابق بود که گفتند هدف انبیا تنها خدا و آخرت بوده و روی این قید «تنها» تاکید دارند. اما پس از انتقاداتی که در انجمن اسلامی مهندسین به ایشان شد این «تنها» را از تیتیر برمی‌دارند، ولی در متن باقی می‌ماند.

ابتدا می‌خواستم توضیحی بدهم درباره اینکه در قرآن آمده است فرعون خدا را قبول داشت، نمرود هم قبول داشت. مرحوم علامه هم می‌گوید در طول تاریخ درباره ذات خدا هیچ شکی نبوده است، ابلیس و شیطان هم خدا را قبول دارند. بر سر وجود خدا هیچ شکی در طول تاریخ و گزاره‌های قرآنی نیست و این مطلب در کتاب مبنا-وجود که در زندان ستم‌شاهی نوشته و سپس انتشارات صمدیه منتشر کرده، به تفصیل آمده است. همچنین در کتاب منطق توحید که به‌طور محدودی منتشر شده نیز توضیحات کافی ارائه شده است.

آنچه در سال ۵۴-۵۳ نیاز بچه‌های مجاهدین بود، این بود که از خدا چگونه مدد بگیریم و خدا و آخرت چگونه در معادلات ما وارد شود- مثلاً نقش خدا و آخرت یا نقش امام زمان در خط‌مشی- این‌ها نیاز بود. مرحوم مهندس مهدی بازرگان هم در کتاب راه طی شده می‌گویند انبیا به‌هیچ‌وجه نیامده‌اند که خدا را اثبات کنند. می‌توان از این بیان نتیجه گرفت که انبیا آمده‌اند تا خدا را در معادلات ما وارد کنند و کار ما و مسائل روزمره ما الهی و اخروی بشود. انبیا آمدند تا آخرت را در زندگی ما نقش بدهند و ما دنبال چنین گمشده‌ای بودیم، مهندس بازرگان مطرح کرد که هدف انبیا، خدا و آخرت بود، اما ما ملاحظه می‌کنیم که فرعون هم خدا را قبول داشت، آخرت و اخروی‌گری را هم اکثراً قبول داشتند؛ چنین نیست که کسی بگوید پس از این دنیا چیز دیگری نیست. علم هم مشابه این را می‌گوید، لاوازیه می‌گوید هیچ‌چیز به خودی خود به وجود نیامده است و به خودی خود هم از بین نمی‌رود؛ پس نمی‌توان منکر دنیای دیگری پس از مرگ شد. چه چیز جدیدی در این باره وجود داشت که مهندس لازم دید آن را مطرح کند؟ راه طی شده را هم که مطالعه می‌کنیم، به ما می‌گوید نمی‌توان خدا و آخرت را انکار کرد.

محمد بسته‌نگار: در اینکه فراعنه و دیگر جباران تاریخ، خدا را قبول داشتند شکی نیست، ولی به قول معروف این کجا و آن کجا؟ فرق عمده‌ای بین این جباران با تعالیم انبیا وجود دارد، فرعون و امثال او ضمن قبول خداوند، خود را نماینده خدا، تأیید شده از طرف وی و نایب مناب وی می‌دانستند. در کتیبه‌های به‌جامانده از دوران گذشته مانند بین‌النهرین، شاهان خود را نماینده خدا می‌پنداشتند. در قانون حمورابی، حمورابی که خودش قانون را وضع کرده بود، خود را نماینده خدایان نامید. در قرون وسطی شاهان اروپایی خود را نایب مناب خدا می‌دانستند و تا این اواخر این عقیده که شاه سایه خداست، حتی در ایران پیش از انقلاب هم رواج داشت و تحت این عنوان و با به‌کارگیری عواطف مردم هرگونه که می‌خواستند

با رعایای خود رفتار می‌کردند و مالک جان، مال و ناموس مردم بودند.

اما انبیا که دعوت به خداپرستی می‌کردند، می‌گفتند در مقابل هیچ غیرخدایی، اعم از بت، انسان، مکتب‌های بشری و حتی علم سر فرود نیایند؛ جز در مقابل پروردگار واحد. این عصاره آن چیزی است که قبلاً مرحوم اقبال و مرحوم طالقانی درباره توحید مطرح کرده بودند. مهندس بازرگان در این زمینه در کتاب آفات توحید چنین می‌گوید:

«اطاعت مردم از فرد و تسلط فرد بر مردم ناچار قدرت می‌آورد و به‌دنبال قدرت، ستمگری و اطاعت خلق، یعنی طاغوت یا حکومت‌های استبدادی سراسر تاریخ که از آفت‌های عمده توحید است ... یکی از برنامه‌های پیغمبران مقابله با بندگی طاغوت بوده است. «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»... (نحل: ۳۶)».

وقتی فرمانده سپاه اسلام (مغیره بن شعبه) پیش هرمان سپهبد ایران رسید و هرمان دلیل این حرکت را پرسید جواب داد: ما آمده‌ایم مردم را از بندگی مردم آزاد کنیم تا بنده خدا بشوند.^۲

لطف الله میثمی: آن‌هایی هم که می‌میرند، از جانب آن‌ها در قرآن نقل شده است که خطاب به خدا می‌گویند: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا...»^۳ (مؤمنون: ۹۹ و ۱۰۰) یعنی ما را به دنیا برگردان تا عمل صالح انجام دهیم؛ یعنی مگر در همین دنیا، خدا خالق دنیا نیست و مگر در همین دنیا نمی‌توانیم اخروی‌گرا باشیم؟

محمد بسته‌نگار: این مسئله خدا و آخرت به نظر من مسئله جدیدی نبود که مهندس بازرگان مطرح کرده بود؛ ایشان این مسئله را در دهه چهل نیز عنوان کرده بود؛ از جمله در سخنرانی مربوط به «مسئله وحی» که با همین عنوان منتشر شد. اجازه بدهید دیدگاه مهندس بازرگان درباره خدا و آخرت را از آثار ایشان برای شما نقل کنم.

سعی می‌کنم به‌طور خلاصه دیدگاه مهندس بازرگان را بیان کنم و اگر بعضی گمان می‌کنند که نواقصی دارد یا کامل است به نوع برداشتشان از آثار مهندس بستگی دارد. در مجموعه آثار شماره دو ایشان بحث‌های متعددی مطرح است: از جمله بحث «خداپرستی و افکار روز»، «انسان و خدا»، «خودجوشی» و «مسئله وحی».

یکی از این موضوعات، مسئله وحی است که از صفحه ۱۸۷ همین کتاب برای شما نقل می‌کنم:

«برای غیر از انبیا، چه عامی و خودخواه، چه روشنفکر و خیرخواه، مرکز و مقصد و اساس کوشش‌ها و کاوش‌ها، نفس انسان یا نوع انسان است. همه چیز باید در استخدام و استفاده او باشد، اما برای انبیا مرکز و مقصد خداست؛ خدایی ندیده. انسان نیز همچون سایر موجودات باید تسبیح‌کننده، فرمانبردار و خدمتگزار خدا باشد. تمام تعلیمات مکتب انبیا به‌ویژه اسلام از اینجا سرچشمه می‌گیرد و در سایه خداپرستی و اعتقاد و تدارک آخرت است، که دنیا نیز اصلاح و آباد می‌شود. پیغمبر به شهادت کردار و گفتارش مصداق آیه «...إِنَّ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...» (احقاف: ۹) پیروی از آنچه به او وحی می‌شود می‌کرد، نه پیروی از احتیاجات و مقتضیات. به‌طور وضوح در ذهن و نظر حضرت، قرآن برای جواب‌گویی به مسائل زندگی، اعم از درک اجتماعی نیامده بود و ملاحظه کنید که کلمه «یسئلونک» در قرآن زیاد آمده است: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْمِرِ»، «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْبَنَاتِ»، «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ»، «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ».

این‌ها سؤالاتی است که مردم طرح می‌کردند و از پیغمبر یا خدا جواب می‌خواستند. تقریباً تمام آن‌ها سؤالات عبادی یا زندگی در

آنچه در سال ۵۴-۵۳ نیاز بچه‌های مجاهدین بود، این بود که از خدا چگونه مدد بگیریم و خدا و آخرت چگونه در معادلات ما وارد شود- مثلاً نقش خدا و آخرت یا نقش امام زمان در خط‌مشی- این‌ها نیاز بود. مرحوم مهندس مهدی بازرگان هم در کتاب راه طی شده می‌گویند انبیا به‌هیچ‌وجه نیامده‌اند که خدا را اثبات کنند. می‌توان از این بیان نتیجه گرفت که انبیا آمده‌اند تا خدا را در معادلات ما وارد کنند و کار ما و مسائل روزمره ما الهی و اخروی بشود

جهت تکالیف دنیایی است و هیچ جا «یسئلونک عن الله» یا «یسئلونک عن آخرت» نداریم؛ مردم پیش خود علاقه چندانی نسبت به مبدأ و معاد ندارند و احساس احتیاج به آن نمی‌کنند. اتفاقاً بعثت انبیا و هدف خدا برای این مسائل و معلوماتی است که بشر بالطبع با تشخیص خود هیچ توجهی به آن‌ها ندارد و خارج از منطقه دید و درک و علم اوست؛ یعنی خدا و آخرت یا مبدأ و معاد که یکی بی‌نیاهت دور از جهت خلقت در گذشته و عظمت و احاطه در حال است و دیگری بی‌نیاهت دور، در آینده است. تصور هر دو آن‌ها برای بشر از همه حالت محدود و محال است. در راه تعلیم و توجه مردم به خدا و قیامت که عقل خود آن‌ها نمی‌رسد و به طرفش نمی‌روند، قرآن به استقبال آن‌ها می‌رود و پیشاپیش جواب می‌دهد.

پس این حرف آخرت و خدا حرف جدیدی نبوده است، مهندس بازرگان آن را در جشن مبعث انجمن اسلامی مهندسین در ۳۰ آذر ۱۳۴۱ مطرح کرده بود، اما پرسش اینجاست، چه شد که ایشان در سال ۱۳۷۱ این مسئله را مطرح و باز کرد. آن زمان با توجه



مردم مسائل و مشکلات فردی و اجتماعی خود را از او می‌پرسیدند و این مغایرت با خداشناسی و آخرت نداشت.

لطف الله همیشه: موضوع دیگری که شما گفتید این بود که مهندس بازرگان می‌گفت انبیا برای حکومت نیامده‌اند. من می‌گویم مگر اوج حکومت، سازمان‌دهی جنگ نیست؟ مگر پیامبر اکرم (ص) رهبری جنگ‌های مختلفی از جمله بدر، احد و احزاب را به عهده نداشت؟ اگر جنگ را عالی‌ترین شکل سازمان‌دهی حکومت بدانیم، چگونه می‌توان این تناقض را حل و فصل کرد؟ در نظر داشته باشید که درباره جنگ‌ها آیات مختلفی آمده بود و حتی در سوره آل‌عمران، ۷۰ آیه مربوط به جنگ احد داریم.^۵

محمد بسته‌نگار: آقای منتظری و آقای غروی مشابه این انتقادهای را درباره مهندس بازرگان مطرح کرده‌اند که پاسخ ایشان موجود است. آقای بازرگان در مجموع از دیدگاه خود دفاع کرده‌اند و در همان بحث خدا و آخرت در صفحه ۲۹۳ مجموعه آثار خود در جلد هفدهم چنین می‌گوید:

«پیغمبران که بنا به تعریف مؤمنین، برانگیختگان و فرستاده خدا برای انسان‌ها هستند و عمل رسالت آن‌ها در دو چیز خلاصه می‌شود: انقلاب عظیم و فراگیر علیه خودمحموری انسان‌ها، برای سوق دادن آن‌ها به سوی آفریدگار جهان؛ و دوم اعلام دنیای آینده و جاویدان بی‌نهایت بزرگ‌تر از دنیای فعلی».

حرفی که بازرگان در ابتدا مطرح می‌کند نقد خودمحموری انسان‌هاست و اینکه آن‌ها نباید خود را جانشین خدا بدانند. گذشته از آن، پیامبر در جنگ‌ها با مهاجرین و انصار به مشورت می‌پرداخت و نتیجه آن هر چه می‌شد، اجرا و رهبری می‌کرد. چنانکه جنگ‌های بدر، احد و خندق همگی با مشورت بوده

است. امام علی (ع) ضمن اینکه در زندگی و اقوام گذشته و چگونگی حال آن‌ها به بررسی و تحقیق می‌پرداخت (رجوع شود به نامه امام علی خطاب به امام حسن، خطبه قاصعه)، در جنگ‌ها اهل مشورت بود. چنان‌که نصر بن مزاحم که کتاب صفین را نوشته، ۷۰، ۸۰ صفحه از کتاب را به مشورت با یاران خود

صاحب استدلالی بودند که مبنا و مرجع آن را خدای هستی‌بخش می‌دانستند.

دوم اینکه فرعون می‌گفت موسی آمده است تا دین شما را بریابد و تغییر دهد و مؤمن آل‌فرعون در سوره غافر آیه ۲۸ به او می‌گوید آیا می‌خواهی کسی را بکشی که می‌گوید رب من الله است؟ پس همه خدا را قبول داشتند و حتی در محاجه با فرعون نیز می‌توانستند که او را مبنای استدلال بگیرند و استدلالی اثرگذار هم بود و جلوی قتل موسی نیز گرفته شد.

سوم اینکه در صلح حدیبیه وقتی می‌خواستند قرارداد را بنویسند حضرت علی (ع) به نام «محمد رسول‌الله» امضا می‌کند، نماینده کفار قریش که شخصی به نام سهیل بن عمرو بود، می‌گوید این را ننویسید، اگر او رسول خدا و از سوی خدا بود که ما مشکلی نداشتیم. من با این سخن مخالفت دارم که مدعی شده‌اند مردم در طول تاریخ نسبت به خدا و آخرت بی‌توجه بودند، درحالی‌که این گونه نبوده است؛ همه انسان‌ها خداجو بوده‌اند و حتی دزد سرگردنه هم خدا داشت. در این باب مرحوم طالقانی هم این گونه می‌اندیشید و هیچ‌گاه در پی اثبات خدا نبود، ولی به نظر می‌رسد مهندس بازرگان دنبال طرح مسئله خدا بوده است. چرا تصور می‌کرده است که خدا را باید برای مردم مطرح کرد؟ چهارم اینکه ایشان تصور کرده‌اند که در ۱۶ آیه قرآن که با «یستلونک» آغاز می‌شود، سؤالی از خدا و آخرت از جانب مردم نشده است. این در حالی است که مردم، محمد را رسول خدا می‌دانستند و اگر سؤالاتی از رسول خدا می‌کردند، درواقع منتظر پاسخ خدا بودند.

پنجم اینکه در آیه ۱۸۶ سوره بقره خداوند به پیامبر اکرم می‌گوید «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»؛ یعنی مردم درباره هستی سؤالمند بودند و خدا به پیامبر می‌گوید اگر از من سؤال کردند، من از رگ گردن به آن‌ها نزدیک‌ترم و آن‌ها رابطه مستقیم با من دارند و کار پیامبر این است که این رابطه را تقویت کند. طالقانی با ظرافت خاصی در توشه‌گیری از این آیه می‌گوید خدا به پیامبر نمی‌گوید به آن‌ها «بگو» بلکه می‌گوید من به آن‌ها نزدیک هستم و دعوت آن‌ها را هم‌زمان استجابت می‌کنم؛ نه اینکه بعداً استجابت کنم ...

ششم اینکه مردم خدا را یک خدای دور نمی‌دانستند و می‌خواستند که نقش خدا را در زندگی و معیشت روزمره و اعمال صالحان بدانند و این چه اشکالی دارد؟ برای مثال بنی‌اسرائیل در قضیه ذبح بقره، از موسی دائماً می‌پرسیدند که از خدایت سؤال کن (ادْعُ لَنَا رَبَّكَ). در پی قتلی که رخ داده بود، همه به هم بی‌اعتماد و دلمرده شده بودند و موسی با ارتباط خود با آن قوم، به آن‌ها حیات دوباره بخشید و این کار، عمل صالح زمان آن‌ها بود و آن‌ها نقش خدا را در نجات خود از آن بحران ملاحظه کردند.

محمد بسته‌نگار: پاسخ شما را همان پیش‌تر دادم. مهندس بازرگان وقتی مسئله خدا را مطرح کرد و گفت انبیا برای خدا آمدند بر اساس این بود که عده‌ای پیدا نشوند حاکمیت خود را به جای حاکمیت خدا در جامعه تحمیل کنند، و همان‌طور که گفته شد، پیامبر (ص) یک تن بود که حکومت تشکیل داد. لذا

به تجربه جمهوری اسلامی و ولایت‌فقیه، مهندس طرح این موضوع را الزامی می‌دید. در ضمن این نیز صحیح است که در قانون اساسی ما ولی‌فقیه کسی است که مردم انتخاب می‌کنند یا به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم. در هر صورت در میان افکار این موضوع به این شکل مطرح بود که خدا پیامبران را فرستاده است برای حکومت کردن، که بعد از پیغمبران ائمه هستند و در غیبت ائمه این حق به فقها می‌رسد و فقها نایب امام زمان بودند و الی آخر. بازرگان قصد دارد به جامعه بگوید چنین چیزی وجود ندارد. کار اصلی انبیا برای حکومت نبوده است و برای خدا و آخرت بوده است. البته بعضی انبیا نیز حکومت تشکیل داده‌اند که پرداختن بدان فرصت دیگری می‌طلبد.

مسئله دوم که در نوشته مهندس بازرگان مطرح شده است به پیش از انقلاب بازمی‌گردد که ما می‌گفتیم دین از سیاست جدا نیست، اما مخالفین می‌گفتند دین از سیاست جداست. مهندس بازرگان در نوشته‌اش این مسئله را تفکیک کرده و گفته است: دین و حکومت دو مقوله جدا از هم هستند. دین یک مقوله و حکومت هم مقوله دیگری است. ضمن اینکه در سخنان خلی صریح گفته است نهاد حکومت و نهاد روحانیت نیز باید دو نهاد مجزا و مستقل از هم باشند. ممکن است بعضی جاها با هم توافقی یا تفاوت داشته باشد. در آن شرایط بود که مهندس بازرگان مسئله خدا و آخرت را باز کرد، منتهی خدا و آخرتی که مهندس بازرگان می‌گفت یک خدا و آخرت انتزاعی نیست که ما بگوییم خدا و آخرت را قبول داریم، روز قیامت را هم قبول داریم، حالا برویم دنبال زندگی خود و هر کار دلبخواهی انجام دهیم. خدایی را که مطرح می‌کرد، خدایی بود که بایستی در زندگی ما اثر داشته باشد. مشابه همان حرفی که شما زده‌اید که پیغمبران نیامده‌اند تا در ادیان ثابت کنند که خدایی هست، بلکه آمده‌اند بگویند که در مقابل خدایان دیگر سر تسلیم فرود نیاورید. حالا این خدایان دیگر هر چیزی می‌توانند باشند مانند: بت، چوب، انسان‌ها یا فراعت و پادشاهان. این مضمون سخن مهندس بازرگان در آنجاست که همانند حرف شماس است.

لطف الله همیشه: در همین اثری که از مهندس درباره «مسئله وحی» (مجموعه آثار، ج ۲) خواندید، در جایی عنوان می‌کند مردم بیشتر پرسش‌هایشان درباره مسائل روزمره بوده است؛ مانند اتفاق، زکات و خمر و میسر و امثالهم و اصولاً درباره خدا نبوده است.

نخست اینکه خدا برای مردم بدیهی بود و همه انسان‌ها خداجو بودند و خدا را قبول داشتند، حتی کفار. هیچ جای قرآن نداریم که خدای خالق توسط مشرکین و کفار انکار شده باشد. حتی در آیه ۱۵ سوره یاسین، کفار خطاب به انبیا می‌گویند «... مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَانُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذُوبُونَ» (یس: ۱۵). از سوی خدای رحمان (یا هستی‌بخش) شما جعتی ندارید و از کجا معلوم که حرف شما، حرف خدا باشد؟ یعنی آن‌ها خدای رحمان را قبول داشتند و به انبیا می‌گفتند شما چه جعتی از خدای رحمان دارید؟ یعنی مؤید «من عندالله» نیستید. این یکی از عظمت‌های قرآن و راه انبیاست که حتی کفار نیز

پرداخته است. همچنین درباره جنگ‌های جمل و نهروان؛ بنابراین مسئله جنگ هم یک امر بشری است و بسیاری از امرا و فرماندهان جنگ، استراتژیست‌های بزرگی بودند.

خاطرم هست که حدود سال‌های ۸۹ و ۹۰ بود که انجمن اسلامی مهندسین سمیناری درباره نقد نوشته دکتر سروش درباره مسئله وحی برگزار کرد؛ ادعای دکتر سروش این بود که علم پیغمبر بیشتر از دانش زمان خودش نبوده است. در آنجا من دلایل تاریخی ارائه دادم مبنی بر اینکه یکی از مسائلی که در قرآن آمده است مسئله معاد و آخرت است و طبق گفته‌های ویل دورانت مسئله قیامت در جامعه اعراب آن زمان جایگاهی نداشته بود و قرآن این موضوع را مطرح کرده است و نشان‌دهنده نادرست بودن ادعای دکتر سروش است. مهندس بازرگان در باب مسئله خدا و آخرت توضیحاتی می‌دهد که این یک خدای انتزاعی نیست. خودشان در صفحه ۳۲۱ نتیجه‌گیری می‌کنند که:

«به‌طوری که مکرر یادآوری شده است، منحصر بودن هدف ادیان به رسالت پیغمبران به آخرت و خدا به هیچ‌وجه مترادف با ترک دنیا، به معنی یا منظور ترک یا نفی بهبود برنامه‌های زندگی و بهره‌مندی معقول از نعمت‌های طبیعی و خدادادی نیست. اصلاً زندگی دنیا و امور مادی و اشتغالات انسانی و حتی حیوانی، که ملازمت با حیات و خواسته‌های زندگی داشته باشند؛ ممنوع نشده‌اند.

در آیات فراوانی از قرآن و پیش از آن در آیات و احادیث پیغمبر و امامان تأکید و توصیه‌های خاص در این زمینه دیده می‌شود. اگر در قرآن مثلاً آیه یا مطلبی درباره پزشکی یا درباره بیماری‌ها نمی‌بینیم و در اصول و فروع دین درباره زراعت و صنعت و تجارت طرح و بحثی وجود ندارد، ولی در نکته‌ها و آموزش‌ها و کارهای ثبت‌شده از رسول خدا و ائمه هدی تا دلتان بخواهد سفارش‌ها و دستورهای زندگی جاری و دنیوی وجود دارد؛ مانند: طب‌النبی، طب‌الرضا، کلمات قصار، نهج‌البلاغه حضرت امیر و نهج‌الفصاحه و حکمت‌ها و روایت‌های رسیده از پیامبر و امامان تقریباً در تمام روابط و آداب زندگی، خطبه‌های نهج‌البلاغه و نامه‌های حضرت امیر، ضمن آنکه شامل خداشناسی و دین‌شناسی و تعلیم و تربیت است عنایت وافر نسبت به اخلاق و روابط اجتماعی و مسائل حکومتی و اداره امت نیز دارد».

لطف‌الله میثمی: در ادامه صحبت‌های شما بگویم که حضرت علی در طول پنج سال با جنگ جمل و خوارج و حتی برای جنگ با معاویه به سازمان‌دهی و حکومت نیاز داشت. وقتی می‌گوید حکومت از دین جداست، چگونه می‌توان این مسئله را بررسی کرد؟ به نظر می‌رسد اگر کسی بخواهد نقدی به عملکردهای جمهوری اسلامی داشته باشد، دلایل متفاوت بیشتری وجود دارد. مثلاً عدول‌ها و دورزدن‌های زیادی که از قانون اساسی - که ثمره انقلاب توحیدی، اسلامی و مردمی ما بود و مرحوم بازرگان نیز به آن قانون اساسی رأی داد و آن را پاس داشت - صورت گرفته است.

همان‌طور که می‌دانید از سال ۱۳۴۰ با بعد از امریکای لاتین جریان الهیات رهایی‌بخش به وجود آمد. این افراد دیندارانی در داخل کلیسا بودند، که می‌گفتند

ما باید درباره مسائل اجتماعی نظر بدهیم. مثلاً درباره مارکسیست‌ها که این‌ها هم انسان‌های اجتماعی‌ای هستند و اهدافی دارند، دیگری درباره زنان و سپس راجع به سیاه‌پوستان؛ بعد از اوج کار این افراد، کاردینال‌ها کتاب‌های زیادی نوشتند که هدف دین و انبیا تنها خدا و آخرت بود و گفتند که تفکرات الهیات رهایی‌بخش، ربطی به دین ندارد. دین یعنی خدا و آخرت؟ حتی دکتر سروش هم که در مراسم هفتم مهندس بازرگان صحبت کرد، برداشتی که از صحبت‌های مهندس کرد عین برداشت کاردینال‌های کلیسا بود که هدف تنها آخرت و خداست؛ و بدین مضمون گفتند مبارزه و عمل صالح یعنی دین به دنیافروشی و مثلاً دین معیشت‌اندیش را محکوم کرد. به هر حال انبیا برای معیشت مردم هم آمده‌اند. ولی چه شد که این سوءاستفاده به عمل آمد؟ مثلاً در میان انبیا حضرت داود و سلیمان و یوسف حکومت داشتند، نمی‌توان گفت این‌ها استثنا بودند. برای مثال حتی حضرت عیسی هم که حواریون را داشت: «فَلَمَّا أَحْسَسَ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» (آل عمران: ۵۲). برای این جریان سازمان‌دهی داشتند؛ به عبارتی هر نوع سازمان‌دهی را می‌توان جلوه‌ای از یک نوع حکومت دانست، ما نمی‌توانیم بگوییم سازمان‌دهی حکومت نیست.

محمد بیسته‌نگار: سازمان‌دهی نیز یک امر بشری است که پیامبر اسلام و حضرت علی (ع) آن را در

جنگ‌ها به خوبی ساماندهی کردند. در اینجا بد نیست به این مسئله اشاره کنم بعد از پیروزی در جنگ بدر، جنگ احد پیش می‌آید. در جنگ احد مسلمانان شکست می‌خورند، قبلاً در بین اعراب رسم بود که وقتی مشکلاتی داشتند یا در جنگ شکست می‌خوردند به کاهن‌ها پناه می‌بردند و از آن‌ها نظر می‌خواستند ولی در این جنگ می‌بینیم که با بودن وحی و وجود پیامبر اسلام (ص) در میان آنان، می‌گوید در سرزمین‌ها و جوامع گردش کرده تا ببینید که اقوامی که سنت‌های جامعه را تکذیب کردند به کجا رسیدند... قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنْتُ قَسِيْرُوْا فِی الْاَرْضِ فَانظُرُوْا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْفِرِيْنَ (آل عمران: ۱۳۷).

مرحوم طالقانی در تفسیر این آیه می‌گوید:

«در همان روزگار که حوادث و اوضاع اجتماعی را یا معلول تصادفات می‌پنداشتند و یا آن‌ها را مستند به اراده قاهر و مستبدانه

خدا و یا خدایان می‌پنداشتند... در آن تاریکی‌ها و سکون تاریخ که جز اشباح، بت‌ها، طاغوت‌ها، ابوالهول‌ها، هرم‌ها و قبرهای آنان چیزی به چشم

نمی‌آمد، پرتو قرآن بود که آن آفاق را شکافت و چشم‌ها را به درون تاریخ باز کرد و تاریخ را به زبان آورد تا تبیین کند و آگاهی پند بدهد.» (پرتوی از قرآن، جلد پنجم، صص ۳۴۶ و ۳۴۷)

در قسمت دیگر نیز می‌گوید:

«اگر در یک میدان مانند احد دچار شکست جنگی شدند، در میدان تفکر و اندیشه از آن عبرت یابند و برای همیشه در تفکر و یافتن علل و طرق شکست یا فتح، پیروزی یابند و به‌خوبی دریابند که تا ساختمان فکری و روحی و اجتماعی خود را تکامل ندهند، با همه قدرت رهبری، آن هم رهبری چون پیامبر (ص) پیروزی نهایی نخواهند یافت» (همان، ص ۳۳۴).

بنابراین، این وظیفه مسلمان‌هاست که در مسائل اجتماعی به سازمان‌دهی متناسب با آن بپردازند و جامعه خود را بر طبق اصول اداره کنند. چنانکه پیامبر (ص) و علی (ع) نیز این کار را کردند و حتی در شکست جنگ احد، خواستند که بروند علت‌های شکست و پیروزی ملت‌ها را با سنت‌هایی که در اجتماع است مقایسه و قوانین آن را کشف کنند که این یک عمل بشری است. در ادامه صحبت‌هایی که کردم لازم است این مطلب را نیز از مهندس بگویم:

«انبیا علاوه بر وظایف رسالت و امامت، معلم و مصلح و موظف به خدمت اعمال صالح بودند و باید به مصداق «لکم دینکم فی رسول‌الله» الگو و نمونه باشند. بنابراین در کنار وظایف نبوت و سوق‌دادن به

خدا و آخرت هر جا برای کاری یا اموری برای زندگی شخصی یا عمومی ناگزیر می‌شدند، به اصلاح و آموزش مردم و دعوت به امر خیر به مردم می‌پرداختند؛ و به عنوان مسلمانی باایمان و خداپرست اقدام به خدمت به هم‌نوعان می‌کردند. در جهت تعلیماتی که از این نظر دارند ارزنده و ممتازیون جز دین و شریعت حساب نمی‌شوند.

ثالثاً، اگر گفته‌اند که دین دستور چگونه زیستن را به ما می‌دهد، حرف نادرستی نیست؛ ولی چگونه زیستن به مفهوم چگونه خوردن و خوابیدن یا زاییدن، یا کسب و کار و جنگ کردن نیست، آزادزیستن و بندگی نکردن دیگران برای خدایی شدن انسان».

این را مهندس بازرگان می‌گوید.

لطف‌الله میثمی: بله، درست است. سال‌های ۵۰ تا ۵۳ وقتی کتاب‌های مهندس بازرگان را می‌خواندیم، می‌دیدیم خدا و قیامت را نمی‌توان نفی کرد. وقتی در سال ۵۲ با آقای رجایی و مهندس محمد... صحبت می‌کردیم می‌گفتند کتاب‌های مهندس بازرگان در حد «نفی انکار» است

این وظیفه مسلمان‌هاست که در مسائل اجتماعی به سازمان‌دهی متناسب با آن بپردازند و جامعه خود را بر طبق اصول اداره کنند. چنانکه پیامبر (ص) و علی (ع) نیز این کار را کردند و حتی در شکست جنگ احد، خواستند که بروند علت‌های شکست و پیروزی ملت‌ها را با سنت‌هایی که در اجتماع است مقایسه و قوانین آن را کشف کنند که این یک عمل بشری است

و آن طریقت و راهنمای عمل را ندارد. همه خدا را قبول داشتند ولی راه مددگرفتن از خدا را میخواستند. مثلاً در فلسفه ارسطویی، «اولیات ارسطویی» اهمیت دارد و همه چیز را باید به این اولیات ارجاع بدهیم تا اعتبار پیدا کند؛ یا مارکس در بحث از «ماده ازلی و ابدی» می گفت باید همه چیز را به این اصل ارجاع دهیم تا اعتبار پیدا کند. نیاز بچه مسلمان‌های شاگرد مهندس بازرگان این بود که می گفتند درحالی که خدای خالق مبنای فلسفه ماست ما چرا نمی‌توانیم همه مسائل خود را به خدا ارجاع دهیم تا اعتبار پیدا کند. می‌گوییم «انا لله و انا الیه راجعون»، یعنی همه رجعت‌ها به سوی خداست. این نیاز بود که چگونه باید خدا را مبنای استدلال قرار داده و همه مسائل را به آن ارجاع دهیم. اینکه بگوییم هدف انبیا فقط خدا و آخرت است، خلأیی در آن به‌وجود می‌آید که چطور و با چه مکانیزی می‌؟ و اینکه چگونه خدا را مبنای قرار دهیم؟ البته من در پی نفی افکار مهندس بازرگان نیستم ولی هر کسی که خدای ازلی و ابدی را قبول دارد، طبیعی است به آخرت هم می‌رسد و با طاغوت هم درگیر می‌شود، ولی به ضدیت نمی‌افتد؛ این به نظر شما یک خلأ ایجاد نمی‌کند؟ درحالی که شیطان، فرعون و نمرود خدای خالق را قبول داشتند؟ و مهندس بازرگان هم در کتاب راه طی شده می‌گویند انبیا برای اثبات خدا نیامده‌اند.

محمد بسته‌نگار: در نوشته‌های مهندس بازرگان وقتی خدا مطرح می‌شود قصد مهندس این بوده است که انسان را از تک‌بعدی بودن بیرون آورد؛ یعنی انسان جامع را مطرح کند. برای نمونه حضرت علی انسان جامعی بود. مرد دین بود، مرد خدا بود، مرد جنگ بود؛ و همچنین مرد اجتماع بود. پس همه ویژگی‌های فرد مطرح است. یاد هست که مهندس بازرگان در یک سخنرانی در سال ۱۳۵۶ به نام آفات توحید که آن را در مسجد قبا ایراد کرد آفات توحید را یک به یک بررسی کرد: ۱. شرک به خدا؛ ۲. مکاتب اجتماعی از لیبرالیسم گرفته تا سوسیالیسم و ناسیونالیسم و حتی علم و هر یک از مکتب‌ها را نقد کرد و نتیجه گرفت که هیچ‌یک از این‌ها نمی‌تواند بشر را به سعادت برساند؛ و انسان باید جامع‌الاطراف باشد. انسان جامع‌الاطراف جز در سایه توحید و بحث‌های خداپرستی که نفی همه خدایان را بکنند، نمی‌تواند راه یابد و به سعادت برسد. مهندس می‌خواهد این را مطرح کند و خدا مفهوم انتزاعی نیست که بگویی قبول دارم و کار خود را می‌کنم؛ بلکه باید شرک‌ها را کنار بگذاریم تا بتوانیم در جامعه راهنمای عمل باشیم.

لطف‌الله میثمی: به درست است، اما مکانیسمش را نیز باید بررسی کرد که راه ارجاع به خدا چگونه است. این خدایی که انتزاعی نیست، باید در خط‌مشی ما نقش داشته باشد. در مسائل روزمره و ریزمره چگونه نقش دارد؟ تنها نقشی که شما در قرائت آثار بازرگان به آن اعتراف دارید، ضدیت با طاغوت‌های مختلف است. فکر نمی‌کنید که این‌گونه ضدیت‌ها بدون میناگرفتن توحید، به سنخیت با طاغوت هم آلوده می‌شود؟ کما اینکه مبارزات ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی ما هم این‌گونه بود و در نهایت گفته شد که شاه برود، این زیاد هم بیاید اشکالی ندارد. مسعود رجوی در سال‌های ۵۴ به بعد، معتقد بود ما در مبارزات

ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی، با مارکسیست‌ها اختلافی نداریم و تنها بعد از نابودی سلطنت و امپریالیسم، ما مسلمانان خدا داریم ولی آن‌ها ندارند. درحالی که نیاز این بود که با کمک خدا، به‌گونه‌ای با سلطنت و امپریالیسم مبارزه شود که اولاً تنها پیروزی نظامی نباشد، ثانیاً دوام داشته باشد و سنخیتی با سلطنت و امپریالیسم هم به درون ما راه نیابد.

محمد بسته‌نگار: در اینجا بحثی که مهندس مطرح می‌کند این است که مسائلی که جنبه جهان‌بینی دارد را باید در ادیان جست‌وجو کرد و این در صحبت‌های مهندس بازرگان بیان شده است؛ ولی آنچه در جامعه و اداره جامعه راهنمای عمل باشد را باید خودمان دنبالش برویم. چون در این زمینه‌ها انسان آزادی و اختیار دارد درحالی که ویژگی جامع‌الاطراف بودن را در نظر داریم، خودمان به دنبال آن می‌رویم. در مسئله حکومت نیز باید خودمان به دنبال راه درستش برویم.

لطف‌الله میثمی: پس می‌فرمایید خدا دیگر نقشی ندارد؟ اگر حکومت تشکیل بدهیم و چنین اعتقادی داشته باشیم، پس استثمار می‌کنیم و مانند یهودی‌ها می‌گوییم «یدالله مغلوله» یعنی دست خدا بسته است. آیا واقعاً ما برای هر کاری که بخواهیم انجام دهیم، مجوز داریم؟

محمد بسته‌نگار: کلام حضرت علی است که ایشان پای یک دیوار شکسته نشسته بود، از آنجا بلند شد و جای دیگری نشست؛ یکی گفت از قضای خدا فرار می‌کنی؟ گفت از قضای خدا به قدر خدا می‌روم. این بحث‌هایی که مهندس بازرگان مطرح کرده بود و در بحث دموکراسی هم من قسمت‌هایی از آن را گفته‌ام تمام اتکایشان به آیه ۱۱ سوره رعد «... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» است. مهندس می‌گفت این آیه در زندگی من اثر عمیقی گذاشت و پیش از اینکه به اروپا بروم در درس‌های مرحوم فروغی درباره این آیه بحث‌های بسیار جدی‌ای درگرفته بود. این را هم گفته‌اند که حمید عنایت در کتاب خود



می‌گوید این آیه در میان روشنفکران و نواندیشان دینی اثر فوق‌العاده‌ای داشته است. مهندس بازرگان با این ذهن به وقایع می‌نگریست.

لطف‌الله میثمی: مهندس بازرگان همیشه عادت داشت کتاب‌هایی را که درباره دین به زبان‌های دیگر نوشته می‌شد مطالعه کند و از آن‌ها در افکار خود بهره می‌برد. فکر نمی‌کنید این هم‌زمانی آثار ایشان با نظریات الهیات‌رهای بخش در بین فلاسفه و کاردینال‌ها، که هدف بعثت انبیا را فقط خدا و آخرت می‌دانستند تأثیری روی نظرشان گذاشته باشد؟

محمد بسته‌نگار: پیش از زندان اخیر، بنده کتاب موج سوم دموکراسی را خواندم و در زندان هم درباره آن بحث‌های مفصلی شد، بعضی می‌گفتند در این کتاب براندازی مطرح می‌شود؛ در حالی که من با چنین ادعایی موافق نیستم و می‌گویم که ساموئل هانتینگتون در آنجا اصول دموکراسی را مورد بحث قرار می‌دهد. در موج سوم دموکراسی که از سال ۱۹۷۴ آغاز می‌شود عواملی زیادی مؤثر بوده‌اند. این موج دموکراسی خواهی ابتدا از اسپانیا و پرتغال آغاز شده و سپس کشورهای آسیای جنوب شرقی تا امریکای لاتین را در برمی‌گیرد. در این کتاب هانتینگتون عوامل متعددی را به‌عنوان عوامل عمومی می‌شمرد، به‌غیراز عوامل خاص؛ مسئله پیشرفت اقتصادی، رونمای سیاسی کشورها، سیاست خارجی و مذهب از عواملی هستند که در این کتاب بررسی شده‌اند. تمرکز من بیشتر بر همان عامل مذهب است.

در موج اول و دوم دموکراسی، این مذهب پروتستان بود که عامل حرکت شده بود. در کشورهای مذکور، مذهب پروتستان نماد کار و تلاش بود، درحالی که در مقابل، مذهب کاتولیک عقب‌افتاده و ضددموکرات بود، اما در موج سوم دموکراسی مذهب کاتولیک عامل حرکت بود. دو تغییر در مذهب کاتولیک باعث چنین رخدادی بود، اول اینکه راه‌هایی به‌وجود آمد که مذهب کاتولیک را در تضاد و مبارزه با دیکتاتوری قرار می‌داد؛ دوم هم این بود که خود را با دموکراسی و حقوق‌بشر هماهنگ کردند. اگر این تحول در مذهب کاتولیک در آن کشورها رخ نمی‌داد، هنوز هم این کشورها به سمت دموکراسی نرفته بودند. آن تحولی که در مذهب کاتولیک در امریکای لاتین به‌وجود آمد این بود که خودشان را با عقاید دموکراتیک هماهنگ کردند.

لطف‌الله میثمی: یک جناح از کاتولیک‌ها براساس نظریاتی که به الهیات‌رهای بخش معروف‌اند، این تغییر رویه را صحیح دانستند، اما اکثریت کاردینال‌ها مقاومت کردند و حتی کتاب‌های زیادی در رد این نظریات نوشتند که بعضی از آن‌ها ترجمه و چاپ شده است.

محمد بسته‌نگار: در تأیید حرف مهندس بازرگان از مرحوم طالقانی حرفی را نقل می‌کنم که این را از کتاب مناره‌ای در کویر برای شما می‌خوانم. این کتاب مجموعه مقالات آقای طالقانی از شهریور سال ۱۳۲۰ تا انقلاب اسلامی است که ایشان این مقالات را در روزنامه‌ها و مجلات مختلف نوشته بوده‌اند و در این مجموعه جمع‌آوری شده است. یکی از این مقالات که مورد نظر من است تحت عنوان «توحید نخستین دعوت انبیا» است، که پیش‌تر این مقاله را طالقانی

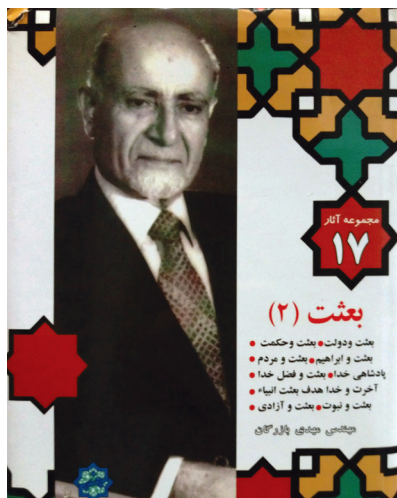
درباره کتابی نوشته بود. در صفحه ۳۸ این کتاب چنین آمده است:

«این سرلوحه نخستین دعوت پیامبران است؛ دیگر اصول اعتقادی و شریع و قوانین، شعاع‌ها و اطراف این نقطه مرکزی‌اند. این انقلاب فکری و اجتماعی انبیا از انقلاب و تعبد درونی و باطنی بشر آغاز گردیده همان برگشت جهت فکر است به سوی مبدأ قدرت و حیات و هماهنگ ساختن فطرت ناکوده انسان با نظام جهان. پایداری پیامبران برای ایجاد چنین انقلابی بود. یک‌سره وضع باطن و ظاهر زندگی بشر را واژگون و برگرداند و مستقیم به سوی حق راند. بدین جهت هیچ کجا و هیچ‌گاه از اعلام این راه رستگاری کوتاه نیامد. قرآن نوح را در حال جدال با قوم سرسخت و جاهل، در هنگام ساختن کشتی و بر فراز طوفان و ابراهیم را در میان غار و رصدخانه توحید و در حال کوفتن تبر بر پیکر بت‌ها و در درون شعله‌های آتش و بالای پایه‌های کعبه و زیر آفتاب سوزان و اسماعیل را در حال همکاری با پدرش و زیر کارد و اسحاق و یعقوب را در میان بستر مرگ و در حال احتضار و یوسف را در تاریکی زندان و بر کرسی قدرت و موسی را در برابر فرعونیان در بیابان تیه و عیسی را با حواریون بیابان گرد درازپوش و بالای چوبه دار و خاتم پیامبران را در مکه و بالای کوه‌ها و در میان بیابان‌ها و میدان‌های جنگ، همه این‌ها و پیروان این‌ها را و پیامبران را که پیشروان انقلاب فکر بشر بودند، در حال اعلام حقیقت و کوشش برای این انقلاب عقلی و فکری می‌نمایند.»

لطف الله میثمی: آقای بسته‌نگار من پرسش ویژه‌ای از شما دارم که می‌خواهم در این باره نظرتان را بدانم. در اینکه ما با تعلیمات مهندس بازرگان به راه راست و عمل صالح هدایت شدیم شکی نیست؛ یعنی عمل صالح موضوعی جدا از خدا و آخرت نیست. مجاهدین در مقطعی به جمع‌بندی جدیدی رسیدند که این عمل صالح باید مبتنی بر مبدأ و معاد باشد. مجاهدین به دنبال معیار و مکانیزمی بودند که اثر مبدأ و معاد یعنی خدا و آخرت را در عمل صالح ببینند تا این عمل نیز واقعاً صالح باشد و حتی در نفی طاغوت هم به کمک خدا باشد نه اینکه بگوییم حالا طاغوت را با معیارهای خودمان نفی می‌کنیم تا در انتها به خدا برسیم؛ این همان چیزی بود که به حرکت ضدیتی تبدیل شد و قبل از انقلاب نیز گفته می‌شد: «شاه برود، حتی اگر این زیاد جایش بیاید.»

هدف این است که بفهمیم از آموزه‌های مهندس بازرگان چگونه می‌توان به این مکانیزم پی برد. این مسائلی که شما گفتید همه در آموزش‌های مجاهدین وجود داشت و در این زمینه‌ها کاملاً از مهندس الهام گرفته بودند و با الهام از انبیا به آن عمل کردند؛ به طوری که تا پای شهادت رفتند. در کتاب راه انبیا، راه بشر نیز مکتوب آن را آوردند. آن‌ها هیچ تردیدی در آموزش‌های مهندس بازرگان تا پیش از شهادت نداشتند، اما پس از شهادت این نیاز به وجود آمد که حضور خدا را در تک‌تک اعمالمان ببینیم.

محمد بسته‌نگار: آنچه من از صحبت‌های مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی می‌فهمم، درباره اینکه چگونه خدا را در عمل ببینیم را برایتان گفتم. در ادامه اضافه می‌کنم که برای بررسی یک عمل اجتماعی باید آن را به



صورت جامع‌الاطراف ببینیم و بررسی کنیم. خدا چیزی انتزاعی نیست که در بالا نشسته باشد، بلکه وارد اجتماع می‌شود و این ورود به ما یک دستورالعمل می‌دهد که همگی انسان‌ها در قبول یا رد آن دستورالعمل آزادی و اختیار دارند. حال ما باید این اختیار را در یک چارچوب قرار دهیم. مهندس بازرگان در همین حوزه بحث چهار «ایسم» را مطرح می‌کند: ناسیونالیسم، لیبرالیسم، سیانتیسم و اومانیسم. کتاب سال ۱۳۶۴ چاپ شده است ولی به نظرم مربوط به سخنرانی‌های سال‌های ۱۳۶۲-۱۳۶۱ باشد (مجموعه آثار؛ بازبانی ارزش‌ها) در این کتاب در بحث لیبرالیسم ایشان مطرح می‌کند که آیا بشر آزاد است یا خیر؟

در لیبرالیسم چهار مرحله وجود دارد.

۱. رابطه خدا با انسان؛ لیبرالیسم صد درصد به مصداق لاکراه فی الدین به همراه مهلت و اندازه در دوران زندگی اینجا.

۲. رابطه انسان با خود؛ عدم لیبرالیسم توأم با مسئولیت، محدودیت، مراقبت و حاکمیت تا سرحد نفی و شکستن آزادی و مالکیت و موجودیت زیر فرمان عقیده به او و اراده خود شخص که اینجا مسئله خود انسان را نفی می‌کند.

۳. رابطه انسان با انسان، محدودیت آزادی و ممنوعیت تجاوز و تعدی از هر دو طرف، بر طبق قاعده «لاضرر و لااضرار فی الاسلام...» همراه با پیوستگی و تکافل اجتماعی و خدمتگزاری انسان به انسان.

۴. رابطه دولت با انسان، هم دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و نظارت بر دولت وجود دارد هم لیبرالیسم خدمتگزارانه دولت نسبت به مردم در آنچه حقوق و آزادی‌های مجاز افراد می‌باشد و هم رعایت صادفانه شرایط انتخاب کردن و قراردادهای اجتماعی با اطاعت از قوانین مصوب و تمکین به ضوابط و حدود و کيفرهای که دولت یا دستگاه‌های قضایی درباره متجاوزین و متخلفین طبق اصول و عهود پذیرفته‌شده اجرا می‌کنند.

پس از آن خود به شرح هر کدام از این موارد می‌پردازد. من بد نیست در پایان سخنان خود اشاره‌ای کنم به آخرین سخنرانی مهندس بازرگان که ایشان این سخنرانی را در انجمن اسلامی مهندسین، یک ماه قبل از درگذشتش ایراد کرد و این سخنرانی تحت عنوان

«بعت و آزادی» بود. ایشان در قسمت سوم سخنانش چنین می‌گوید:

می‌توانیم اسمش را دموکراسی در اسلام بگذاریم. در آزادی سیاسی و دموکراسی این سؤال پیش می‌آید و در سخنرانی دو، سه سال قبل بنده هم مطرح شد، که آیا قرآن کاری به آزادی‌های اجتماعی و حکومت‌های بشری دارد؟ آیا دستوری راجع به حکومت می‌دهد یا نه؟ آیا اصولاً دین وارد سیاست می‌شود یا نه؟ دینی که انبیا آورده‌اند، وارد مسائل اقتصادی و حکومت و امثالهم می‌شود یا نه؟ و اگر وارد سیاست می‌شود مسئله استقلال دین و سیاست، یا ادغام دین و سیاست چه می‌شود؟ از یک نظر دین و خدا و پیامبران به هیچ‌وجه من‌الوجه وارد سیاست نمی‌شوند و برنامه انبیا همان‌طور که در سخنرانی قبل نیز مطرح شد، اول از همه برای آخرت است و بعد خدا؛ آخرت و خدا هم کاری به حکومت و امور زندگی ندارد. نه اینکه بگوییم به آن نپردازید، بلکه می‌گوییم این بخش به جای خود محفوظ. ولی از نظر دیگر اصلاً بعت و مأموریت انبیا چیزی جز یک عمل سیاسی نیست و در واقع برای دریافتن با حکومت‌ها و قدرت‌های سیاسی است.

اگر سیاست را به معنایی که در جامعه‌شناسی تفسیر می‌کنند، یعنی به معنای احراز قدرت و دعوا بر سر قدرت بگیریم؛ اصلاً دین چیزی جز سیاست نیست و از همان اول دعوی پیغمبران بر سر قدرت سلاطین و ملوک و امرا و حکام و ارباب‌ها به عنوان مهم‌ترین مانع رسیدن انسان‌ها به خدا و آخرت بوده‌اند. خدا کسی است که او را مالک خودشان بدانند، کسی که درخواستشان فقط از او باشد، کسی که عاشقش باشند و از او خشیت داشته و در برابر او و برایش قربانی کنند. گفتند «لا اله الا الله» بزرگ‌ترین شعار سیاسی و حکومتی است، برای اینکه نقش تمام حکومت‌ها را تعیین می‌کند. در واقع تاریخ بعت انبیا، تاریخ مقابله و مناظره با سیاست و قدرت است. چرا چنین است؟ باز هم به خاطر آزادی است و خدا نمی‌خواهد شما بندگان او، بنده بندگان شوید و تحت سیطره و حاکمیت و سلطنت و ارباب‌بودن هیچ کس، به‌جز او باشید. این است که پیغمبران را می‌فرستد برای اینکه مبارزه کنند تا مردم هیچ ارباب و سرپرستی جز خدا نداشته باشند. حضرت علی فرموده است: ... خدا شما را آزاد خلق کرده، پس چرا به زیر یوغ دیگران می‌روید؟

لطف الله میثمی: در اینکه انبیا آمده‌اند تا برای مبارزه با طاغوت‌ها به ما آموزش دهند شکی نیست، اما در نظر داشته باشید که این مبارزه با طاغوت‌ها در وجه نفی آن است؛ حتی طاغوت هم باید طوری نفی شود که مبادا به مظلومی ظلم شود و معیار نفی چه باشد و چگونه این نفی طاغوت را به خدا ارجاع دهیم تا مبادا به واکنش‌های غیراخلاقی منجر شود، اما روی برقراری نظام جدید هم تأکید کرده‌اند یا خیر؟ یعنی مسلمانان همیشه باید بگویند ما چه نمی‌خواهیم، اما نگویند ما چه می‌خواهیم؟ در طول تاریخ انبیا آمدند تا برای مردمی که خدا را قبول داشتند، بحث ربوبیت را مطرح و کاری کنند که مردم علاوه بر پذیرش خالقیت خدا، ربوبیت او را هم بپذیرند. پس بحث بر سر ربوبیت خداست، مهندس بازرگان هم این مسئله را مطرح می‌کند و مسلماً این به نظام متفاوتی منجر می‌شود. خلاصه اینکه این

برداشت از لا اله الا الله، فقط به پروتست و «نه» گفتن (لا) منجر می‌شود و نه به کار ایجابی. اقبال لاهوری می‌گوید انقلاب اکبر، سه «نه» داشت: «نه» به تزارسیم، «نه» به کلیسا و «نه» به سرمایه‌داری؛ ولی وجه ایجابی نداشت. این چیزی است که توحید آن را تکمیل می‌کند.

محمد بسته‌نگار: مهندس بازرگان می‌گوید:

آنچه بنده تفکیک کردم این بود که نبوت و حکومت دو منشأ مختلف دارند. در امر نبوت دیدیم که خداوند کوچک‌ترین اجازه‌ای به پیامبر نمی‌دهد، که اطاعت از اوامر دیگران کند؛ یا با آن‌ها سازش کند یا نظرات آن‌ها را بپذیرد، یا مصلحت‌اندیشی حتی از طرف خودش بکند. آنچه در سوره عبس آمده است این است که پیامبر روی اندیشه خودش فکر می‌کرد که الا اگر توجهم را بیشتر معطوف به این بزرگان قریش بکنم، خدا مرا ملالت خواهد کرد.

خداوند در امر خدا و آخرت قدم به قدم و همه‌جا دنبال رسول خودش است. ولی وقتی پای حکومت می‌رسد به پیامبر می‌گوید: «وشاورهم فی الامر»، ببین آن‌ها چه

می‌گویند. خلاصه منظور بنده این بود که این دو امر اساساً جداست، یکی مربوط به خداست و یکی مربوط به مردم. در آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره بقره مطرح می‌کند که مردم بنی اسرائیل موضوع تعیین حکومت را با نبی خودشان مطرح می‌کنند. نبی به هیچ‌وجه نمی‌گوید من یک منم و حکومت و دیانت که یکی است؛ پس خواه ناخواه من که پیامبرم خود وظیفه حکومت را به عهده دارم. او این را نمی‌گوید و تکلیف حکومت در این آیات کاملاً واضح است.

همین قدر که این فرصت به دست آمد، علی (ع) مجموعه‌ای از حکومت مردمی و حکومت شورایی را که همان حکومت اسلامی است و حکومت الله است را نشان داد. آنجا که پای اداره امت و امور دنیایی مردم پیش می‌آید، قانون و دستور (وشاورهم فی الامر) به کار می‌آید.

این متن صحبت‌های مهندس است تا آنجایی که بحث وحی و نبوت است باید تابع نعل به نعل طبق دستور خداوندی باشد؛ ولی آنجا که مسئله حکومت و مسئله مردم است به خود مردم واگذار شده است. مهندس بازرگان معتقد است که در مسائل اجتماعی، امور به خود مردم واگذار شده است.

به عنوان سخن آخر باید بگویم شما برای کتاب رساله‌ای در باب حکومت؛ طالقانی نظر به پردازد دموکراسی شورایی در جمهوری اسلامی ایران نوشته اینجانب که نشر صمدیه آن را چاپ کرده است، مقدمه کوتاهی نوشته‌اید که به نظر من از هر مقدمه طولانی‌تری گویاتر است:

«طالقانی در مقدمه سخنرانی‌اش در قسم از مطلبی پرده‌برداری کرد که مرا تکان داد و بی‌اختیار گفتم که کلام طالقانی از مقوله زبان و لسان نیست و شاید بتوان گفت مانفست و بیانیه اسلام است که فراتر از مرزها موج‌آفرینی می‌کند.

طالقانی منطق یکی از فرماندهان نظامی اسلام در زمان خلیفه دوم را نقل کرد که ما در پی به دست آوردن سرزمین و نان و اموال نیستیم، بلکه ما به این علت

برانگیخته شدیم که عامه مردم را از بندگی بندگان رها ساخته تا به جایگاه واقعی خود یعنی بندگی آفریدگار که اوج آزادی است، دست یابند. «إِنَّا بُعِثْنَا لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَىٰ عِبَادَةِ اللَّهِ» جایگاه خدا، خدایی کردن است و جایگاه بشر، بندگی و احساس مخلوقیت کردن است و اگر بشر بخواهد خدایی کند همه چیز به هم می‌ریزد و تاریخ نیز سراسر مبارزه با فرعونیت و خدایی کردن‌های بشر بوده است.»

این موضوع را شما به خوبی توضیح داده‌اید. به نظر من مهندس بازرگان هم همین مطلب را چنان‌که اشاره کردم به خوبی بیان کرده است.

لطف‌الله میثمی: نخست اینکه در آیه ۱۸۹ آل عمران که خدا در خطاب به پیامبر اکرم (وَ أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ) را مطرح می‌کند، منظور فعال کردن افسرده‌دلانی است که در نتیجه رها کردن تنگه و شکست در جنگ احد، منفعل شده بودند و خدا به پیامبر می‌فرماید که حتی آن‌ها را هم فعال کند و در فرازهای بعدی آیه، به توکل می‌پردازد و در فراز پایانی آیه می‌گوید که «فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»؛ یعنی پس از تصمیم‌گیری تو درباره جنگ، باید امر را به خدا واگذار کرد که تکیه من در گفت‌وگو با شما، همین مکانیسم واگذاری امور به خداوند است. این مطلبی است که طالقانی در توشه‌گیری خود بدان اشاره کرده است.

دوم اینکه در قرائت و توشه‌گیری از آیات ۲۴۳ تا ۲۵۱ بقره، باید دقت بیشتری داشت. چرا که بنی اسرائیل در پروسه دفاع هستند و از نبی خود خواهان فرماندهی هستند تا بتوانند دفاع کنند. آن نبی، طالوت را معرفی می‌کند و آن‌ها می‌گویند «أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ» او چگونه می‌تواند ملک داشته باشد در حالی که بهره‌ای از مال دنیا ندارد؟ و نبی پاسخ می‌دهد که خداوند او را انتخاب کرده است، یعنی نبی با معیارهای الهی او را انتخاب می‌کند. بخش جالب این داستان این است که وقتی شرایط سخت می‌شود، این داوود است که در رأس گروهی، مکانیسم پیروزی گروه اندک مؤمن بر انبوه متجاوز را مطرح می‌کند: «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقَوْنَ إِلَى اللَّهِ كَمَنْ مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةٌ يَأِذُنُ اللَّهُ» یعنی با رعایت قوانین الهی و با طلب یاری از خدا، بر

جالوت پیروز می‌شوند. همچنین در آیه ۲۵۱ بقره، دفع گروهی توسط گروه دیگر، باید با شیوه‌های الهی باشد. جان کلام من همین است که با کدام معیار توحیدی باید دفاع کرد و یا با طاغوت مبارزه کرد؟

سوم اینکه وقتی آن فرمانده می‌گوید: «إِنَّا بَعَثْنَا» در واقع خدا را در عمل صالح خود منظور می‌کند؛ یعنی ضمن صالح بودن عمل و در حال جنگ، خدا هم در کارش حضور دارد. منظور وارد کردن خدا در معادلات است. **محمد بسته‌نگار:** منظور مهندس این بوده است که کسانی بنیابند خود را جانشین خدا و پیامبر بخوانند.

لطف‌الله میثمی: مرحوم طالقانی نیز در کتاب پرتوی از قرآن خلیفه‌اللهی بشر را تأیید کرده است. **محمد بسته‌نگار:** ایشان خلیفه‌اللهی انسان را قبول کرده، نه یک فرد خاص را. در نوشته‌های نواندیشان‌دینی نظیر مرحوم طالقانی و شیخ شلتوت می‌گویند حاکمیت از آن خداست و در اجتماع این حاکمیت به انسان داده شده است، نه به یک فرد، شخص یا طبقه؛ و حاکمان، منتخب این انسان‌ها هستند که این مقوله در نوشته‌های مهندس بازرگان هم به چشم می‌خورد.

به‌طور خلاصه نظر مرحوم طالقانی را در این زمینه بیان می‌کنم:

«در قرآن کریم تصریح شده است به اینکه زمین و منافع آن از آن خداوند است و او است که آن را مسخر انسان ساخته و انسان در این تصرفات جانشین پروردگار است. «وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ... ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ...» مضمون این آیات و مانند آن‌ها بیان جانشینی (خلافت) انسان در زمین است تا این جانشین دستور و اراده صاحب‌خانه را انجام دهد... فرد حاکم فقط وکیل مردم است و تصرفاتش باید در حد خیر و مصلحت عموم باشد...»

لطف‌الله میثمی: این مطلب ظریفی است که باید با دقت و موشکافی عمیق پیگیری شود؛ و امید است که شما و دیگر شاگردان مهندس بازرگان و کسانی که خود را به ایشان نسبت می‌دهند، در این باره تدبیر کنند. ■

پی‌نوشت:

۱. و به راستی در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خداوند را عبادت کنید و از طاغوت [هر معبودی غیر از خداوند یگانه] اجتناب ورزید.
۲. جزوه آفات توحید، انتشارات دفتر نشر فرهنگ، صص ۱۸-۳۵.
۳. تا آن‌گاه که مرگ یکی از ایشان فرارسد، می‌گوید: «پروردگارا، مرا بازگردانید، (۹۹) شاید کار نیکی انجام دهم (۱۰۰)».
۴. و هر گاه بندگان من، از تو در باره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم و دعای دعاکننده را- به هنگامی که مرا بخواند- اجابت می‌کنم، پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند.
۵. رجوع شود به کتاب تحلیلی بر جنگ احد، قله بحران، قله مدیریت نوشته هاله سعایی، لطف‌الله میثمی، نادر قیداری، انتشارات صمدیه.
۶. اولیات ارسطویی در اینجا سه اصل بنیادی منطق ارسطو مدنظر است: ۱. اصل عدم اجتماع نقیضین و یا عدم ارتفاع نقیضین؛ ۲. اصل ثبات در تصور؛ ۳. اصل این‌همانی یا این نهانی.

طالقانی منطق یکی از فرماندهان نظامی اسلام در زمان خلیفه دوم را نقل کرد که ما در پی به دست آوردن سرزمین و نان و اموال نیستیم، بلکه ما به این علت برانگیخته شدیم که عامه مردم را از بندگی بندگان رها ساخته تا به جایگاه واقعی خود یعنی بندگی آفریدگار که اوج آزادی است، دست یابند

از او یک ترک اولی ندیده‌ام

چند خاطره از یار دیرین محمد بسته‌نگار

در این مدت مرآورده زیادی با هم داشتیم و هر دو عضو کمون بزرگ زندان منسوب به جنبش مسلحانه بودیم. سعی داشتیم موقع نهار و شام روبه‌روی هم بنشینیم که مبادا از ساده‌زیستی عدول کنیم. زیرا در آن زمان پس از اعتصاب غذای زندانیان وضع غذا بهتر شده بود و مرحوم حاجی عراقی به نمایندگی از همه زندانیان بند سه و چهار مسئول آشپزخانه شده بود و با هزینه زندانیان ادویه به غذا می‌افزود و از این بابت غذا خوشمزگی خاصی داشت، ولی ما سعی می‌کردیم که زیاد غذا نخوریم.

شهریور ۵۲ که از زندان شیراز آزاد شدم و به دیدار آیت‌الله طالقانی رفتم ایشان از بسته‌نگار پرسید و اینکه رویه او در زندان چگونه بود؟ من توضیح کاملی دادم و ایشان لبخند رضایت بخشی زدند. در همان زمان بسته‌نگار در شرکت سهامی انتشار فعال بود. او میزان مطالعاتش خیلی زیاد بود و کتابی نبود که نخوانده باشد. از همین رو بود که به مرحوم طالقانی کمک می‌کرد و بسیاری از پانویس‌های کتاب‌های آیت‌الله طالقانی مربوط به بسته‌نگار بود.

در یکی از همین ملاقات‌ها بسته‌نگار به من گفت که علامه جعفری در جلد ششم کتاب شرح منتهی خویش معادل ۱۰۰ صفحه درباره «نضاد» مطلب دارد. من این کتاب را خریدم و در همان فرصت محدود یک مطالعه گذرا کردم، ولی بعداً که دوباره بازداشت شدم در زندان قصر این ۱۰۰ صفحه را عمیقاً مطالعه کردم. بسته‌نگار در این زمان با طاهره طالقانی ازدواج کرده بود و آدرس منزلش را به نام خانه امن به من داد که هر وقت ایجاب کرد از آن استفاده کنم. اتفاقاً چند روز پس از مخفی شدن من در زمستان ۵۲، دکتر کریم رستگار دستگیر شد و من که خانه امنی نداشتم به خانه بسته‌نگار رفتم، ولی محمد حضور نداشت و پس از سلام و علیک با همسر ایشان، به جای امن دیگری رفتم. ملاقات‌های بعدی ما به آن ۵۷ کشید که از زندان آزاد شدم. فعالیت او بیشتر حول و حوش منزل آیت‌الله طالقانی و صفوف نهضت آزادی ایران و بیشتر در کنار مهندس عزت‌الله سبحانی بود.

یادم می‌آید در تیرماه سال ۴۰ قرار بود مراسمی در این‌باویه برای شهدای ۳۰ تیر سال ۳۱ داشته باشیم. نهضت آزادی در تراکت‌های مختلف از مردم برای آن مراسم دعوت به عمل آورده بود. با آقای بسته‌نگار به کوچه‌های خیابان خیام رفتم و تراکت‌ها را در منازل و مغازه‌ها می‌انداختیم. تراکت‌های محمد تمام شد و من چون می‌خواستم به او تراکت بدهم به داخل مسجدی رفتم، دیدیم در صحن مسجد مردم نماز می‌خوانند و ما را می‌بینند؛ بنابراین به داخل سرویس بهداشتی رفتم و تراکت‌ها را منتقل کردم وقتی بیرون آمدم یک نفر ما را دید و گفت شما دو نفر اینجا چه می‌کردید؟ این خاطره را محمد نیز بارها در محافل مختلف گفته است.

خاطره دیگری که دارم مربوط به اسفند ۷۹ می‌شود که ایشان و عده زیادی از شخصیت‌های ملی مذهبی را بازداشت کردند. صبح زود به خانه بسته‌نگار رفتم و از همسرشان جریان را پرسیدم. خانم طالقانی به من گفت دفترچه تلفن ما را هم بردند. من از آنجایی که حافظه‌ام آن زمان قوی بود شماره تلفن ۱۲۰ نفر را در دفترچه‌ای برایشان نوشتم تا ارتباطشان حفظ شود.

محمد شخصیت گمنامی نیست که من یا دیگری او را به ملت بشناسانیم. میزان مطالعات، فداکاری‌ها، سخنرانی‌ها و آثار و کتاب‌های او به حدی است که او باید درباره دیگران خاطراتش را بگوید. من از بدو آشنایی تا این زمان حتی یک ترک اولی از او ندیده‌ام. در زمستان ۹۴ با ایشان گفت‌وگویی درباره «راه انبیا راه بشر» و همچنین «هدف انبیا تنها خدا و آخرت» داشتیم که بخش اول آن در شماره ۹۱ چشم‌انداز ایران (اردیبهشت و خرداد ۹۴) و بخش دوم آن در همین شماره منتشر شده است. از خداوند شفای عاجل ایشان را خواهیم. ■

با محمد بسته‌نگار از بدو ورودش به دانشکده حقوق دانشگاه تهران آشنا شدم و آشنایی بیشتر در صفوف انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایران و نهضت آزادی ایران بود.

در سال ۱۳۳۹ در منزل آقای هاشم صباغیان جلسه انتخاباتی سراسری انجمن‌های اسلامی دانشجویان برگزار شد و محمد حنیف نژاد مسئول انجمن‌ها شد. در آن جلسه من کنار محمد بسته‌نگار نشسته بودم.

شب‌های جمعه در مسجد هدایت و هم‌زمان با برگزاری اعیاد و مجالس سوگواری و همچنین در جلسات ماهانه شاهد فعالیت‌های ایشان بودم. در شب ۳۰ آذر ۱۳۴۲ مأموران اطلاعات شهربانی به مناسب فعالیت‌هایی که در رابطه با دادگاه سران نهضت آزادی داشتم مرا بازداشت کردند. به دنبال قیام ملی ۱۵ خرداد و سرکوب آن، اطلاعات شهربانی، مرکز فرمانداری نظامی هم شده بود. بازجویی من در اطلاعات شهربانی چهار روز طول کشید پس از آن مرا به بازداشتگاه موقت شهربانی بردند و در طبقه سوم در یکی از بندها بین زندانیان عادی جای دادند. این بازداشتگاه محوطه‌ای داشت که به آن فلکه می‌گفتند و زندانیان دور فلکه راه می‌رفتند. اتفاقاً مرحوم عباس رادنی را آنجا درحالی که راه می‌رفت دیدم. علامتی دادم و مرا شناخت و از طریق افسر نگهبان مرا از زندان عادی به اتاقی در فلکه منتقل کرد. در این اتاق علاوه بر آقای رادنی، مرحوم رحیم عطایی و مرحوم عباس سمیعی و آقای بسته‌نگار حضور داشتند. این افراد پس از ۱۵ خرداد ۴۲ بازداشت شده بودند. آن شب تمام اطلاعات بازجویی را نوشتم و به آقای رادنی دادم. آقای رادنی هم از طریق ظرف غذا به سرعت این اطلاعات را به زنده‌یاد احمد صدر حاج سیدجوادی رساند. آن شب را تا صبح با بسته‌نگار درددل کردم. زمان زیادی نگذشت که مأموران زندان مرا از آن‌ها جدا کردند و به سلول انفرادی زندان قزل‌قلعه فرستادند و پس از هفت ماه موقتاً تا تشکیل دادگاه آزاد شدم.

بسته‌نگار به چند سال زندان محکوم شد و من یکی دو بار به ملاقات سران نهضت و همچنین بسته‌نگار پشت میله‌های زندان قصر رفتم. پس از آزادی بسته‌نگار به ملاقات او رفتم و با ماشین فولکسی که داشتم به سراغ دیگر دوستان رفتم.

هر وقت به شرکت سهامی انتشار می‌رفتم ایشان را ملاقات می‌کردم. در سال ۱۳۵۰ بازداشت شدم و در سال ۵۱ دومرتبه ایشان را در زندان قصر ملاقات کردم.

بازیابی نقش ادیان در تکوین حقوق بشر

نگاهی به کوشش‌های نظری بسته‌نگار در باروری مبانی دینی حقوق بشر



سهیل ایزدی

حقوق بشر همواره از مهم‌ترین دستاوردهای تمدن نوین بشری، که در غرب اروپا رشد و نمو کرده شناخته شده است. غریبان همواره مردمان دیگر را متهم می‌کنند که حقوق انسانی را به رسمیت نمی‌شناسند و از سوی دیگر مدافعان سنت در این کشورها (دست‌کم در کشورهای اسلامی) حقوق بشر را مقوله‌ای غربی، بیگانه و کفرآمیز تلقی می‌کنند. در این میان کسانی هستند که نه تنها در راستای تحقق و به رسمیت شناخته شدن حقوق انسانی در عرصه اجتماعی تلاش می‌کنند، در حوزه نظری هم تلاش دارند تا جهان‌شمولی و

همگانی بودن این حقوق را هم نشان دهند.

محمد بسته‌نگار یکی از این افراد است. وی علاوه بر کوشش‌ها و مبارزات فراوان در راه آزادی، قلم خویش را نیز وقف بسط اندیشه مردم‌سالاری و حقوق بشر کرده است. در این نوشته تلاش خواهد شد اندکی از تلاش‌های او و نوع نگرشش به حقوق بشر به رشته تحریر درآید.

پیش از شرح نظریات استاد بسته‌نگار لازم است جایگاه ایشان را در منظومه روشنفکران کشور بدانیم تا بهتر و دقیق‌تر بتوانیم نظریات او را فهم کنیم. محمد بسته‌نگار شاگرد آیت‌الله طالقانی و مهدی بازرگان است. او متعلق به دوره دوم روشنفکری دینی در ایران است که در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ شمسی در جریان بود. این جریان دو ویژگی بارز داشت: اول اینکه به منابع اولیه دین یعنی کتاب و سنت بازگشت کرده بود و حول محور بازتفسیر قرآن پیش می‌رفت و دوم اینکه دغدغه اصلاح اجتماعی داشت و خود را موظف به مبارزه برای رهایی از بند استبداد و عقب‌ماندگی جامعه می‌دانست و از این رو فعالیت‌های نظری خود را نیز در این راستا سامان می‌داد. محمد بسته‌نگار هم یکی از این روشنفکران است. او مانند همفکران هم‌عصر خود به بازخوانی کتاب و سنت با رویکرد و سؤالاتی نوین می‌پردازد و به پاسخ‌هایی نوین دست می‌یابد.

وی در مقاله «محمد (ص) پیام‌آور آزادی و منادی حقوق انسان» ضمن بررسی آیتی که به حقوق افراد اشاره دارد به بررسی سخنرانی‌های پیامبر اسلام و توصیه‌های ایشان می‌پردازد. او به بخشی از سخنان پیامبر اسلام (ص) در حج‌الاکبر و در صحرای عرفات اشاره می‌کند که ایشان در واپسین توصیه‌های خود به امت تازه تأسیس مسلمانان، می‌فرمایند: «ای مردم سخن مرا بشتوید، چه من نمی‌دانم، شاید پس از این سال شما را در اینجا هرگز نبینم. ای مردم تا آنکه که پروردگارتان را ملاقات کنید، خون‌ها و اموالتان همچون حرمت این روزتان و حرمت این ماهتان بر شما حرام است. شما پروردگارتان را به‌زودی ملاقات می‌کنید. شما را از کرده‌هایتان بازمی‌پرسد. به تحقیق که من ابلاغ کردم، نزد هر کسی امانتی است باید آن را به صاحبش پس دهد. هر ربایی هدر است اما سرمایه‌هایتان از آن شماس. نه ستم کنید و نه ستم کشید... ای مردم شما را بر زنانتان حقی است و زنان را بر شما حقی... بدانید که هر مسلمانی را برادری است و مسلمانان برادرانند. از برادر جز آنچه به طیب خاطر می‌بخشد بر برادر حلال نیست. پس بر خود ستم نکنید». سپس از حاضران شهادت می‌گیرد که: «آیا پیام را ابلاغ

کردم؟» جمعیت بیش از ۱۰ هزار نفری پاسخ می‌دهند که آری و پیامبر می‌فرماید: «خدایا تو شاهد باش»^۱.

بدین ترتیب بسته‌نگار از دغدغه‌های واپسین پیامبر اسلام پرده برمی‌دارد. همچنین با نقل قرارداد آن حضرت با مسیحیان نجران به‌عنوان یک قرارداد اجتماعی بین پیامبر خدا و حاکم آن روزهای جزیره العرب و یک اقلیت دینی، سندی محکم در رعایت حقوق اقلیت‌های دینی توسط نبی اسلام ارائه می‌کند. در این قرارداد آمده است: «بسم‌الله الرحمن الرحیم... این عهدهی است که محمد نبی و رسول خدا (ص) برای مردم نجران نوشته است... برای مردم نجران و اطراف آن پناه و عهد خداوند و پیمان محمد رسول خدا در مورد اموال و جان‌هایشان و آیین ایشان و در مورد غایب و شاهد و عشیره و پرستشگاه‌ها و آنچه از کم و بیش در اختیارشان است خواهد بود. هیچ اسقف و راهبی و کاهنی از شغل و مقام خود برکنار نخواهد شد. برایشان هیچ‌گونه تعهدی و پرداخت خون‌بهایی که در جاهلیت ریخته شده است نخواهد بود، آنان را از سرزمینشان تبعید نخواهند کرد و از آنان یک‌دهم گرفته نمی‌شود و سرزمینشان پایکوب نخواهد شد و هرکس از ایشان حقی مطالبه کند در کمال انصاف بدون اینکه به آنان ستم شود یا ستم‌کننده باشند بررسی خواهد شد. از این پس و در آینده هرکس رباخواری کند ذمه و عهدش از او برداشته است و هیچ‌کس را به گناه دیگری مؤاخذه نخواهند کرد»^۲.

بدین شکل او از میان متون اسلامی به سراغ عهدنامه‌ها و سخنانی می‌رود که در میان فقیهان طی قرن‌ها مهجور بودند و در بین مسلمانان غریب.

اگرچه تا اینجا تلاش‌های محمد بسته‌نگار شبیه دیگر تلاش‌هایی است که متفکران مسلمان انجام داده‌اند، اما شاید از نخستین کسانی است که در ایران به سراغ دیدگاه‌های سایر ادیان در زمینه حقوق بشر می‌رود. او در دیباچه کتاب «حقوق بشر از منظر اندیشمندان» که از ارزشمندترین تألیفات در این زمینه است، به بررسی حقوق به رسمیت شناخته شده انسان در دین‌های زرتشت، یهودیت، مسیحیت و اندیشه کنفوسیوس می‌پردازد و در انتها با نقل سخنان پیامبر در این زمینه سیر تحول و تکوین این حقوق را در اندیشه‌های دینی و تمدن‌های مختلف نشان می‌دهد تا حجتی باشد بر ادعای همگانی بودن و نقش داشتن تمام تمدن‌ها و فرهنگ‌ها در تکوین حقوق بشر امروزی.

بدین ترتیب بسته‌نگار نه تنها ریشه‌های بومی حقوق بشر در جامعه و دین خود را برای عموم نمایان می‌کند که پیروان دیگر ادیان و مذاهب را نیز به جدی گرفتن و اندیشیدن در این زمینه دعوت می‌کند.

کوشش‌های او در این زمینه نه تنها از او یک متفکر مهم عرصه حقوق بشر در جامعه ایران ساخته است، در میان نواندیشان دینی نیز از حیث پرداختن به مقوله حقوق بشر و مردم‌سالاری از پیشتازان این عرصه محسوب می‌شود.

«مبانی دموکراسی و جامعه مدنی در حکومت علی (ع)»، «قیام امام حسین علیه اطاعت مطلقه بنی‌امیه» و «حاکمیت مردم از دیدگاه اسلامی و قرآنی» از دیگر آثار این متفکر است که نیاز به فرصتی جداگانه برای پرداختن دارند. امید است مشتاقان و علاقه‌مندان بهره لازم را از آثار ارزشمند این مبارز متفکر ببرند. ■

پی‌نوشت

۱. حقوق بشر از منظر اندیشمندان، محمد بسته‌نگار، شرکت سهامی انتشار، ص ۱۳۹.
۲. همان، ص ۱۴۲.





روایتی از سیر تکوین و تصویب قانون اساسی گفت‌وگویی منتشر نشده از عزت‌الله سحابی

اصغر زارع کهنمویی: عزت‌الله سحابی، سحابی دوم تاریخ معاصر ایران است، عضو نهضت آزادی و فعال پای ثابت مجالس و شوراهای فردای انقلاب ایران، از شورای عالی انقلاب گرفته تا مجلس خبرگان قانون اساسی و مجلس اول شورای اسلامی. عصر روز دانشجویی سال ۸۸ (۱۶ آذر) به دفترش در خیابان بهار رفته تا از او بخواهم چگونگی تصویب قانون اساسی را بازخوانی کند. سحابی در این گفت‌وگو به رایزنی‌های نماینده‌های تأثیرگذار در تصویب، رد یا اصلاح بخش‌های مختلف پیش‌نویس قانونی اساسی می‌پردازد و از ناگفته‌های بسیاری، پرده برمی‌دارد. متأسفانه این گفت‌وگو این قدر منتشر نشد که پیرمرد از میان ما رفت. اکنون قریب هفت سال بعد از آن عصر دل‌انگیز به لطف مهندس لطف‌الله میثمی، ناگفته‌های عزت‌الله سحابی به بهانه ۱۹ اردیبهشت، سالروز تولدش منتشر می‌شود.

بهشتی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله اردبیلی، حجت‌الاسلام باهر، آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله مهدوی کنی بودند و افراد غیرروحانی هم من و آقای ابوالحسن بنی‌صدر بودیم. در آنجا بیشتر با نظر مرحوم بهشتی در طرح پیشنهادی قانون اساسی دولت تغییرات مهمی دادند که این تغییر بیشتر در امور اقتصادی بود و گرایش به چپ داشت. مثلاً در آن طرح ذکر شده بود که اساس مالکیت کار است یا اقتصاد کشور را به سه پایه دولتی، تعاونی و خصوصی تقسیم کرده بود و متذکر شده بود که صنایع و بانک‌ها در بخش دولتی قرار می‌گیرند. مثلاً صنایع دست دوم و مصرفی بین تعاونی و بخش خصوصی بود. تغییر مهمی که در شورای انقلاب در این لایحه داده شد بیشتر چپ کردن مواضع اقتصادی در حوزه‌هایی بود که اسمی از آن در قانون برده شده بود.

در همین شورای انقلاب که تقریباً تحت مدیریت شاگردان دست اول امام بود و خط امام را ایشان می‌گرداندند، اسمی از ولایت فقیه نیامد. در مورد شرایط رئیس‌جمهور که در آن زمان بالاترین مقام بود نوشته بود: «هر ایرانی مسلمان» ذکر شیعه و زن و مرد را نکرده بود. در مورد نخست‌وزیر هم همین‌طور گفته بود: «هر ایرانی مسلمان». آقای بهشتی اعتقاد داشتند «مدارکی داریم که زن هم می‌تواند قاضی شود؛ بنابراین اگر زنی شایسته ریاست‌جمهوری پیدا شد می‌تواند رئیس‌جمهور شود». شورای نگهبان هم در قانون در نظر گرفته شد تا بر قوانین مصوب مجلس نظارت داشته باشد که مخالف شرع و قانون اساسی نباشد. در شورای نگهبان شش نفر حقوقدان پیش‌بینی شده بود و پنج نفر فقیه.

شورای نگهبان کجا قرار می‌گرفت؟ چه کسی تعیین می‌کرد؟ وقتی رئیس‌جمهور بالاترین مقام بود، این ۱۱ نفر را چه کسی تعیین می‌کرد؟

نمایندگان مراجع تقلید که بیشتر مشهور بودند، فقها را تعیین می‌کردند. حقوقدانان را هم مجلس پیشنهاد می‌داد و تصویب می‌کرد. قانون اساسی را پس از اینکه به تصویب شورای انقلاب رسید، خدمت امام در قم فرستادند. مرحوم امام گفتند نسخه‌هایی از این لایحه را برای سایر مراجع هم بفرستید. آیات عظام شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی سه مرجع شاخص بودند که متن قانون را برای این سه مرجع فرستادند و این‌ها هم تقریباً تأیید کردند. در قانون اساسی آمده بود در مناطقی که اکثریت جمعیت با اهل تسنن است، شورای نگهبان قوانین را از نظر فقه اهل سنت بررسی کند. آقای گلپایگانی به این مسئله اعتراض داشتند.

آقای شریعتمداری و امام موافق بودند؟

بله. متن پیش امام رفت. از دفتر امام به شورای انقلاب زنگ زدند که دو نفر به دفتر امام بیایند، امام با ایشان کار دارد. آقای بهشتی و بنی‌صدر رفتند. امام شش مسئله

قانون اساسی ایران پس از انقلاب اسلامی چه روندی را طی کرد؟ این قانون پیش از آنکه به شور و بحث در خبرگان قانون اساسی کشیده شود، چه مراحلی را پشت سر گذاشته بود؟

در جریان تدوین قانون اساسی، زمانی که امام در پاریس بودند به آقای حسن حبیبی مأموریت دادند که طرح قانون اساسی را تهیه کند. آقای حبیبی با چند نفر از دوستانشان در تهران مانند فتح‌الله بنی‌صدر و آقای دکتر ناصر کاتوزیان همکاری کردند و طرح قانون اساسی را تهیه کردند که پس از پیروزی انقلاب به دولت موقت آمد. مرحوم دکتر یدالله سحابی در دولت موقت، وزیر طرح‌های انقلابی بود که اولین کارشان قانون اساسی بود. طرح آقای حبیبی را در شورای آوردند که عده‌ای از شخصیت‌های ملی و سیاسی و من در آنجا بودیم که آقای حبیبی تغییراتی در طرح قانون اساسی دادند. علت این تغییر آن بود طرح آقای حبیبی که آن زمان در فرانسه بود بیشتر از جمهوری پنجم فرانسه الگو گرفته بود. چون آن زمان فرانسه دچار بحران بود، در قانون اساسی پنجم فرانسه، غیر از قوای سه‌گانه که مقننه و مجریه و اجرائیه بود، نهادهای دیگری به‌مانند شورای نگهبان برای حفاظت از قانون اساسی ایجاد کردند که متشکل از عده‌ای از رجال فرانسه بود که سابقه ریاست‌جمهوری، نخست‌وزیری یا مجری دیوان کشور یا سناتور را داشتند و بیشتر هدف این نهاد این بود که از قانون اساسی حفاظت کند. قوانین و مصوبات مجلس سنا به این شورا می‌آمد، این شورا با قانون اساسی فرانسه مطابقت می‌داد و اگر مغایرت داشت تذکر می‌داد.

این شورا انتصابی بود؟

بله. انتصابی بود.

منصوب رئیس‌جمهور بود؟

منصوب رئیس‌جمهور اول بود. رئیس‌جمهورهای بعدی نمی‌توانستند تغییری در این شکل بدهند. آقای حبیبی در نسخه پیش‌نویس قانون اساسی، شورای نگهبان را بر اساس قانون اساسی فرانسه در نظر گرفته بود. در جمهوری پنجم فرانسه، رئیس‌جمهور اقتدار بالایی داشت و نخست‌وزیر زیر دست آن بود. در شورای طرح‌های انقلاب در دولت موقت که زیر نظر پدرم بود در این قانون تغییراتی دادند. نخست‌وزیر از آنجا که پاسخگویی مجلس است باید اختیارات بالاتر داشته باشد و بنابراین اختیارات رئیس‌جمهور را محدودتر کردند. بحث مسائل مذهبی و ولایت فقیه اصلاً در آن زمان مطرح نبود.

جایگاه نیروهای نظامی کجا بود؟ زیر نظر رئیس‌جمهور بود؟

نیروی نظامی و انتظامی جزو قوه مجریه بودند که زیر نظر رئیس‌جمهور بود. این قانون به شورای انقلاب زیر نظر مرحوم بهشتی آمد. روحانیون شورای انقلاب آیت‌الله

داشتند. مثلاً یکی درباره شرایط رئیس جمهوری بود که ایشان می‌گفتند رئیس جمهور باید شیعه باشد، اشکال دیگر امام درباره اختیارات ولایات بود. پس از صحبت با امام، ایشان سه تا از این اشکالات را قبول کرده بودند. سه تای دیگر را امام گفته بودند به عهده مجلس شورای باشد که بعداً تشکیل می‌شود. نسخه‌ای که برای امام فرستاده شده بود توسط ایشان حاشیه‌نویسی شده بود. بیشتر این حاشیه‌ها که با خط خودشان بود، بر تطبیق اصول قانون با موازین اسلام تأکید داشت.

بعدها در مورد تصویب و اجرائی کردن این قانون در شورای انقلاب جلسه‌ای گذاشته شد که غیر از افراد قبلی، آقایان میرحسین موسوی، دکتر پیمان و مهندس احمد جلالی هم به این شورا اضافه شده بودند. در این جلسه که پدرم نیز حضور داشتند بحث شد این طرح را چگونه به تصویب برسانیم؟ دو پیشنهاد مطرح بود. پیشنهاد یکی از طرف آقای بازرگان بود. دکتر سبحانی، آقای طالقانی و بنی‌صدر هم با آن طرح موافق بودند. طرح دیگری را من مطرح کردم که آقایان بهشتی، باهنر و هاشمی از این طرح طرفداری می‌کردند. آقای بازرگان می‌گفت چون امام در فرمان نخست‌وزیری من، ۱۰ مورد را نوشته‌اند و مورد آخر تشکیل مجلس مؤسسان است، ما به مردم وعده داده‌ایم که مجلس مؤسسان تأسیس خواهد شد و اگر تأسیس نشود به مردم خلف‌وعده کرده‌ایم. طرح مقابل که من مطرح کردم این بود که ما باید از تجارب بیشتری استفاده کنیم. در پاکستان و الجزایر پس از استقلالشان ۱۵ سال طول کشید تا مجلس مؤسسان، قانون اساسی را تصویب کرد. ما هم اگر بخواهیم مجلس مؤسسان تأسیس کنیم همین قدر طول می‌کشد. چون اصحاب فکر، حقوقدانان و افرادی که در دوره‌های گذشته نمی‌توانستند حرف بزنند، وارد مجلس مؤسسان می‌شوند و بحث‌ها شروع می‌شود و در کلمه به کلمه هر ماده‌ای که گفته می‌شود بحث می‌کنند، این مسئله در الجزایر اتفاق افتاد. پس از پیروزی انقلاب الجزایر قانون اساسی شان به مدت ۱۵ سال تصویب نشد. در پاکستان هم همین‌طور بود. من گفتم این دو تجربه را داریم، اگر بخواهیم مجلس مؤسسان تشکیل دهیم درحالی‌که شرایط انقلاب ما، شرایط بحرانی است و شرایطی است که توطئه‌هایی علیه آن است، به مشکل برمی‌خوریم. بهترین راه این است که قانون اساسی را بین مردم تکثیر کنیم و دو ماه وقت بدهیم که مردم و صاحب‌نظران و حقوقدانان نظریاتشان را بفرستند. امام یا شورای انقلاب با کمک دولت، کمیته‌ای را تدوین کنند که نظریات مردم را دسته‌بندی کنند و در قانون اساسی وارد کنند و بعد این قانون اساسی به‌صورت مستقیم یکجا به فراندوم گذاشته شود؛ یک کلمه؛ آری یا نه.

این بحث طولانی شد و آقایان به توافق نرسیدند. در آن موقع یکی از روحانیون به پدرم گفت این قدر روی مجلس مؤسسان اصرار نکنید، تجربه‌ای که در این چند وقت داریم، مطمئن هستیم که اگر مجلس مؤسسان تشکیل شود ۷۰ الی ۸۰ درصد اعضای آن افرادی می‌شوند که یک قانون اساسی ارتجاعی تحویل می‌دهند، طوری که خودتان پشیمان شوید. به این نکته در آن زمان توجه نشد. بالاخره بحث‌ها به‌جایی نرسید و مسئله حل نشد و قرار شد نزد امام برویم. روزی تمام هیئت دولت و شورای انقلاب به قم رفتیم. طرفین حرف‌هایشان را زدند. آقای طالقانی در این

میان نقطه وسط را گرفتند. گفتند اینکه می‌گویند اگر بخواهیم مجلس مؤسسان داشته باشیم ۱۵ سال طول می‌کشد، درست است. بیابید این مجلس را کوچک کنیم. بگویم از هر یک میلیون نفر، دو نفر به مجلس بیابند، بنابراین مجلس کوچک ۷۰ نفره ای می‌شود که کارشناسان متخصص دارد و همین مجلس، پیش‌نویس قانون اساسی را تعیین کند. این پیشنهاد، مورد توجه واقع شد و امام تأیید کرد. این اتفاق خرداد ۱۳۵۸ رخ داد. وزارت کشور (دولت موقت) موظف شد که آیین‌نامه مجلس خبرگان را تهیه کند. همین زمان هم عده‌ای از روحانیون شورای انقلاب به پیشنهاد آقای بازرگان وارد دولت شدند. بازرگان استعفا داده بود و یکی از شرایطش این بود که روحانیون شورای انقلاب در دولت شرکت کنند و اگر هم نمی‌خواهند مسئولیت وزارت را بپذیرند، مسئولیت برخی بخش‌های وزارتخانه‌ها را قبول کنند. سرانجام آقای باهنر، معاون وزارت آموزش و پرورش شدند. آقای هاشمی معاون وزارت کشور، آقای بهشتی معاون وزارت دادگستری و آقای خامنه‌ای معاون وزارت دفاع شدند.

چرا آقای بازرگان چنین اصراری داشت؟

چون ادعا داشت تبلیغاتی که علیه دولت موقت می‌شود و در کارها اختلال صورت می‌گیرد، به شورای انقلاب مربوط است. می‌گفت دیگران این کار را می‌کنند و شورای انقلاب هم تأییدشان می‌کند. مثلاً یکی از شعارهای آن زمان این بود که دولت، انقلابی نیست و کند کار می‌کند. آقای بازرگان استدلالشان این بود که آقای بهشتی و هاشمی در جاهای مختلف با مردم صحبت می‌کنند و این حرف را تأیید می‌کنند. آقایان وارد دولت شوند بینند مشکلات کار چیست.

بحث ولایت فقیه دقیقاً کی مطرح شد؟

در ۱۸ تیر ۱۳۵۸ آقای منتظری که در قم بودند مصاحبه‌ای مطبوعاتی کردند و گفتند قانون اساسی که از طرف شورای انقلاب منتشر شده برای اداره کشور کافی نیست و باید ولایت فقیه هم در آن باشد، ولی خود امام در متن قانون اساسی در این خصوص ایرادی نگرفته بودند. بعد هم انتخابات مجلس خبرگان شد که در دوران انتخابات هم چنین بحثی پیش نیامد تا اینکه مجلس خبرگان در مرداد ۱۳۵۸ تشکیل شد.

شرایط حضور در مجلس خبرگان چه بود؟ آیا فقیه بودن در حوزه‌های مختلف بود؟

خیر. از لحاظ دموکراتیک کاملاً باز بود. روحانی بودن، شرط نبود. شرط این بود که در حقوق اسلامی، اقتصادی و سیاسی خبره باشند.

محدودیت برای گروه‌های سیاسی چگونه بود؟

فقط اعتقاد به اسلام و مذاهب چهارگانه مهم بود که نمایندگان این مذاهب هم در مجلس بودند.

مجاهدین چطور؟

آنها مانعی برای شرکت در انتخابات نداشتند، اما رأی نیاوردند.

نخستین و مهم‌ترین بحثی که در مجلس خبرگان مطرح شد چه بود؟

پس از اینکه مجلس رسمیت پیدا کرد و مباحث شروع شد آیت‌الله صدوقی بحثی را شروع کردند که ولایت فقیه باید در قانون اساسی باشد. پس از او، آقای آیت، بعد آقای جلالی و بعد آقای رشیدیان همه در مدح ولایت فقیه و نفی پیش‌نویس قانون اساسی صحبت

کردند. جالب بود که همه اصرار داشتند چرا دولت موقت متن قانون اساسی را نوشته است؟ خود ما قانون اساسی می‌نویسیم. درحالی‌که آنچه به مجلس خبرگان آمده بود از کانال شورای انقلاب گذشته بود و امام هم تأیید کرده بود. من در برابر این مخالفت صحبتی کردم و گفتم که در جنبش مشروطه این مسئله حل شده است. در آن زمان مرحوم خراسانی، محمدحسین نائینی و مراجع عصر مشروطه، موضوع ولایت فقیه را رد کردند و ولایت شرعی را در رضایت مردم و رأی مردم دیدند. حرفم پذیرفته نشد و با یک نشست و برخاست، این مسئله با رأی مثبت در قانون گنجانده شد. کمی هم در فضای مجلس خبرگان جو ایجاد شد که همه رأی دادند. وقتی برخاستم که صحبت کنم یکی از روحانیونی که مخالف بود، به من توصیه می‌کرد چه چیزهایی را بگویم و چه چیزهایی را نگویم. ایشان مخالف این طرح بود، ولی خودش جرئت مخالفت نداشت. مرحوم آیت‌الله مرتضی حائری که وصی امام هم بود مخالف شدید بود. آقای کرمی، نماینده خوزستان در مجلس خبرگان بود و مخالف بود. کسانی مانند آقای سید محمدعلی انگجی که از تبریز آمده بود مخالف بود، ولی جوی ایجاد شد که طرح به تصویب رسید.

این جریان از کجا آمد؟ آیا برنامه از پیش ریزنی شده بود؟ چه اتفاقی افتاد که این مسئله را مطرح کردند؟

پس از اینکه مجلس تشکیل شد، وارد کمیسیون برنامه و بودجه شدم و به اتفاق آرا رئیس این کمیسیون شدم و آقای آیت و معین‌فر نایب‌رئیس شدند. اینجا بود که با آقای آیت آشنا شدم. آقای آیت گفت وقتی قانون اساسی مطرح شد، ما (آیت) با آقای دکتر اسرافیلیان نزد آقای منتظری رفتیم و گفتیم این انقلاب برای چه رخ داد؟ گفتند برای روحانیت. گفتیم مردم چه چیز می‌خواهند؟ گفت: ولایت فقیه. پرسیدیم پس ولایت فقیه کجا است؟ آقای منتظری همان شب که با آقای آیت ملاقات داشتند این را در مطبوعات منعکس کردند. این حرفی بود که آقای آیت به من گفت.

طرح چگونه به مجلس خبرگان رفت؟ چرا که تنها با نظر آقای منتظری نبود، این جریان چگونه گذشت؟

پیش از تشکیل مجلس خبرگان این‌ها با هم جلسه داشتند. مرحوم آقای صدوقی از اولین نفراتی بود که ولایت فقیه را در مجلس خبرگان مطرح کرد. در سال ۶۷ دکتر بقایی دستگیر شد و اسناد و مدارک آن را آوردند که آیت انکار می‌کرد و می‌گفت که من با بقایی نیستم. مدارک نشان داد که آیت هم عضو حزب زحمتکشان است، هم اینکه مرید آقای بقایی است. در سال ۶۹ من را بازداشت کردند. ۱-۱/۵ ماه از بازجویی ما گذشت. عصر جمعه بود من را صدا کردند رفتیم در اتاق بازجویی. بازجو با چشم‌پسته به من گفت اینکه گفته بودی ولایت فقیه کار امریکایی‌ها بوده است موضوع چیست؟ به بازجو جواب دادم، من هیچ وقت نگفتم کار امریکایی‌ها بوده. بر اساس شنیده‌های خود، گفتم کار آقای بقایی و آیت بوده است. بازجو در تأیید حرف‌های من گفت بقایی وقتی به امریکا رفت در آنجا قراردادهای گذاشت و آمد. نامه‌ای به من نشان داد و دستش را گذاشت روی امضا و پرسید این خط چه کسی است؟ گفتم نمی‌شناسم. گفت بخوان. وقتی خواندم دیدم نوشته است: «جناب دکتر بقایی می‌دانید

که من در بین رجال سیاسی ایران به شخص شما بیشتر از همه ارادت دارم. چند روز پیش از کاخ‌های سیاه و سفید مرا احضار کردند، پرسیدند نظرت درباره ایران چیست؟ گفتم که: امروزه تنها کسی که می‌تواند سکان کشتی توفان زده ایران را در دست بگیرد جناب آقای دکتر بقایی است. آن‌ها گفتند ما بررسی می‌کنیم و جواب می‌دهیم. پس از یک هفته به من گفتند OK. پس دکتر بقایی شما خودتان را آماده کنید. به زودی انتخاباتی رخ می‌دهد و شما کاندیدای ریاست کشور هستید».

بعدها اسنادی که از منزل بقایی پیدا شده بود در کتابی به اسم زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی جمع شد که آقای دکتر حسین آبدیان آن را جمع‌آوری کرده بود. نامه‌ای بود که حسن آیت به بقایی نوشته بود غیر مذهبی بودن خود را آشکار نکند! چون بقایی علنی در حضور همه مشروب می‌خورد، در این کتاب آمده است. نامه آقای صدوقی به بقایی هم وجود دارد که نشان می‌داد پیش از سال ۵۸ به بقایی توصیه‌هایی می‌کرده است. به نظر می‌رسد، پیش از تشکیل خبرگان، برخی که از جبهه ملی و نهضت آزادی نفرت داشتند و نسبت به گروه‌هایی که مصدقی بودند حساسیت داشتند، فکر می‌کردند انقلاب شده و فرصتی برای انتقام پیدا کرده‌اند. بنیاد تفرقه در جمهوری اسلامی را طرفداران بقایی گذاشتند. دکتر بهشتی و آیت‌الله هاشمی و خامنه‌ای با من یا بازرگان دشمنی نداشتند.

پس از ۱۲ آذر که قانون اساسی رسمیت یافت، اصل ولایت فقیه هم به همان صورت تصویب شد. در ۱۵ آذر آقای بقایی در شورای مرکزی حزب زحمتکشان سخنرانی کرد و این بار مواضع خود را تغییر داد و به شدت به روحانیت تاخت و تمام بدبختی‌ها از عهدنامه ترکمانچای گرفته تا سقوط اصفهان در زمان صفویان را گردن روحانیت انداخت. بازجویی من در بازجویی پرسید چه چیز باعث شد که بقایی در عرض مدت کمی نوسان کرد؟ گفتم ما مصدقی بودیم و بقایی را به عنوان منافق می‌شناختیم. بقایی در عین اینکه با مصدق بود با شاه هم بود. در سال ۴۱ در دادگاهی که تشکیل شد افتخار می‌کرد که من سه بار سلطنت را نجات دادم. من از بازجو پرسیدم شما چطور به این نوسان بقایی رسیدید؟ گفت ما اطلاعات داریم. در این فاصله دو بار اویسی یا ایشان تماس گرفته بود و گفته بود می‌خواهیم عملیاتی انجام دهیم شما کاندیدا هستید. اویسی، فرمانده نظامی سلطنت‌طلبان در خارج از کشور بود. بعدها در اسنادی که از منزل بقایی به دست آمد بسیاری از مسائل روشن شد. به عقیده من این‌ها باعث تفرقه بین مردم شدند.

در این جریان آقایان بهشتی و خامنه‌ای و هاشمی چه نقشی داشتند؟ فعال بودند که تصویب شود؟

«آقای بهشتی نایب‌رئیس مجلس خبرگان بود. فردای آن روزی که صحبتی در خزانه کرده بودم، آقای بهشتی آمد به من گفت بهتر است این حرف‌ها را در سینه نگه داری. آقای خامنه‌ای تظاهری نمی‌کرد. یک‌بار که کردستان بودم به من نامه نوشت که زودتر بیا تو از همه صادق‌تر هستی.

یعنی جزو فعالان وضع‌کننده این اصل نبودند؟

«خیر. آقای اردبیلی به من می‌گفت که موافق نیست.



سال‌ها گذشت تا اینکه آیت‌الله قدوسی که دادستان کل انقلاب بود دکتر قلبی داشت که می‌گفت هر وقت آقای قدوسی را می‌دیدم به ایشان درباره این موضوع اعتراض می‌کردم. آقای قدوسی می‌گفتند رفقای خودتان این کار را می‌کردند، امام که مخالف بوده و طرفدار فرماندوم بودند. رفقای شما اصرار کردند. مجلس مؤسسان نشد، مجلس خبرگان تأسیس شد. آقای قدوسی از اصحاب آیت‌الله خمینی بود و سال‌های سال با دکتر بهشتی از اعضای هیئت‌امانی مدرسه حقانی بودند.

مجلس خبرگان را به ۱۰ کمیسیون تقسیم کردند. هر کمیسیونی مأمور بررسی بخشی از قانون اساسی شد. کمیسیون شماره پنج مأمور بررسی بخش قوه مجریه شد که ۱۰ عضو داشت. من عضو این کمیسیون بودم. آقایان طالقانی، مرتضی حائری، نوربخش، محمد کرمی و حبیب‌الله طاهری گرگانی هم عضو بودند. من و آقای دکتر نوربخش که زمانی دانشجوی دانشکده فنی بودیم، غیرروحانی بودیم. وقتی که موضوع دخالت ولایت فقیه در قوه مجریه و امر و نهی آن به رئیس‌جمهور مطرح شد، همه به‌جز یک نفر مخالف بودند و آن یک نفر آقای طاهری گرگانی بود که موافق بود.

در واقع تصویب نکردید چون تنها یک نفر موافق بود؟

«خیر تصویب نشد. آقای طاهری گرگانی از پس روحانیون بر نمی‌آمد، بعد برای دفاع از طرح، آقای مشکینی به کمیسیون می‌آمد. در کمیسیون انتخابات شد و آقای طالقانی به‌عنوان رئیس کمیسیون و من هم به‌عنوان دبیر کمیسیون انتخاب شدیم. بحث‌ها شروع شد. من می‌گفتم این نوع حضور به معنی دورزدن قانون برای تشکیل مجلس است و دوگانگی ایجاد می‌کند. ۴-۵ جلسه از این کمیسیون نگذشته بود که آقای طالقانی فوت کرد. کمیسیون شماره پنج متلاطم شد و من هم استعفا دادم. چون گفتم اگر طالقانی نباشد من نمی‌توانم کارها را به‌تنهایی انجام دهم. متعاقباً دولت، مرا به‌عنوان رئیس برنامه و بودجه معرفی کرد و چند دفعه آقای منتظری تماس گرفتند و گفتند می‌دانم مخالف هستی، ولی حضور لازم است، که البته من نرفتم. در روز آخر تمام نمایندگان حضور داشتند که قانون اساسی را که خودشان تصویب کرده بودند امضا کنند. من حضور نداشتم. ابوالحسن بنی‌صدر بود. امضا هم کرد، ولی او هم موافق نبود، اما این مخالفت را صریح نمی‌گفت. می‌گفت رهبر

کشور باید ۳۰۰ تخصص داشته باشد. ولی فقیه دو تخصص دارد و نمی‌تواند. سرانجام قانون اساسی در ۱۲ آذر به فرماندوم گذاشته شد.

روزی که قانون تصویب شد نگاه گروه‌های سیاسی چگونه بود؟ آیا انتقاداتی باقی ماند؟ جزئیات طرح چگونه به تصویب رسید؟ جایگاه قانونی‌اش و مسئولیت‌هایش و ارتباطش با رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر چگونه بود؟

«عده‌ای اعتراض داشتند. من در مراسم هفتم آقای طالقانی در پارک خزانه صحبتی کردم. گفتم چون آقای منتظری درباره خبرگان در خارج از مجلس صحبت کردند من هم به خودم این اجازه را می‌دهم. درباره ولایت فقیه صحبت کردم و گفتم به مصلحت کشور نیست ولی فقیه‌ی انتخاب شود، ولی عده‌ای از فقها هستند که با نظر ایشان موافق نیستند پس علاوه بر اختلاف شیعه و سنی، در جامعه مذهبی شیعه هم تفرقه ایجاد می‌شود. نکته دیگر اینکه ولی فقیه مقام شرعی دارد؛ لذا ممکن است قانون اساسی را دور بزند که دوگانگی در کشور ایجاد می‌شود. این دوگانگی موجب تضعیف کل نظام می‌شود. این سخنان واکنش زیادی داشت. خیلی‌ها نمی‌توانستند حرف بزنند، ولی ما چون عضو شورای انقلاب بودیم، حرف می‌زدیم و مصونیت داشتیم. برخی تیپ‌های مذهبی در آن زمان به سمت من هجوم آوردند، اما جامعه مذهبی نواندیش با ولایت فقیه موافق نبودند. نمی‌توانستند حرف بزنند، ولی وقتی من حرف زدم احساس آزادی کردند.

آیا غیر از شما و نواندیشان مذهبی، مراجع دینی هم مخالفت کردند؟ مثل اینکه آقای شریعتمداری مخالفت می‌کرد. موضوع مخالفت چه بود؟

«آقای گلپایگانی نیمه‌موافق بود. آقای مرعشی مخالف بود، اما صحبتی نمی‌کرد. آقای خوبی در نجف مخالف بود. در طول تاریخ شیعه از زمان غیبت کبری در طول ۱۴۰۰-۱۳۰۰ سال مراجع و فقهای زیادی که حضور داشتند تنها دو نفر یعنی ملا احمد نراقی و مرحوم آیت‌الله خمینی به ولایت فقیه اعتقاد داشتند. بقیه چنین اعتقادی نداشتند. فقط مرحوم شهید ثالث اعتقاد داشتند که فقیه می‌تواند احکام شرعی را صادر کند و مجری حکم هم باشد یعنی یک اعتقاد جزئی داشت. نراقی موافق بود، ولی می‌گفت چون روحانیون در اداره کشور ورود ندارند، حق ولایت فقیه را به پادشاه عصر احاله می‌کنیم. وقتی ملا احمد نراقی این نظریه را دادند، شیخ مرتضی انصاری که بنیان‌گذار فقه اصولی بود، از نجف آمده بود تا ببیند دلالت ایشان چیست. مرحوم انصاری در کتاب مکاسب تمام دلایل موافق و مخالف را می‌آورد و در نهایت می‌گوید ولایت فقیه مثل دست کشیدن به درختان خاردار است؛ یعنی باعث صدمه به بدنه جامعه مسلمانان می‌شود؛ اما امام خمینی گفتند ولی فقیه می‌تواند حکومت بکند. با این حال، امام خمینی در متن قانون اساسی، نظریه ولایت فقیه را نیاوردند.

وقتی تصویب شد، امام چه عکس‌العملی نشان دادند؟ چون تا پنج ماه پیش، قانون نزد ایشان رفته بود و چیزی نگفته بودند؟

«وقتی که تصویب کردند ایشان دیگر مخالفتی نداشت.

«نه نبود، ولی جو غالبی در تمام شهرها وجود داشت و گروه‌های دیگر تحت‌الشعاع بودند و می‌ترسیدند. جبهه ملی جرئت نفس کشیدن نداشت، چون بعضی از سران آن‌ها ۴-۵ سال در زندان بودند.»

در شرایط کنونی در عین حال که همه از قانون اساسی می‌گویند، اما در سطح وسیعی تعارض وجود دارد. آقای موسوی گفتند به مصلحت ما است که به همین قانون اساسی تکیه کنیم. در مطبوعات می‌خوانیم آقای احمدی‌نژاد و تمام گروه‌های مختلف، اتکا به قانون اساسی را مطرح می‌کنند ولی عملاً چیز دیگری می‌بینیم. چرا این گونه است؟

«تعارض‌ها همیشه بوده است. جماعتی که ابزار قدرت دارند قانون اساسی را ابزار دست می‌کنند و گرنه هیچ کدام از آن‌ها به قانون اساسی وفادار نیستند. احمدی‌نژاد قانون اساسی را ابزار کرده و کار خود را می‌کند.»

آیا واقعاً مردم و فعالان مدنی با ظرفیت قانون اساسی، می‌توانند جلوی اجرای نامتوازن قانون اساسی یا عملکردهای قانون شکنانه را بگیرند؟

«عملکرد برخی‌ها، جوانان و مردم را به سوی ساختارشکنی می‌راند. جوانان هیچ وقت، ساختارشکن نبودند. همیشه مطرح است که انقلاب‌ها را حاکمیت‌ها بر جامعه تحمیل می‌کنند. چون در جاهایی که باید انتقادات را قبول کنند، مقاومت می‌کنند و متأسفانه جامعه را به طرف ساختارشکنی می‌رانند.»

چشم‌انداز ایران: هدف از انتشار این گفت‌وگو این نبوده که گفته شود قانون اساسی نیازمند تجدید نظر اساسی است. هدف توجه به این نکته است که امام خمینی (ره) که مرجعی سستی، بنیان‌گذار انقلاب و رهبر قانونی نظام و شخصیتی کاریزما تیک بودند و حمایت مردم را نیز از ابتدای ورود به ایران تا پایان حیات به‌همراه داشتند، قانون اساسی فاقد ولایت فقیه را مغایر با اصول دین اسلام نمی‌دانند و همچنین از طرح شورای رهبری در قانون اساسی نیز دفاع می‌کنند. ایشان همچنین زمانی معتقد بودند که اگر دو سوم نمایندگان مجلس به طرح یا لایحه‌ای رأی داده‌اند، دیگر نیازی به مخالفت شورای نگهبان نیست. ایشان درباره مخالفت شورای نگهبان هم گفتند اگر خود آقایان، مصلحت را رعایت می‌کردند، دیگر نیازی به مجمعی به‌نام تشخیص مصلحت و هزینه‌های اضافی نبود.

منظور اینکه اگر کسی در این رابطه سخنی داشت، سزاوار نیست که برچسب نامشروع یا مغایر با اصول اسلامی بخورد، تمامی این بحث‌ها درون کادر گفتمان قانونی-اسلامی و خط امامی می‌گنجد؛ لذا نمی‌توان افرادی را بر این اساس حذف کرد یا تحویل دادگاه داد؛ البته در این باره، اشخاص دیگری نیز هستند که خاطرات تکمیلی دارند که به‌ضمیمه آمده است. در نهایت لازم به تکرار مجدد است که در شرایط فعلی، حمایت از قانون اساسی

وظایف سازمانی مجلس خبرگان است. ترتیبی دادند که نمایندگان خبرگان، چالش برانگیز نباشند. انتخابات مجلس خبرگان به‌وسیله شورای نگهبان با دقت کامل نظارت می‌شود که یک نفر از کسانی که ممکن است با مقام رهبری چالش داشته باشد، وارد این مجلس نشود. به نظر من بهتر است فقهای شورای نگهبان را مراجع دینی پیشنهاد کنند، عده‌ای را پیشنهاد کنند و از میان این پیشنهادها، مجلس شورای اسلامی افرادی را انتخاب کند. اگر این گونه شود همه چیز قفل نمی‌شود.

شما نماینده مجلس اول بودید، مهم‌ترین دوره مجلس در این هشت دوره کدام بوده؟ کدام مجلس مردمی‌تر بوده است؟

«دوره اول. ترکیب مجلس متنوع بود. از دست راستی‌ها هم بودند. ولی مجلس متنوع بود. دوره ششم که خود ما طرفدارش بودیم مجلس به معنی واقعی کلمه، اصول‌گرا بود. دموکراسی را پیگیری می‌کردند، اما کارشناسانه نبود و اشتباهاتی رخ داد.»

با این تنوع چگونه مجلس اداره می‌شد؟

«آقای هاشمی رئیس مجلس بود و به آن طرف متمایل داشت و اعمال قدرت می‌کرد. یک‌بار دست‌راستی‌ها، آقای معین‌فر را کتک زدند. آقای هاشمی خوب مدیریت نمی‌کرد.»

خروجی‌های مجلس اول چگونه بود؟

«به نظر من قوانین بد نبود. قوانین کارشناسی شده بود. چون یک اداره نظارت بر قوانین از پس از انقلاب در مجلس بود. عده‌ای آدم‌های ورزیده حقوقدان بودند که این‌ها تعیین می‌کردند اما قوانین شورای انقلاب، کارشناسی‌تر و بهتر بود. جهت‌گیری‌ها را کار ندارم. چون مفاد و اصول آن انسجام داشت، درحالی‌که قوانین مجلس بستگی به این داشت که در جلسه چقدر رأی آورده باشد. ماده‌ای ممکن است رأی یابورد درحالی‌که ممکن است نافی ماده دیگری باشد. قوانین مجلس از لحاظ کارشناسی و حقوقی از قوانین شورای انقلاب عقب‌تر بود.»

چطور شد که به‌طور ناگهانی پس از مجلس اول، مجلس دوم سیر نزولی پیدا کرد؟

«چون نظام یک‌دست شد.»

چرا یک‌دست شد؟ گروه‌های دیگر نتوانستند شرکت کنند؟

«ما عقب رفتیم و دیگر کاندیدا نشدیم.»

چرا؟

«چون فضا به گونه‌ای بود که اگر ما وارد مجلس می‌شدیم کارهای نبودیم. اگر وارد می‌شدیم اقلیت بودیم و آن دسته آن‌چنان پر قدرت عمل می‌کردند که درها بسته می‌شد.»

مجلس دوم که نظارت استصوابی نبود؟



جلسه افتتاحیه مجلس خبرگان قانون اساسی

غیر از اعتراض به ولایت فقیه اعتراض‌های کلان‌تر هم به قانون بود؟ مثلاً اینکه قانون اساسی، کشور را در پایتخت متمرکز کرده و پیرامون را ضعیف کرده است؟

«گروه‌های معروف آن زمان هیچ کدام از این اعتراض‌ها نداشتند. چون خودشان هم طرفدار چنین وضعی بودند؛ یعنی اگر حکومت می‌کردند همین چیزها را می‌خواستند. سازمان مجاهدین و احزاب، تمرکز حزبی را قبول داشتند. بعدها از زمان ریاست جمهوری هاشمی فضا باز شد. بحث جامعه مدنی هم که مطرح شد یکی از طرفداران آن، خود ما بودیم. روزنامه سلام، مجله کیان، مجله عصر ما، ایران‌فردا، چهار نشریه‌ای بودند که بحث‌های جامعه مدنی، وحدت در کثرت و نسبی‌گرایی را مطرح کردند. در سال ۷۶ که آقای خاتمی آمد زمینه‌های نظری این کار فراهم شده بود. این بود که آقای خاتمی رأی زیاد آورد چون زمینه‌اش بود. آقای خاتمی جامعه مدنی را اختراع نکرد.»

آیت‌الله شریعتمداری چه؟ مثل اینکه اعتراض کرده بود که قانون اساسی به مسائل ولایت‌ها مثل زبان‌های مادری توجه نکرده است؟

«یادم نیست. من با پدرم نزد آقای شریعتمداری رفتم. ایشان می‌گفت در فقه شیعه چنین چیزی نیست. در امور خصوصی که متصدی ندارد مثلاً پدری فوت کرده و ارثی از آن مانده، اما کسی نیست که این ارثیه را سرپرستی کند، فقیه ولایت دارد، ولی این ولایت در امور سیاسی کل کشور نیست.»

رفتار امام خمینی در خصوص قانون چگونه بود؟ آیا قانونی عمل می‌کرد یا فراتر از قانون حرکت می‌کرد؟

«امام تهدید به اعمال نظر می‌کرد، اما کاری انجام نمی‌داد. امام با اینکه با ولایت فقیه موافق بود و آن را درس داده بود، ولی آن را تحمیل نکرد. برای مثال در دولت موقت، ایشان با چند نفر مخالف بود. دو تا از آن‌ها آقای طاهر احمدزاده، استاندار مشهد و رضا اصفهانی، معاون وزارت کشاورزی بودند. به شورای انقلاب هشدار می‌داد که این‌ها را برکنار کنید. امام خودش این کار را نکرد. من شخصاً با نظر به امام مخالف بودم، ولی با شخصیت ایشان خیر. خدمات زیادی به ایران کرد. وقتی صدام در شهریور ۵۹ با این تحلیل که ارتش ایران نابسامان است به ایران حمله کرد، ارتش ما آن زمان واقعاً فروپاشیده بود، ولی امام ایران را نگه داشت.»

این روزها قانون آن گونه که باید اجرا نمی‌شود یا به‌صورت کاریکاتوری اجرا می‌شود. آیا این اجرای نامتوازن قانون به ضعف قانون برمی‌گردد یا به روحیه مجریان؟ جامعه ایران ۱۰ سال پس از تصویب قانون اساسی به این نتیجه رسید که قانون اساسی باید تغییر کند. نظر شما درباره بازنگری دوباره قانون چیست؟

«بله! بخشی از آن به خود قانون برمی‌گردد. قانون، دوگانه است. جایی حقوق مردم را به رسمیت می‌شناسد، اما در جای دیگر اختیاراتی می‌دهد که زمینه را باز می‌کند تا عده‌ای مغایر با آرای مردم عمل کنند. به نظر من اصل ۱۱۰ باید محدود شود. راه‌های محدود شدن آن این است که مجلس خبرگان این وظیفه را بر عهده بگیرد. نظارت بر رهبری هم جزو

موجود و تلاش برای اجرای بدون تنازل آن اولویت داشته و شعار تجدید نظر در آن، مد نظر نیست. ■

پی‌نوشت

۱. چشم‌انداز ایران: جناب حجت‌الاسلام علی اصغر کیمیایی، از مدرسین حوزه علمیه قم، در مقاله‌ای که به تاریخ ۹۱/۱۱/۱۸ در روزنامه بهار منتشر شد، به ارزیابی سخنان زنده‌یاد مهندس سبحانی در این رابطه که پیش از این در ایران فردا شماره ۵۲ نیز منتشر شده است، می‌پردازد:

مرحوم سبحانی در مجله ایران فردا شماره ۵۲ به تاریخ فروردین ۱۳۷۸ می‌گوید: «به هر صورت تا اینجا صحبت «ولایت‌فقیه» نیست تا اینکه «یکی دو روز» مانده بود به تشکیل مجلس خبرگان، آقای منتظری در مصاحبه‌ای گفتند این قانون اساسی اشکال دارد برای اینکه مردم برای روحانیت و ولایت‌فقیه انقلاب کردند، ولی در این قانون اساسی اسمی از روحانیت نیست. بعدها که ما با آیت (مرحوم دکتر آیت) در مجلس دوره اول آشنا شدیم، گفت این حرف را ما رفتیم به آقای منتظری گفتیم».

ملاحظه: همان‌گونه که می‌بینیم، مرحوم سبحانی می‌گوید «یکی دو روز مانده بود به افتتاح مجلس خبرگان». می‌دانیم که مجلس خبرگان قانون اساسی در تاریخ ۵۸/۵/۲۸

افتتاح شده است (روزنامه کیهان ۵۸/۵/۲۸ صفحه اول) بنابراین طبق گفته مرحوم سبحانی تا پیش از یکی دو روز مانده به این تاریخ، سخنی از ولایت‌فقیه مطرح نبوده است؛ اما با مراجعه به اسناد می‌بینیم که مرحوم آیت‌الله منتظری در تاریخ ۵۸/۴/۱۸ (۴۰ روز مانده به افتتاح مجلس خبرگان) طی پیامی، موضوع ولایت‌فقیه را مطرح کرده است؛ ایشان در این پیام می‌نویسد: این است عقیده شیعه امامیه، پس ولایت و حق حاکمیت فقیه از ناحیه امام (امام معصوم) و حق حاکمیت فقیه از ناحیه پیغمبر و حق حاکمیت پیغمبر از ناحیه خدا و حق حاکمیت خدا بالذات است (کتاب خاطرات آیت‌الله منتظری، جلد دوم، صفحه ۸۹۶ و روزنامه انقلاب اسلامی تاریخ ۵۸/۴/۲۵ صفحه شش). ناگفته نماند این پیام در تاریخ ۵۸/۴/۱۸ صادر شده است ولی در روزنامه رسمی به تاریخ ۵۸/۴/۲۵ چاپ شده است. همچنین مرحوم آیت‌الله منتظری در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۱۶ (ده روز مانده به افتتاح مجلس خبرگان) می‌گوید: خلاصه در این قانون باید «ولایت و حکومت فقیه» کاملاً تصریح شود (روزنامه کیهان، صفحه ششم، ۵۸/۵/۱۶). لازم به یادآوری است که خود مرحوم آیت‌الله منتظری در کتاب انتقاد از خود (عبرت و وصیت صفحه ۲۹) که در سایت ایشان آمده، چنین می‌گوید: «اینکه از بعضی شنیده می‌شود این نظر (ولایت‌فقیه) توسط مرحوم شهید دکتر آیت به ما القا شده و مرحوم آیت هم تحت تأثیر

بقایی بوده و دکتر بقایی هم مثلاً فلان و بهمان است و خلاصه می‌خواهند مسئله را به نحوی به خارج مرتبط سازند، صحیح نیست، زیرا هر چند مرحوم آیت از مدافعان اصل ولایت‌فقیه در مجلس خبرگان بود، اما مسئله ولایت‌فقیه چیزی نبوده که پس از انقلاب به ذهن من رسیده باشد، بلکه سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب این مسئله در حوزه‌های علمیه مطرح بود و مرحوم آیت‌الله بروجردی آن را در بحث نماز جمعه مطرح کردند و آیت‌الله خمینی نیز در نجف در ضمن ۱۲ درس آن را بیان کرده و آن درس‌ها در ایران در سطح وسیع منتشر شد و بعد از آن نیز من نسبت به آن تأکید داشتم و حتی در برخی از صحبت‌ها به آن اشاره را تصریح می‌کردم و در جزوه «مجموعه دو پیام» نیز که در آن زمان در انتقاد به طرح پیش نویس قانون اساسی نوشته بودم، آن را مطرح کرده‌ام. این جزوه مربوط به قبل از تشکیل مجلس خبرگان، بلکه قبل از برگزاری انتخابات آن است که متن کامل آن در جلد دوم کتاب خاطرات آمده است. در آن زمان نه مجلس خبرگانی تشکیل و نه ترکیب آن مشخص شده بود تا عضوی از آن بخواهد بر من یا مرحوم آیت‌الله بهشتی تأثیرگذار باشد.»

۲. مطالب ایرادشده توسط دکتر بقایی در آن جلسه در کتاب افول یک مبارز (انتشارات صابرین) به تفصیل آمده است؛ چشم‌انداز ایران.

سحابی، جست‌وجوگر ریشه‌ها



کمال اطهری

«اما نظریه نیز همین که توده‌ها را فرا گیرد به نیروی مادی تبدیل می‌شود. نظریه هنگامی توده‌ها را فرا خواهد گرفت که به دل توده‌ها بنشیند و زمانی به دل توده‌ها خواهد نشست که رادیکال باشد. رادیکال بودن یعنی به ریشه قضایا پی بردن؛ اما برای انسان ریشه هیچ چیز نیست جز انسان.»*

هر سال بهار یاد سحابی سرمی‌زند و این خود فرصتی است که از اندیشه و منش کم‌نظیرش، همچون یک سرمایه‌نماین سیاسی، بهره ببریم. در اواخر دهه ۱۳۶۰ بود که پیشنهاد ایشان را برای همکاری با نشریه «ایران فردا» پذیرفتم. در همان دیدار اول در میان گفتارهایی

که به طرح و پذیرش این پیشنهاد انجامید، دریافتم که سحابی به‌راستی جست‌وجوگر ریشه‌هاست:

نخست، شگفت‌زده با سیاسی‌مرد صافی روبه‌رو شدم که هیچ سودای قدرت در سر نداشت! یا اندیشه و اراده‌اش برای حضور پایدار و پررنگ در حوزه سیاسی، نه در پی قدرت که برای برکشیدن انسان و به‌طور مقدم مردم ایران بود. اما افسوس، کسانی تا حد فرسودن رنجش دادند و این نشان آشکار را در منشش دریافتند.

دوم، در زمانی که گروه بسیاری از همراهان و مخالفان حکومت و نظام، رادیکالیسم را با‌های و هوی و فرمان و نفی و انحصارطلبی ایدئولوژیک اشتباه می‌گرفتند (و هنوز می‌گیرند)، او که در پی شناخت ریشه قضایا بود و به‌خصوص مطالعات عمیق و متداومی درباره مکاتب مختلف اقتصاد سیاسی و اقتصاد ایران داشت، به‌جای های و هوی ایدئولوژیک، راه‌های عقلانی برای بهبود زندگی مردم را به‌عنوان مسیر ناچار توسعه ایران می‌جست. در آن زمان نیز که گروهی از به‌اصطلاح رادیکال‌های سابق حکومتی ناگهان به‌طور ایدئولوژیک بازار پرست یا سرمایه‌پرست شدند، وی از آنجا که شایسته

نمی‌دانست انسان به بازار سپرده شود، در مقابل این جریان هم ایستاد. هم ازین رو این جناح نیز وی را برنتابید.

سوم، سحابی سیاست و تصمیمات سیاسی را صرفاً امر نخبگان و برگزیدگان نمی‌دانست. او معتقد بود که سیاسیون (حتی مخالفان) نباید به نام توده‌ها، به‌جای مردم سخن بگویند و تصمیم بگیرند. ازین رو بارها شاهد بودم که در حد طنز و دست‌انداختن (که جز در چنین مواردی چنین رفتاری از وی ندیدم) با کسانی که به‌طور مثال می‌خواستند به نام مردم انتخابات را تحریم کنند، برخورد می‌کرد. وی نیز معتقد بود که تنها با بردن آگاهی میان مردم، نیروی واقعی برای توسعه فراهم می‌آید.

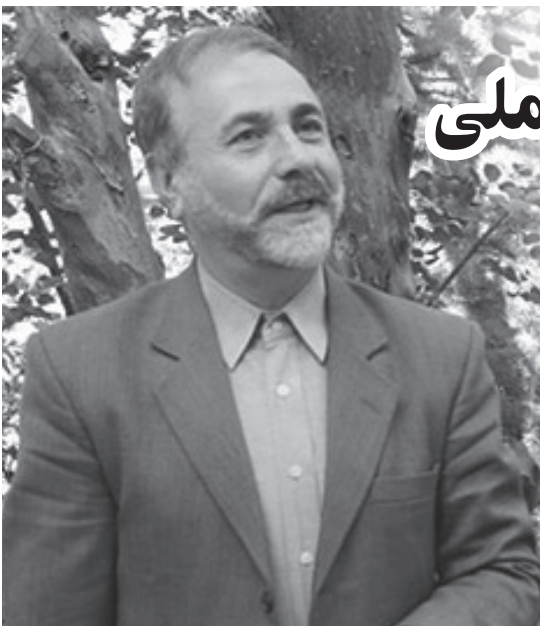
چهارم، در میان جناح‌های مختلف داخل و خارج حاکمیت ایران، سیاسیون اندکی را دیده‌ام که خود را حامل مطلق حقیقت پندارند. این موضوع، به‌علاوه دانش اندک و کاذب با ایدئولوژی‌زدگی بسیاری از آن‌ها، باعث شده است که حتی در داخل یک جناح نیز ائتلاف سیاسی نسبتاً پایداری برقرار نباشد. به‌علاوه رقابتی پرتوتنه برای کسب هرچه سریع‌تر هژمونی مطلق حتی در درون یک جناح (چه رسد به بیرون) در جامعه موج زند: اما سحابی به یمن دانش خود و پیروی از اخلاق سیاسی شخصیت نمادینی چون دکتر مصدق، بر پایه رد امکان حمل حقیقت مطلق توسط یک فرد یا جریان فکری و سیاسی و طبقاتی و از سوی دیگر فعالیت سیاسی برای تکامل جامعه و با رعایت انسان، نه کسب قدرت یا ثروت، اصول تشکیل جبهه‌های پایدار و اصولی سیاسی را در ایران در عمل (در زمانه‌ای پرآشوب) مطرح کرد.

به این دلایل است که هژمونی فکری سیاست‌مرد صافی به نام سحابی، به‌رغم کوشش رنج‌دهنده برای کنار گذاشتن و ماندن وی از حوزه سیاسی در این حوزه باقی و نیروبخش است. ■

*مارکس کارل، گامی در نقد فلسفه حق هگل، ترجمه مرتضی محیط، نشر اختران ۱۳۸۱.

اخلاق مداری و دغدغه‌مندی در توسعه ملی

گفت‌وگو با محمد ستاری فر درباره منش عزت‌الله سبحانی



«اخلاق مدار، کارشناس و دغدغه‌مند در حوزه توسعه ملی». این‌ها ویژگی‌هایی است که دکتر محمد ستاری فر برای مهندس عزت‌الله سبحانی ذکر می‌کند. این شناخت حاصل همکاری‌های متعددی است که ستاری فر با مهندس سبحانی در سازمان برنامه و سازمان تأمین اجتماعی داشته است. رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در دولت خاتمی، سبحانی را بزرگ‌مردی می‌داند که تا آخرین لحظه‌های عمر دغدغه‌کشور را داشت و برای آینده آن نگران بود. صحبت‌های او تلفیقی است از ارزیابی کارشناسی فعالیت‌های مهندس سبحانی، شناخت ایشان از ویژگی‌های مهندس و درنهایت خاطراتی که از این نشست و برخاسته‌های مشترک در ذهن دارند. متن این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

کسی بود که وقتی به جایی می‌رفت حتی روی کسانی که او را نمی‌شناختند، اثر مثبت می‌گذاشت. این اثر مثبت را افرادی می‌توانند داشته باشند، که خودشان را ساخته‌اند و نیت خیری دارند.

شکسپیر معتقد است بزرگی به سه نوع است، برخی بزرگ، زاده می‌شوند یعنی فرزند خانواده‌های بزرگ هستند، بعضی بزرگی را به خود می‌بندند و برخی بزرگی را کسب می‌کنند. مهندس سبحانی اگرچه در یک خانواده بزرگ به دنیا آمده بود، اما بزرگی را کسب کرده بود.

مهندس سبحانی در شورای انقلاب، مجلس و سازمان برنامه، مسئولیت داشت و در این مسئولیت‌ها به دلیل همان ویژگی‌های فردی، نگاه همه‌جانبه داشت. انسانیت، اخلاق و ترویج خوبی‌ها حتی در چارچوب تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری هم جزو دغدغه‌های مهندس بود. مهندس سبحانی یک فرد دانشگاهی و نوگرا بود و به توسعه اعتقاد داشت، اما تنها به دنبال توسعه به معنای رفاه بیشتر نبود، معتقد بود در کنار رفاه بیشتر که امری مطلوب است باید به جایگاهی برسیم که اعتمادبه‌نفس، اخلاق و کرامت انسانی بیشتری در جامعه وجود داشته باشد. در واقع مهندس سبحانی توسعه را به معنی افزایش متوازن آسایش و آرامش می‌دید. مادیات، وسایل و فناوری نو و مصرف بیشتر برای انسان آسایش بیشتری می‌آورد، اما ممکن است آرامش وجود نداشته باشد. در یک اقتصاد کوچک و بسته معیشتی هم ممکن است آرامش باشد، اما آسایش نباشد. هیچ کدام از این دو مطلوب نیست و باید ترکیب خردمندانه‌ای از آرامش و آسایش وجود داشته باشد. به همین دلیل هرگاه مهندس درباره توسعه صحبت می‌کرد هر دو وجه را می‌دید و هم درباره اخلاقیات صحبت می‌کرد و هم به رشد اقتصادی توجه داشت. معتقد بود ما به اندازه‌ای که بزرگ می‌شویم و خود را بزرگ می‌شماریم، می‌توانیم بزرگی اقتصاد را هم به دست آوریم. در همین چارچوب، مهندس سبحانی معتقد بود به هر میزان که یک جامعه بتواند خود را بسازد و به استقلال برسد، می‌تواند به توسعه در سطح جهانی نیز برسد. همچنین ایشان در رویکرد اقتصادی و نظریه‌های توسعه خود به پویایی دین اعتقاد داشت. در ابتدای انقلاب به مهندس سبحانی برجسب لیبرال زده می‌شد، اما وی و دوستان ایشان به شدت دین‌مدار بودند و همیشه در نظریات خود دین و اخلاقیات را دخالت می‌دادند. در اینجا منظور از اخلاق، ارزش‌هایی است که کرامت انسانی و کرامت جامعه را داشته باشد.

در بین نظریات اقتصادی از طیف‌های مختلف از راست تا چپ، مهندس سبحانی در کجا قرار داشت و چه نقدهایی را به اقتصاد بسته یا باز وارد می‌کرد؟

«مهندس سبحانی متناسب با شرایط زمان و ویژگی‌های اقتصاد، جهت‌گیری‌های متفاوتی داشت و این جهت‌گیری‌ها در راستای توسعه ملی بود. به‌طور مثال مهندس به سیاست‌های تعدیل ساختاری نقد داشت و به همین دلیل به ایشان برجسب چپ‌بودن و کمونیستی می‌زدند. در ابتدای انقلاب هم ایشان مخالف بسیاری از مصادره‌ها بود و در این دوره برجسب لیبرالی می‌خورد. این در حالی است که مهندس سبحانی به فراخور زمان هم با سیاست‌های کاملاً بسته و هم با سیاست‌های کاملاً باز مخالفت

شما در حوزه کاری خود، در شورای انقلاب و سازمان برنامه، با مهندس سبحانی ارتباط داشتید. در این ارتباط‌ها مهندس را چگونه می‌دیدید و از نظر شما چه ویژگی‌هایی در ایشان برجسته بود.

«صحبت کردن درباره شخصیت بزرگی مانند مهندس سبحانی کار راحتی نیست. من در فراز و نشیب زندگی و برنامه‌های کاری و کارشناسی با مرحوم مهندس سبحانی تعامل داشتم و بر این مبنا نکاتی را مطرح می‌کنم. به نظر من می‌توان از سه منظر درباره شخصیت مهندس سبحانی صحبت کرد، وجه نخست، شخصیت ایشان در عرصه ارزش‌ها، دین و اخلاق است. مهندس سبحانی فردی دین‌مدار، ارزش‌مدار، اخلاق‌مدار و بسیار خودساخته بود. انسان‌ها به میزانی که خود را می‌سازند، می‌توانند در راستای منافع فردی و جمعی حرکت کنند. ایشان فردی باانصاف و باکرامت انسانی بود و به همین دلیل در نشست و برخاست‌های فردی، کاری، سیاسی و اجتماعی در سطوح مختلف نمونه و الگو می‌شد.

مهندس در زمینه اخلاق تعصب داشت. توجه داشته باشیم بین تعصب و جاهلیت تفاوت وجود دارد. انسان اگر بر اساس علم و غرایز خود به یک حقیقتی برسد و به آن عشق بورزد، این تعصب، بی‌جان نیست. مهندس سبحانی به دلیل آنچه در خانواده آموزش دیده بود و آنچه خودش کسب کرده بود، به اخلاق، انصاف، برادری و کرامت تعصب داشت. این ویژگی‌ها در عرصه سیاسی و اجتماعی زندگی مهندس، نمود داشت و خود را در عمل نشان می‌داد.

وجه دوم، جایگاه و شخصیت علمی مهندس سبحانی است. ایشان در رشته فنی فارغ‌التحصیل شده بود، اما در بررسی مسائل دید همه‌جانبه‌نگر داشت. به همین دلیل مهندس در شورای انقلاب، مجلس، سازمان برنامه و دیگر جایگاه‌های کارشناسی که قرار داشت، مسائل را همه‌جانبه بررسی می‌کرد. وی با دید فنی و علمی به مسائل نگاه می‌کرد و از «تعصب پیش از بررسی» به دور بود. به دلیل این رویکرد همه‌جانبه‌نگر، شناخت ایشان از مسائل از سایرین پذیرفته می‌شد. در ابتدای انقلاب که سطح کارشناسی و شناخت از اوضاع کمتر بود، نظریات مهندس سبحانی در دو سطح فن‌سالاران (کارشناسان) و دیوان‌سالاران (حکومتیان)، پذیرفته می‌شد. ما کمتر کسی را داریم که وقتی صحبتی می‌کند، نظراتش در هر دو سطح کارشناسی و حکومتی قبول شود و مهندس سبحانی این ویژگی را داشت. زمانی که من در دبیرخانه شورای انقلاب بودم و پس از آن در دولت موقت و سازمان برنامه، به چشم می‌دیدم مهندس سبحانی در جایگاه دولتمردی، فردی بود که حرف کارشناسانه می‌زد و چنین فردی در ابتدای انقلاب واقعاً برای کشور غنیمت بود. در ابتدای انقلاب بسیاری از ما که در جایگاه تصمیم‌گیری قرار می‌گرفتم، تجربه کافی نداشتیم، اما مهندس سبحانی به گونه‌ای تصمیم می‌گرفت که گویی چند ده سال سابقه حکومت‌داری داشته است.

وجه سوم، عملکرد مهندس سبحانی است. بعضی از ما در دانشگاه یا سخنرانی‌ها، خوب صحبت می‌کنیم و حرف‌های خوبی می‌زنیم، اما در عمل به آنچه می‌گوییم، وفادار نیستیم. به قول فردوسی بزرگ، «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». درباره مهندس سبحانی می‌توان گفت، حرف و عمل او بسیار به هم نزدیک بود. مهندس سبحانی

می کرد. زمانی که آثار ایشان را مطالعه می کنیم، می بینیم مهندس سحابی حتی با تعدیل ساختاری هم موافقت داشت اما به گونه ملی آن. سحابی معتقد بود یک ملت به اندازه ای که خود را رشد می دهد و روی پای خود می ایستد، به همان میزان باید با اقتصاد جهانی نیز تعامل داشته باشد. وقتی یک اقتصاد نمی تواند در حد و اندازه واقعی خود ظاهر شود و واپس خورده است، در تعامل با جهان از بین می رود. به همین دلیل مهندس سحابی روی توسعه ملی تأکید می کرد، این توسعه ملی در یک فضای بسته تعریف نمی شد. توسعه ملی از منظر سحابی، استفاده مطلوب از ظرفیت ها بود تا کشور بتواند به یک سطح مطلوب از اشتغال، رشد اقتصادی و ارتقای فناوری برسد تا حرفی برای گفتن داشته باشد و در نهایت به میزان پیشرفتی که داریم باید با دنیا هم تعامل کنیم. وی معتقد بود تا زمانی که ما اقتصاد خود را قدرتمند نکنیم، در تعامل با جهان باید صادرکننده سرمایه های طبیعی مانند نفت با کمترین ارزش افزوده باشیم، و در مقابل کالاهایی با ارزش افزوده بالا وارد کنیم. این یک معامله برد-برد نیست. ما باید اقتصاد خود را قوی کنیم تا در تعامل با جهان معادله برد-برد داشته باشیم.

شما اشاره داشتید که مهندس در ابتدای انقلاب، با مصادر ه ها موافق نبود، اما ایشان عضو شورای هفت نفره بودند که تصمیم آن ها به ملی شدن برخی صنایع انجامید. این تصمیم را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا می توان آن را نشأت گرفته از افکار چپ اقتصادی دانست یا نه؟

« ما باید بین نظام تصمیم سازی و نظام تصمیم گیری تمایز قائل شویم. در یک جامعه متعادل حرف بنیادین و علمی، برای نظام تصمیم سازی یعنی کارشناسان است. آن ها مسئله را به صورت همه جانبه بررسی می کنند و بعد نتایج را روی میز می گذارند و در نهایت نظام تصمیم گیری که دولتمردان هستند بین گزینه های مختلف، دست به انتخاب می زنند. در ابتدای انقلاب به دلیل مرزبندی هایی که به وجود آمده بود، نظام کارشناسی گذشته به هم خورده بود. در کنار این برای جایگزین کردن افراد در نظام کارشناسی هم بحث تعهد یا تخصص مطرح می شد. به اعتقاد من زیباترین پاسخ به این پرسش از دکتر چمران است که گفت از نظر من تعهد اولویت دارد، اما بسیار بی تعهدی است که فردی بدون داشتن تخصص لازم در مقامی قرار بگیرد. باین وجود بسیاری از کسانی که در آن زمان در پست هایی قرار می گرفتند تخصص لازم را نداشتند، اما مسئولیت را به عهده گرفته بودند. این مثال را زدم تا بدانید فضا در آن زمان، متعادل و آرام نبود و ما درباره چنین شرایطی صحبت می کنیم. مرحوم دکتر شریعتی معتقد بود حرف حق در جغرافیای باطل، قاتل خویش است. تفکرات مهندس سحابی در ابتدای انقلاب با زمان درگذشتگان تفاوت چندانی نداشت، اما در آن زمان وقتی با مصادره ها مخالفت می شد، کسی گوش شنوا نداشت. در این زمینه موضوع انکارناپذیری مطرح است. در زمانی که همه شعار گرفتن اموال می دادند، مهندس یا به این عمل تن نمی داد یا به Second best (بهترین راه حل ممکن پس از راه حل اول) رأی می داد. توجه داشته باشید در آن دوره نقدی که به عملکرد شورای انقلاب می شد این بود که شما چرا در مصادره کردن با شدت بیشتر عمل نمی کنید،

نه اینکه اصل این کار را به چالش بکشند. مهندس در زمان ابتدای انقلاب، از معتدل ترین، کارشناس ترین و متشرع ترین افراد بود. درباره ملی شدن صنایع هم باید بگوییم مباحثی که در شورای انقلاب مطرح می شد، آن چیزی نیست که امروز درباره آن تبلیغ می شود. منشأ این تصمیم اعتصاب کارگران ایران خودرو بود که جاده را بسته بودند و می گفتند چند ماه است حقوق نگرفته اند. در شورا بحث شد که با مسئولان کارخانه هماهنگی شود تا حقوق ها را بپردازد. گفته شد آقای خیامی به خارج از کشور رفته اند. هرکسی هم می خواست مسئولیت ایشان را بگیرد با مقاومت کارگران روبرو می شد. در نهایت دکتر بهشتی به مرحوم عالی نسب گفتند چون شما چهره مورد اعتمادی هستید، به جمع کارگران بروید و آن ها را آرام کنید. پس از اینکه این اتفاقات تکرار شد، گفتند باید یک تصمیم گیری در این زمینه انجام شود. ابتدا اعلام کردند کسانی که در کشور هستند دوباره سر کار خود برگردند. از افرادی هم که رفته اند، برخی بدهکاری هایی دارند، برگردند و کار کنند و بدهی خود را بدهند. برخی هم اموال ناحقی را هم در بین دارایی های خود دارند، آن قسمت ناحق را تحویل دهند و بقیه را خودشان اداره کنند. عده ای هم بودند که درکل اموال خود را به ناحق به دست آورده بودند که گفته شد اموال آن ها را می گیریم. برنامه کشور در آن شرایط بحرانی ابتدای انقلاب، اداره کردن حداقل کشور و تثبیت اوضاع بود. در خانه ای که آتش گرفته، همسایه حمله کرده و دعوای داخلی هم وجود دارد، حداقل کار، حفظ سرمایه هاست. بدیهی است تصمیم گیری در این شرایط با شرایطی که همه چیز آرام است و ثبات وجود دارد، متفاوت است. کار شورای انقلاب با هدف سامان اولیه و سر پا نگه داشتن اولیه بود. حرف مهندس سحابی و شورای انقلاب در آن شرایط محیطی که هرچومرج وجود داشت، درست بود و چند سال بعد که بحث برگرداندن اموال مطرح شد هم با توجه به شرایط صحیح بود. اتفاقاً در آن دوره کسی در هیچ حوزه مطبوعاتی یا کارشناسی نقد نمی کرد که چرا اموال را ملی کرده اید، همه انتقادات این بود که چرا این کار بیشتر انجام نشد. این بی انصافی است برای کاری که همه تشویق می کردند و خواستار گسترش آن بودند تنها شورای انقلاب را (که آن زمان متهم به کم کاری بود) محکوم کنیم.

نظریات مهندس را در کدام حوزه اقتصادی یا گرایش های اقتصادی شناخته شده می توان دسته بندی کرد؟

« مهندس در زمان پیش از انقلاب و دوران مبارزه



فردریک لیست

خود با مطالعاتی که در حوزه توسعه داشت، تحت تأثیر اندیشه های فردریک لیست، اقتصاددان آلمانی بود. فردریک لیست صاحب نظر اقتصادی است که بیسمارک با اتکا به اندیشه های او، آلمان را به یک قدرت اقتصادی تبدیل کرد. با اتکا به این آرا آلمان به اندازه ای قوی شد که توانست پس از ۲۵ سال جنگ جهانی اول را راه بیندازد و حتی پس از این جنگ سریع خود را بازسازی کرد و توانست جنگ جهانی دوم را راه بیندازد. گفته می شود این جدیت و نظم که در نظام آلمان وجود دارد تحت تأثیر عقاید لیست بوده است. لیست یک اقتصاددان طرفدار اقتصاد بسته یا کمونیستی نبود. او معتقد بود آلمان ابتدا باید باسیاست هایی از صنایع نوپای خود حمایت کند و پس از آن برای استفاده از مزایای تجارت و مزیت های نسبی، درهای اقتصاد خود را به تدریج باز کند. مهندس سحابی نیز این تفکر را قبول داشتند. در ابتدای انقلاب هم مهندس سحابی در شرکت سهامی انتشار کتاب لیست را ترجمه کردند و با قیمت پایین به دانشگاهیان دادند. در نهایت باید جمع بندی کنم مهندس سحابی در نظریات خود معتقد به رقابت، مزیت و تجارت بود و همین هدف را داشت، اما در چگونگی رسیدن به این هدف با کسانی اختلاف داشت که سیاست های درهای باز را بدون پشتوانه تولید ملی قوی، پیشنهاد می کردند.

مهندس سحابی همچنین به رشد متوازن معتقد بود. به این معنی که روستا و شهر، استان های کشور و بخش های اقتصادی متناسب باهم رشد کنند. به زبان اقتصادی سیاست گذاری اقتصادی ما باید به گونه ای باشد که بخش های مختلف اقتصادی پیوند قوی با هم داشته باشند.

موضوع عدالت اجتماعی در نظریات مهندس چه جایگاهی داشت، با توجه به اینکه ایشان مدتی مشاور سازمان تأمین اجتماعی نیز بودند.

« موضوع عدالت اجتماعی از دغدغه های سحابی بود. در این حوزه نیز او معتقد بود پیش از انقلاب، فرصت های اقتصادی به صورت برابر توزیع نشده است و پس از انقلاب هم نتوانسته ایم توزیع برابر فرصت ها را داشته باشیم. وی معتقد بود رشد اقتصادی مطلوب رشدی است که بتواند افزایش رفاه مردم در دهک های مختلف و در مناطق جغرافیایی متفاوت را به صورت متناسب به دنبال داشته باشد. سحابی معتقد بود مبارزه با فقر از طریق رشد اقتصادی بیشتر ممکن است، اما این رشد باید با توجه به مسائل توزیعی باشد. مهندس سحابی توسعه اقتصادی را مانند یک پرنده می دید که یک بال آن رشد مستمر و بال دیگر توزیع و باز توزیع در راستای عدالت اجتماعی مستمر است. من در سال ۶۴ به سازمان برنامه رتقم و قائم مقام سازمان بودم. در آنجا مسئولیت برنامه های به نام پروژه مطالعاتی نظام بودجه ریزی کشور را بر عهده داشتم. در این پروژه کارشناسان و صاحب نظران بسیاری مشارکت داشتند که من از سه نفر آن ها یعنی زنده یادان دکتر علی اکبر شبیری نژاد، دکتر بیژن رحیمی دانش و دکتر حسین عظیمی نام می برم. مهندس سحابی نیز در این طرح مشارکت داشت. بین مرحوم شبیری نژاد و مرحوم سحابی یک تعلق خاطر و دل بستگی خاصی وجود داشت. هدف طرح این بود که نظام بودجه ریزی را به گونه ای اصلاح کند تا محدوده دخالت دولت، جایگاه نفت در بودجه

و مسائل توزیعی و تأمین اجتماعی، مشخص شود. در این طرح به مسئله بازتوزیع و نقش آن در سیستم بودجه توجه بسیاری شده بود. در واقع نظام تولید و توزیع مانند سرخرگ و سیاهرگ در بدن انسان است. نمی توان گفت من تنها به کارکرد یک مجموعه از این رگها توجه دارم. عملکرد هر یک از این رگها مختل شود یا نسبت به دیگری کندتر یا تندتر شود، حیات فرد به خطر می افتد. نظام تولید و توزیع هم چنین شرایطی دارند. ما برای توزیع متناسب درآمد نیازمند تولید بیشتر هستیم. تولید بیشتر به نیروی کاری نیاز دارد که دغدغه معاش نداشته باشد و این دو حوزه کاملاً به هم مرتبط هستند. این طرح در سال ۱۳۶۸ آزمون شد و جواب هم داد، اما متأسفانه مورد توجه مسئولان قرار نگرفت و عمل نشد.

من در سال ۱۳۷۶ به سازمان تأمین اجتماعی رفتم. زمانی که در این سازمان مسئولیت گرفتم، به ملاقات مهندس سحابی رفتم و از ایشان خواستم به سازمان بنیاد و روی نظام توزیع و بازتوزیع کار کنند. ایشان نمی پذیرفت و می گفت اگرچه این حوزه دغدغه من است، اما نمی خواهم حضور من باعث شود که به شما برجسب هایی بزنند و آسیبی برسد. مهندس به واسطه اخلاقیات خود، روی این موضوع که حضور ایشان باعث ایجاد مشکلی برای دیگران شود، حساس بود. باین حال چند بار دیگر از ایشان خواستم که به سازمان بنیاد و بحث نظام توزیع و باز توزیع را که در طرح بودجه ریزی شروع شده بود، تکمیل کنند. تأکید کردم شما از آغازکنندگان این طرح بودید و در حال حاضر کشور به شما نیاز دارد. در نهایت با تلاش زیاد توانستم گروهی که در سال ۶۸ در سازمان برنامه وجود داشت در سازمان تأمین اجتماعی دور هم جمع کنیم. محصول این جمع، چند کتاب ارزشمند در حوزه عدالت، تأمین اجتماعی و نظام توزیع و بازتوزیع و جایگاه آن در توسعه بود. علاوه بر این در نتیجه این کار پژوهشی و فعالیت های دیگری که در سازمان داشتم قانونی به نام نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی تصویب شد که به تبع آن وزارت رفاه به وجود آمد. متأسفانه این وزارتخانه در دولتی که شعار عدالت می داد منحل شد و دیدیم در دوره ای که کشور ثروت بسیاری به دست آورد، به جای بسط عدالت اجتماعی، فقر افزایش یافت و عدالت ضربه خورد. در این دوره بال رشد به رکود و بال عدالت هم به فقر بیشتر تبدیل شد.

شما به چند مورد از دستاوردهای مهندس و گروهی که با هم همکاری داشتند، اشاره کردید. آیا این دستاوردها امروز هم ظرفیت اجرایی شدن دارند و می توان از آن ها برای حل مسائل کشور الگو گرفت؟

این یک پرسش مهم و یکی از دغدغه های من است. می خواهم به این پرسش فراتر از مورد مصداقی شما و به عنوان یک مبحث کلی پاسخ دهم. من به عنوان یک کارشناس که شاید کشور سرمایه های زیادی را برای من هزینه کرده تا امروز را یاد گرفته ام، معتقدم ظرفیت های حقوقی و قانونی مملکت متعلق به فرد خاصی نیست. برای ایجاد هریک از این ظرفیت ها، عمر این مملکت مصرف شده است. شاید بتوان هزینه هایی که برای این طرح ها شده را برگرداند، اما زمان برگشت پذیر نیست. از این رو هر قانون، گفتار و کردار نیکی که وجود داشته باشد و بتوانیم آن را اجرا کنیم، ظرفیتی ارزشمند برای



مهندس عزت الله سحابی در دوران کوتاه مدت حضور در سازمان برنامه و بودجه

کشور است. در برنامه هفت ساله اول توسعه که سال ۱۳۷۷ نوشته شده و مربوط به زمان شاه است، می بینیم که تأکید شده ما باید سیاست های صرفه جویی در مصرف آب و تبدیل نفت به سرمایه را در دستور داشته باشیم. اگر این اهداف و قوانین هنوز وجود دارد و ظرفیت اجرایی آن هم هست، چرا برجسب طاغوتی بودن به آن برنیم و از این ظرفیت استفاده نکنیم و به سراغ قوانین جدید برویم؟ شرع و عقل هم این کار را توصیه نمی کند. قوانین دیگر هم به همین شکل از ظرفیت های ما هستند. من در زمان دولت آقای خاتمی و پس از نگرارش برنامه چهارم عنوان کردم که امیدوارم این برنامه، آخرین برنامه حجیم کشور باشد. ما تا چه زمانی می خواهیم قانون بنویسیم. ما باید الان قانون را پالایش کرده و آن را کم کنیم و به سراغ اجرا و عمل برویم. باین حال می بینیم که ما هنوز در کشور مشغول تولید برنامه هستیم. ما در هر حوزه ای برنامه نوشته ایم، اما در نهایت بی برنامه عمل می کنیم. این نشان می دهد مشکل ما در حوزه اجراست. امام خمینی می گفتند اگر مجری خوب باشد می توان با قانون رضاخانی و محمدرضا شاه هم کار خوب انجام داد. ما نیازمند اجرای آگاهانه، متعهدانه، پایدار و جامع برای عملیاتی کردن برنامه ها هستیم. الان سیاست های اقتصاد مقاومتی اعلام شده و دولت هم می گوید دستورالعمل های آن حتی در سطح شرکت ها هم تهیه شده باین حال ما هم زمان برنامه ششم را می نویسیم. این تعدد برنامه ها مناسب نیست. برای موفقیت، باید در درجه اول حاکمیت دغدغه توسعه ملی داشته باشد. دغدغه توسعه ملی، دولت مردان بزرگ می خواهد: افرادی مانند مهندس سحابی. در این شرایط دولت مردان خود می گردند و از لابه لای برنامه های بسیاری که وجود دارد، حرف درست را انتخاب می کنند و عمل می کنند.

خاطره خاصی از این همکاری ها و ارتباطات با مهندس سحابی در ذهن دارید؟

من با ایشان خاطرات زیادی دارم. به یاد دارم زمانی که از مهندس سحابی برای همین پروژه دعوت کردم تا به سازمان تأمین اجتماعی بیایند، یکی از روزنامه هایی که به تهمت و افترازدن معروف است، گفته بود سازمان تأمین اجتماعی ملی مذهبی ها را تغذیه می کند. در نتیجه این صحبت، مقامات آن زمان از من توضیحاتی خواستند.

من برای آن ها گزارشی تهیه کردم تا واقعیت کار را نشان دهم. زمان ارائه این گزارش، گریستم، چرا که می خواستم از مردی به بزرگی مهندس سحابی دفاع بکنم. در زمانی که شورای راهبردی تأمین اجتماعی تشکیل شده بود با توجه به دریافتی های دانشگاهی در آن زمان، از آقای شبیری نژاد خواستم که مبلغ ۳۰۰ هزار تومان را ماهیانه برای اعضای شورا در نظر بگیرند. ساعات کاری این گروه چهارشنبه ها از ساعت ۲ تا ۷ عصر بود. آقای دکتر شبیری نژاد محاسبات دیگری انجام داده بودند و در نهایت حقوق ۱۴۰ هزار تومانی را برای اعضای گروه تعیین کردند. در نهایت در پایان هر ماه اگر فردی از اعضا تأخیری داشت یا زودتر از جلسه می رفت یا به دلیل کسالت در جلسه حضور پیدا نمی کرد، به تناسب، از دریافتی فرد کم می شد. به یاد دارم مهندس سحابی که در آن دوران کسالت هم داشتند و از لواسان تا خیابان آزادی می آمدند در پایان هر ماه مبلغی حدود ۵۰ هزار تومان بود. من این گزارش را ارائه دادم و پرسیدم آیا مهندس سحابی با این سابقه انقلابی و علمی کسی است که با این مبلغ ناچیز، سازمان تأمین اجتماعی ایشان را تغذیه کند؟

خاطره دوم برمی گردد به زمانی که من در سازمان تأمین اجتماعی، موزه تأمین اجتماعی را تأسیس کرده بودم و بسیار دوست داشتم که مهندس سحابی نیز از این موزه دیدن کنند. ایشان در ابتدا به دلیل مسائل حاشیه ای که ممکن بود ایجاد شود، تمایلی به حضور نداشتند، اما در نهایت به دلیل دعوت من به سازمان آمدند. در آنجا عده ای بودند که می خواستند به حضور ایشان اعتراض کنند اما زمانی که دیدند من شخصاً به پیشواز مهندس رفتم، کاری نکردند. آقای سحابی از موزه دیدن کردند و مورد توجه ایشان واقع شد. در پایان اما به من گفتند نگران شما هستیم، حضور من در اینجا برای شما هزینه دارد. مهندس سحابی به دلیل اخلاقیات و ویژه، خود را محدود و مراقبت می کرد تا برای کسی ایجاد هزینه نکند.

خاطره سوم به روزهای بستری شدن مهندس برمی گردد. من خواب ایشان را دیده بودم و صبح با آقای دکتر بهرام سحابی برادرزاده مهندس سحابی تماس گرفتم و حال مهندس را جویا شدم. گفتند حال مهندس بسیار خوب است و قرار است مرخص شوند. آن شب به ملاقات ایشان رفتم. چهره مهندس بسیار شفاف بود و هیچ اثری از بیماری در چهره شان وجود نداشت. من دو ساعت نزد مهندس بودم و او از وضعیت اقتصاد و سیاست می پرسید. در پایان به من گفت اگر با مقامات ارتباط داری بگو ما همه در یک کشتی هستیم و اگر غرق شویم، همه با هم غرق می شویم. به داد مملکت برسند و این قدر خودی و غیر خودی نکنند. در نظر داشته باشید که از ابتدای انقلاب تا زمان درگذشتشان چه برخوردهای ناجوانمردانه ای با مهندس شد، چه تهمت هایی به او زدند و چه زندان هایی را متحمل شد، اما با این همه و با وجود تمام نقدهایی که به حاکمیت داشت، خود را جدا نمی دید و اعتقاد داشت همه در یک کشتی هستیم. این اوج انصاف یک انسان وارسته است. من درس های بسیاری از مهندس سحابی گرفتم و امیدوارم جوانان کشور هم قدر این سرمایه های نمادین را بدانند. مهندس سحابی از منظر انسان بودن، ایرانی بودن، کارشناس بودن و حتی در حاکمیت بودن، ویژگی های بسیار مثبتی را نشان دادند که می تواند برای همه الگو باشد. ■

خطاپذیری و برگشت پذیری

به مناسبت پنجمین سالگرد درگذشت مهندس سبحانی

در مکتب جبر یا دترمینیزم که قرآن به آن مکتب شیطان می گوید، خطاپذیری و برگشت پذیری امکان ندارد چرا که وقتی اقدامی وارد تاریخ شد، نمی توان آن را برگرداند. اینجاست که شیطان با وسوسه های خود راه توبه، انابه و چنگ زدن به ریسمان خدا را می بندد؛ این بدان معناست که راه ریشه یابی و اصلاح سبک کار را متوقف می کند. خداوند در قرآن خطاب به آدمیان می گوید مبادا شیطان شما را در معرض فتنه قرار داده و مانند پدر و مادرتان جایگاه شما را از بهشت خلوص و صفا تنزل دهد. این توصیه ای است به بشریت. ^۵ با این نگاه هبوط یک تازیانه تکامل تلقی شده و با اعتصام و چنگ زدن به ریسمان الهی راه بازگشت را برای بشریت باز می گذارد. به نظر می رسد این موضوع یکی از معجزات روشنمند قرآن است.

گفته شد یکی از دلایل آنکه خطاپذیری در ما وجود ندارد، شیوه توشه گیری ما از دین و قرآن است. متأسفانه برخی مفسران ما ضمیر فاعل هبوط را به جای دیگر برمی گردانند. این مفسران بر این باورند که اگر بپذیرند که انبیا می توانند خطا یا نسیان غیر عمد داشته باشند، همه احکام دین زیر سؤال می رود. آیا هنگامی که صاحب ماهی از قوم خود کناره گیری و در قدرت مطلق خداوند تردید کرد، ^۶ این عمل یک هبوط تلقی نمی شود؟ آیا او بلافاصله در این وادی ظلمت ندا سر نداد و به ریسمان خدا چنگ نزد؟ و مگر نگفت که خدایا الهی جز تو نیست و تو منزهی از اینکه من هر تصویری نسبت به تو داشته باشم؟ آیا خداوند دعای او را مستجاب نکرد و او را از وادی غمی که در آن بود نجات نداد؟ آیا خداوند این رویه را برای همه مؤمنان ارزانی نمی دارد؟ آیا نمی توان تعبیر کرد که با این روش خداوند می گوید ما همه مؤمنان را نجات می دهیم.

نمونه این روند را در تاریخ معاصر منطقه نیز دیدیم. وقتی در جنگ ۱۹۶۷ اعراب از اسرائیل شکست خوردند مرحوم جمال عبدالناصر، رئیس جمهور مصر نخست این شکست را پذیرفت و دوم اینکه به خطای خود اعتراف کرد و استعفا داد تا ملت مصر فرد دیگری را برای ریاست جمهوری انتخاب کنند. در خطاپذیری نیروی عظیمی نهفته است که می توان آن را لطف خدا نامید. در پی این خطاپذیری عبدالناصر، ملت مصر به خیابانها ریختند و در یک حرکت فرارندوم گونه از او خواستند مقام ریاست جمهوری را بپذیرد. صداقت نیروی عجیبی ایجاد می کند؛ Honesty is the best policy صداقت بهترین خط مشی است. در تاریخ معاصر ایران زنده یاد مهندس عزت الله سبحانی یک چهره ماندگار و خطاپذیر است. سخنان زیادی در مورد شخصیت ایشان گفته شده است، ولی به نظر من آنچه موجب ماندگاری و محبوبیت او شده، همانا روحیه پایدار او یعنی صداقت، خطاپذیری و بازگشت پذیری اوست چرا که خداوند این ویژگیها

را دوست دارد. ■

پی نوشت

۱. اعراف: ۲۳
۲. قصص: ۱۵
۳. طه: ۴۰
۴. شعراء: ۲۰
۵. اعراف: ۲۷
۶. انبیا: ۸۷



وقتی در کشورهای پیشرفته زندگی می کنیم و با مردم آن سامان ارتباط می گیریم، مشاهده می کنیم که یکی از دلایل پیشرفت این کشورها پذیرش خطای بشری و خطاپذیری انسان است. پذیرش خطا، راه را برای اصلاح سبک کار و دستیابی به روش های جدید میسر می سازد.

حال این پرسش مطرح می شود که چرا این مقوله خطاپذیری بین مردم و مسئولان ما وجود ندارد و گویا این امر یک ذنب لایغفر است. بخشی از روحانیت ما به عنوان یک صنف نیز از آنجا که معتقدند احکام آن ها الهی است، این تصور را دارند که اگر بپذیرند خطایی در کارشان باشد، همه چیز زیر سؤال می رود؛ البته چهره های ماندگاری مانند علامه محمدتقی جعفری معتقد بود که الان زمان آن رسیده که روحانیت و روشنفکر ما هر دو به اشتباهات خود اعتراف کرده و از زیر بار این مسئولیت، شانه خالی نکنند. به اعتقاد ایشان این دو قشر نباید فراقنی کنند و روشنفکر همه تقصیرها را گردن روحانیت و روحانیت همه تقصیرها را گردن روشنفکر بیندازد.

به نظر می رسد ریشه یابی این خطاپذیری به نحوه توشه گیری ما از دین و قرآن برمی گردد. برای نمونه بخشی از مفسران قرآن هبوط انبیا را به گونه ای خاص توشه گیری می کنند. در قرآن داریم که حضرت آدم و زوجهش می گویند: پروردگارا ما دو نفر به هم ظلم کردیم و اگر ما را مشمول آمرزش، رحم و شفقت خود قرار ندهی، در زمره زیانکاران در خواهیم آمد. ^۱ جایی دیگر در قرآن داریم وقتی موسی (ع)، مرد قبلی را به طور غیر عمد کشت، بلافاصله گفت این عمل شیطانی بود. ^۲ خداوند هم به حضرت موسی در سوره طه می فرماید تو آدمی را کشتی، ولی ما تو را از غمی که در آن افتادی نجات دادیم و در معرض آزمایش های بسیاری قرار دادیم. ^۳ وقتی موسی و هارون مأموریت مبارزه با فرعون را دریافت می کنند، فرعون به موسی می گوید مگر تو نبودی که یک نفر را به قتل رساندی؟ فرعون در نظر داشت که موسی (ع) این عمل را انکار کند و از این طریق هم ضربه بزرگی به نهضت موسی وارد آورد و هم به اندیشمندان و اطرافیان خود بگوید که موسی دروغ می گوید و انکارگر است و از این طریق رسالت او را زیر سؤال برد. با این وجود موسی با مهارت پیامبرانه خود می گوید آن زمانی که این اتفاق افتاد من از گمراهان بودم و به روشنی به خطای خود اعتراف می کند. ^۴ خداوند در قرآن مقوله ای به نام هبوط را به انسانها معرفی می کند. خداوند در هبوط به انسان می گوید جایگاه اولیه و ابتدایی شما بهشت خلوص و صفا یا «جنت لقاء» است؛ در همین دنیای زیبا هم می توان در هر لحظه با خدای خالق آسمانها و زمین ملاقات داشت و به آن جنت لقاء رسید. همچنین خدا به آدمیان توصیه می کند که مبادا دشمنی آشکار شیطان شما را وسوسه کرده و

بفریسد که در این صورت در زمره ظالمین در خواهید آمد و از جایگاه خلوص و صفای خود تنزل پیدا کرده و هبوط می کنید. طبیعی است وقتی بشر جایگاه طبیعی، تکاملی و ضرورت الی الله را از دست بدهد، با مشکلاتی روبه رو خواهد شد و به اصطلاح سرش به سنگ می خورد و به «دور» می افتد. در این زمان انسان برای برون رفت از این وضعیت و به دست آوردن جایگاه اولیه خود تلاش می کند. در این وهله است که خدای هستی بخش و آن مهربان ترین مهربانان راه برگشت پذیری، اعتصام و چنگ زدن به ریسمان الهی را برای آدمیان باز می گذارد.

توسعه ظرفی برای تحکیم اخلاق و دیانت

اگر مهندس سحابی بود به چه نکاتی حساس می شد؟

در تاریخ معاصر ایران نام‌های درخشانی هستند که اگر برخورداران با آن‌ها و تلاشی که برای پاسداری نام و یاد آن‌ها کرده‌ایم را با ترازوی «اصول و بایسته‌ها» بسنجیم، شاید شرمندگی عاید شود و سردی عرق خجالت، تن ما را فراگیرد. بی‌تردید (حداقل از نظر نگارنده) یکی از چهره‌های درخشان تاریخ چند دهه ایران که بس خوش نام است و بس آموزگار، مهندس عزت‌الله سحابی است؛ که تا بود، برای ایران نالیده. نگارنده باید اعتراف کند که هنوز با گذشت سال‌ها و با وجود تمام شواهد و مرور تمام تحلیل‌ها، نتوانسته بر این معما غلبه کند که با چه معیار و با چه مقیاسی شخصی چون او را برانداز خواندند و راندند بر وی و خانواده‌اش و دوستانش، آنچه رفت به ناروا، و جفا کردند بر ایشان، آن چنان که دیدند و نوشتند و آیندگان خواهند خواند.

این سیاهه به مناسبتی نگاشته شده که یادآور روزهای تلخ خرداد است؛ درگذشت مهندس سحابی، عروج غمگانه و بهت‌آور و جگرآور دخترش هاله سحابی و عروج پهلوانانه یار صادقش، هدی صابر. اگرچه نوشتن در چنین فضایی دشوار است، اما به یاد تمام مردان و زنان آزادی خواه و عدالت‌طلب، تمام‌قد به احترام ایستاده و تلاش می‌شود بحثی برای فکر کردن و طرحی برای بیشتر اندیشیدن عرضه شود.

مقدمه

مهندس عزت‌الله سحابی، بنیان‌گذار مجله جاویدان «ایران فردا» بود. در طول ۷۲ شماره از دوره نخست فعالیت و انتشار این مجله، تمام سرمقاله‌های مجله به قلم شخص ایشان بود. انتشارات قلم این سرمقاله‌ها را بعدها در قالب کتاب دغدغه‌های ایران فردا منتشر کرد و اینک مخزن و منبعی ارزشمند برای کاویدن و شناخت بیشتر بزرگ‌مرد عرصه سیاست و اخلاق ایران است.



میکائیل عظیمی

اگرچه بازخوانی و مرور آرا و نظرات مهندس سحابی همواره ارزش خاص و ویژه خود را خواهد داشت، اما در این مجال تلاش شده تا با تأمل و با اتکا بر دیدگاه‌های ایشان، آن رویکرد، به زمانه حال آورده شود. تلاش شده تا با مرور نظراتی که مهندس در سرمقاله‌های ایران فردا آورده، به این پرسش پاسخ داده شود که اگر امروز مهندس در میان ما بود، به چه نکاتی حساسیت نشان می‌داد؟ به بیان دیگر اگر از منظر و زاویه دید وی در سرمقاله‌های ایران فردا به جامعه ایران نگریسته شود، چه نکات و مسائلی برجسته خواهند شد؟

بدیهی است و ناگفته آشکار که این پرسش به میزان زیادی از تصور و تخیل بهره می‌برد و نمی‌توان بر اصالت قطعی آن اصرار کرد. با تمام این‌ها می‌توان بر این نکته پای فشرد که رویکردی که مهندس در آن سرمقاله‌ها آورده چنان ظرفیت و توانی دارد که بتواند در روزگار حاضر نیز به کارآمده و در میانه اضطراب‌ها و التهاب‌ها، راهی فرا پیش جامعه نهاده و راهنمایی باشد بر ایشان را.

اقتصاد یا سیاست؟

اگرچه مهندس عزت‌الله سحابی دانش‌آموخته دانشکده فنی بود و مهندس، اگرچه وی مرد سیاست بود و چهره و کنشی سیاسی در کارنامه خود برجای گذاشته است، اما وی قریب یک‌سوم عناوین سرمقاله‌های ایران فردا را به اقتصاد اختصاص داده و نه سیاست، بگذریم از محتوای سرمقاله‌ها که در موارد بیشتری به این حوزه توجه داشته است. بنابراین به نظر می‌رسد با این داده می‌توان جرئت کرد و این‌گونه حدس زد که اگر مهندس امروز در میان ما بود، مسائل اقتصادی و اهمیت آن را گوشزد می‌کرد.

اما امروز که از در و دیوار و از زمین و آسمان بر اهمیت مسائل اقتصادی تأکید می‌شود، آیا سمت و سوی مهندس نیز بر همین منوال می‌بود؟ آیا در شرایطی که هم دولت و هم مخالفانش بر طبل اقتصاد می‌کوبند و برخی نیز پرچم اقتصاد مقاومتی را افراشته‌اند، زاویه دید و رویکرد مهندس (آنچه در سرمقاله‌های ایران فردا ثبت شده) با مباحث امروز هم‌سو و هم‌جهت است؟ این نکته، پرسشی است که بسیاری از تفاوت‌های مهندس با دیگران را آشکار می‌کند. چرا که مهندس با تمام تأکید و اصراری که بر دقت در مباحث اقتصادی داشت، هیچ‌گاه اقتصاد را فقط برای اقتصاد پیگیری نمی‌کرد. چرا که

از نظر وی توسعه ایران، ظرفی برای تحکیم اخلاق و دیانت است. به باور وی: «اگر کلیت ایران و ایرانی از تخریب و انهدام بیشتر بازداشته و ترمیم و بازسازی شود، امید آن هست که ظرفی به وجود آید تا ارزش‌ها و گرایش‌های عقیدتی و مذهبی و عدالت اجتماعی در آن، جایگاهی برای استقرار و تثبیت و شکوفایی بیابد. و در غیاب این ظرف مستحکم و منسجم و مقتدر، دعوی هرگونه ارزش‌گرایی، امری بی‌پشتوانه و گزافه‌گویی و خیال‌پروری خواهد بود.»^۱

نگاه به درون؛ عنصری کلیدی

در شرایطی که ایران و ایرانی دوران تلخ و زیان‌باری را پشت‌گذرانده و کماکان نیز در تلاش است تا به زیست عادی و متعارف خود در جهان امروز بازگردد، خشم فروگرفته و مشکلات متعدد و چالش‌های بی‌شمار، جامعه ایران و نخبگان را در شرایطی پرتنش و اضطراب قرار داده که مجال و امکان دقت و تأمل را به شدت کاسته است. در چنین فضایی برخی از رویکردها با چنان بردی مطرح می‌شوند که گویی راهی غیر از آن نیست. یکی از این موارد رویکرد و زاویه دید نسبت به سرمایه‌های خارجی است. با تأکید و اصرار بر اهمیت این گونه از سرمایه‌گذاری‌ها و نقش بسیار مهم آن‌ها در چرخه تولید و ارتقای آن؛ باید افزود و با صدای بلند گفت که به استناد بسیاری از مطالعات خارجی و داخلی، راز توفیق جذب سرمایه‌های خارجی و رمز دستیابی به آثار مثبت آن‌ها در اقتصاد، «پیوند آن سرمایه‌ها با سرمایه‌های داخلی است و گره خوردن آن سرمایه‌ها با چرخه‌های تولید ملی».

از قضا یکی از پرننگ‌ترین مؤلفه‌ها و نکاتی که در سرمقاله‌های مهندس، مطرح شده، نگاه به درون است. از نظر وی «در برابر مشکلات داخلی و انحطاط و ذوب شدن تدریجی ولی مستمر کشور و ملت از یکسو و فشارهای متعدد و همه‌جانبه جهانی از سوی دیگر راهی جز این وجود ندارد که چشم امید از بازار جهانی (مضمونی که امروز جای امپریالیسم را گرفته) برداریم و به استعدادهای طبیعی، مادی انسانی و فرهنگی و بسیج و جذب توان‌های داخلی بیندیشیم.»^۲

در همین چارچوب است که شاید اگر مهندس بود، منتقد موضع انفعالی و خواستار برخوردی فعال با سرمایه‌های خارجی می‌بود. چرا که وی به روشنی در نوشته‌های خود بر اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری، اما به شیوه‌ای بومی و متناسب با ظرفیت‌های اقتصاد ایران تأکید داشته و به صراحت آن را نیاز و ضرورتی ملی می‌خواند، اما رعایت اقتضانات بومی را راز توفیق آن می‌داند. از نظر وی «هرچند تعدیل اقتصادی بر طبق نیازها و ضرورت‌های ملی از واجبات و ضروریات است، ولی اتخاذ سیاست‌های تعدیل بر طبق الگوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از آغاز به‌طور نظری مورد چالش و انتقاد کارشناسان اقتصادی و صاحب‌نظران گوناگون اجتماعی و اقتصاد سیاسی قرار داشته و دارد. ... برای توسعه اقتصادی-اجتماعی واقعی باید به الگوی بومی متوسل شد. الگوی بومی که تحقق آزادی سیاسی را موزی با تحقق توسعه اقتصادی می‌داند. این الگو حتماً نتیجه مثبت خواهد داد. امتحان کنید.»^۳

خروج از رکود و دواي اقتصاد بيمار ايران

اگر در سال‌های پیش دولتمردانی بودند که سيطرة و تسلط رکود بر اقتصاد ايران را کنمن می‌کردند، امروز نه‌تنها وقوع این پدیده شوم و عقب‌برنده بدیهی انگاشته می‌شود، مباحث به سمت راه‌های خروج از رکود متمرکز بوده و دیگر استدلال‌های ناظر بر وقوع رکود، خریداری ندارد و به سخنانی توجه می‌شود که نشانی از مسیر خروج اقتصاد ايران از این رکود عمیق داشته باشد.

اگر مهندس در چنین شرایطی می‌بود چه می‌گفت و انگشت اشارت به‌سوی کدام متغیر نشانه می‌رفت؟ بر اساس آنچه از ایشان در سرمقاله‌های ايران فردا به‌جای مانده، شاید در میان مباحث کش‌دار و بی‌ضابطه و در میان اظهاراتی که از دایره علم و قواعد روش علمی برون هستند، دو عامل چشم مهندس و توجه وی را می‌ربودند: ۱. فضای سیاسی و اجتماعی؛ ۲. فرهنگ تولید و کار خلاق. چراکه از نظر مهندس سحابی «ضعف و بیماری عمده جامعه انقلابی ما و نظام حاکم بر آن از دو عامل نشأت می‌گرفت: ۱. فضای سیاسی و اجتماعی که مشخصه اصلی آن عبارت بود از انحصار سیاسی-اجتماعی؛ ۲. فرهنگ تولید و کار خلاق در زمینه‌های مادی و معنوی بی‌اعتبار شده و در همه زمینه‌ها بازار دلالی و واسطه‌گری و تکرار مکررات و عدم نوآوری و ابتکار رونق گرفت. جامعه از اکثر ثروت‌های طبیعی، اقتصادی و انسانی خود خالی شده و در مقابل تأسیسات زیربنایی و تولید و نیروی انسانی کارشناس و کاردان که عناصر اصلی در رشد سرمایه‌های ملی هر جامعه را تشکیل می‌دهند، تکوین نیافت.»^۴

امید و توجهی بایسته

اگرچه روحانی و دولت‌ش با شعار تدبیر و امید توانست آرای مردم را به خود جلب کند و شاید پیروزی وی نشانی از خواست و مطالبه مردم مبنی بر «امید» باشد، سال‌ها پیش اهمیت و نقش «امید» در جامعه پیش چشم مهندس بوده است. در شرایطی که بسیاری از پژوهشگران و نویسندگان بر شاخص امید به زندگی تأکید دارند، مهندس در نقدی قابل توجه این مفهوم را «تک‌سببی و تک‌بعدی» دانسته و آن را تنها بر جنبه مادی و اقتصادی زیست اجتماعی جامعه ارزیابی می‌کند. وی نه‌فقط این شاخص و مفهوم مستتر در آن را به نقد می‌کشد، پیشنهادی جایگزین مطرح کرده و سخن از «شاخص امید به آینده» به میان می‌آورد. وی در توضیح این پیشنهاد اظهار می‌کند «در کنار شاخص اقتصادی امید به زندگی که در ادبیات توسعه مرسوم است، شاخص امید به آینده نیز باید به‌عنوان معرف و نمادی از کیفیت و ماهیت روابط درونی جامعه و میزان پیشرفتگی و پایداری و اقتدار آن، مورد لحاظ و اتکای پژوهشگران، تحلیل‌گران امور اجتماعی و سیاسی، مدیران، برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران جامعه قرار گیرد.»^۵ به‌بیان دیگر مراد وی از این شاخص تأکید بر جنبه کیفی و ماهیت ارتباطی نگرش به آینده (امید) است. و شاید مطالعه‌ای عمیق‌تر این مفهوم را به تعریف آمارتیا سن (برنده جایزه نوبل اقتصاد در ۱۹۹۸) از توسعه رهنمون کند که توسعه شیوه‌ای از زندگی است که آدمیان آن شیوه از زندگی را ارزشمند بدانند.

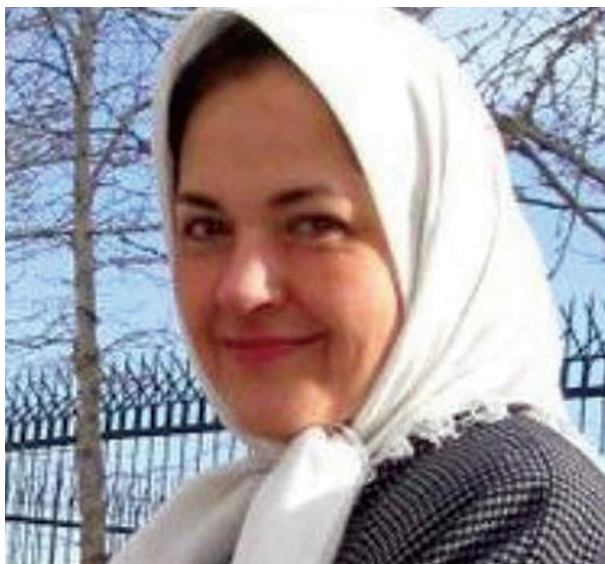
مؤخره

آنچه آمد تلاش داشت تا با توشه‌گیری از خرمن مباحث مهندس سحابی در سرمقاله‌های ايران فردا، بر دغدغه‌هایی اشاره کند که اگر ایشان امروز در میان ما بودند، شاید بر آن‌ها تأکید داشت. روشن است که در ۷۲ شماره سرمقاله و همچنین در منابع دیگر، مهندس نکات متعدد و متنوعی مطرح کرده است که هر یک شایسته دقت و نقد است، اما این مجال، جای مرور جمله آن‌ها نیست و هر یک استاد و صاحب تخصص خود را می‌طلبد. همچنین ناگفته پیداست، آنچه آمد تنها بحثی برای یک آغاز است. آغازی بر مسیر نقد و بسط نظریه‌های آن بزرگ‌مرد تاریخ معاصر ايران، مردی که به‌واقع آرزومند آبادانی و عزت ايران فردا بود. امید که گشایشی فراهم آید و زمینه‌ای مهیا، تا مشی و مشرب آن مرد بزرگ و پرچم‌دار دغدغه‌های بنیادین توسعه، بیش از پیش مورد نقادی قرار گیرد که خیر و برکت آن بی‌تردید فراگیر و پرپهلوی خواهد بود. ایدون باد! ■

پی‌نوشت

۱. دغدغه‌های فردای ايران، ۱۳۸۵ چاپ سوم، نشر قلم، ص ۳.
۲. همان، ص ۶۱ (سرمقاله شماره ششم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، «توسعه در استقلال، نظم نوین»).
۳. همان، ص ۵۴۸ (سرمقاله شماره ۶۷، بهمن ۱۳۷۸، شکست الگوی تعدیل اقتصاد آقای هاشمی).
۴. همان، ص ۳ (سرمقاله شماره نخست، ۱۳۷۱، چرخش و هوشیاری).
۵. همان، ص ۳۴۷ (سرمقاله شماره ۳۸، آبان و آذر ۱۳۷۶، امید به آینده).

هاله دغدغه‌هایش را با خود به «حج» برد



طاهره سالاری

دغدغه‌هایش همیشه همراهش بود، آن‌ها را با خود حتی به سفر هم می‌برد. در مهم‌ترین سفر زندگی‌اش -حج- هم آن‌ها را با خود داشت: سعی و تلاش برای تزکیه و صفای باطن، اخلاق‌مداری، صلح و مدارا، وحدت ملی، منافع ملی، احترام به حقوق دیگران، محیط‌زیست و پاکی طبیعت، حقوق زنان، حرمت دگراندیشی و اعتقادات دیگران همه این‌ها را می‌شود در دل‌نوشته‌هایی دید که هاله سحابی از آن سفر به یادگار گذاشته. این تجربه کمک می‌کند تا «حج» آرام‌آرام روح، محتوا و فلسفه خود را باز یابد.

سفری را آغاز می‌کنم که... یا فرصتی که نباید از دست داد

«بالاخره امروز سفری را آغاز می‌کنم که پیش از آنکه منتظرش باشم در آن هل داده شدم. آیا واقعاً خواست خدا بوده یا لیاقتی خواهم داشت یا آنکه شانس بوده و مانند همه فرصت‌های زندگی آن را از دست خواهم داد...»

«نیمه‌شب به طرف مسجد پیامبر حرکت کردیم... مسجد با معماری خیره‌کننده و شهری با خیابان‌ها و ماشین‌های خیره‌کننده که از این نظر نه‌جای پای مسلمانان و صنعت و هنر آنان در آن است و نه سادگی و صفای آن روزهای مدینه... اما حرم پیامبر در کنار این مسجد عظیم، سادگی و صفای عجیبی دارد. خیلی دعاها کردیم گرچه روضه‌خوانی بلندگوها در کنار بقیع که برای بانوی ما زهرا (س) می‌خواندند خلوت بقیع زائران را می‌شکست.»

«اینجا در برابر گنبد خضرا نشسته‌ام. خدایا چقدر بر این سرزمین منت نهادی که چنین پیام با عظمت و زیبایی را توسط بهترین و عزیزترین بندگانت فرو فرستادی تا جهانی را متحول سازد. خدایا این مکان چقدر پاک و مقدس شده است و برکات این چهره‌های گوناگون مخلوقات تو که کوچکی و حقارت مرا در برابر این هم دائم به من گوشزد می‌کنند و چشم مرا حیران و خیره و عقلم را از خود یعنی شرم‌منده می‌کنند. همه این، جاذبه آن نازنین بنده توست که علی‌رغم انحراف و ابتدالی که به عمد بر رسالت او و تاریخ او خواسته‌اند تحمیل کنند و همه پیروانش را حقیر و ذلیل و عقب‌مانده و منحنط گردانند. با همه دست‌هایی که دست‌اندرکار تخریب این نهضت بوده‌اند باز هم پاکان و سادگان و باصفاهای دنیا را از دورترین نقاط به اینجا آورده است.»

این تحول برگشت‌ناپذیر است

«چقدر خوشحالم که با وجود جمعیت فراوان این شرقی‌ها، دیگر اسلام و حتی مدینه مرکز آن، در عرب و سیاهی و تعصب و بسته‌بودن خلاصه نمی‌شود. ایران و روشنفکران مذهبی از

یک‌سو و شرق با تکنولوژی و اقتصاد بسیار قوی‌اش و جمعیت میلیاردری‌اش از سوی دیگر آمده‌اند تا چهره سنتی اسلامی را با قدم‌های بانشاط و پرانرژی‌شان متحول سازند. این تحول برگشت‌ناپذیر است! خدایا توفیق بده یک‌بار دیگر از همین بذرهای قدیمی، سبز جوانه‌های سربلندی برآید. یک‌بار دیگر عظمت اسلام و نهضت توحید دنیا را نجات دهد، راه نو و طرح حیات‌بخش به دنیا ارائه دهد و انسانیت را نمونه و الگو باشد و ما را و پدر و مادر عزیزم و خانواده نازنین مرا کمک کن که در این راه قدم برداریم و در معماری آن کمک کنیم و دوستان اران سربلندی وطن را استقامت بخشش تا جبران کنند و در راه تو قدم بردارند و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین.»

به جای تبلیغات سطحی، دردهای مشترک را دریابیم

«... ظاهراً مقامات مراقب که شرطه باشند با ایرانی‌ها خوب نیستند، آن‌ها را بیشتر می‌گردند، البته آن‌هایی که ظاهراً به ایرانی می‌مانند یعنی چادر مشکی‌ها که خیلی اینجا مشخص‌اند و متأسفانه در میان این همه رنگ و تنوع اصلاً صورت خوشی ندارد... در کل هم عشق و علاقه به خاندان علی و تشیع طوری است که به دیگران می‌خواهند این عزیزان را بشناسانند و نوعی تبلیغ

کنند... حتی ناهار یا شام و... این تبلیغ برای حضرت زهرا (س) و علی (ع) به آن‌ها که البته نسبت به این افراد واقعاً هم بی‌اطلاع هستند نشان از بی‌خبری و جهل ما از دردهای امروز جهان اسلام و تمام جهان سوم است. به جای این تبلیغ‌ها بهتر است سعی در مطرح کردن دردهای مشترک امروز جهان می‌کردیم و برای زخم‌های مهلکمان به فکر دارویی باشیم.»

پرسش‌هایی که مشکلی را حل نمی‌کند

«آقای... از ما خانم‌ها حمد و سوره پرسید و قرائت ما را اصلاح کرد. سپس از خانم‌ها سؤال کرد از چه کسی تقلید می‌کنند و آیا حساب سالیانه دارند یا خیر؟ که اکثراً هم از مقلدان آقایان بهجت و فاضل لنکرانی و خوبی یا باقی بر امام بودند. من هم انتقاد کردم و گفتم حاج آقا این سؤال را نفرمایید! آخر همه برای حساب خود توجیه می‌کنند. آنچه منظور شما اضافه بر هزینه‌های زندگی است یعنی چه؟ عده‌ای آن‌قدر هزینه می‌کنند که سالی دو بار عمره می‌روند و عده‌ای هر چه درمی‌آورند مقدار اندکی در بانک می‌گذارند تا روزی خانه بخرند... البته ایشان هم پاسخی داد که آن‌هایی که پولشان زیاد است اگر سفر نروند کار خیر هم نمی‌کنند! چند نفر از خانم‌ها که عضو هیئت علمی بودند عصری گفتند خوب حرف زدی...»

میان نقد و نفرت و لعن باید مرز گذاشت

«جشن فجر داشتیم. هر کس خاطره‌ای گفت. من هم گفتم حرف دارم. خیلی به خود فشار آوردم و بالاخره حرفم را زدم. گفتم قبل از انقلاب تجربه‌ای نداشتیم، فقط طاغوت جلوی ما بود مثل یک مانع بزرگ، ولی بعد اداره ملت بزرگ با همه پیچیدگی‌هایش دست ما افتاد. اینجا سر مزار معصومان عزیز... را لعن می‌کنند. ما در این ۲۳ سال آموختیم میان نقد و نفرت و لعن باید مرز گذاشت. اگر... را لعن کنیم کار خودمان مشکل می‌شود. اگر... را در کادری بگذاریم و به دنیای امروز منتقل کنیم می‌شود حاکمی که شایسته‌سالاری را نقض کرده. پیشنهاد می‌کنم حال که دوران اصلاحات است برای تداوم وحدت ملی لعن نکنیم، سیاست‌های غلط او را نقد کنیم. درباره صحبت‌های من هم عده‌ای از آقایان به تقی [همسر هاله] اعتراض کرده بودند که جای این حرف‌ها اینجا نبود. اگر اشتباه بود خدایا تو جبران کن، تو غفور و مهربانی.»

وسواس در شکل، بی‌توجه به محتوا

«داخل حیاط صحن مسجد شجره هستم و منظره درونی با اصوات لیک‌های دسته‌جمعی که در فضا پیچیده جالب و زیباست، ولی وسواس در اینکه چگونه نیت کنیم، عربی لیک درست باشد، حتماً فلانی بگوید ما تکرار کنیم، حتماً... همیشه از حوزه درک من خارج بوده و سر آن‌ها بحث هم نمی‌توان کرد. گوشه‌ای خزیده‌ام و قلم به دست...»

«... سحرگاه بود. زمان نماز شب من با آرامشی مشغول شدم. همین هنگام خواهری با اضطراب از روحانی پرسید که من شك کرده‌ام چند دور طواف کرده‌ام و روحانی گفت طواف شما باطل است و سعی را هم باید دوباره انجام دهید. او هم ناامید شده، بسیار گریه کرد. چه اضطراب و چه جو پر از شك و تردیدی در میان ما ایجاد شده است. از بس نوع و شکل اعمال تکرار و پرسیده شده همه به خود شك می‌کنند.»

طواف، گردابی که همه «من»‌ها را با خود می‌برد

«شك و تردید را کنار گذاشته وارد طواف شدم. عجب گردابی که همه «من‌ها» را می‌برد و می‌خورد. نماز طواف را در آن جای محدود پشت مقام طوری می‌خواندم که رکوع در يك نقطه و سجودش چند متر آن‌طرف‌تر می‌شد. بالاخره بعد از چند بار شکستن به جای آوردم. خودم که راضی هستم، از رحمت خدایم هم مأیوس نیستم. خیلی خوش گذشت. سعی هم طولانی بود، ولی واقعاً به یاد تلاشی که باید در زندگی داشته باشیم افتادم.»

ملاقات با احد آرزویی بزرگ

«... زيارتی در بقیع داشتیم. عصر هم گردش علمی در مساجد مختلف داشتیم. آرزوی چندساله‌ام کوه احد را يك دل سیر دیدم، عکس گرفتم. هلالی آن درست بود، تپه‌اش هم همان جور بود و نخلستان‌های بزرگ و زیبایی بین احد و مدینه وجود داشت.»

توبه و استغفار مان کاربرد نیست

«... خطبه [خطب مسجدالحرام] همه‌اش توبه و انابه و استغفار بر گناهان و دعا‌های مربوطه در قرآن بود، حتی آن آیه که بابا همیشه می‌گفت اگر استغفار کنید رحمت خدا بر شما بسیار می‌بارد.» البته آن استغفار معنای نقد بر گذشته و اصلاح راه‌های غلط بود که آقایان اصلاً این بُعد را قبول ندارند. قسمتی از دردلم را در دفترچه تقی نوشتم. خلاصه‌اش این است: چرا ما عقب‌مانده‌ایم؟ چرا هر چه دعا و استغناهی می‌کنیم کارمان پیش نمی‌رود؟ زیرا مکتب امامت به جای يك رهبری جهت‌دار، برای ما شده حکومت توسل و انتظار. برای توجیه ظلم و خلاف کاری و تقلب و استغفار، کلماتی که به عنوان تعارف است برای آسودگی وجدان می‌گوییم و هیچ نقد دقیق و مشخصی از آنچه کردیم و اصلاح و برنامه برای آینده آن در کار نیست.»

چرا هیچ‌کس نمی‌پرسد...!؟

«... امروز باید آماده شویم برای عرفات. خیلی باید از خود بیرون آمده باشیم و شاید توقع تغییر و تحول

و ارتقای شخصیت جدی وجود دارد؛ البته ایده‌آلی نباشیم و صد قدم را یک‌شبه نخواهیم طی کنیم، ولی دیروز و امروز و روزهای پیش، نقل سخن‌ها مسائل رفاهی شخصی و توقع از دیگران برای رعایت و توجه است. بی‌آنکه خودمان رعایت و توجه به حقوق دیگران داشته باشیم. متأسفانه همه جلساتی که داشته‌ایم از مسئله‌ها گفته شد و بیش از آن پرسیده شد! هیچ‌کس نپرسیده اخلاق ما چگونه باشد، ما کارهای دیگران را انجام بدهیم، آشغال‌ها را جمع کنیم، غر نزنیم، برای نوشابه اضافه چانه نزنیم، برای کمترین اشکال به خدمه بدویبراه نگوئیم، همدیگر را دوست بداریم، عشق بورزیم، در دریای خلق غرق شویم، در آسیاب بچرخیم، له شویم تا «من»‌های ما شسته شود. دو روز است که مسجدالحرام کارش سخت شده و دیگر اتوبوس‌ها خیلی دور نگه می‌دارند و باید خیلی راه پیاده رفت. همه ناراحت‌اند و سرزنش‌های خار مغیلان را کسی دوست ندارد.»

جای واجب و مستحب عوض شده

«... می‌خواهم بگویم ای آقای روحانی چه کار خطرناکی می‌کنی، چقدر مسئولیت می‌پذیری، عجب کار سختی می‌کنی و خودت را سپر بالای قبول‌نشدن حج‌ها قرار داده‌ای. مسئولیت را از دوش آن‌ها برداشته‌ای، فکر می‌کنند همین که شما آن‌ها را تأیید کنی کافی است. سؤال‌هایشان فقط همین است، اما کار از بیخ و بن خراب بود، خودخواهی، غیبت، حق من و گروه من و همسر من و نان من و سهم من و... آن وقت سر آنکه تقصیرشان کم و زیاد شده غصه می‌خورند و دوباره اعاده می‌کنند. آیا گفتید آیه ۱۹۷ بقره می‌گوید جدال در حج باطل است، کاری کنید که تقوای شما افزوده شود، بهترین توشه تقواست. ۱۲۵ بقره درباره قربانی؛ خداوند احتیاجی به گوشت و خون این قربانی ندارد، مقصود ازدیاد تقوای شماست. «فأذکروالله کذکرکم ابائکم»، چقدر کم توقع، همان اندازه که یاد پدرانتان هستید یاد من باشید.

بعد از نماز و احرام شده استغفار کنم، بگویم این چه نمازی بود، چه احرامی بود، خدایا من شأن تو را رعایت نکردم... ولی جلوه خدا همین خلق است. من اگر با خدا تعارف کنم ولی به حق مردم بی‌توجه باشم، بهترین اتاق را با بهترین سرویس را برای خودم یا گروه خودم بخواهم، این شأن حج است که رعایت نکرده‌ام. در دعاها باید برای همه دعا کرد نه برای خود... با همه این حرف‌ها فکر می‌کنم که جای واجب و مستحب با هم عوض شده است.»

این چه برخوردی است با سرزمین شناخت؟!

«... راه افتادیم به سوی عرفات، سرزمین شناخت... من آن روز در کنار زباله‌های زیاد زیر یک سایه مختصر حصیر پهن کرده و نشستیم... عصر با تقی بالای تپه‌ای در این سرزمین رفتیم. دور تا دور کوه بود و صحرای بزرگ پر از چادر، همه انسان‌ها بودند، درخت‌های زیوتون وحشی کاشته شده بودند، ولی آن قدر زباله و ظروف یک‌بار مصرف ریخته بود که

هیچ تمرکزی برای نوشتن خاطرات یا حال کردن با قرآن و کتاب و دعا نداشتم. فکر این بودم که چگونه خداوند این صحرای بزرگ و با عظمت را دست این آدم‌ها داده تا یک‌روزه به زباله‌دانی تبدیلش کنند... نماز صبح در میان دود اتوبوس‌ها و فرش و حصیر محقر صدها مسلمان کشورهای دیگر که متواضعانه زیر لگدهای ما می‌رفت خوانده شد و بعد از طلوع به منا رفتیم.»

«... به‌راستی سکوت و خلوت منا زیبا بود، ولی با دیدن زباله‌های انبوه دم مسجد و آن همه آشغال که روی فرش‌ها و درون آن بود صفا و ابهت مکان از دیده‌ها پنهان شد. آیا تعدی برای عدم نظافت و این انبوه کثافت بحران‌ساز وجود دارد، یا دولت نمی‌خواهد بودجه کافی بگذارد؟ مسجد می‌توانست با در و پنجره‌های مشبک چوبی و فضای بزرگش دل‌باز و باصفا باشد و انسان را به شوق قرآن و نماز وادارد، ولی...»

با شیطان درون خود چه کرده‌ایم؟!

«داستان زدن شیطان با شکیات و مجروحان و بی‌نظمی و ناهماهنگی همراه بود ولی من طبقه بالا رفتم و راحت‌تر سنگ زدم... ظلم و خودخواهی

را باید معین کرد. هرکس تا وقتی خودش ظلم می‌کند متوجه نمی‌شود، فکر می‌کند ظلم یعنی بریدن سر امام حسین (ع) و چون خود را محب علی و خاندان او و دشمن شمر و یزید می‌داند فکر می‌کند ظالم نیست، ولی وقتی مواجه با ظلمی یا خودخواهی قوی‌تر می‌شود می‌فهمد:

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند داد و فریاد برآری که مسلمانی نیست.»

این طواف خانه خداست یا ماراتن؟!

«دیشب واقعاً ماراتن بود. با توجه به آن جمعیت بی‌سابقه و ازدحام عجیب و اصرار هم‌وطنان برای طواف نزدیک کعبه و نماز پشت مقام، تنها آه و ناله و درد و فحش و ناسزا به سنی‌ها [...] که چرا نرفته‌اند روی پشت‌بام و شیعه‌ها را راحت نگذاشته‌اید. ناله و تق و غیبت از کاروان‌سالار که چرا درست برنامه ریخته است، به عنوان نتیجه این عملیات باقی ماند! متأسفانه خود شاهد بودم که عده‌ای از اهل تسنن که در حال طواف بودند هنگام

برخورد با چهار نمازگزار که پشت مقام مشغول نماز بودند گفتند لاصول، اینجا جای طواف است و آن برادر ایرانی که مراقب نمازگزاران بود ندا برآورد

که [سنی‌های بد مذهب] شما که می‌توانید چرا نمی‌روید بالا، مثل گله ریخته‌اید در مقام طواف می‌کنید.»

سعی را از هاجر آموخته بود!

زمانی که هاله از سفر حج برگشته بود می‌گفت یکی از چیزهایی که برای من خیلی جالب و عجیب بود اینکه مزار هاجر درست کنار خانه کعبه است که میلیون‌ها انسان به هنگام طواف به گرد خانه خدا، به گرد مزار او هم می‌چرخند، هاجر یک زن، آن هم نه یک زن آزاد که یک کنیز، این چه جایگاهی است خداوند به این زن داده است؟!

«... هرگاه سختی راه غار حرا به من دهن کجی می‌کرد دیدن پیرزن‌های ترک و روستایی و مالزیایی که حتی با دهمپای یا پای برهنه از صخره‌ها بالا می‌رفتند فکر انصراف را از سرم دور می‌کرد. هر چه پیش رفتم تعداد هم کاروانی‌ها را کمتر دیدم و هر چه پیش می‌رفتم تعداد و مقدار زباله‌های ریخته‌شده بیشتر خودنمایی می‌کرد، همه‌جا شیشه آب و قوطی نوشابه... ولی با همه این چهره‌های ناپسند، دیدن این کوه و صعود از آن اثری عمیق در من گذاشت. راه سختی که (محمد) هر هفته و هر روز می‌رفت،

بالا و بالاتر می‌رفت، از صخره‌ها می‌رفت، با سنگ‌هایی بزرگ و نیرومند می‌جنگید و از فتنه سنگ‌های لغزنده گریز می‌زد و راه می‌جست و پیش می‌رفت. مسیری که انگار شیریلا بود و طاقت زیاد می‌خواست. عجیب زخمی کشید هر روز و هر شب تا شایسته وحی شده بود. چقدر سعی! او از هاجر آموخته بود. به‌راستی این تحول عظیم در جهان و این کلمات شگفت‌آور انسان‌ساز به بهادار شده است، نه به بهانه.»

خدا حافظ کعبه! دغدغه‌هایم

را در میهنم پی می‌گیرم

«... نماز عشا در خود مسجدالحرام با دیدار کعبه انجام شد. شاید این دیدار خداحافظی بود. خیلی دلم می‌خواهد باز هم کعبه را بینم و بنشینم تماشا کنم و آن گردونه بی‌توقف هستی را که حول محورش می‌چرخد و می‌چرخد نظاره کنم...»

«عصر، پرسشنامه‌ای برای برشماری اعمال از طرف حاج آقا داده شد که من آن را پر نکردم و در عوض برای او نامه‌ای نوشته و نسبت به این نوع پرسش اعتراض کردم که با این نوع پرسش‌های پی‌درپی مسئولیت قولی اعمال زائرین را بر عهده خود گرفته و آنان را نسبت به رعایت بسیاری مسائل اخلاقی سخت می‌کند.» ■

بعد از نماز و احرام شده استغفار کنم، بگویم این چه نمازی بود، چه احرامی بود، خدایا من شأن تو را رعایت نکردم... ولی جلوه خدا همین خلق است. من اگر با خدا تعارف کنم ولی به حق مردم بی‌توجه باشم، بهترین اتاق را با بهترین سرویس را برای خودم یا گروه خودم بخواهم، این شأن حج است که رعایت نکرده‌ام. در دعاها باید برای همه دعا کرد نه برای خود... با همه این حرف‌ها فکر می‌کنم که جای واجب و مستحب با هم عوض شده است

مواجهه با «منش» و «صاحب منش»، سه راه پیش رو

عوامل برسازنده منش از منظر هدی صابر



محمد رضایی

۱. هدی، انسان ویژه‌ای بود از آن دست انسان‌هایی که انگار از جنس دیگری هستند و همین دیگر بودن آن‌ها را در مرکز توجه قرار می‌دهد. آنچه از هدی انسان ویژه‌ای می‌سازد نه بینش و روش او، ویژگی است که او آن را «منش» می‌نامد؛ اما این منش چیست؟ قابل تکرار و تکثیر اجتماعی است یا فقط مختص به او است؟ آیا می‌توان از هدی الگو گرفت و با ارجاع به او گرهی از کار فروبیسته خویش و جامعه گشود؟ در این نوشته تلاش می‌کنم در حد بضاعت و البته شناختم از هدی به این پرسش‌ها پاسخ بدهم.

۲. هدی تا آنجا که نگارنده با آثارش آشنا است و جست‌وجو کرده است در هیچ اثر مکتوب یا شفاهی خود به‌طور اختصاصی به بحث «منش» و تعریف آن پرداخته است؛ اما از لابه‌لای آثار به جای مانده از او می‌توان این گونه استنباط کرد که «منش» در دیدگاه هدی «اعتقاد» به ارزش‌های مطلق و متعالی اخلاقی و «تلاش» در جهت «متخلق شدن» به آن‌ها در زندگی فردی و اجتماعی است. «منش» نوعی زیست اخلاقی است که قیدهایی برای کنش فرد در قبال خود و جامعه‌اش تعیین می‌کند. این قیدها، قیدهایی همیشگی و دائمی است و تحت هیچ «مصلحتی» نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت و حتی به صورت موقت کنار گذاشت. «منش» از منظر هدی، ارزش‌های اخلاقی متعین شده در عمل فردی و کنش اجتماعی است که همیشه و در هر مثنی و بینشی همراه فرد است. همچنین «منش» شاخصی برای دور شدن یا نزدیک شدن به افراد، نیروها و جریان‌ها است.

۳. برای توضیح بیشتر «منش» باید نخست به توضیح «اخلاق» و «ارزش‌های متعالی اخلاقی» پرداخت. برای توضیح این دو از شریعتی وام می‌گیرم. شریعتی «اخلاق» را «بحث چگونگی زیستن و چگونه بودن آدمی» می‌داند و معتقد است اخلاق بر سه پایه ایثار، به معنای ترجیح دادن منافع دیگری بر منافع خود بدون چشم‌داشت پاداش یا داشتن مابه‌ازا، داشتن ملاکی برای تعیین و تشخیص خیر و شر و اعتقاد به یک ضامن اجرای خارجی در انتخاب اخلاقی، استوار است؛ اما از منظر شریعتی دو نوع اخلاق داریم یکی «اخلاق اجتماعی» است که دستخوش تغییر و تبدیل است، زیرا زاده نظام اجتماعی و ساخته تحول تاریخی است و بر حسب طبقه، شکل تولید و روابط جمعی و اشکال اجتماعی فرق می‌کند. اما نوع دیگر که اخلاق انسانی است، ارزش‌هایی‌اند که از فطرت نوع انسان سرچشمه

می‌گیرند و درجه تکامل نوع انسان، بر حسب درجه رشد این ارزش‌های متعالی ارزیابی می‌شود و تکامل وجودی نوع انسان در طول تاریخ، در جهت تقویت این ارزش‌ها حرکت می‌کند و اساساً، نوع انسان، با داشتن این ارزش‌ها است که آغاز شده است، چه، تنها انسان است که خالق ارزش است. «همین «اخلاق انسانی» است که «منش» مورد نظر هدی بر آن استوار است.

۴. «منش»، به عنوان شکل دهنده و جهت دهنده زیستن آدمی برای هر فرد نتیجه برهم کنش سه عامل است: اول خصلت‌هایی که به آدمی به ارث می‌رسد، دوم خصلت‌هایی ناشی از شرایط ویژه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که فرد در آن شرایط متولد می‌شود و پرورش می‌یابد و سوم خصلت‌ها و ویژگی‌هایی است که خود فرد در خویش می‌پروراند یا سرکوبشان می‌کند. دسته اول خصلت‌هایی کاملاً غیرارادی و غیرانتخابی است، دسته دوم خصلت‌هایی هستند که تا حدودی انتخابی‌اند و دسته سوم خصلت‌هایی هستند که بیشتر انتخابی‌اند تا غیرانتخابی و به دلیل همین انتخابی بودنشان است که در جهت‌گیری «منش» فرد بسیار دخیل هستند و می‌توانند خصلت‌های دسته اول و دوم را نیز متأثر و آن‌ها را اگر نه کامل، تا حد زیادی تصحیح یا تقویت کنند. به این ترتیب «منش» علی‌رغم آنکه بخشی از درون‌مایه‌هایش را از وراثت و شرایط زیست هر فرد می‌گیرد به دلیل آن بخش از درون‌مایه‌هایش که حاصل اراده انسانی است، قابل پروراندن و در عین حال قابل استحاله و از بین رفتن است. به همین اعتبار می‌توان گفت که «منش» همان‌قدر که نیاز به پروراندن دارد، نیازمند مراقبت است. «منش» با تحقق ارزش‌های اخلاقی در وجود فرد متولد می‌شود و با فراموش شدن یا استحاله این ارزش‌ها در قیل و قال زندگی مادی و تکثیر نشده‌اش در اجتماع با مرگ «صاحب منش» می‌میرد. من این گفته هدی را که با مرگ تختی «منش» نیز در این بابویه دفن شد این گونه می‌فهمم.

۵. سومین عامل از عوامل سازنده «منش»، یعنی خصلت‌ها و ویژگی‌های انتخابی، همان‌هایی هستند که در فرهنگ مذهبی ما با «خودسازی» به دست می‌آیند. از منظر شریعتی «خودسازی»، حاصل سه عمل خودآگاهانه است، «عبادت» به معنای «اتصال وجودی» مستمر میان انسان و خداوند به عنوان سرچشمه معنی، زیبایی، هدف، ایمان و همه ارزش‌های انسانی یا به قول هدی برقراری «رابطه‌ای صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا»، «کار»، به عنوان یک عامل مادی برای تحقق عینی اراده و خواست و ارزش‌های ویژه انسان و سوم «مبارزه اجتماعی» به مفهوم داشتن بینش و گرایشی که فرد را به سرنوشت جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند پیوند می‌دهد و طی آن انسان می‌تواند هم از اندیشه‌هایش به سوی راه حل حرکت کند و در این حرکت به تصحیح اندیشه‌اش بپردازد، هم از بیماری لفاظی شفا بیابد و هم خویشتن را بیازماید. با متن مردم، خواست‌ها، نیازها، ایده آل‌ها و قدرت‌ها و ضعف‌های آن‌ها آشنا شود و در عین حال امکانات عمل در برابرش آشکار گردد. هدی به بهای رنج‌های بسیاری که به جان می‌خرد، می‌کوشید ضمن انجام این «اعمال سه‌گانه» با وسواسی شگرف، پیگیری مثال‌زدنی و صبری بزرگ، به تدوین و توضیح مبانی نظری آن‌ها بپردازد. به اعتقاد من سلسله بحث‌های «باب بگشا» و «هشت فراز، هزار نیاز» او در همین چارچوب می‌گنجد.

۶. اگر بپذیریم که «منش» محصول اعتقاد به ارزش‌های اخلاقی و تلاش انسان در جهت پروراندن این ارزش‌ها در وجود خویش، مراقبت از فراموش نشدن آن‌ها و مهم‌تر از همه مقدم دانستن خدشه‌دارنشدن این ارزش‌ها در تمامی کنش‌ها و اعمال فردی و اجتماعی انسان است، به معنای آن است که ارزش‌های اخلاقی نه مقولاتی

کلامی و ذهنی که دقیقاً همان کنش های وجود عینی و مادی انسان است. به نظرم بهترین مثال برای توضیح این مطلب ارجاع به قرآن و الهام گیری از آن است. در قرآن آنجا که می خواهد نیکوکاری (بِرّ) را به عنوان یک ارزش اخلاقی تعریف کند به تعریفی کلامی و ذهنی نمی پردازد، می گوید «بِرّ»، آن کسی است که ایمان دارد، علی رغم علاقه اش به داشته های مادی آن ها را می بخشد، اهل عبادت است و در سختی ها صبر پیشه می کند. آنچه از این تعریف می توان فهمید این است که نیکوکاری (بِرّ) حاصل «اعمالی» مشخص، عینی و ملموس است. به این ترتیب «منش» از وجود فرد تفکیک شدنی نیست. «منش» و «صاحب منش» یکی هستند.



۷. از آنجا که راه تعیین بخشیدن به ارزش های متعالی اخلاقی راهی همگانی است و در انحصار هیچ فرد یا جماعتی نیست، «منش» قابلیت تکثیر اجتماعی دارد و در این تکثیر اجتماعی است که نقش «الگو» ها آشکار می شود. شریعتی می گوید «الگو» ها به آن ها که «توانایی رفتن» دارند، «دانایی رفتن» می دهند. این دانایی نه از جنس ذهنیت، یک دانایی ملموس و عینی است. «الگو» ها نشانه های امکان پذیر بودن تحقق «انسانیت» و «ارزش های انسانی» در وجود افراد است. «الگو» ها، «پرچم ها» و «علائم» سر راه هستند که مسیرهای اصلی را نشان می دهند، آگاهی لازم را درباره خطرات ادامه مسیر می نمایند و شاید مهم ترین نقششان «تربیت افراد» و «تلطیف روح» آنان باشد. زمان، مکان و علم تنها بر «روش» و «بینش» الگوها تأثیر دارد، اما «منش» آن ها که زاینده ارزش های متعالی اخلاقی است و نه ارزش های اجتماعی بی تأثیر از همه این ها است. به گفته هدی باید این «منش» را «کشف» کرد. هدی نیز به عنوان یک «صاحب منش» «قابلیت» و «صلاحیت» آن را دارد که «الگو» باشد. هر کدام از ما با توجه به جایگاه اجتماعی خود و چندوجهی بودن جایگاه اجتماعی هدی می توانیم «شیوه زیستن و برخورد» او را به عنوان الگویی برای خود برگزینیم و این نیازمند تلاش در جهت «کشف» این شیوه ها است. هدی خود نیز ضرورت ارائه الگو، به خصوص به نسل جوان را درک کرده بود. الگویی عینی و مجسم. الگویی که بتواند این آموزش را به نسل جوان بدهد که اگر حرفی برای گفتن هست تنها روی کاغذ یا در گفتار نیست، می توان تحقق و تعیین آن را در زندگی عینی و ملموس یک یا چند نفر دید. او کوشید خودش را آن گونه بسازد که می نوشت یا می گفت. «ساده زیستی»، «کار مداوم، مستمر و هدف دار»، «آرمان دار بودن»، «برخورد فعال با نسل جوان و مسئله حل کردن از آن ها در حد بضاعت و توان»، «مسئولیت پذیر بودن»، «الزام به رعایت تقیدات مذهبی و اخلاقی»، «صداقت»، «راستگویی»، «درست کرداری»، «احترام به پیش کسوت» و ویژگی شاید مهم تر برای این روزهای ما «دنبال نکردن پروژه های فردی و نقد جدی و اساسی به آن» بخشی از ویژگی هایی است که او با سخت گیری های طاقت فرسا بر خویش تلاش کرد آن ها را در وجود خویش متبلور کند، تلاشی برای عینی کردن آنچه می گفت و می نوشت و ما می توانیم از آن ها «الگو» بگیریم.

۸. هدی، دوران ما را «دوران متوسط ها و کوچک ها»

می دانست. او این اصطلاح را در برابر دوران گذشته ای به کار می برد که دوران آدم ها و کارهای «تعیین کننده» و «سرنوشت ساز» بود. من این گفته او را این چنین می فهمم که در دوران ما «کوچک» و «متوسط» بودن تنها در «تعیین کننده و سرنوشت ساز نبودن» متبلور نشده است، در این عصر متناسب با آدم ها و کارها، «اهداف» نیز «دم دستی» شده اند، «آرمان ها»، آگاهانه و ناآگاهانه، به «فراموشی» سپرده شده اند و «انسان آرمان دار» انسانی که به قول شفیع کدکنی آنچه می بیند نمی خواهد و آنچه می خواهد نمی بیند، انسانی فرض می شود که همچون موجودات دوردست تاریخ نسلش منقرض شده است. در چنین دورانی ما «متوسط ها و کوچک ها» در کنار «بی معنا» دانستن هستی، «بی آرمانی» خود و «بی نتیجه، غیر مفید و حتی مضردانستن» هر حرف و کاری برای تغییر وضعیت فردی و اجتماعی، با «نسبی دانستن ارزش های جاودانه و متعالی اخلاقی و انسانی» دلیلی برای «میان حالی» و «میان مایگی» خویش تراشیده ایم و در همه عرصه های زندگی فردی و اجتماعی و همه جهت گیری های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به ورطه هولناک «منفعت طلبی های بی مهار»، «کوته بینی های افراطی»، «بی نسیبایی های اخلاقی و رفتاری» و «پیگیری های مجذانه پروژه های فردی»، در غلغله ایم و نتیجه همه این ها را هدی، استحاله «ارزشی»، «منشی» و «ایدئولوژیک» می داند. هدی به شدت با چنین وضعیتی مرزبندی دارد و این مرزبندی یکی از ویژگی های بارز «منش» او است. او همیشه در رفتارهایش معیارهای مشخصی دارد که بخشی از محکومات «منش» او است و هیچ گاه حاضر نیست در مقابل منفعتی حقیر و زودگذر و آنچه در راه خدا نباشد و به کار مردم نیاید از آن ها دست بکشد و به اصطلاح امروز «واقع بین» و «واقع گرا» باشد. چرا که امروز واقع بینی و واقع گرایی که در پس پشت تحلیل های پرطمطراق و بدتر از آن رفتارهای عوام فریبانه پنهان شده است همان دم غنیمتی، نان به نرخ روزخوری، بی نسیبایی اخلاقی، منفعت طلبی و پیگیری پروژه های شخصی است. اشتباه نشود منظور ماندن در گذشته ای دور و فروافتادن در دام جزم اندیشی نیست که هدی نه در بینش و نه در عمل جزم اندیش نبود. او همواره می کوشید راهی نو بگشاید و حرفی نو بزند. دلیل جزم اندیش نبودن او همین بس که همواره

از نقد اندیشه و عملش استقبال می کرد و هیچ گاه آنچه را که بدان دست یافته بود غایت و نهایت کلام و عمل نمی دانست او حتی پیش قدم نقد خویش بود. منظور تفاوت در واقع بینی و واقع گرایی هدی است با آنچه امروز از این اصطلاحات در جامعه ترویج و تبلیغ می شود، تفاوت این دو نوع از واقع گرایی و واقع بینی در هماهنگی اندیشه و عمل و مقید نمودن کنش ها به حفظ ارزش های اخلاقی است. نمی توان در اندیشه اخلاق گرایی را ستود اما در عمل از هر وسیله ای ولو غیر اخلاقی برای رسیدن به هدف استفاده کرد. نمی توان کنش اجتماعی را با منطق سود و زیان بازار سنجید و در عرصه ذهن و اندیشه مبلغ آرمان گرایی و آرمان خواهی بود. ناهمخوانی اندیشه و عمل اگر آگاهانه باشد «عوام فریبی» و «فرصت طلبی» است و اگر ناآگاهانه باشد تناقضی است که لاجرم باید حل شود یا به این سو یا به آن سو. نمی توان تا ابد در میانه این دو ایستاد. همخوانی «اندیشه» و «عمل» از محکومات «منش» هدی است و این هماهنگی البته کاری بسیار دشوار و نیازمند «ایمان»، «رنج» و «صبر» است. هدی از جمله «انسان های مدار تغییر» و «صاحب منش» است و در صورتی که ما نیز جست و جوی «منش» باشیم این «الگو» می تواند گرهی از کارمان بگشاید. هدی البته انسانی نسبی است و دقیقاً به همین دلیل دست یافتنی و قابل تکرار و آنچه مستقل از «بینش» و «روش» او می تواند تکرار شود «منش» او است؛ و این «منش» یکی از «پیش نیازها» بی است که ما برای تغییر شرایط فردی و اجتماعی به آن نیازمندیم. امروز که سیطره و گسترش بیشنی سرمایه دارانه و مبتدل روابط و اخلاقیات ما را آن گونه که خود می خواهد و به آن نیازمند است شکل داده است، ارجاع به «الگو»ی هدی جدای از تربیت فردی و ضرورت عام اجتماعی ارائه الگو نوعی از مقابله با این سلطه و سیطره است.

۹. هدی «صاحب منش» است، «الگو»ی است برای فرد فرد ما و هنوز همانند زمان بودن فیزیکی اش «مستله حل کن» است و «گره گشا»؛ اما بدانیم او را نمی توان مصداقه به مطلوب کرد. نمی توان وجهی از عملکرد اجتماعی اش را گرفت و به سرتاسر حیات اجتماعی اش بسط داد. هدی همان گونه که در بینش محکوماتی داشت در منشش نیز قائل به محکوماتی بود. نمی توان در زیر عکس «الگو»هایی نظیر شریعتی و هدی نشست اما در اندیشه و عمل «عدالت» و «آزادی» و «معنا» و «اخلاق» را به فراموشی سپرد. همین امروز و نه در آینده، میان آن «نشستن» و این «فراموشی» تناقضی است که «بی اصولی» و «فرصت طلبی» قلمداد می شود. هدی با این «میان حالی» میانه ای ندارد.

۱۰. پرسش پایانی اینکه آیا با مرگ هدی، «منش» نیز در بهشت زهرا دفن شد؟ گمان می کنم این پرسش سه پاسخ بیشتر نداشته باشد اگر پاسخ منفی است پس این باید این «منش» را پاس بداریم، به آن پایند باشیم و از آن الهام بگیریم. اگر پاسخ مثبت است و دفن این «منش» را هم مثبت می دانیم یا صادقانه تجدید نظر در «منش»، «ایده ها» و «آرمان ها» را اعلام کنیم. اما اگر علی رغم اعتقاد به دفن شدن این «منش» همچنان به آن باور داریم در جست و جویش بکوشیم و «منش» را کشف کنیم. ■

هدی صابر: ارتباط سرمایه است

هدی مشق استراتژی و هویت می‌گفت



جوادر حیم‌پور

هدی صابر یک خاطره نیست تا غبار زمان گرد فراموشی بر آن بگذارد. چهره جدی معلمی چون هدی همیشه خطی بر ذهن می‌گذارد.

هدی می‌گفت این نسل پدر ندارد. استدلالش این بود، استبداد کیفی‌گش فرصت تجربه و ارتقا را از نسل جوان گرفته است؛ و اینچنین او معلمی شد خودساخته در تراز مجاهدین بنیان‌گذار تا هم منش تزریق کند و هم بینش و روش.

آری معلم خود به سراغ ما می‌آید. گفته‌هایش به کنار، شخصیتش چالش سؤال ماست، همین کافی است تا ذهن به پرواز درآید. هدی را چه از گفته‌هایش بشناسید و چه از تحلیل شخصیتش یک جوهره

تأکید از آن می‌تراود؛ بینش، روش و منش.

مطلب زیر مبتنی بر تجربه شخصی این جانب در ارتباط با هدی صابر است که به اجمال برخی از محورهای آن ارائه می‌شود.

نخستین نشست با هدی:

هدی در دانشکده اقتصاد علامه طباطبایی و دفتر مطالعات و تحقیقات دانشجویان جلساتی درباره تحولات اقتصاد ایران داشت. رفت و آمد هدی به دانشکده اقتصاد، دروابع بازگشت به خانه علمی و دانشگاهی خود بود. چه او فارغ‌التحصیل دوره کارشناسی اقتصاد از این دانشگاه در دوران انقلاب بود و انقلاب فرهنگی را به عینه تجربه کرده بود. گروهی از اساتید در نشست محفلی در باره اقتصاد ایران جلساتی داشتند که هدی نیز در آنجا طرح بحث داشت.

هدی در ارتباط با دانشجویان قرار گرفت و دانسته‌های خود را به آن‌ها منتقل می‌کرد. فرصت مغتنمی شد تا پس از آخرین جلسه درس گفتار هدی، یادداشتی با عنوان هیوط و تمدن را به ایشان ارائه کنم. مضمون کلی این یادداشت، این بود که از پای گذاشتن انسان بر زمین، خود نخستین گام تمدن‌سازی است؛ اما این مسیر به کمک وحی و عقل هموارتر می‌شود.

در این نشست هدی بر وحی تأکید کرد و نشست تمام شد، اما رابطه‌ای تازه شکل گرفت. تأکید آقا هدی بر این همیشه مورد پرسش بود. البته هدی را در آن دوران بیشتر به طرح بحث‌های اقتصادی، سیاسی می‌شناختم و مرجع پرسش‌های نوگرایانه تلقی نمی‌کردم هرچند آقا هدی با این مباحث آشنایی داشت. وی در آن دوران به عنوان منبعی برای ورود به بحث در حوزه‌های نظری محسوب می‌شد.

به هر روی تأکید هدی بر وحی نهایتاً در طرح بحث (رابطه استراتژیک با خدا) و نقد جنبش اصلاحی از این منظر برایم معنی پیدا کرد و پاسخ درخور یافت.

تجربه هویت طلبی:

تأکید بر هویت و شناخت هویت یک کلیدواژه روزمره در کلام و گفتار آقا هدی نبود، البته برای او هویت امری تحمیلی نبود و به‌مثابه یک امر انتخابی با آن برخورد می‌کرد. احراز هویت در بین نیروهای ملی - مذهبی البته مختص آقا هدی نبود و به‌مثابه یک امر راهبردی با آن برخورد می‌شد تا زمینه فرصت‌طلبی از بین برود.

در آستانه دوم خرداد، نیروی اجتماعی زیادی در جامعه آزاد شده بود. به ویژه جوانان به دنبال تشکیلات یا جریانی برای فعالیت سیاسی بودند. طبیعتاً بخشی از این مراجعات نیز متوجه جریان ملی - مذهبی می‌شد. یکی از افرادی که در تماس با این افراد بود، آقا هدی بود.

برخورد آقا هدی بیشتر مبتنی بر کمک به افراد برای تعیین تکلیف هویت فکری یا سیاسی آن‌ها بود. مجموعه ملی - مذهبی و آقا هدی برای افرادی که برای فعالیت یا همکاری مراجعه می‌کردند تور جذب پهن نکرده بودند. معمولاً متناسب با طرح

بحث افراد، آن‌ها را به موقعیت سیاسی‌شان ارجاع می‌داد. مثلاً بسیاری تفاوت‌های بین نهضت آزادی و جریان ملی - مذهبی یا ایران فردا را به خوبی حس نمی‌کردند. در این سطح نهضت آزادی یک حزب و جریان خانوادگی محسوب می‌شد، اما سازوکار و نظام اعلام مواضع خود را داشت. آقا هدی همیشه بر تجربه و درک عملی نیروها و چهره‌های تأثیرگذار تأکید داشت. خودش این کار را می‌کرد. طبیعتاً عده‌ای هم می‌رفتند و بر نمی‌گشتند.

برای کسانی که می‌ماندند علت ماندن و حس و تجربه آن‌ها از جریان ملی - مذهبی مهم بود. به عبارتی کسب هویت تحمیلی نبود که آقا هدی به دیگران دیکته کند. برایش پرسش «ما که هستیم» مهم بود. این سؤالی بود که هرکسی به تعبیری باید از خودش بپرسد. به عبارتی آقا هدی به دنبال یک نیروی پادوی عملیاتی نبود تا در مسیر حرکت یا او را له کند یا با رانت و فرصت‌طلبی به‌نوعی ارتقا دهد.

البته این برخورد برای کسانی که ورود و خروج به درون نیروها برایشان نوعی تفنن بود شاید آزاردهنده باشد، اما در برابر جلوگیری از وسیله‌شدن افراد قطعاً کاری درست محسوب می‌شود.

تجربه تحلیل استراتژیک:

یکی از دوره‌هایی که در حضور آقا هدی با حضور تعدادی از جوانان در سال ۷۷ برگزار می‌شد تحت عنوان روش تحلیل سیاسی بود. آقا هدی مدت تحلیل خود را بر مبنای حرکت جوهری ملاصدرا و توجه به سیر درون به بیرون قرار می‌داد و در ادامه این دوره به آموزش رهیافت استراتژیک رسید. استراتژی مبین مسیری است که برنامه عمل نیروها بر اساس آن قابل استخراج است. اهمیت استراتژی در بین نیروها در شفاف‌سازی مواضع، اقدامات و اتحادها و افتراق‌های روشن و مبتنی بر اخلاق سیاسی خواه با تبیین مواضع روشن است. تاکتیک‌زنی بی‌حساب و کتاب در آلودگی محیط سیاسی، مدعای تغییرخواهی اصلاحی را لکه‌دار می‌کند.

این دوره در زمانه‌ای که آموزش در بین نیروها جایگاهی نداشت، ارزش کار هدی را بیشتر نشان می‌داد.



نکته دوم این بود که اعتقاد داشت ارتباط سرمایه است. تأکید داشت در غیاب فشار روی نشست‌ها و فعالیت‌ها و فقدان امکانات، تنها راه حفظ انگیزه برای ایفای مسئولیت اجتماعی حفظ ارتباط است. دقیقاً گفتند ارتباط، سرمایه است و ما جز این سرمایه‌ای (فیزیکی) نداریم.

سؤال آخر، ادعایی بزرگ، بی‌آلودگی با هستی وداع گفتن

دیدار آقا هدی بر مزارش هرچند یادآوری فقدان را دردناک می‌کند، اما نگاهی به سروده پرمعناي مزارش مرا با سؤالی بزرگی روبه‌رو کرده است که در دل این سروده نهفته است.

هدی عزیز می‌گوید: خوش از جهان رفتن، بی‌آلودگی با هستی وداع گفتن، سبک‌بار نقل مکان کردن و بیرون‌زدن و برگرفتن

مدعای بزرگ هدی، بی‌آلودگی با هستی وداع گفتن است. آنچه هدی سروده است تنها یک شعر یا زمزمه درونی نیست. یک تصمیم است که در آن اراده اخلاقی مهمی نهفته است... هدی عزیز در این سروده به طور شفاف هم از اراده خود می‌گوید و هم اعلام موضعی شفاف در برابر زیست همراه با آلودگی روزمره افراد جامعه دارد.

آقا هدی البته در زندگی سیاسی و اجتماعی حقیقتاً با هستی، بی‌آلودگی وداع گفت اما به هر حال بی‌آلودگی با هستی وداع گفتن ادعایی بزرگی است. این ادعا تنها با داشتن قرار جاودانه با خداوند امکان‌پذیر است و آقا هدی به این قرار رسیده بود و در زمره پروژه‌داران بود. ■

خروجی فوری کار آقا هدی در پایان دوره جدایی از محتوای آموزشی و تربیت تعدادی از فعالان سیاسی جوان، دو مقاله‌ای بود که اگرچه جزو برنامه آموزشی دوره برای ارائه نمونه تحلیل نبود، اما درآمدی شد بر آموخته‌های دوره که در آذر ۷۷ و شماره ۴۹ ایران فردا منتشر شد. این مقالات عبارت بودند از لهیب جاویدان آذر (گذری استراتژیک بر جنبش دانشجویی) به قلم هدی صابر و مزیت جنبش دانشجویی: پراتیک یا استراتژیک به قلم این جانب.

ارتباط سرمایه است

در سال ۱۳۸۱ آقا هدی مدت کوتاهی بود که از بند رهیده بود. به هر حال همچنان تحت نظر بود. با ایشان، دوستی به روال گذشته برقرار شد. در کوچه‌پس‌کوچه‌های محله دولت با ایشان قرار داشتیم. مجله ایران فردا بسته شده بود و در خیابان همدیگر را می‌دیدیم. آقا هدی شهر و محلات تهران را با روایت تاریخی‌اش می‌شناخت.

در این دوره همچنان از آینده بیمناک بود و نسبت به تهدید نیروها و آزادی عمل روندهای اجتماعی تباه‌کننده نسل جدید معترض. می‌گفت در سایه هر سرکوبی، آینده برای جریان‌های بی‌انگیزه و بی‌هدف و دنبال‌کننده منافع و انگیزه‌های شخصی است.

این تماس‌ها زیر سایه کنترل شدیدی که آقا هدی احساس می‌کرد ادامه نیافت، اما یک جمله و یک اقدام از آن به یادگار ماند که برابرم بسیار ارزشمند است. نکته اول ارتباط آقا هدی با راننده تاکسی برای ترک سیگار بود. این ارتباط در واقع اولیه حرکتی شد که بعدها آن را در اجرای پروژه توانمندسازی در مناطق حاشیه شهر زاهدان ارتقا بخشید.

مواجهه با اضطراب آینده

در نگاه تاریخی هدی صابر

مدرن به‌مثابه طرح انداز و فاعل تغییر را به چالش کشیده است - این تغییر نگرش آغازی بر پایان انگاره «دایره قسمت» و تقدیرگرایی بود گرچه رگه‌هایی از آن در قالب دترمینیسمی نو اعم از پایان تاریخ مارکسیستی و مذهبی و حتی دترمینیسم مبتنی بر ژنتیک و بیولوژیک بازتولید شد.

«تاریخ به‌مثابه یادآوری» جای خود را به «درنگ در یادواره‌ها» داد، این مکث در چرایی وقوع رخداد، گذشته را از طریق برقراری دیالوگ با آن معاصر و زنده کرد و خوانش و تاریخ را در مدار علم و محل تفقه و اندیشه قرار داد تا جایی که تلقی‌های هستی‌شناسانه در «میان رشته» فلسفه تاریخ صورت‌بندی شد.

برعکس تلقی کارل پوپر در «فقر تاریخی‌نگری» تاریخ از فقر اندیشیدن درآمد و شیوه فهم، برهان در علیت رخدادها و مبانی تبیین، موضوع اندیشه گشت، فرآیند ضرورت آدمی و جوامع انسانی محل مطالعه گشت و به امر واقع اکنونین به‌مثابه یک موضوع در پیوست با تاریخ و گذشته پرداخته شد. فهم قاعده، سمت، روند، غایت و تجارب تاریخی و در یک کلمه «معنا» و انکشاف ساحت آن در تاریخ، با میانجی به عرصه آمدن انسان کنشگر جهت‌فعلیت و عاملیت مؤثر در «امر هنوز در نرسیده» است که روند تحولی تاریخ را به پیش می‌برد یا به ادبیاتی هگلی «تاریخ جهان پیشرفت آگاهی‌مان از آزادی است پیشرفتی که وظیفه ما فهم ضرورت آن است» در تلقی هدی صابر فهم ضرورت یعنی ادراک هم‌زمان «معنا و سمت» و البته «چگونگی تحقق معنا در لحظه و بزنگاه تاریخی» که این آگاهی به معنا و سمت تاریخ در امتزاج با خواست عمومی اراده انسانی خود را بر ساخت دورانی ضرورت تحمیل می‌کند.

صابر نیز با تأویلی بر مفاهیم توحیدی و قرآنی نگرشی کلی‌نگرانه به تاریخ داشت و تاریخ را امر درگذشته و سپری‌شده نمی‌پنداشت، بلکه برای آن حیات و صورتی رو به تکامل قائل بود که سمت آن تا فرجام «تسری و رسوب حقیقت» مداوم ادامه می‌یابد، صابر حقوق بشر موجود را وجهی از همین رسوب و تسری حقیقت می‌دانست. البته درک او از این موضوع رشد خطی و جمع‌جبری زمان نبود.

۱. بینش تاریخی در برزخ اسارت یا گشودگی و امکان:

معرفت تاریخ قرن‌ها زیر سلطه الهیات بوده است؛ چه در الهیات مسیحی و چه در تفکرات اسلامی تاریخ در پرتو مشیت الهی تفسیر می‌شد و تفسیر رخداد در تاریخ را به هیچ علل و اسبابی نیاز نبود. محصول این نوع جهان‌نگری، نوعی دترمینیسم مبتنی بر حفظ وضع موجود بود. تاریخ خود به عنوان یک معرفت استقلال‌نداشت و به جای علیت‌یابی



ابوطالب آدینه‌وند

پدیده‌ها و پدیدارها، چرایی تألیف رخداد و شناسایی روابط حاکم بر پدیده‌ها و کنکاش در میانجی‌هایی که رخداد به مدد آن هستی و تجلی پیدا می‌کند، رواج داشت. دکماتیسم حاکم بر فهم قرون وسطی کارش توجیه محتومیت رخداد در پرتو امر الهی و بی‌معنی بودن «امکان» به‌مثابه زمینه و فرصتی برای کنش‌مندی بود. در این میان انسان، سرنوشت و فرجام او و جوامع، تقدیری ناگزیر داشت. تلقی از تاریخ نیز مجموعه رخدادهای پراکنده و ازهم‌گسیخته بود که در نهایت نقش‌تذکار را ایفا می‌کرد و داده‌های تاریخی فقط در قالب روایت مطرح می‌شد و در فرآیند اندیشه‌ورزی به فرآورده و محصول تبدیل نمی‌شد.

اما با گشت تاریخی‌پارادایمی مابعد قرون وسطی و فهم نو از انسان و جایگاهش به عنوان «سوژه‌شناسا»، هم‌ایستمه تاریخی از الهیات کلیسایی استقلال یافت و هم انسان به تعبیر هایدگتری کلمه «خودآگاه، صاحب اراده آزاد و توان آفرینش» بر جایگاهی کنش‌گرانه ایستاد؛ آن‌چنانکه در وضع و موقع امکان طرح‌اندازی در تبیین جدید از انسان قرار گرفت؛ بنابراین در «بینش تاریخی» جدید در برابر اخروی‌نگری و رهبانیت مسیحی، نگرش‌های مبتنی بر جهان‌گرایی به عرصه آمد و اوامنیسم و توجه به اراده انسانی به‌مثابه امکان، به جای تقدیرگرایی مبتنی بر اراده اولوهی در تلقی کلیسایی را در نشست - گرچه اکنون تفکر پست‌مدرنیستی آن جایگاه انسان

در توشه‌گیری صابر از قرآن، انسان نه به مانند تلقی سنتی در دام تقدیر و نه به مانند برخی از فیلسوفان تاریخی چون هگل مقهور اراده تاریخ و روح حاکم بر آن بل انسان «صاحب اراده آزاد، جانشین و برگونه خدا و پیش‌برنده عاشق» بود، او، انسان را «ایفاگر و صاحب سهم» در هستی می‌بیند. تلقی او بر فهمی هستی‌شناسانه و انتولوژیک از فلسفه تاریخ استوار بود. هستی‌ای که در تلقی صابر، خدا و هستی «امکان آفرین و فرصت بخش»، «زمین در آن زمینه و جولانگاه نیروهای مدار تغییر» و خدا نیز به‌عنوان وجود دخیل و مشوق تغییر، خود شورش‌ی‌ترین امکان و عنصر هستی است، بنابراین در این خوانش توحیدی از جهان «امکان و گشودگی» در مسیر و در پیش رو، میزبان انسان به‌ماهو انسان و البته هر فاعل کنشگر است و حتی تاریخ و بینش تاریخی در آن تلقی به‌مثابه انباشت تجارب بشر، خود جهازی برای نیروهای باربردار است تا به میانجی آن انباشت بتواند «معنا و سمت جهان» را بهتر درک کند و از طریق انکشاف «امکان مرتبط با معنا» در آینده بگر بذرهارا ثمربخش‌تر برای زایش و گشودگی بکارد، گرچه در این مسیر علاوه بر میزبانی امکانات ساختار و انسان فعال هستی در مسیر، این پیش‌آگاهی را شرح می‌دهد که عوامل بازدارنده و مانع تکامل هم در میل و اراده و هم در قالب کمپ‌های ساختاریافته به مانند آنچه قرآن «ملا و مترف» نامیده است، وجود دارد. این نگرش می‌تواند از «یأس تاریخی» عبور کند و بستر مناسبی برای تأمل در اضطراب بزرگی به نام «آینده» را میزبانی کند.

۲. یأس تاریخی و چگونگی مواجهه با اضطراب آینده:

صابر جمله بسیار ژرفی گفت که: «آینده تونل وحشت نیست» هم در آن خیال شاعرانه (از سیاق ایمان مذهبی) هم گزاره‌ای در قامت رویکرد آنتولوژیکی فلسفه تاریخی که منبع از تحلیل تاریخ مستمر است حضور دارد، آگزیستانسیالیست‌ها هم معتقدند که «آینده بکر است و هنوز زاده نشده است» بنابراین چه‌بسا آینده یک امکان و استعداد است، این نگاه بستر فراشد و صیورورت تاریخ است.

در تلقی سنتی دینی و مسیحی و البته در اسلام نیز تاریخ با آفرینش آغاز می‌گردد و در روز داوری نهایی به فرجام خود می‌رسد، تا چند وقت پیش هم آینده قابل پژوهش نبود، اما کارل یاسپرس معتقد است که باید اضطراب آینده را «بر پایه پژوهش گذشته و روشن‌دیدن زمان حال مستقر سازیم. مهم این است که از خلال نبردهای روزانه، به نبردهای ژرف‌تری پی ببریم»^۲.

ما می‌خواهیم از پژوهش در گذشته عناصر «واقعیت و ضرورت» را برش دهیم و بشکافیم. ترس از پرسش مردافکن درباره «آینده» نباید ما را به بی‌مسئولیتی ناآگاهانه و گریز از مواجهه با این پرسش بکشاند، زیرا از دل این انگاره هم ناامیدی و یأس تاریخی رخ می‌نماید و هم رخداد در نرسیده هر آنچه را با خود پیش آورد طبیعی انگاشته می‌شود و هم رویکرد منتظر منفعل و روح محافظه‌کاری را چیره می‌بخشد. اما برش و شکافت در امر واقع نیز اگر به امتیزه شدن



نگاه به رخداد در مقطع نینجامد همان آسیبی را به عرصه خواهد آورد که صابر در درس گفتارهای «هشت فراز و هزار نیاز» بارها هشدارش داده بود و آن هم «نگاه نقطه‌ای» به تاریخ است، صابر معتقد بود که «اکنون در تحلیل‌ها میدان دیدی در نگرش تاریخی وجود ندارد و مسیر تاریخ تعقیب نمی‌شود و با منظرگاه‌های تاریخی کوتاه‌بینانه برخورد می‌شود. در حقیقت نگرش پر دامنه‌ای وجود ندارد، به سیکل بارداری یک دوران و رخداد توجه نمی‌شود و صرفاً نگاه بسته و از هم گسیخته نقطه‌ای وجود دارد». این نوع نگرش به تاریخ یکی از مهم‌ترین علت‌های «یأس تاریخی» در نگاه هدی صابر بود، او معتقد بود نتیجه و تجلی نگاه نقطه‌ای به تاریخ، یأس تاریخی در ایران است که برونداد آن را می‌توان به صورت امواج گسترده «مهاجرت به بیرون و درون» یافت، تا آنجا که آن‌چنان که صابر می‌گفت «دور باطل و سیکل معیوب به ایدئولوژی دورانی بدل شده است».

صابر به «نگاه دامنه‌دار و روندی به تاریخ» باور داشت، او معتقد بود که نگاه روندی به تاریخ، تاری نگاه به آینده را به چشم‌انداز سایه-روشن در چشم‌انداز و افق پیش رو بدل می‌سازد.

صابر نگاهی چند علتی به عوامل رخ دادن وقایع تاریخی داشت، علت‌های دور و نزدیک وقایع را مدنظر قرار می‌داد، هر رخداد را در بستری از علل ذهنی و عینی و تلاقی آن دو قرار می‌داد و مقدمات پیشینی را مورد بررسی قرار می‌داد و حلقه به حلقه زنجیره پیوستار وقوع رخداد را می‌شکافت، در نگاه او وقایع «صدفه بی دلیل» نیستند و به عبارتی از مولوی فهم «آثار مؤثر» بر وقوع را میانجی فهم درونی رخداد می‌دانست، بنابراین او سهم گذشته را در اکنون و آینده می‌دید و معتقد بود که «ما با تاریخ در تنیده‌ایم». صابر بر این ایده بود که برای کاستن از کاستی‌های

دورانی منجر به خسران، باید هر دوره تاریخی را جمع‌بندی متدیك کرد تا بتوان در پی آیند این جمع‌بندی با دستمایه‌های تاریخی غنی‌تری به استقبال آیند پیش رو رفت.

۳. دید تاریخی و جمع‌بندی استراتژیک:

در نکات بالا از زاویه سپهرهای معرفت تاریخی به مسئله «امکان و گشودگی رویکردی» و همچنین «درنگی در اضطراب آینده» پرداخته شد، اکنون به وجه تحقیقی آن سپهرها در ساحت استراتژی منبعث از عرصه زمخت و ضخیم واقعیت می‌پردازیم.

صابر برخی نیروهای سیاسی در ایران را در بحران فقدان جمع‌بندی استراتژیک مقصر می‌دانست: او بر این باور بود که نیروها به جمع‌بندی روندهای تاریخی بها ندادند، نه پیشا رخداد و الزامات و زمینه‌هایش دیده می‌شود (به عنوان مبنای اصلی و درون جوش) و نه تأثیر مبارزات و کاتالیزورهای جهانی (به عنوان شرط فرعی).

موضوع درنگ و محملی برای فرصت دریافت می‌شود، ازین رو درکی ناقص الخلقه‌ای از سر برآوردن «ماهیت، میل، سیر و فرجام» پدیده‌های تاریخی دارند. در برخی تحلیل‌های جنجالی ژورنالیستی می‌توان به جای درک وجوه و

عناصر بینش و تحلیل تاریخی، «میکس مکانیکی» در فهم تاریخ را دید. برای برطرف کردن این خطای متدولوژیک تحلیلی و عدم فهم مرحله تاریخی باید هم با گذشته و میراث تاریخی و هم با سیر تحولات جهانی دیالوگ انتقادی برقرار کرد. بدین معنی که از طریق شناخت فرهنگ عامه (هم ملی و هم مذهبی و هم لوکال و فولکلوریک) و ذهنیت اجتماعی و همچنین فهم ظرفیت‌ها و استعدادهای دوران به‌مثابه امکان در عناصر مادی و عینی و ساختاری آن دوران به «هم فضایی» با جامعه و اتمسفر جهان رسید تا از این طریق بتوان به «کشش، ظرفیت و توان اجتماعی» هم برای تغییر هم برای طرح‌اندازی در آینده پی برد و در هر مرحله تاریخی سیر این رشد ظرفیت در «سمت تکاملی» بر تراوید «معنا» را فهم نمود، با این نگاه می‌توان انتظار از شیب تحول در دوران و توان تغییر نیروهای اجتماعی سیاسی را متناسب با کشش‌ها و امکان‌ها و کاتالیزورهای جهانی و دورانی تنظیم نمود و بار مطالباتی بیشتر از توان مجموعه نیروها در هر دوره تاریخی را به کنشگران تحمیل نکرد، آنگاه می‌توان با افق دیدی تنظیم‌شده به درک استراتژیک از تاریخ عمقی از تاری آیند شکافت زد. در نگاه هدی صابر درک استراتژیک از تاریخ، وجوه و ابعاد چندی را شامل می‌شود که در جای خود باید بدان پرداخت. ■

پی‌نوشت:

۱. تعبیری از جرج کالینگوود در کتاب «مفهوم کلی تاریخ».
۲. آغاز و انجام تاریخ- کارل یاسپرس - مترجم محمد حسن لطفی - انتشارات خوارزمی، ص ۱۸۸.
۳. تمامی گفته‌های داخل برازتر برگرفته از درس گفتارهای «هشت فراز هزار نیاز»، تاریخ معاصر ایران در حسینیه ارشاد است که توسط هدی صابر ایراد گردید.



پژواک یک نسل

نگاهی به زمینه‌های شکل‌گیری جنبش مسلحانه و منش مبارزان از دیدگاه هدی صابر

تقدیم به شهدای چهار خرداد

مقدمه

فهیمة بهرامی

آن دوران را ندیده است، از واقعیت مبارزات آن سال‌ها پرده بردارند و حقایق را در مورد آن بازگو کنند. یکی از این روشنفکرانی که امروز در میان ما نیست، هدی صابر است که مطالعات فراوانی در مورد تاریخ دو دهه حساس ۴۰ و ۵۰ در ایران داشته است. کتاب سه هم‌پیمان عشق او، روایت زندگی و مبارزه سه مجاهد شهید، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان است که به‌واقع حق مطلب را در مورد بینش، روش و منش آنان ادا کرده است. همچنین او در سلسله جلسات «هشت فراز، هزار نیاز» که از سال ۸۵ تا ۸۷ در حسینیہ ارشاد برگزار می‌شد، یکی از فرازها را به جنبش مسلحانه و مبارزات دهه ۴۰ و ۵۰ اختصاص داده بود تا کزفهمی‌ها و سوءبرداشت‌ها درباره آن دوره را از ذهن مخاطبان جوان خود بزدايد.

صحبت در مورد کل آن جریان نیاز به فرصت زیادی دارد، چه، خود مرحوم صابر نیز وقت و مجال زیادی را به آن اختصاص داده بود و شاید اگر زندان بی‌بازگشت این فرصت را از او نمی‌گرفت، مطالعات بیشتری هم در این زمینه انجام می‌داد. با این وجود تلاش می‌کنم تا برخی نکات ارزشمند را که از درس‌های ایشان در سلسله جلسات «هشت فراز، هزار نیاز» فراگرفته‌ام در این مقاله به‌اختصار بیان کنم.

چرا مبارزه مسلحانه؟

یکی از نخستین پرسش‌هایی که به‌ویژه برای جوانان ممکن است به وجود بیاید، این است که چرا جوانان هم‌سن‌وسالشان در آن دوره به این نتیجه رسیده بودند که بهترین روش برای مبارزه با استبداد رژیم شاهنشاهی، مبارزه مسلحانه است؟ چرا آنان اسلحه به دست شدند، درحالی‌که شاید می‌شد از راه‌های دیگری هم اعتراض کرد؟ هدی صابر در تشریح چرایی این انتخاب و ضرورت، عوامل مختلفی را برمی‌شمرد که درواقع، زمینه‌ساز شکل‌گیری مبارزه مسلحانه در آن دوره بود.

اول: شرایط جهان در آن دوره یک وضعیت دوقطبی را رقم می‌زد که صابر از آن تحت عنوان «تضاد خلق و امپریالیسم» نام می‌برد؛ به عبارت دیگر، دو جبهه در جهان در مقابل هم صف‌آرایی می‌کردند، جبهه امپریالیسم که مصداق آن در آن دوره آمریکا و انگلیس و برخی کشورهای اروپای غربی یا بلوک غرب بودند و جبهه خلق که کشورهای ضعیف، استعمارشده و خلق‌هایی هستند که برای مبارزه با استعمار، امپریالیسم و حکومت‌های مستبد دست‌نشانده آنان مبارزه می‌کنند. از دل این تضاد، تضاد کار و سرمایه بیرون می‌آمد. و باز دو اردو در مقابل هم قرار می‌گرفتند. یکی اردوی جریان پرولتری جهان که صاحب نیروی کار است و یکی هم صاحبان ابزار تولید و مدیران کلان. اگر مروری بر وضعیت جوامع آن زمان داشته باشیم، در اقصی نقاط جهان از امریکای لاتین گرفته تا چین و آسیای شرقی، این دو جریان رو در روی هم قرار می‌گرفتند. هدف اصلی خلق‌ها از مبارزه، آزادی برای برقراری عدالت بود و در مقابل، نیروی راست وابسته به

بازخوانی جنبش مسلحانه ایران (مبارزات سازمان‌های چریکی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰) با افق امروز و شرایطی که اکنون در آن به سر می‌بریم کار ساده‌ای نیست. امروز فضای جهان و ازجمله ایران، آکنده از احساسات ضد خشونت و ضد تروریسم است که در نتیجه اقدامات گروه‌های افراطی و به خاک و خون کشیده‌شدن هزاران نفر از مردم بی‌گناه در سراسر جهان به وجود آمده است. قتل‌عام‌ها و انفجارها و عملیات‌های انتحاری که در بسیاری از آن‌ها حتی فرد عمل‌کننده آگاهی و بینشی نسبت به عمل خود ندارد و صرفاً در جریان یک مسخ‌شدگی و سرسپردگی یا به دلیل انتقام‌گیری دست به این قبیل اقدامات خشونت‌آمیز می‌زند؛ اما همواره باید به خاطر باشیم که فضای جهان همیشه این‌گونه نبوده است. این دست عملیات‌هایی که در آن‌ها هدف هر چه باشد، مردم عادی قربانی آن می‌شوند، گروه‌های کوچک و بزرگی که حتی بیشتر اعضای تروریستی‌شان خود نیز قربانی هستند، اقدامات به دور از اخلاق و انسانیت اما به نام اسلام یا عدالت، همگی زاده دو سه دهه اخیر هستند، هرچند زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن را باید در زمانی دورتر از این جستجو کرد.

در چنین فضایی، برخی جریان‌های سیاسی خاص، از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند و از فضای ضد خشونت موجود برای تخریب چهره مبارزات دهه ۴۰ و ۵۰ سوءاستفاده می‌کنند و حتی درصدد هستند که تروریسم امروز را به آن مبارزات ربط دهند. درحالی‌که واقعیت این است که این دو، چه در هدف، چه در استراتژی و چه در منش و روش، ۱۸۰ درجه با هم متفاوت‌اند و نتایج بسیار متفاوتی را هم از خود به جا گذاشته‌اند. در چنین شرایطی، ضروری است افراد آگاه و روشنفکرانی که نمی‌خواهند تاریخ به انحراف کشیده و خون شهیدانی که برای آزادی وطنشان از همه‌چیز خود گذشتند پایمال شود، برای آگاه کردن جامعه و به‌خصوص نسل نوبی که

امپریالیسم برای سرکوب آنان از هیچ اقدامی، از زندان و شکنجه تا اعدام و کشتار فروگذار نمی‌کرد. از آنجایی که حکومت‌ها در برخورد با نیروهای معترض از ابزارهای خشونت‌آمیز استفاده می‌کردند و راه هرگونه اعتراض مدنی و مسالمت‌جویانه را می‌بستند، نیروهای مبارز به این نتیجه می‌رسیدند که اقدامات حزبی برای مبارزه بی‌فایده و ابر است و برای رسیدن به نتیجه باید قیام مسلحانه کرد.

دوم: شرایط ایران در آن زمان وضعیت خاصی را رقم زده بود. دولت ملی مصدق با کودتایی مستبدانه از طرف شاه و هدایت‌شده از طرف نماد امپریالیسم دوره، سرنگون شده و بسیاری از آزادیخواهان به بند افتاده، کشته یا منزوی شده بودند. اندک فضای بازی هم که در نتیجه سیاست‌های اصلاح‌گرایانه کندی و در دوره نخست‌وزیری علی‌امینی ایجاد شده بود، با دستگیری‌های گسترده نیروهای معتقد به مشی پارلمنتاریستی در بهمن ۱۳۴۱ و سپس سرکوب خونین قیام سال ۴۲ بدتر از پیش بسته شد. حزب‌های موجود چون جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب توده همگی با به زندان افتادن اعضای کلیدی‌شان منفعل شدند و بدین ترتیب هرگونه فضای گفت‌وگو، تعامل و انتقاد مدنی و مسالمت‌آمیز از سوی حاکمیت بسته شده بود. از طرفی شاه که میل داشت به سرعت ایران را به یک کشور مدرن و «دروازه تمدن» تبدیل کند، در عین حال که خود به دیکتاتور تمام‌عیاری در عرصه‌های مختلف تبدیل شده بود، دست به اقداماتی چون اصلاحات ارضی یا ایجاد سپاه‌های دانش و بهداشت برای ارتقای وضعیت روستاها زد تا به زعم خود، بهانه را از دست نیروهای مخالف بگیرد. این اقدامات در کنار افزایش روزافزون قیمت نفت و افزایش شهرنشینی، به شکل‌گیری طبقه متوسطی انجامید که دیگر نیازهای صرفاً نیازهای معیشتی نبود، نیازهای دیگری چون آزادی بیان، آزادی عقیده، دموکراسی و برابری نیز داشت. به این ترتیب و با توجه به سرکوب‌های پیشین، جامعه مطالبه‌گر شده و خواستار تغییر در اداره کشور بود. تغییری که به هیچ‌عنوان از سوی دیکتاتوری مانند شاه که حتی به سنت‌های مذهبی عامه مردم نیز احترام نمی‌گذاشت، پذیرفته نمی‌شد.

مجموعه این شرایط، جوانان و دانشجویانی را که آرمان‌خواه و مطالبه‌گر بار آمده بودند به تفکر و مطالعه برای پیدا کردن بهترین راه مبارزه سوق داده بود. از یک‌سو فشار استبداد داخلی و بستن هرگونه راه انتقاد و اعتراض مسالمت‌آمیز و از سوی دیگر، هم‌سویی با دیگر جنبش‌های آزادیبخش جهان، جوانان را به این نتیجه رساند که می‌بایست مبارزات خود را اولاً به صورت مخفیانه پیگیری کنند تا به‌سادگی مورد شناسایی و فروپاشی توسط رژیم قرار نگیرند و ثانیاً برای بیان اعتراض خود از مشی قهرآمیز استفاده کنند تا ضربه‌پذیری خود را به حداقل برسانند. در این مقطع، هدف آنان از مبارزه، کسب قدرت سیاسی نبود، ایجاد فضایی بود که در آن نخبگان واقعی با انگیزه‌های ملی صاحب قدرت شوند و کشوری آباد و آزاد بسازند.

نکته مهمی که صابر به آن اشاره می‌کند این

است که در این خصوص، سه نسل از مبارزان و آزادیخواهان ایران به هم تحلیلی رسیده بودند. نسل اول که شاخص آن مرحوم دکتر مصدق بود، نسل دوم که شاخص‌های آن بازرگان و امام خمینی بودند و نسل نو (بنیان‌گذاران سازمان‌های چریکی) تقریباً به جمع‌بندی مشترکی از شرایط روز ایران رسیده بودند و همگی پس از سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد، ورود به فاز آنتاگونیستی را ضروری می‌دانستند، هرچند این نسل نو بود که مستقیماً در این زمینه وارد عمل شد، اما مخالفتی جدی با روش و مشی آنان در آن دوره از سوی نیروهای سیاسی معتبر موجود دیده نمی‌شد. با این وجود، اما نسل نو، در دوران مطالعه خود، با نسل قبلی تعامل برقرار کرد، از وضعیت سال‌های گذشته یک جمع‌بندی نسبتاً جامع به دست آورد و بر مبنای آن توانست عملکرد گذشتگان خود را نقد و استراتژی جدیدی برای مبارزه و ادامه راه تدوین کند.

۲. منش در عرصه مبارزه

نکته دیگری که مبارزان آن دوره را به ویژه در دهه ۴۰ با بسیاری از فعالان سیاسی در دوران قبل و بعدشان متمایز می‌کند، عنصر «منش» است که زنده‌یاد صابر بر آن تأکید ویژه‌ای دارد. در ادامه به چند ویژگی اشاره می‌شود که خصوصیات اصلی نیروهای مبارز در آن زمان را تشکیل داده است. به گفته صابر، در این دوره، نسل نو خودش مستقیماً وارد عمل شده و «بار» برداشت. جوانان این نسل، ضمن اینکه اهل فکر و اندیشه و مطالعه و از نظر اخلاقی بسیار خوب بودند، اما خود نیز وارد عمل شده و تئوری‌هایشان را در عمل پیاده کردند. به عبارتی مانند بسیاری از روشنفکران نبودند که دور از جامعه صرفاً به تئوری‌بافی می‌پرداختند بدون اینکه بدانند این تئوری‌ها تا چه حد امکان عملیاتی شدن دارد. این نسل، به‌ویژه در سال‌های دهه ۴۰ تعامل نزدیکی با جامعه داشت و از نیازهای مردم دور و بی‌خبر نبود.

نکته دیگر در منش مبارزاتی آنان، اهل جمع‌بندی و اهل تئوری و چشم‌انداز بودن است. جوانانی که در این دوره وارد عرصه عمل شدند، در عین اینکه از تجربه نسل‌های پیشین جمع‌بندی‌های کیفی و دقیقی داشتند، به بیشتر منابع مطالعاتی و فکری روز نیز مسلط بوده و سطح دانش علمی و استراتژیک خود را افزایش داده بودند. آن‌ها همچنین «اهل تخصیص» بودند، به این معنا که برای راهی که انتخاب کرده بودند، حداکثر توان و انرژی خود را می‌گذاشتند و کوتاهی نمی‌کردند. ضمن اینکه تمام این مسیر را به صورت جمعی طی می‌کردند. در واقع، هم جمع‌بندی، هم تئوری، هم تخصیص و هم آموزش، همگی از دل جمع بیرون می‌آمد و بر جمع اثر می‌گذاشت. همین جمعی‌بودن، کیفیت آنان را نسبت به نسل‌های پیش و حتی پس از خودشان بسیار بالا می‌برد.

عنصر دیگر که بسیار در منش مبارزان آن دوره اهمیت دارد، «جسارت تاریخی» است. جسارت اینکه از گذشته جمع‌بندی کنند، پیشینیان را به خاطر نداشتن دستگاه مبارزه نقد کنند، جریان‌ها

را مطالعه و بررسی کنند و از دل آن تئوری بیرون بیاورند و بر تئوری خود، سازمان و تشکیلاتی سوار کنند و دست به عمل بزنند. جسارتی که سرانجام موجب شد گوی هژمونی دورانی در دست نسل نو بیفتد و جنبش چریکی ایران بتواند چنان در جامعه اثرگذار شود که از روحانیت گرفته تا بازار و دانشگاه و نیروهای اجتماعی و فرهنگی حمایتگر و پشتیبان او شوند. شاید اگر این جسارت نبود، جسارت رویارویی مستقیم با رژیم پهلوی در سال ۵۷ هم به وجود نمی‌آمد.

و در نهایت مدل زیست این جوانان بسیار تأمل‌برانگیز است. مجموعه افرادی که در این برهه از تاریخ وارد مبارزه شده بودند، مدل زیستی داشتند که نشان می‌داد انسان هم می‌تواند حداقل مصرف را داشته باشد و هم حداکثر بازده برای زندگی اجتماعی و سیاسی خود. ساده‌زیستی، صرفه‌جویی و اسراف‌نکردن پولی که از سوی مردم به آنان می‌رسید، رنج و تلاش برای کیفیت‌بخشیدن بیشتر به مبارزه، زهد و پاکدامنی و رعایت مسائل اخلاقی در بالاترین حد خود، از آن نسل انسان‌های ویژه‌ای ساخته بود که شاید در طول تاریخ معاصر ما کم‌نظر باشند.

آنچه گفته شد، تنها بخشی از زمینه‌ها و ویژگی‌های سازمان‌های چریکی در دهه ۴۰ و ۵۰ بود و زنده‌یاد صابر، در آثار خود توضیحات بسیار جامع‌تر و مفصل‌تری در مورد آنان داده است. با وجود همه نقدهایی که به این دوره از تاریخ ما وارد است - و البته هرگز نباید راه نقد را بست - اما از نظر اخلاقی ضروری است که تقدکنندگان، این ویژگی‌ها و عناصر را هنگام نقد خود در نظر داشته باشند و پیش از آنکه در مورد آنان قضایوتی کنند، دست کم سعی کنند درباره آن‌ها بخوانند و آن‌ها را بشناسند. ظاهرنگری و نگاه غرض‌ورزانه داشتن به جنبش چریکی ایران و پیوند زدن کوتاه‌فکرانه آن به تروریسم امروز، عملی دور از شأن و شرافت تاریخی است. به یاد داشته باشیم ما نیز در برهه‌ای از تاریخ قرار داریم و قطعاً نسل‌های آینده ما را مورد بررسی و نقد قرار خواهند داد. پس به گونه‌ای عمل نکنیم که خود، مورد قضاوت یک‌جانبه و غیرهمدلانه آنان قرار بگیریم.

پی‌نوشت:

۱. به عنوان نمونه این قضاوت شتابزده، مطلق‌اندیشانه و سطحی را ببینید: «واضح است که اقدام مسلحانه گروه‌های دهه ۵۰ نامی غیر از عملیات تروریستی ندارد. اکنون که با اقدامات ضدانسانی القاعده و داعش تروریسم به غیرقابل دفاع‌ترین روش در سیاست تبدیل شده، گروه‌های مسلحانه‌ای که اقدامات کور آن‌ها هم هیچ نامی جز تروریسم نداشت، عملیات‌های خود را مبارزه با استبداد معرفی می‌کنند... اگر هم تمام اقدامات مسلحانه آن‌ها علیه عناصر شکنجه‌گر و کلیدی ساواک و رژیم پهلوی بود، باز هم اسمی غیر از تروریسم ندارد» (مومینوند، بیژن، در نقد قدیس‌سازی‌های تاریخی، مهرنامه شماره ۴۶، ص. ۴۰).

حشم انداز سیاست داخلی



به میدان آمدن مفهوم «اصولگرایی» در ایران برای توصیف یکی از جناح‌های سیاسی کشور و فراگیر شدن آن در فضای رسانه‌ای، سابقه‌ای حدود یک و نیم دهه دارد. پیش از این، طبق تقسیم‌بندی‌های رایج سیاسی از «جناح راست» سخن می‌رفت که در ادبیات سیاسی جهانی بیانگر مجموعه نیروهایی است که خواهان حفظ نظم و سلسله مراتب اجتماعی سنتی



هستند؛ اما مفهوم «اصولگرا» برای جریان مذکور در شرایطی به کار گرفته شد که اصولگرایی در حوزه شیعی به مثابه جریانی مقابل اخباری‌گری، مدافع اجتهاد و عقل‌گرایی تلقی شده است و از سوی دیگر در ادبیات عرب، گاه برای ترجمه فاندمنتالیسم (بنیادگرایی) از معادل «الاصولیه» استفاده شده است. همین اغتشاش‌های مفهومی این ضرورت را پیش روی جریان موسوم به اصولگرایی در ایران قرار می‌دهد که به تعریف و تنقیح مفهومی آن پردازند. اگر در تعبیر اصولگرایی، اصول ناظر بر اصول قانون اساسی و اهداف ارزش‌های انقلاب باشد که در این قانون مورد تصریح قرار گرفته، چه بسا بتوان از این رهگذر به وفاقی میان جناح‌های سیاسی حول قانون اساسی دست یافت. با مدنظر قراردادن ابهامات در تعریف اصولگرایی و نکته اخیر درصدد آن برآمدیم که گفت‌وگویی با برخی صاحب‌نظران شاخص اصولگرا سامان دهیم و طی آن بگوئیم به تعریفی از اصولگرایی، اجزا، جنبه‌ها و ویژگی‌های آن و حد و مرزهای مفهومی‌اش دست یابیم. در شماره جاری گفت‌وگویی با دکتر حسن سبحانی، دکترای علوم اقتصادی، استاد اقتصاد دانشگاه تهران و نماینده دوره‌های پنجم، ششم و هفتم مجلس شورای اسلامی در این خصوص سامان داده‌ایم. گفت‌وگویی با امیر محیبیان از دیگر صاحب‌نظران و تحلیلگران اصولگرا نیز در این خصوص صورت گرفته که در شماره آینده تقدیم خوانندگان خواهد شد.

تقدم توسعه یافتگی بر قانونگرایی

گفت‌وگو با دکتر حسن سبحانی



از جامعه کنشگر تا جامعه تماشاگر

گفت‌وگو با دکتر هادی خانیکی



تقدم توسعه یافتگی بر قانون گرایی

گفت‌وگو با دکتر حسن سبحانی



در سال ۱۳۵۷ انقلابی شکوهمند به وقوع پیوست که توحیدی، اسلامی و مردمی بود. این انقلاب ثمره‌ای داشت که قانون اساسی بود. این میثاق ملی سه بار به رأی گذاشته شده و پذیرفته شد. یک‌بار در انتخابات خبرگان، یک‌بار در تصویب سال ۵۸ و دیگری هم در سال ۶۸ بود. نفس قانون‌گرایی لازمه توسعه است.

از ابتدای استقرار جمهوری اسلامی در تفاسیر مختلف از قانون اساسی اختلافاتی به وجود آمد. برای مثال انشعابی که در سال ۶۶ بین روحانیون مبارز و روحانیت مبارز به وجود آمد، به نظر ناشی از همین اختلافات اساسی بود که آن‌ها را به دو حزب رقیب بدل ساخت و حتی مرحوم امام هم این انشعاب را تأیید کرد. عده‌ای خود را اصلاح‌طلب نامیدند و این اصطلاح پس از خرداد ۱۳۷۶ بر سر زبان‌ها افتاد. آقای خاتمی در تعریف این اصطلاح در سخنرانی که در دانشگاه ایراد کرد جوهر اصلاح‌طلبی را قانون‌گرایی دانست. در مقابل جناحی به وجود آمد که آن‌ها را محافظه‌کار یا راست می‌خواندند، اما با صحبت‌های آقای هاشمی رفسنجانی در خطبه‌های نماز جمعه و اصولگرا خواندن خویش، -در برابر اتهام بنیادگرایی اسلامی- اصطلاح اصولگرایی هم بر سر زبان‌ها افتاد و دو جریان اصلی کشور اصولگرا و اصلاح‌طلب نام گرفتند. هر دو گروه نیز خود را قانون‌گرا می‌دانستند. مقام رهبری نیز در جایی خود را اصلاح‌طلب اصولگرا نامید، یعنی این دو می‌توانند با هم هماهنگ باشند و تضادی با هم ندارند.

در هر یک از این جناح‌بندی‌ها ممکن است پای منافع اقتصادی و سیاسی در میان باشد. اصلاح‌طلب‌ها بیشتر بر اصولی از قانون اساسی تکیه دارند که بر مفاهیمی از قبیل آزادی و حقوق ملت پای می‌فشارد و به آزادی‌های مدنی مردم اهمیت بیشتری می‌دهند. در مقابل اصولگراها بیشتر روی مفاهیم دینی مانند خدا، قیامت و شرع تکیه می‌کنند، حتی در مواردی از اعمال محدودیت بر آزادی‌های مردم هم پشتیبانی کرده و مواردی از قبیل نظارت استصوابی و نوع عملکرد نهادهای اجرایی در باب رد صلاحیت‌ها را مطابق میل خود می‌بینند و در راستای اهداف خود با آن‌ها مشکلی ندارند.

پرسش مهم این است که وقتی گفته می‌شود اصولگرایی، چه اصولی مدنظر است؟ آیا اصول قانون اساسی را مدنظر دارند یا اصول دین، توحید، نبوت و معاد را؟ حتی در مواردی گفته شده بعضی اصول قانون اساسی را به واسطه اصل چهار قبول داشته و بقیه مواد قانون اساسی را بر اساس آن می‌سنجند و آن هم مشروط به موازین دینی است که در نتیجه اصل چهار را به فهم و تفسیر دینی خاص فقهای شورای نگهبان و حقوقدانان آن وابسته می‌کند. پرسش ابتدایی ما درباره این اصول است که سرچشمه و منشأ این اصول از کجاست؟ بعضی اصول فقه را اصول اولیه و مبانی فکری و اصولی خود می‌دانند و بعضی افراد منطق ارسطو را کلید فهم همه چیز دانسته‌اند، در حوزه علمیه که نظام حلال و حرام برقرار است، بعضی از فقها آن نظام و اصول آن را مبانی خود قرار داده و معتقدند که دیگر نیازی به قانون اساسی نیست و اصل همان اصول حلال و حرام است که تا قیامت برقرار خواهد بود. به همین دلیل چالش‌هایی از ابتدای انقلاب تاکنون وجود داشته است و به‌طور کلی بین حوزه انتخابیه و حوزه علمیه چالشی وجود دارد که بعضی در تلاش‌اند حوزه علمیه بر حوزه انتخابیه غلبه کند و برای تعیین نمایندگان مجلس، باید تأیید صلاحیت‌ها چنان باشد که خواست حوزه علمیه از درون صندوق‌های رأی و حوزه انتخابیه بیرون بیاید. این موضوعات باعث شد گفت‌وگوهایی با برخی از فعالان اصولگرا ترتیب دهیم که در ادامه از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

شما هم نماینده مجلس بودید و هم استاد دانشگاه و در حوزه‌های مختلف با اقتدار وسیعی از مردم در ارتباط بوده‌اید. اصولگرایی از نظر شما چه تعریف مشخص و متمایزی نسبت به دیگر گروه‌های اجتماعی دارد؟

«به نظر من ما باید در ابتدا نگاهی علت و معلولی به روابط توسعه داشته باشیم و در این صورت شاید بتوانیم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم. به طور مشخص در بحثی که فرمودید می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا کشورهایی که توسعه یافته شده‌اند، چون قانون‌گرا بودند و قوانین را رعایت کردند به توسعه رسیدند یا اینکه رعایت قانون در آن کشورها از معلول‌ها و نتایج توسعه‌یافتگی است؟ این مسئله را می‌توان در قبال موضوعات دیگری نیز مطرح کرد مانند استفاده درست و بهینه از منابع انسانی و محیط زیستی کشور یا استفاده از وقت و زمان. نکته اصلی اینجاست که آیا کشور باید توسعه پیدا کند تا این ویژگی‌ها جلوه بنماید یا اینکه آن‌ها پیشاپیش باید باشند و بودن آن‌هاست که باعث توسعه می‌شود.

در این باب مطالب فراوانی گفته شده است، اما مهم‌تر این است که در جریان توسعه هر کدام بر دیگری اثرگذار بوده‌اند؛ همچنین باید در نظر داشت آنچه قطعی است این است که کشورهای توسعه‌یافته امروزی، طی ۲۰۰ سال گذشته به اندازه حال حاضرشان قانون‌گرا نبوده‌اند و در این روند زمانی، تغییرات به وجود آمده است. این مسئله درباره دین هم صدق می‌کند. اینکه دین به جامعه جاهلی عرضه شد و روایاتی که در جامعه آن روزگار مطرح شد امر و نهی به مردمان آن روزگار در موضوعات مختلف بود. به عنوان نمونه در موضوع نیروی کار، می‌بینیم مدام در مذمت تبلی روایات و احادیثی وجود دارد و برای تشویق افراد به کارکردن از طرق مختلف با استفاده از همان احادیث نیروی کار در

ردیف انبیا و شهدا تلقی می‌شود. وقتی با دقت کافی می‌نگریم می‌بینیم دین برای جامعه آن روزگار و مردمان آن سرزمین به گونه‌ای، نبود قابلیت‌های لازم برای فراهم آوردن یا تحقق احکام دینی را مدام باید تذکر می‌داد. می‌خواهم عرض کنم که توسعه هم به همین صورت است. ما به‌رحال، یک جامعه درحال توسعه هستیم. در جامعه درحال توسعه بسیاری از ویژگی‌های جامعه توسعه‌یافته، منطقاً نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ نه اینکه ما دوست نداریم که وجود داشته باشد؛ لذا بر این مبنا تلقی من این است که برای قانون‌گرایی اگر طیفی قائل باشیم که درجه قانون‌گرایی را بین درجات صفر و یک مشخص کند، جامعه ما منطقاً نمی‌تواند در درجات بالای این طیف باشد. به این خاطر که شرایط و عوامل بسیار زیادی وجود دارد که آگاهانه یا غیراً آگاهانه شرایط گریز از قانون را ایجاد می‌کند؛ البته من جبرگرا نیستم و نمی‌خواهم بگویم که باید به وضع موجود تمکین بکنیم، اما می‌خواهم عرض بکنم که بین آنچه می‌گوییم یا با حسرت آرزوی انجام آن را داریم یا آنچه در ما به صورت بالقوه وجود دارد و می‌توانیم آن را به فعلیت درآوریم فاصله وجود دارد؛ بقیه موارد مانند قانون، اخلاق و حکومت‌داری نیز به همین صورت هستند و در همین حدود نمره می‌گیرند

و مثلاً در بین صفر و یک، ممکن است در نقطه ۰٫۳ یا ۰٫۴ باشیم، ولی حتماً آن بالاها نیستیم.

این مقدمه را گفتیم تا این نکته را طرح کنیم که همان‌طور که بین اسلام و مسلمانان، می‌توان فاصله فراوانی دید و رفتار مسلمانان را به حساب اسلام نگذاشت،

بسیاری از مفاهیم هستند که از آن‌ها صحبت می‌شود ولی رفتارهای ناشی از آن را نمی‌توان به حساب اصل آنان گذاشت.

در جامعه ما مثلاً فرد سکولاری مانند دکتر سید جواد طباطبایی می‌گوید که روشنفکری ما از مشروطیت شروع شد و بهترین روشنفکر هم علامه نائینی بود، چراکه علامه نائینی دین و فقه را به صورت قانون و حقوق درآورد تا در جامعه‌ای که اقوام متفاوتی دارد و مذاهب

و گرایش‌های دینی فراوانی در آن دیده می‌شود، همه مردم بتوانند از حقوق شهروندی برخوردار باشند و همچنین استقلال و آزادی ما هم حفظ شود تا بتوانیم توسعه داشته باشیم. اگر قانون نباشد مملکت ملوک‌الطوایفی می‌شود و هر فقیه‌ی با تعریفی که از اسلام دارد خود را در راه رسول الله دانسته و به نمایندگی از خدا اختیارات و سرزمینی برای خود می‌خواهد.

«در این موضوع با شما موافقم. مقصود من هم این نبود که ما مثلاً در سطح دین، اهمیت قانون را نادیده بگیریم. غرض من این است که وقتی قانون تصویب شد، کسانی باید این قانون را اجرا کنند. این افراد همان‌هایی هستند که در این سرزمین زندگی می‌کنند. این مردم حد قانون‌گرایی‌شان با حد و درجه توسعه‌یافتگی‌شان تناسب دارد. می‌توان میانگینی از توسعه‌یافتگی افراد جامعه را به دست آورد و تأثیر آن را نسبت به دیگر موضوعات سنجید.

در جامعه توسعه‌یافته، رعایت حقوق دیگران به شکل ایده‌آل و کامل اتفاق نمی‌افتد. دلیل آن هم این است که توسعه‌نیافتگی جامعه چنین ایجاب می‌کند، نه اینکه ما دوست نداشته باشیم که چنین شود؛ این واقعیت موجود است. اگر این مسئله را در نظر بگیریم، آن موقع می‌توانیم وارد بحثی که شما فرمودید بشویم و به تبیین این مطلب بپردازیم که اصولگرایی یک مقوله است و اصولگرایان مقوله دیگری هستند و تناسب رابطه بین آن‌ها را بررسی کنیم. در حقیقت در اصولگرایی، ما از آنچه باید باشد می‌گوییم و می‌نویسیم، اما وقتی از اصولگرایان صحبت می‌کنیم از افرادی سخن می‌گوییم که کمابیش با آن مفاهیم نوشته‌شده و موردنظر، نزدیکی و قرابت فکری دارند؛

بدین ترتیب رفتار اصولگرایان یا اصلاح‌طلبان بهتر قابل فهم و توجیه می‌شود.

پس ابتدا ببینیم تعریف اصولگرایی از نظر شما چیست تا بعد درباره فاصله آن با رفتار اصولگرایان به بحث بپردازیم.

«بله در اصل تا آنجایی که من متوجه می‌شوم و مدنظر دارم این گونه است که این بحث را با همان زیربنای توسعه‌یافتگی و تناسبی که با بقیه موارد دارد پیش ببرم؛ بنابراین هم اصولگرایان و هم اصلاح‌طلبان را موقتاً به لحاظ فرهنگی و اعتقادی وابسته به شرع و دین می‌دانم و می‌بینم که در پیوند با همدیگر هستند. نیازی نیست این مسئله به صورت قانون در مجالس مقتنه دربیاید یا لزوماً تصویب گردد. پس به یک معنا، همه این افراد به قوانین دینی باور

دارند یا حداقل آن‌ها را رد نمی‌کنند؛ البته نمی‌خواهم بگویم که همه باور مطلق دارند زیرا معتقدم که باور افراد باید به نحوی در اعمال آن‌ها متجلی شود. اما این را می‌دانم که این قوانین را رد نمی‌کنند. پس کسی در این مجموعه آگاهانه اعمال بی‌دینی مرتکب نمی‌شود. حالا اگر در موافقی اتفاقاتی هم می‌افتد باید آن را به حساب ناآگاهی افراد گذاشت و گرنه آگاهانه مرتکب نخواهند شد؛ اما در عرصه مسائل سیاسی، قانون اساسی نمی‌تواند خط جداکننده اصولگرایی و اصلاح‌طلبی باشد.

در تفاسیر دو گروه اختلافاتی دیده می‌شود، یک گروه بر مواد قانون اساسی که در آن‌ها حقوق مردم گنجانده شده بیشتر تکیه می‌کنند و گروه دیگر بر موادی از قانون اساسی که قوانین شرع و فقه در آن‌ها دیده می‌شود تأکید بیشتری دارند. مثلاً آقای امامی کاشانی در جایی گفته بودند که ما صبح که در شورای نگهبان مشغول کار هستیم با قانون کار مخالفت می‌کنیم، ولی بعد از ظهر که در مجمع تشخیص مصلحت مشغول کاریم، با آن قانون موافقت می‌کنیم؛ این به نظر شما چگونه ممکن است؟

«این چیزی که ایشان درباره این دو جایگاه می‌فرمایند که در کشور قاعده نیست. آنچه مسلم است این است که هیچ‌یک از این دو گروه اصلاح‌طلب یا اصولگرا، مخالف اصول قانون اساسی نیستند، مگر اینکه بگویم که وقتی که می‌خواهند از قانون استثنایاتی بکنند در این استنباط‌هایشان موارد دیگری را هم دخالت می‌دهند. حال اینکه چقدر به این اصول عمل می‌کنند، بحثی جداگانه است که باید در عاملیت هر فرد بررسی شود که چقدر است. نمی‌توان

می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا کشورهایی که توسعه یافته شده‌اند، چون قانون‌گرا بودند و قوانین را رعایت کردند به توسعه رسیدند یا اینکه رعایت قانون در آن کشورها از معلول‌ها و نتایج توسعه‌یافتگی است؟

گفت که اصولگرایان کسانی هستند که به تحقق قانون اساسی باور دارند و اصلاح طلب‌ها ندارند یا برعکس. حال باید دید که این افراد که متن قانون اساسی را قبول دارند نسبت به موارد دیگری که از آن متن ناشی می‌شود، چه واکنشی نشان خواهند داد.



پس به نظر شما در ادعا و سخن نمی‌توان داوری کرد و باید در عمل دید که افراد به چه سمتی تعلق دارند و باورها و اعتقادات آنان که در رفتارهای اجتماعی منعکس می‌شود اهمیت دارد. این موضوع را کمی بیشتر توضیح دهید.

«بله در نظر نمی‌توان مشخص کرد که هرکسی به چه سمتی تعلق دارد و عمل آنان مشخص می‌کند. این طور به نظر می‌آید آن‌ها که اصولگرا نامیده می‌شوند در تلاش‌اند نشان دهند که آگاهانه یا ناآگاهانه، به سیاست‌های کلی نظام که رهبری و پیش از او امام صادر می‌کرد باور دارند. به نظر می‌آید که آن‌ها کاری ندارند که این سیاست‌ها یک‌به‌یک با قانون اساسی منطبق هستند یا نه یا حتی اینکه این سیاست‌ها با قواعد دیگری هم متناسب یا متضاد باشد از نظر آن‌ها مانعی ندارد؛ حتی به نظرم انطباق آن‌ها با شرع را هم خیلی دنبال نمی‌کنند، چون فرضشان بر این است که آنچه رهبران تصمیم گرفته‌اند و ابلاغ می‌کنند قواعد شرع هستند و این اصول را رعایت کرده‌اند یا در خود مستتر دارد یا در مواردی مصلحت چنین اجاب می‌کرده که این را رعایت نکنند. به صورت تاریخی که نگاه می‌کنم اصولگراها همیشه این دعوی را داشته‌اند که ما با تمام سیاست‌های رهبری موافقت داشته‌ایم و هیچ فاصله‌ای با او نداریم. از همین روش بوده که به این نتیجه رسیده‌اند که تمام شرع، دین و حتی تمامی حقیقت نزد آن‌هاست.»

و نزد مقام رهبری است؟

«بله. چون از ناحیه ایشان صادر می‌شود نزد اوست. آن‌ها هم که هیچ زاویه‌ای با مقام رهبری ندارند تمامی اوامر ایشان را که منطبق بر حقیقت است اجرا و اطاعت می‌کنند.»

مقام رهبری خودشان در چند جایی گفته‌اند که فصل الخطاب ما قانون اساسی است. آیا این سخن با اعمال و رفتار اصولگرایان منافاتی ندارد؟ با این گفته ایشان، در بین مردم این موضوع پیش می‌آید که با وجود فصل الخطاب بودن قانون اساسی، به بعضی از رفتارهای رهبری هم می‌توان انتقاداتی وارد کرد و هر چه ایشان می‌گویند لزوماً و منطقاً دلیلی ندارد که منطبق بر قانون اساسی باشد. آیا اصولگراها این موضوع را قبول دارند؟

«من فکر نمی‌کنم که آن‌ها چنین چیزی را قبول داشته باشند، شاید اقلیت بسیار کوچک روشنفکری

سر از اقتصاد بازار درمی‌آورد. این‌ها مقولاتی هستند که انسان در اعمال و واکنش‌های این دو گروه متوجه می‌شود. البته این‌ها به میزان کمی و زیادی انطباق رفتار افراد با اصولگرایی و اصلاح‌طلبی هم برمی‌گردد که اگر لازم شد می‌توان درباره آن‌ها هم بحث کرد.

برای نمونه در اصل ۵۶ یا در مقدمه قانون اساسی آمده که خدا بر سرنوشت ما حاکم است، همچنین بر تمامی ارکان این جهان خارجی؛ اما در عین حال همین خدا این اختیار و آزادی را به ما بخشیده که سرنوشت خود را به دست خودمان رقم بزنیم. اگر در همین موضوع کند و کاو کنیم می‌بینیم که در کینه مطلب، هم اصولگرایی را در برمی‌گیرد و هم اصلاح‌طلبی را؛ با همه آن دغدغه‌های آزادی، آرای مردم و آزادی بیان آیا این مطلب می‌تواند این دو جناح را به هم نزدیک کند و موجبات آشتی ملی را فراهم سازد؟

«برداشت من این است که اگر اصولگرایان اندکی سخاوت به خرج بدهند و به این مسئله فکر نکنند که تمامی آنچه حقیقت پنداشته می‌شود، اولاً ممکن است حقیقت نباشد و بعد هم لزوماً حقی نیست که مقابل آن باطل قلمداد شود؛ یعنی اگر این فهم و درک در آن مجموعه پیش رفته و جا بیفتد، به نظر می‌آید در جناح اصلاح طلب هم برخی واکنش‌های غیرقابل دفاع و تعصب‌های مذموم کم‌تر خواهد شد و آن‌ها هم به تدریج تمامی حقیقت را در خود و تمامی ارتجاع را در دیگران جست‌وجو نمی‌کنند.»

یعنی در بین حق و باطل هم باید مراتبی قائل شد؟

«بله و حتی در بسیاری از موارد، ما هیچ دلیلی نداریم که یک حرکت اجتماعی را به صرف اصولگرایی یا اصلاح‌طلبی حق کامل گرفته و هرکسی در تقابل با آن را باطل مطلق بدانیم. این گونه دوقطبی کردن حق در مقابل باطل آفات زیادی را به وجود آورده است. من این مسئله را نیز به درجه توسعه‌یافتگی که پیش از این گفتم مربوط می‌دانم. به هر میزان که فهم انسان‌ها از همدیگر و محیط اطراف بیشتر و عمیق‌تر باشد، بهتر و راحت‌تر می‌توانند همدیگر را تحمل بکنند و با تحمل دیگری در اجتماع، این مسائل به تدریج کم و کم‌تر خواهد شد.»

شما مکانیسم و چگونگی افزایش آگاهی، فهم و توسعه‌یافتگی برای تحمل همدیگر در اجتماع را به چه شیوه‌ای میسر می‌دانید؟ آیا آموزش روش‌های این فهم و آگاهی از نظر شما، از دین است یا منبع دیگری را هم می‌توان برای چنین آموزشی در نظر گرفت؟

وجود داشته باشد که باور داشته باشد کلام رهبری کلام معصوم نیست، وگرنه اکثریت بر این باورند. به خاطر دارم در سال ۸۶ که در مجلس لایحه مربوط به سیاست‌های اصل ۴۴ مطرح می‌شد، این لایحه به شورای نگهبان رفت و برگردانده شد، موارد جدیدی محل اشکال و ایراد قرار گرفته بود. اشکال اساسی این بود که مواد این لایحه با سیاست‌های رهبری سازگار نیست.

این موضوع را شورای نگهبان گفته بود؟

«بله. شورای نگهبان گفته بود. من در مجلس این موضوع را پیگیری کردم که بالاخره شورای نگهبان باید عدم مغایرت با قانون اساسی و شرع را بررسی کند، نه مطابقت با سیاست‌های رهبری را. این مطلب می‌تواند این نتیجه را بدهد که سیاست‌های رهبری می‌تواند با شرع یا قانون اساسی مغایرت داشته باشند؛ البته چون در آن زمان ابتدای شروع این روند بود شورای نگهبان علناً چنین اعلام نکرده بود، گفته بود که در این مصوبه به سیاست‌های کلی نظام توجه نشده و لازم است توجه شود. بعدها اعلام کردند که مصوبات نباید با سیاست‌های رهبری مغایر باشند؛ البته این روزها من شنیده‌ام که شورای نگهبان درباره اصول قانون اساسی و شرع عدم مغایرت را ملاک قرار داده است، ولی درباره سیاست‌های رهبری مطابقت را دنبال می‌کند. وقتی شرایط چنین می‌شود قاعداً آنچه به آن ناحیه برمی‌گردد از اصولگرایان بیشتر مورد عنایت قرار می‌دهند تا آنچه در قانون اساسی گفته شده است.»

در عین حال درباره اصلاح‌طلبان به نظر می‌آید که شرایط قدری متفاوت است، آن‌ها اصولگرایی هستند که به اصول شرع و دین و قانون اساسی باور دارند، ولی در عین حال قرائت‌های دیگری از شرع و دین را هم می‌پذیرند و می‌خواهند با حرمت گذاشتن به مراجع و نظرات متفاوت از تک‌صدایی در حوزه دینداری جلوگیری کنند و در عین حال به این هم باور ندارند که ولی فقیه نظراتی مغایر با قانون اساسی و شرع و عرف داشته باشد. من اصلاح‌طلبان ریشه‌دار و متدین را به این صورت می‌بینم که به دنبال اقتصاد عادلانه‌تری هستند و در سیاست و حوزه عمومی هم فرهنگ دینی حداقلی و آزادانه‌تری را طلب می‌کنند. در حالی که اصولگرایان در سیاست بر نفی سلطه تأکید دارند و در حوزه فرهنگ هم سنت‌گراتر هستند، در اقتصاد هم عمدتاً به اقتصاد پیشه‌ووری معتقدند که در نهایت

« به این موضوع برمی گردم، اما در ادامه بحث قبلی می خواهم نکته‌ای را از ماکس وبر عرض کنم. ماکس وبر، جامعه‌شناس برجسته‌ای است که خیلی‌ها نام او را شنیده‌اند. وبر در کتاب دانشمند و سیاستمدار جمله‌ای را بیان می‌کند که به نظرم جمله بسیار خوب و مفیدی است و مضمون آن چنین است که: هیچ‌کس به اندازه سیاستمدارانی که با احساسات مردم بازی می‌کنند، آنان را به هوچی‌گری نزدیک نمی‌کنند.

به‌رحال یک سیاستمدار با توجه به درجه توسعه‌یافتگی‌ای که دارد می‌تواند در مواجهه با مردم پیش رود و جامعه را به سهم خودش هدایت کند، لذا به نظر می‌رسد در نزدیک کردن مردم به قوانین و موازین مصوب شده که چالش برانگیز نیستند و مورد قبول اکثریت‌اند، هم رهبران اصولگرایی و هم رهبران اصلاح‌طلبی می‌توانند نقش مهمی داشته باشند تا جامعه را به سمت توسعه بیشتر رهنمون گردانند.

البته این نکته بر کسی پوشیده نیست که به همان دلیل توسعه‌یافتگی در کشور است که نه تنها چنین اتفاقی نمی‌افتد، گاهی لجاجت و کشمکش‌های عجیب در ارکان مختلف حکومت هم نمایان می‌شود. این گونه واکنش‌ها سیر قهقراپی در مسیر توسعه در کشور را موجب می‌شود که متأسفانه در برخی موارد شاهد آن بوده‌ایم؛ اما درباره مقوله فهم و افزایش آگاهی که مدنظر شما بود و پرسیدید باید بگویم که من مدل مفهومی خاصی را چند سالی است دنبال می‌کنم، بدین معنا که با مراجعه به حجج احادیث فراوانی که موجود است و توجه زیاد به مفاد این احادیث و روایات در قرون اولیه اسلام، بر این عقیده هستم که می‌توان یک مدل مفهومی برای انسان مسلمان آورد. اگر مدل را به شکل مثلث قائم‌الزاویه‌ای در نظر بگیریم، دو ضلع مجاور زاویه قائمه میزان رشد و افزایش درک و فهم انسان‌ها و دیگری میزان منتهیات دین خواهد بود که مشاهده می‌کنیم رابطه معکوسی بین این دو برقرار خواهد شد، به گونه‌ای که هر چه جامعه به رشد و توسعه بیشتری دست یابد میزان مواردی که در دین نهی شده برای او کاسته خواهد شد تا جایی که به شکل بلا موضوعیتی دربیایند. در کل می‌خواهم چنین نتیجه‌گیری کنم که من در تدین رشد، ایمان، معنویت، علم، اقتصاد شکوفا، فناوری و هر چیزی که برای زندگی انسان نیاز است را می‌بینم و همه این‌ها می‌توانند وجود داشته باشند؛ پس درجه تدین جامعه هر چه بالا رود موجودیت این‌ها هم آشکارتر می‌شود. مسلماً درجه تدین هم صرفاً به نماز و روزه نیست، البته بخشی از آن است و در مراتب بالای تدین نماز و روزه هم با معرفت دینی بیشتری عملیاتی می‌شود؛ لذا من فکر می‌کنم که آموزش دین در انسان‌ها باعث این خواهد شد که فهم و آگاهی آن‌ها بالاتر رفته و زیبایی‌های باطنی دین و دینداری بر آنان نمایان شده و تدین آن‌ها بالا رود. در همین راستاست که مقوله قانون‌گرایی هم به عنوان معلول این روند خود را نشان خواهد داد و مردم اقبال بیشتری به قانون نشان خواهند داد.

پس با این اوصافی که شما بیان کردید باید یک بستر فرهنگی در جامعه موجود باشد که توسعه‌یافتگی در آن پیش برود و پس از آنکه کشور توسعه‌یافته شد، بحث

از قانون‌گرایی مطرح می‌شود؟ یعنی به نظر شما قانون‌گرایی فرع بر توسعه‌یافتگی است؟ اگر اجازه دهید با مثالی ساده این بحث را ادامه دهیم. همان‌طور که به خاطر دارید در مجلس چهارم نظارت استصوابی تصویب شد، در مجلس ششم که نمایندگان می‌خواستند لایحه‌ای در این مورد را تصویب کنند شورای نگهبان آن را رد کرد و لایحه دوباره به مجلس برگشت، بعد از آنکه در مجلس بررسی شد و به مجمع تشخیص مصلحت فرستاده شد، در آنجا بحث از این شد که درباره صلاحیت نمایندگی، چهار نهاد در کشور هستند که باید درباره هر فرد اظهارنظر کنند. وزارت اطلاعات، دادگستری، ثبت‌احوال و نیروی انتظامی، بررسی می‌کردند که فرد مشروب‌خوار نباشد، جاسوس یا ساواکی نباشد و در همین حد تحقیقات کنند و به هیئت‌های اجرایی گزارش دهند تا صلاحیت افراد مشخص شود. بعد از آن شورای نگهبان این مسئله را بسیار

گسترده‌تر کرد و تا آنجا پیش رفت که به گفته آقای دکتر ابراهیمیان، عضو حقوقدان شورای نگهبان، در حال حاضر نهاد امنیتی دیگری نیز در این احراز صلاحیت‌ها نقش دارد. حتی شورای نگهبان مجموعه و نهاد مخصوص جدیدی هم برای این کار درست کرد. در اینجا بود که اصلاح‌طلبان اعتراض کردند که این کارها خلاف نص قانون است و اصولگراها قانون را زیر پا گذاشته‌اند. آیا در اینجا نمی‌توان این تفکیک را قائل شد

که اصلاح‌طلبان قانون‌گرا تر هستند و اصولگرایان چنین نیستند؟ یا مثال دیگری که وجود دارد درباره میزان آرای مردم است که اصولگراها می‌گویند نمی‌شود که آرا یک زن یا مرد بی‌سواد با یک مرجع تقلید یکی شود، یا نمی‌شود که آرا یک جوان مثلاً بیست‌ساله از آرا یک استاد دانشگاه بیشتر باشد، پس ما که بهتر از بقیه می‌دانیم شرایط چگونه است آرای مردم را چنان تنظیم می‌کنیم که محدود شود و نتایج معقولی از صندوق آرا بیرون بیاید.

« ببینید به نظر من با همان مدل مفهومی که پیش از این عرض کردم این مسئله را می‌توان حل کرد. خاطرم

هست که در مجلس ششم به عنوان مدافع نظارت استصوابی در مجلس صحبت کردم و دلایل مفصلی در توجیه آن آوردم. در حال حاضر هم بنده طرفدار نظارت استصوابی هستم، ولی معتقدم که شورای نگهبان امروزه در مواردی نظارت استصوابی را اعمال نمی‌کند انتقاد من به شورای محترم نگهبان این است که نظارت استصوابی را به نحو احسن انجام نمی‌دهد. اعمال نظارت استصوابی یعنی اینکه قانونی را که در این ارتباط تصویب می‌شود به‌طور کامل اجرا کنند، درحالی که در مواردی خلاف آن را می‌توان احساس یا مشاهده کرد.

اتفاقاً اصلاح‌طلب‌ها هم همین را می‌گویند، آن‌ها در انتقاد از رویه‌های جاری بیان می‌کنند که قانون نظارت استصوابی که از مجمع تشخیص عبور می‌کند، شورای نگهبان هم آن را اجرا کند و مواد موجود در آن را اضافه یا کم نکنند.

« در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ من داوطلب شده بودم ولی تأیید نشدم. بعدها نامه مفصلی که حدود ۴۴ صفحه بود را خطاب به شورای نگهبان نوشتم (به صورت سرگشاده) و آن را پخش

هم کردم. در آنجا من دلایل حقوقی متقنی آوردم که شما بر اساس گفته‌های خودتان به قانون عمل نمی‌کنید، این رویه قابل دفاع نیست و به شورای نگهبان صدمه وارد می‌کند. برای نمونه به قول سخنگوی شورای نگهبان استناد کرده بودم که گفته بود وقتی که ما بر اساس اصل ۱۱۳ قانون اساسی کسی را راجل سیاسی تشخیص دادیم و شرایط آن را داشت، بعداً بررسی می‌کنیم که این فرد آیا مصلحت است که کاندیدای انتخابات شود یا مصلحت نیست.

این مورد به دادگاه نیاز دارد.

« ما اصلاً این‌گونه رفتار را در حوزه نظارت استصوابی نمی‌دانیم. اما به‌طور طبیعی اگر ضابطه‌های موجود در قانون رعایت شود، به نظرم نظارت استصوابی قابل دفاع است.

در این زمینه اصولگراها انتقادی را مطرح نکردند، حتی درباره رد صلاحیت شما هم مسئله‌ای طرح نکردند؛ در مواقعی هم که برای مثال یک روزنامه‌نگار چنین مسائلی را مطرح می‌کند در مقابل وی صف آرایی کرده و وی را به مقابله با ارکان نظام متهم می‌کنند و حتی ممکن است کار وی به دادگاه هم کشیده شود.

« با شما موافقم و معتقدم این مشکل هم وجود دارد. ضمناً باور دارم که عاملیت به نص قانون و قانون‌گرایی در بین عامه مردم متفاوت است و در این



باب توضیحاتی دادم که ممکن است خیلی از افراد از قانون سخن بگویند، اما رفتار و عمل آن‌ها ملاک خواهد بود. ممکن است مردم عادی هم برای گذران امور روزمره خود مجبور به زیر پا گذاشتن قانون شوند و حتی از این رویه خوششان بیاید. انتقادی که من دارم هم شامل مردم عادی و هم شامل افراد تصمیم‌گیرنده و نهادهای حکومتی می‌شود که شورای نگهبان هم از این قضیه مستثنی نیست. در یک جامعه توسعه‌نیافته اجرای قانون در تمامی ارکان کم و بیش معلق خواهد ماند و هر فردی به نحوی از انحاء قانون را زیر پا خواهد گذاشت و به همین دلیل هم، در ابتدای گفت‌وگو توسعه‌یافتگی را مقدم بر هر موضوع دیگری دانستم و توضیح دادم که چگونه بقیه موارد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در اصل نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که وقتی فردی مانند من از مشروعیت نظارت استصوابی حرف می‌زند، در اصل از اجرای قانون دفاع می‌کند. عدم رعایت این قانون نیز آثار و نتایج خود را به همراه داشته است.

که چون این‌ها در قم هستند، فقط می‌توانند برای شهر قم لیست بدهند.

«به‌هرحال ما ممکن است نگران باشیم از اینکه بین قوانین و اجرای آن قوانین در سطوح مختلف فاصله بیفتد. منتها مواردی وجود دارد که به‌رغم نگرانی‌های ما این مسائل و مشکلات را تشدید کرده است. وقتی در دولت گذشته، ده‌ها قانون که از تأیید شورای نگهبان هم گذشته بود، توسط رئیس دولت برای اجرا ابلاغ نمی‌شد و وقتی که هم در مجلس و هم در قوه قضائیه که می‌توانستند اقداماتی در این مقوله انجام دهند سکوت حاکم شد؛ به‌تدریج قبح قانون‌گریزی در جامعه کم و کم‌تر می‌شود و این ماجرا تبعاتی دارد که بسیاری از انسان‌های مصلح هم در کوتاه‌مدت قادر به حل آن نیستند. وقتی با عدم رعایت قانون اوضاع مردم بدتر شد، دیگر نمی‌توان از مردم گله داشت که چرا برای رسیدن به اهدافشان از راه‌های غیرقانونی اقدام می‌کنند. دلیل هم این خواهد بود که مردم در قانون‌گرایی لزوماً راه نجاتی برای خود پیدا نکرده‌اند. می‌خواهم چنین نتیجه‌گیری کنم که قانون‌گریزی به شکل بی‌سابقه‌ای در دولت گذشته به ارکان جامعه تسری پیدا کرده است.

اگر همین امروز شما یک نظرسنجی از مردم کوچه و بازار انجام دهید و از آن‌ها بپرسید که آیا رعایت قانون خوب است یا نه اکثراً در پاسخ خواهند گفت که رعایت قانون کار خوبی است. ولی اگر بعد سؤال دیگری بپرسید که بین دو راه عمل کردن از راه قانونی و سخت‌تر و انجام کار از طرق غیرقانونی و راحت‌تر کدام را انتخاب خواهند کرد، در صورت صادق بودن گزینه دوم را انتخاب خواهند کرد و می‌بینید که درصد افرادی که واقعاً و در عمل به قانون وفادار باشند، بسیار کم‌تر از آن چیزی خواهد بود که همان افراد در نظرسنجی به آن اشاره کرده بودند. افراد قانون را تسهیل‌کننده امور شخصی خود می‌پندارند، اما اگر حس کنند که با اجرای قانون از اهداف و نیازهای خود دور خواهند شد اجرای قانون را کنار گذاشته و به طرق غیرقانونی متوسل خواهند شد. عرض بنده این است که وقتی با سیاست‌های مختلف و سکوت بعضی افراد دست‌اندرکار و تصمیم‌گیرنده، اوضاع اقتصادی و معیشتی مردم رو به وخامت گذاشت

و آسیب‌های اجتماعی متوجه مردم شد؛ صحبت از رعایت قانون در بین توده‌های مردم برتابیده نخواهد شد، این مسئله‌ای طبیعی است.

اگر بخواهیم جامعه به چنین مرحله‌ای نرسد، آیا تغییری در قانون اساسی الزامی خواهد بود؟ برای مثال مجلس دهم یا یازدهم قانونی را تصویب بکند که هیئت کارشناسی بی‌طرفی، نظرسنجی علمی بکنند تا میزان محبوبیت مسئولان را به‌طور دائم تخمین زنند و دائماً میزان محبوبیت اجتماعی آن‌ها را رصد کنند. برای مثال جرج بوش پسر وقتی که به افغانستان حمله کرد، حدود نود درصد از مردم از وی حمایت می‌کردند؛ درحالی‌که وقتی دوران ریاست جمهوری او تمام شد، تنها ۱۶ درصد از مردم طرفدار وی بودند. در آنجاریه مثبتی که در جریان است این نظرسنجی‌های متداول و کارشناسی شده است تا مسئولان کشور مراقب اعمال و رفتار خود باشند و بدانند که همیشه زیر نظر مردم هستند و باید پاسخگوی رفتار خود به مردم باشند. اگر فردی قانون‌گریزی پیشه کند یا مانند بیل کلینتون دروغی بگوید، سریعاً در درصد محبوبیت اجتماعی وی تأثیرگذار بوده و همه متوجه خواهند شد. این باعث می‌شود که شکاف بین قانون و قانون‌گرایی به دره عمیقی تبدیل نشود.

الان اگر شما به انتخابات اخیر نگاه کنید، اکثریت افراد سالم و دلسوز از هر دو جناح از رقابت برای نمایندگی مجلس بازمانده و از دور حذف شدند. برای مثال افرادی مانند آقای ابوترابی، آقای احمد توکلی و آقای یحیی آل اسحاق و خود شما و از طرف اصلاح‌طلب‌ها هم که تعداد فراوان است. این‌ها افراد سالمی هستند که نتوانستند وارد مجلس شوند. این رویه به‌نوعی دور باطل است، زیرا نظارت استصوابی که در قانون موجود است طبق

در اینجا باز هم شکافی بین اجراکنندگان قانون به وجود می‌آید، اگر این شکاف عمیق شود چه کاری از مردم برمی‌آید؟ در اینجا باز هم می‌توان به دوگانه اصلاح‌طلب و اصولگرا اشاره کرد، اصولگراها می‌گویند که نمی‌توان به شورای نگهبان انتقاد کرد و شورای نگهبان حرف آخر را می‌زند و مجری اصلی قانون و مفسر آن است؛ درحالی‌که اصلاح‌طلبان چنین نمی‌اندیشند. درعین حال به نظر می‌رسد که اگر قانون اساسی را اصل بگیریم به هر نهادی بتوان انتقاد کرد، کما اینکه قرآن در سوره احزاب آیه ۲۱ می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا» یعنی اینکه اولاً محمد (ص) را مشروط کرده است به رسول، رسالت از جانب خدا؛ بعد از آخرت و خدا هم در همان حیطه سخن گفته شده است و خدا را اصل گرفته و حضرت محمد (ص) را نیز اصل قرار نمی‌دهند، زیرا در این صورت شخص پرستی به وجود می‌آید. حال اگر با همین روند ادامه دهیم می‌بینیم که در قانون اساسی ولایت فقیه را داریم که ولی فقیه انتخاب شده، طبق اصل پنجم مشروط به انتخاب عامه مردم است، ولی بعضی می‌گویند که انتخاب توسط عامه مردم معنی ندارد، مردم که نمی‌توانند تشخیص بدهند و ما باید برای آن‌ها مشخص کنیم. برای مثال یک‌بار آقای قرائتی در برنامه تلویزیونی خود می‌گفت: «فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» اهل ذکر جامعه مدرسین هستند و آن‌ها اهل تشخیص هستند. در آن زمان جامعه مدرسین برای سرتاسر کشور لیست انتخاباتی می‌دادند، مرحوم امام گفتند

آن عمل نمی‌شود و از شورای نگهبان هم که اجرای نظارت استصوابی را بر عهده دارد، نمی‌توان انتقاد کرد چون قدوسیست دارد و این بن بست باعث می‌شود که مردم این مشکلات را در خود بریزند و خودانگیزخته منفی بشوند و این موضوع چنانکه دیدیم تبعات منفی و واکنش‌های بسیاری به دنبال خواهد داشت و باعث خوداشتعالی مردم خواهد شد. اگر برای این مشکل بخواهیم تمهیدی بیندیشیم به نظر شما چه باید کرد؟ البته در ساختار جامعه ما اجرایی هم باشد، نه اینکه تنها یک نظر آرمانی صرف باشد که نتوان آن را پیاده‌سازی کرد.

«بله به نظر من هم واقع‌گرایی در راهکارها به شدت مفید و برای جامعه ما الزامی است. البته بعید می‌دانم که این مجالس در سطحی باشند که قوانینی از جنسی که شما فرمودید را تصویب بکنند و راه طولانی‌ای تا رسیدن به آن سطح از مجالس در پیش‌رو داریم. همان‌طور که گفتیم سطح توسعه‌نیافتگی در مجلس هم تفاوت چندانی با سطح آن در بین توده مردم ندارد، ضمناً من این کار را چندان هم مفید نمی‌بینم.

نظر سنجی منطقی و علمی؟

«بله به این دلیل که فهم محبوبیت و چرایی تغییرات جریانی در انتخاب‌های مردم، مقوله‌ای نیست که توجه به آن یا عدم توجه به آن، به خاطر فقدان قانون باشد. درک مدیریت کلان کشور ایجاب می‌کند که در هر لحظه حرکات و جریانات را رصد کرد. زمانی من در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاون امور پژوهشی بودم. در آنجا تجربه‌ای را شروع کردم که وقتی به مجلس رفتم هم تلاش برای ادامه دادن آن را داشتم، ولی مجلس با آن موافقت نکرد. طرح تجربه‌شده این بود که هر پنج سال یک‌بار در یک همه‌پرسی سراسری رفتارها، بینش‌ها و نگرش‌های مردم بررسی شود تا افرادی که کشور را مدیریت می‌کنند بدانند که در زیر پوست این جامعه چه می‌گذرد. لزوماً مردم در جامعه همان فکری را که ما در سر می‌پرورانیم در ذهن ندارند. این مسئله‌ای است که ضرورتاً مسئولان اجرایی کشور، اگر چنین برنامه‌ای ندارند باید چاره‌ای برای آن بیندیشند.

مضافاً اینکه، یک مشکلی وجود دارد که هم اصولگرایان و هم اصلاح‌طلبان با آن دست به گریبان‌اند. این مشکل از این قرار است که جامعه نخیه و متفکر در این دو مجموعه، به نسبت جمعیتی که در کشور هست، تربیت شده و کارآمد نیست. بقیه این مجموعه‌ها را نیز طرفدارانی تشکیل می‌دهند که هر کدام از این طرفداران در نقاط مختلف طیف آن گروه‌ها قرار می‌گیرند و شباهت‌ها و تفاوت‌های خاص خود را با همدیگر دارا هستند. ممکن است کسانی با جمهوری اسلامی ضدیت داشته باشند و شرکت در انتخابات و طرفداری جناحی در انتخابات را برای ابراز ضدیت خودشان بکنند.

درعین حال ممکن است کسانی چنان شیفته جمهوری اسلامی باشند که با تعصب و عدم تأمل با شرکت در انتخابات و طرفداری از جناح یا گروهی، شرکت در انتخابات را ابزاری برای ابراز شیفتگی خودشان بکنند. ما در کشورمان مجموعه‌های وسیع و متنوعی از مردمان مختلف را مشاهده می‌کنیم که سونامی‌های مختلف را به وجود می‌آورند، ولی به آثار و نتایج اعمال خود از نظر سیاسی و حزبی واقف نیستند. بر این اساس تصور می‌کنم که گسترش تحزب و کار حزبی برای کشور مفید و الزامی است. هرچند من در مجلس ششم در مقطعی به دلایلی با کمک کردن دولت به احزاب مخالفتم کردم، اما باور دارم که اگر احزاب مردمی و مستقلی تشکیل شوند و فعالیت کنند، لازم است که دولت به این احزاب یارانه و کمک مالی اختصاص دهد تا این‌ها بتوانند تفکر حزبی را در بین اقشار مختلف مردم گسترش بدهند. در نتیجه این اعمال قشر متوسطی که به وجود می‌آید شامل افرادی خواهد بود که تغییرات را در درون سیستم اسلامی دنبال خواهد کرد. این مسئله هم برای ما خیلی مهم است.

به‌رحال وقایع اتفاق افتاده در تاریخ کشور ما نشان می‌دهد که همیشه در مقابل گروهی که حاکمیت داشته و قصد پیشبرد برنامه‌ها را دارند، گروهی هم وجود داشته‌اند که قصد برهم‌زدن جامعه را در سر می‌پرورانند. به همین دلیل لازم است که ما گروه‌هایی را که در چارچوب جمهوری اسلامی و با حفظ اصول و ارکان آن می‌خواهند فعالیت کنند حمایت کرده و امکانات لازم را در اختیار آنان قرار دهیم تا با افزایش آگاهی عمومی مردم در پیشبرد تحقق اصول و اهداف لازم پیشرفت داشته باشیم.

بی‌مناسبت نیست در اینجا به میزان عقب‌ماندگی کشور در همین زمینه هم اشاره‌ای بکنم. در مقدمه قانون اساسی مطلبی نوشته شده است که مضمون آن چنین است: قانون اساسی باید اجرا شود تا زمینه‌های اعتقادی نهضت اسلامی عینیت بخشیده شود. این جمله، جمله تکان‌دهنده‌ای است. در ابتدای انقلاب اسلامی اگر از کسی می‌پرسیدند که نظام اسلامی چه کاری می‌خواهد انجام دهد، شاید کسی نمی‌توانست پاسخ مناسبی به این سؤال بدهد؛ این گزاره می‌گوید قانون باید اجرا می‌شد تا امروزه پس از گذشت سی و چند سال، بتوانیم به نسل بعد بگوییم که هدف ما این بود که شد و ما چنین منظوری داشتیم. عدول از قانون اساسی و سهل‌انگاری نسبت به اجرای آن، ما را به شرایطی رسانده است که امروزه افرادی مانند ما

مهم هستیم از سوی نسل بعدی و از ما می‌پرسند که آیا این همان چیزی است که شما وعده دادید و به دنبال آن بودید. این مسئله تبعات فراوانی داشته و نتیجه عدول از قانون‌گرایی و توجه به شخصیت‌ها و نه به اصول در جناح‌های سیاسی است.

قانون اساسی انقلاب مشروطیت قانون خوبی بود که به ثمر نشست. آقای آیت‌الله حائری پیش مرحوم امام می‌روند و از ایشان می‌پرسند که قانون اساسی مشروطیت چه ایرادی دارد که نیاز به قانون جدید است؟ ایشان سر به زیر انداخته و مشغول فکر می‌شوند، سپس به وی می‌گوید حرف خوبی گفتی، ولی حیف که دیر گفتی؛ یعنی امام نیز اگر زودتر به ایشان پیشنهاد می‌شد شاید با تغییرات کمی، حاضر به قبول قانون اساسی مشروطیت می‌شدند و وقت مملکت و دولت در تصویب قانون اساسی در خیرگان تلف نمی‌شد. قانون اساسی مشروطیت قانون خوبی بود ولی شاه به قدری قانون را دور زده بود و بقیه زیردستانش آن را زیر پا گذاشته بودند که حد نداشت.

نکته دیگر این است که شما همه چیز را ذیل توسعه‌یافتگی قرار دادید و حتی قانون‌گرایی را نیز زیرمجموعه توسعه‌یافتگی دانستید. در عین اینکه ما این موضوع را در دو گروه اصولگرایان و اصلاح‌طلبان بررسی کردیم مثالی دیگری زدید که لزوماً دینداری هم به قانون‌گرایی منجر نخواهد شد. سؤالی که به وجود آمد این است که در حال حاضر که دو راهکار وجود دارد و با توجه به اصول و تعاریفی که از اصولگرایی و اصلاح‌طلبی ارائه دادید، کدام‌یک از این دو راه به توسعه‌یافتگی منتهی می‌شود؟

«برای توسعه اگر یک افق زمانی چهل تا پنجاه سال را در نظر بگیریم، در این صورت تغییراتی را در ذهنیت، کارکرد و ساختارهای اجتماعی می‌بینیم. این گونه انسان می‌تواند حکم بکند که در این جامعه این میزان از توسعه‌یافتگی مشاهده می‌شود. اگر این جامعه را با چهل سال قبل از آن مقایسه کنیم می‌بینیم که جامعه، همان جامعه چهل سال قبل نیست و به خاطر تولید ثروت درآمد سالانه مردم بالا آمده است و چون مردم به‌تدریج توانسته‌اند نیازهای اقتصادی، اجتماعی و روزمره خود را سر و سامان دهند، به سراغ نیازهای بعدی خود خواهند رفت. نیازهای معیشتی و روزمره که حل شود مردم به دنبال جهانگردی، کسب تجربه و اندوختن آگاهی خواهند رفت. این مسائل همه جنبه‌ها، چه مادی و چه معنوی را در برمی‌گیرد و در هر جامعه‌ای متفاوت است. با بالا رفتن آگاهی مردم نگاه آن‌ها به زندگی و جامعه تغییر خواهد کرد.



در صورت توسعه یافتگی جامعه، نگاه و زاویه دید مردم نیز نسبت به همه چیز عوض خواهد شد. من در توسعه یافتگی تغییر در ذهن و افکار عامه مردم را بر محور آرمان‌ها و ایده‌ها و عقایدشان جستجو می‌کنم و به دنبال چنین تغییراتی هستم.

چنین روندی به صورت خودبه‌خودی به زمان موقوف می‌شود، درست است؟

«بله چون این گونه هست اگر جامعه‌ای این تغییرات در ذهنیت شهروندان رخ نداده باشد، نمی‌تواند ملزومات جامعه توسعه‌یافته یا قانون‌گرا را فهم و درک کند. برای مثال اگر ذهنیت افراد جامعه تغییر نکند آن‌ها نمی‌توانند بفهمند که قانون برای این به وجود آمده است که آزادی بی‌حد و حصری که در صورت نبود قانون، باعث ایجاد هرج و مرج و تنازعات بین مردم می‌شود را محدود و کنترل کند. در بعضی از جاها قانون با آزادی مغایرت‌هایی دارد. افراد در جامعه با دیدگاه منفعت‌گرایی و سودجویانه در پی باز کردن راه برای خودشان می‌باشند و اهمیتی نمی‌دهند که در اثر اعمال وی چه بلایی بر سر دیگران می‌آید یا چه مضراتی شامل حال وی می‌شود. فردی که چنین رفتاری از خود نشان می‌دهد، همچنان ذهنش آمادگی پذیرش فواید اجتماعی رعایت قانون را ندارد یا اصلاً قدرت درک آن را ندارد. حرمت گذاشتن به قانون و درک و فهم آن، از پیش مستلزم تغییر در ذهنیت‌های افراد جامعه مذکور است.

در این بین ممکن است که شما موارد نقضی را هم ببینید. برای مثال درباره بستن کمربند ایمنی هنگام رانندگی، مردم هنوز به درک کافی نرسیده بودند و به زور جرمه این مسئله درست شد. مثال دیگر صحبت کردن با موبایل در هنگام رانندگی است که افراد را با جرمه مواجه می‌کند و باعث شده این مسئله جایبفتد. من نمی‌خواهم اثرات چنین راهکارهایی را نادیده بگیرم ولی رعایت قانون باید در تمامی ارکان وجودی شخص نهادینه شود. مثل روزه‌داری که در طول روز در تابستان ۱۷ ساعت را تحمل کرده و گرسنه و تشنه است اما تا آخرین لحظه موعود صبر می‌کند تا اذان گفته شود، آن چیزی که باعث این رفتار می‌شود حاکمیت قانونی در درون شخص روزه‌دار است و رعایت آن باعث چنین واکنشی می‌شود. من فکر می‌کنم هر چه جامعه فهیم‌تر و باشعورتر باشد، قانون را بیشتر رعایت می‌کند.

پس با این نظر، شما هیچ تفاوتی بین دو گفتمان اصولگرایی و اصلاح طلبی نمی‌بینید؟ چون اصلاح طلبان به این قائل هستند که فضای ارتباطات باید یک

مقداری بازتر شود و آموزش‌هایی از طریق اینترنت و شبکه‌های اجتماعی به مردم داده شود تا مردم اصول شهروندی را بهتر بیاموزند. این گفتمان در مقابل سنت‌ها دارد، چه مزیت‌ها و چه معایبی دارد؟ آیا رویکردهای اصلاح طلبی در پیشبرد همان تغییر ذهنیتی که شما اشاره کردید مؤثرتر نیست؟

«پاسخ به این سؤال خیلی مشکل است. آنچه مسلم است این است که سنت‌گراها هم با تغییراتی این چنینی مخالفت نمی‌کنند و در قبال استفاده از چنین فضاهایی از دیگران عقب‌تر نایستاده‌اند. این ماجرا حکایت از آن دارد که گویی آنچه بر زبان جاری و ساری است، به لحاظ عملیاتی اجرایی نیست.

به نظر می‌رسد که بالاخره در نظام جمهوری اسلامی باید در جایی گفته شود که دینی بودن چه معنایی دارد. حجاب و رعایت آن به چه معناست؛ البته این معنا به سادگی دست‌یافتنی نیستند، اما منظور من این است که با وجود این همه مراکزی که همه از دین سخن می‌گویند و حکومتی که بر پایه دین بنا شده و برای تعمیق و استحکام دین و استمرار آن قواعد ساده‌ای تعریف می‌شود؛ حقیقتاً این کارها مسکوت مانده است و من همیشه به این موضوع می‌اندیشم

که نظام اداره حوزه‌های علمیه هر چند تغییراتی کرده است، اما این تغییرات کافی نبوده است. تغییرات ایجاد شده در حوزه‌های علمیه اصولاً با تربیت و پرورش نیروهایی که می‌خواهند متولی دین باشند متناسب نیست. باید این پرسش را مطرح کرد که آیا این ۳۷ سال برای پی‌ریزی سیستم آموزشی لازم برای مدیریت کافی نبوده یا مشکلات دیگری در میان است؟ حتی روند حرکت به این سمت و سو هم می‌تواند مورد پرسش قرار بگیرد.

در دنیای امروز دوربودن از مسائل و اتفاقاتی که در جاهای دیگر می‌گذرد و بی‌خبری از آن‌ها را نه اصولگراها و نه اصلاح‌طلب‌ها دنبال نمی‌کنند، در عین حال منافاتی هم نمی‌بینم که فردی اصولگرا باشد، نماز اول وقت بخواند و سنت‌گرا باشد و با این حال بخواهد با دنیا هم رفت‌وآمد داشته باشد و اقتصاد پویا داشته باشد. برای مثال در مسائل اقتصادی اصولگراها و اصلاح‌طلب‌ها مثل هم فکر می‌کنند و تفاوت فاحشی در این زمینه بینشان دیده نمی‌شود. هر دو گروه به نظام سرمایه‌داری تمایل شدید و افراطی نشان می‌دهند. شاید تفاوت‌های چندانی وجود نداشته باشد و در عین حال تفاوت‌های موجود بین دو گروه کم‌تر از آن چیزی

است که در عمل بروز و ظهور پیدا می‌کند. اگر عقلای دو مجموعه بتوانند در کنار همدیگر کمک بکنند که بعضی از بحث‌ها و راهکارها بررسی و نهادینه شود، مسلماً به نفع کشور خواهد بود.

نکنه دیگری که به ذهن می‌رسد این است که هر دو گروه قانون انتخابات در شهرهای بزرگ را در زمانی که در قدرت بوده‌اند اصلاح نکرده‌اند؛ البته من نمی‌خواهم به فرد یا جریان خاصی تهمت بزنم، بلکه مقصودم این است که به نظر می‌رسد هر دو گروه هیچ شیوه‌ای را بهتر از شیوه‌ای که هم‌اکنون ما از طریق آن رأی‌گیری می‌کنیم سهل‌الوصول‌تر برای رسیدن به کرسی‌های نمایندگی مجلس نمی‌دانند. برای مثال مگر نمی‌شود که در جاهایی مثل اسلامشهر یا پردیس مردم بین افرادی که خودشان می‌شناسند اقدام به انتخاب مستقل از تهران کنند، اما ما همه چیز را به صورت کلی باقی گذاشته‌ایم و به هیچ کس هم پاسخگو نیستیم تا کاملاً بتوانیم به صورت هیئت و گروهی عمل کنیم و جوابگوی اقداماتمان باشیم. در این روند خواسته یا ناخواسته با احساسات و شخصیت مردم بازی می‌شود و همین باعث شده است که مردم در مواردی عمقی عمل نکنند. تمام این بحث‌ها هم در زمان انتخابات مطرح می‌شود و پس از آن کنار گذاشته می‌شود تا انتخابات بعدی، توسعه‌نیافتگی در حال تحمیل این مسائل و مصائب به ماست. باید برای این مسئله راهکارها و پاسخ‌های مختلف بیان و بحث شود تا راه برونی از این مسئله پیدا شود.

به نظر شما در فاصله زمانی بین انتخابات‌ها چه کاری باید انجام داد تا میزان مشارکت مردم بیشتر شود و آگاهی آنان نیز افزایش پیدا کند و دموکراسی مشارکتی بیشتر تحقق پیدا کند؟

«تئوری آگاهانه در انتخابات، از درصد مشارکت اهمیت بیشتری دارد بدین معنا که بین انتخابات‌ها، همین جنبه‌ها و برخی احزاب موجود به‌طور مرتب با رصد اوضاع کشور دیدگاه‌های خودشان را در پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و حتی آسیب‌هایی که به مردم و جامعه وارد می‌شود بیان کنند. این روند باعث می‌شود مردم با مواضع این گروه‌ها و با افکارشان آشنا شوند و نه با اشخاص و بزرگان آن گروه یا حزب. اینکه در پایتخت کشور ما گفته شود این لیست فلان شخص است و آن یکی لیست بهمان شخص، واقعاً توهین‌آمیز و تحقیرآمیز است. این در حالی است که همه افرادی که صدقانه هم رأی می‌دهند گهگاه به صورت سلبی رأی می‌دهند و این به نظر من برای مملکت ما دفاع‌کردنی نیست؛ اگر دانش مردم از مواضع سیاسی و فرهنگی گروه‌ها و احزاب که به مناسبت‌های مختلف اعلام می‌شود افزایش پیدا کند و با افکار و آرمان‌های احزاب مختلف آشنا شوند این روندهای ضد توسعه‌یافتگی حرکت خواهد شد و کشور در مسیر توسعه‌یافتگی حرکت سریع‌تری خواهد کرد. ■

پی‌نوشت

۱. اصل نامه در سایت Meisami.net موجود است.

از جامعه کنشگر تا جامعه تماشاگر

گفت‌وگو با دکتر هادی خانیکی



نجیبه محبی: آیا جامعه ایران تغییر کرده است؟ این پرسشی است که پس از حضور پرشور مردم در دو انتخابات اخیر، در حوزه عمومی بسیار مطرح شده است و جامعه‌شناسان به دنبال پاسخی برای آن هستند؛ اینکه چطور پس از یک دوره چهارساله، مردم در یک تصمیم جمعی، به طور گسترده در انتخابات شرکت می‌کنند و فردی را در همان دور اول به ساختمان ریاست‌جمهوری می‌فرستند که تا چندی پیش، کارشناسان، در میان رقبای قدرتمند شانس زیادی برای او قائل نبودند. تکرار این تجربه در هفتم اسفندماه و دهم اردیبهشت‌ماه نیز حاوی پیامی از دل جامعه بود که تأمل برانگیز است. دکتر هادی خانیکی در این گفت‌وگو، تغییر در فضای سیاسی را معلول تغییرات در سطح اجتماع می‌داند و چند مؤلفه برای این تغییر قائل است. روی آوردن مردم به منطق گفت‌وگویی از این مؤلفه‌ها است که به تبع آن گرایش عمده جامعه به سمت تغییرات مبتنی بر اصلاحات پیش رفته است. گفت‌وگوی نشریه چشم‌انداز ایران با دکتر خانیکی از تغییرات در نگرش ایرانیان شروع می‌شود و پس از آن، این تغییرات را واکاوی می‌کنند.

اولویت دولت آقای روحانی از ابتدا حل‌وفصل مسائل ناشی از پرونده هسته‌ای و هدف‌گیری برای منتفی کردن تحریم بوده است. نتیجه این شد که در سطح جهانی با منطق «گفت‌وگو» که تاکنون خیلی مطرح نبود توانست به نتیجه مثبتی برسد.

مگر دوره آقای خاتمی گفت‌وگوی تمدن‌ها مطرح نشد؟

«بله، ولی متوقف ماند و در دولت آقای احمدی‌نژاد ادامه پیدا نکرد و اصلاً رویکرد مقبولی نبود، ولی در این سطح که مطرح شد ایران وارد مذاکره شد که پیش‌تر به این شکل از مذاکره ایران وارد نشده بود تا با طرفین اختلاف و دشمنش مذاکره کند و با ابزار گفت‌وگو بتواند موفقیت‌هایی داشته باشد. چنین اتفاقی برای گفت‌وگو کارکردی ملموس پیدا می‌کند. به این ترتیب گفت‌وگو شیوه‌ای است که می‌شود در زندگی روزمره برای حل‌وفصل مسائل از آن استفاده کرد.

در دولت اصلاحات آقای خاتمی به‌عنوان مبدع نظریه «گفت‌وگوی تمدن‌ها» توانسته بود این موضوع را از بحثی نظری به یک راهبرد و برنامه غالب در روابط بین‌الملل تبدیل کند. مجمع سازمان ملل متحد بر اساس نظریه گفت‌وگویی تمدن‌ها طی مصوبه‌ای از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای غیردولتی می‌خواست که یکسری کارهایی را انجام بدهند، اما با وجود اقبال به نظریه گفت‌وگویی تمدن‌ها در عرصه جهانی در عرصه داخلی به‌خصوص مخالفان دولت اصلاحات این طرح را یک دستاورد برای جمهوری اسلامی نمی‌دانستند و با آن مخالفت می‌کردند. نتیجه هم آن شد که در دولت بعد حتی روز جهانی گفت‌وگویی تمدن‌ها از تقویم حذف شد.

مخالفت‌ها عمدتاً از این جنس بود که این نوع بحث‌ها موضوعاتی نظری و روشنفکرانه است و به مسائل ما خیلی ربطی ندارد. حتی گاهی می‌گفتند این قبیل بحث‌ها ما را از فضاهای ارزشی مان دور می‌کند. در واقع سوءتفاهم و ضعف مفاهیم‌ای که در سطح عمومی وجود داشت، باعث شد این طرح در بین نیروهای سیاسی کشور به برنامه‌ای عمومی تبدیل نشود و یک دستاورد متعلق به کل نظام دانسته نشد. گویا این کار را فقط یک دولتی انجام داده بود؛ اما در این دوران که بحث گفت‌وگو آمد، گفت‌وگو مشخصاً روی برنامه‌ای متمرکز شد که این برنامه می‌خواست تهدید و تحریم نسبت به ایران را کم بکند. وقتی این برنامه به موفقیت رسید این امر به یک گفت‌وگوی عمومی تبدیل شد؛ یعنی جامعه متحول به این نتیجه می‌رسد که وقتی می‌شود مسائل دشواری که در بعضی جاها حق ایران را تضییع می‌کند با گفت‌وگو حل کرد؛ با رقبای داخلی هم بنا را بر رقابت و گفت‌وگو و تعامل می‌توان گذاشت؛ یعنی گفت‌وگو و مفاهیم به‌عنوان یک معیار پذیرفته می‌شود؛ بنابراین جامعه در هر قدمی که جلو آمده است هم متأثر از زمینه‌های اجتماعی است که شکل گرفته است و هم بر زمینه‌های اجتماعی اثر می‌گذارد.

با توجه به تغییرات اخیر در حوزه سیاست در کشور وضعیت ایران امروز را چطور می‌بینید؟

«درست است که در جامعه ایران تغییرات زیادی رخ داده است، اما این تغییرات را نباید به سیاست خلاصه کرد و تغییرات جامعه را تنها محدود به حوزه سیاست دید. به نظر من تغییر و تحولات سیاسی از این جهت مهم‌اند که بیشتر به چشم می‌خورند و در کوتاه‌مدت تعیین‌کننده‌اند و گرنه باید پذیرفت که خود تحولات سیاسی محصول تغییرات درهم‌تنیده دیگری است که خود این تغییرات بعضاً محصول روندهای دور و نزدیکی در حوزه اجتماع، اقتصاد و فرهنگ هستند. یکی از متغیرهای مطرح در اینجا میزان استفاده از رسانه‌ها و نوع مواجهه با پدیده‌هایی مانند جهانی شدن است.

اتفاقی که امروز در جامعه ما افتاده است اتفاقی عام و دفعتاً و آتی نیست که بشود در فضای انتخابات ریاست‌جمهوری ۹۲ یا مجلس در اسفند ۹۴ دید. نحوه مواجهه جامعه یا نخبگان جامعه با خود پدیده سیاست و مشارکت است. اینکه جامعه و نخبگان در یک سطوحی و در یک مقطعی دیده می‌شود همه آن‌ها را می‌توان در بسته کلی به نام تحولات سیاسی قرار داد.

در این زمینه جدید هرکدام از عوامل تغییر خودشان از زمینه‌های اجتماعی تأثیر گرفته‌اند. به زبان جامعه‌شناسانه اگر بخواهیم این تحولات را بیان کنیم باید بگویم تحت تأثیر ساختارها و برساخته‌های جدید و عاملیت افراد و جریان‌ها تحولاتی پدیده در ایران رخ داده است. این تحولات پدیده را به چارچوب‌های ذهنی گذشته نمی‌شود محدود کرد. برای مثال در سطح سیاست به نظر می‌رسد که موضوعیت و محوریت «گفت‌وگو» و پذیرش تغییرات مبتنی بر اصلاحات قانونی به گفتمان غالب در جامعه ما دارد تبدیل می‌شود. این امر ناشی از تجربیات و زیسته‌های مختلف جامعه ماست.

البته امروز هم به همین اندازه با این امر مخالفت می‌کنند و گفت‌وگو را یک روش نمی‌دانند.

«ببینید ما با یک مسئله بزرگ‌تری روبه‌رو هستیم و اینکه چطور می‌شود به فهم مشترکی نزدیک بشویم یا از آن دور بشویم. بحث من این است که جامعه تغییر کرده است. یکی از مؤلفه‌هایی که در سطح جامعه یعنی حوزه عمومی و افکار عمومی تغییر کرده است این است که مفاهیمی مانند گفت‌وگو، مذاکره، عقلانیت، سازمان اداری، نظم و قانون نسبت به گذشته از مقبولیت بیشتری برخوردار است. چون این تغییرات جامعه را به سمت تکرر و تنوع بیشتر و هزینه‌های اجتماعی کمتری برده است. من نمی‌خواهم بگویم این تغییرات در عرصه سیاست الزاماً وضع جامعه ما را خوب می‌کند، می‌خواهم بگویم این تغییرات تفاوت‌هایی ایجاد کرده است. بخش‌هایی از این تفاوت با ارزش‌های گذشته ما پیوند دارد و بخش‌هایی ندارد.

بحث جدی «نسبت بین واقعیت با آرمان» اینجاست که مطرح می‌شود. آرمان‌گرایان، منتقد و نگران شواهد این تغییرات مانند منفعت و انواع جدید عقلانیت معطوف به سود هستند. چون این امور آرمان‌ها را نادیده می‌گیرد. از طرف دیگر اگر واقع‌گرایی مبنای مطلق کارها باشد آن وقت در خیلی از جاها آرمان‌ها نادیده گرفته می‌شود. این همان بحثی است که من روی آن خیلی تأکید دارم؛ یعنی نسبت ما با گذشته تاریخی مان و دستاوردهای انقلابمان، دوران جنگمان، نسبت ما با مبارزات سیاسی مان امروز چیست؟ گاهی فکر می‌کنیم برای زندگی در امروز باید نسبت به گذشته مواضع تقابلی گرفت که با نادیده گرفتن و نفی گذشته همراه است. گاهی هم برای دفاع از گذشته به مسائل امروز توجه نمی‌کنیم، اما جامعه‌ای که تغییر می‌کند و تغییرات آن اصلاح‌طلبانه است و سمت و سوی رادیکال ندارد و همچنین سمت و سوی تصلب و ماندن در وضع موجود را ندارد و بیش‌ترین بدنه آن بدنه‌ای اصلاح‌گرایانه است یعنی جامعه‌ای است که گفت‌وگویی تر است و می‌تواند بین «دنیای آرمان، گذشته و واقعی و حال» خود یا بین «دنیای ارزشی و دنیای عقلانی» خود پیوند برقرار کند؛ بنابراین امر اجتماعی را باید بیش از پیش مهم دانست و حساسیت‌های مسائل سیاسی نباید ما را از توجه به مسائل اجتماعی غافل کند. مسائل اجتماعی یعنی دنیای مبتنی بر تغییرات اجتماعی که هم در آن فرصت‌های جدید خلق می‌شود و هم در آن آسیب‌هایی جدید به وجود می‌آید؛ آسیب‌هایی جدی مانند رشد شکاف‌ها و گسست‌های عمودی (بین حکومت و جامعه) و افقی (بین گروه‌های مختلف جامعه)، رشد بیکاری، فقر، جرم و جنایت و همچنین بی‌اعتنایی عمومی. این امور را هم به‌عنوان آثار توسعه اجتماعی و هم به‌عنوان تهدیدهای اجتماعی می‌توان دید.

پدیده‌های اجتماعی را باید با عمق بیشتری دید و برای آن فی‌نفسه عمق بیشتری نسبت به پدیده‌های سیاسی

قائل بود. در نگاه‌های کلاسیک گذشته همه تغییرات اجتماعی را به نابسامانی اقتصادی مربوط می‌کردند؛ یعنی فقط فکر می‌کردند اگر وضعیت اقتصادی خوب بشود وضعیت اجتماعی خوب می‌شود و بالعکس. درحالی‌که تحولاتی که ما به آن عنوان اجتماعی را می‌دهیم محصول مجموعه‌ای از تغییرات هستند و نه فقط محصول یک تغییر که در سطح می‌شود نتیجه آن را دید. خواه این سطح اقتصاد باشد خواه سیاست.

پس به این ترتیبی که شما می‌گویید آیا تغییرات اجتماعی محصول یکسری عوامل مثبت مانند توسعه سواد عمومی، شهری شدن جامعه و افزایش استفاده از رسانه‌ها و تغییر سطح مشارکت زنان بوده است یا عوامل منفی نیز در این تغییرات دخالت داشته است؟

«تحولات اجتماعی که می‌شود آن‌ها را در سبک زندگی، نوع خواسته‌ها و نوع انتخاب‌های جامعه دید طبیعتاً ناشی از تغییرات و ضرورت‌هایی است که در شرایط و شیوه‌های زندگی ما به وجود آمده است. بخشی از تغییرات را فرصت‌های ناشی از تحولات آموزشی و فناورانه و فرهنگی به وجود می‌آورد مانند افزایش سطح سواد عمومی جامعه یا امکان ورود زنان به سطوح بالاتری از آموزش عالی یا امکان مشارکت اجتماعی برای زنان. در نتیجه این تغییرات در گام اول فرصتی فراهم می‌شود که خود این فرصت‌ها در درون خودش می‌تواند تهدیدهایی را به وجود بیاورد. مثلاً درحالی‌که سطح ورود به آموزش عالی و دانشگاه‌ها بیشتر می‌شود، اما فارغ‌التحصیلان بیکار نیز افزایش می‌یابند که خودش تهدیدی برای جامعه است یا وقتی تحولات سیاسی مبتنی بر رشد جامعه مدنی و تحزب نیست و شرایط برابر برای همه نیروهای سیاسی وجود ندارد؛ طبیعتاً بخشی از نیروهای سیاسی به حاشیه رانده می‌شوند و بعضی از جریان‌های سیاسی در متن می‌مانند. در چنین شرایطی اگر بیسن جریانی که در حاشیه قرار می‌گیرد جریانی که در متن قرار می‌گیرد و بالعکس رابطه‌ای مبتنی بر حذف ایجاد شود، نوعی فساد سیاسی اتفاق می‌افتد.

وقتی شرایط جامعه شرایط بسته‌ای باشد، امکان فعالیت رسانه‌های آزاد و نهادهای مدنی و احزاب کم می‌شود، نظارت عمومی کاهش پیدا می‌کند و در نتیجه فساد اقتصادی رشد پیدا می‌کند و امتیازات و رانت‌هایی در اختیار نهادها و گروه‌هایی خاص قرار می‌گیرد. اثر

منفی رشد فساد و بی‌توجهی به قانون و وجود تبعیض و کندی فرایندهای دموکراتیک آسیب‌هایی را در جامعه به وجود می‌آورد که این آسیب‌ها دامن‌گیر نهادهای رسمی هم می‌شود و توان نهادهای رسمی برای مقابله با فساد، بیکاری و کاهش فقر و تبعیض کاهش پیدا می‌کند؛ بنابراین به دلیل ضعف نهادهای مدنی و جامعه مدنی نمی‌توان همه انتظارات را از نهادهای حاکمیتی داشت. به این اعتبار می‌توان گفت جامعه جدید گرفتار مسائل جدید می‌شود و طبیعتاً راه‌حل‌های جدیدی هم برای تنگنای خودش می‌خواهد. به نظر من متناسب‌ترین راه‌حل این است که بدانیم هیچ نیرویی نمی‌تواند ادعا کند که دارای فهم و توانایی مطلق است. به نظر من بهترین روش راه‌حل‌های مبتنی بر گفت‌وگو و تفاهم است. باید از توان ملی در مقابله با مشکلات استفاده کرد.

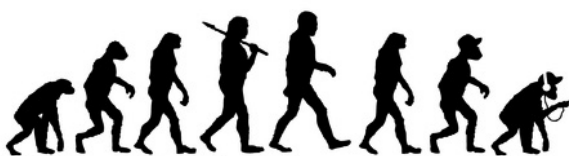
یکی از تجربه‌های موفق در این زمینه (وقتی دولت نمی‌تواند کاری کند از جامعه استمداد خواهد کرد) وقتی بود که مصدق در برابر شرکت نفت انگلیس که نه حساب و کتاب پس می‌داد و نه مالیات، از مردم کمک گرفت.

«بله. این کاملاً درست است. امروز هم این تجربه‌ها باید به کار برود، اما به‌جای ارتباط مستقیم با مردم کمک گرفتن از مردم امروز شکل مدنی پیدا کرده است. دولت‌های مردم‌سالار این روش موفق را دارند که سعی می‌کنند تا جامعه را توانمند کنند و از توانمندی جامعه بهره بگیرند.

در دوران جمهوری اسلامی هم بارها شاهد این گونه برخوردها بودیم. جنگ تحمیلی مسئله بزرگی بود که با کمک مردم حل شد. در دوران اصلاحات هم با استفاده از ظرفیت‌های مغفول قانون اساسی شوراهای اسلامی شهر و روستا شکل گرفت. اکنون به نظر می‌رسد نتیجه مقابله با آثار سوء گسترش فساد در جامعه اعم از فساد اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی که متأسفانه در بعضی سطوح نهادینه شده است محوریت قانون را با مشکل روبه‌رو کرده است. مبارزه با فساد در این شکل و بازگشت به قانون به آن صورتی که می‌تواند خواست عمومی جامعه را برای تحرک‌دادن به توسعه بیشتر بکند و از سیاست استفاده بیشتری بکند در فضایی که برجام ایجاد کرد محتمل‌تر است.

توجه بفرمایید برجام یک فضا ایجاد می‌کند نه اینکه سندی برای حل همه مشکلات در همه زمینه‌ها باشد. اینجاست که باید نسبت دولت و حکومت و افکار عمومی و جامعه مدنی را مطرح کنیم. به هر میزانی که دولت و اساساً نظام بتواند در سطح افکار عمومی حضور مؤثر داشته باشد، به میزانی که افکار عمومی بتواند از امکان نقد و گفت‌وگو بیشتری برای مقابله با فساد برخوردار باشد به همین نسبت امکان مقابله با فساد هم بیشتر می‌شود.

تجربه تاریخی ما در این زمینه به پیش از انقلاب مربوط می‌شود رژیم شاه تحت



عنوان «برنامه مبارزه با فساد اقتصادی و اداری» در دهه ۵۰ با بسیاری از چهره‌های شاخص و سرمایه‌دارانی مانند اخوان، لاجوردی و نظایر این‌ها که در خود آن حکومت هم بودند، برخورد کرد. این برخورد در عرصه سیاسی تا بازداشت فرماندهان نظامی و رؤسای سازمان‌های امنیتی مانند نصیری یا حتی خود هویدا پیش رفت، ولی چون افکار عمومی جامعه به این مبارزه با فساد اعتماد نداشت و این مبارزه با فساد در فضایی بسته انجام شد، موفق نشد. بنابراین هر قدر افکار عمومی جامعه بازر و گشوده‌تر باشد و نهادهای مدنی فعالیت داشته باشند، دست نهادهای حاکمیتی و دولت هم بازر می‌شود. این جزو بدیهیات دوران ماست که دولت مقتدر - منظور فقط قوه مجریه نیست، کل حاکمیت سیاسی است - دولتی است که قدرت و مشروعیت دارد و از دل جامعه مقتدر بیرون می‌آید. با همه این‌ها تأکید من بر اینکه جامعه امروز ایران جامعه‌ای است با مؤلفه‌های جدید ما را از شناخت مؤلفه‌های گذشته و تاریخ خودمان بی‌نیاز نمی‌کند. نباید گذشته را با غفلت به فراموشی بسپاریم. چون اساساً دانستن تاریخ فقط به معنای شناخت گذشته نیست، به معنای شناخت امروز نیز است. به یاد دارم دکتر شفیع کدکنی در کتاب درویش ستهنده نقل می‌کند وقتی علامه قزوینی قرار بود در دانشگاه تهران استخدام بشود چون دکتر نداشتند خواستند با تبصره‌ای در دانشگاه تهران استخدام کنند. مرحوم الهی قمشاهی که در دانشگاه تهران منطق درس می‌داد از علامه قزوینی پرسید شما چه چیزی می‌خواهید درس بدهید؟ ایشان گفتند تاریخ. آقای الهی قمشاهی هم گفتند تاریخ را که بهر جای می‌تواند خودش بخواند. علامه قزوینی پس از شنیدن این حرف برخاست و آنجا را ترک کرد. خوشبختانه مفهوم گفت‌وگو در سطوح وسیعی از جامعه امروز ما با اقبال روبه‌رو شده است. همچنین مردم به افرادی که معرف و مشوق گفت‌وگو هستند و جامعه را به زدودن ذهنیت‌های سوء ترغیب می‌کنند، گرایش وجود دارد. مردم با سوء ظن به افراد و تفکراتی که نمی‌خواهند پل باشند و می‌خواهند دیوار و حصار باشند، نگاه می‌کنند.

گویا شما منظورتان مصداق این شعر شدن است «آرزو دارم اگر گل نیستم خاری نباشم/ بار بردار از ز دوشی نیستم باری نباشم/ گر نگشتم دوست با صاحب‌دلی دشمن نگردم/ بوستان بهر خلیل از نیستم ناری نباشم»

«بله. پیش از انقلاب چنین تجربه‌ای را داشتیم که متأسفانه روشنفکران و فعالان سیاسی ما در زندان برای بار اول با هم آشنا می‌شدند و حرف می‌زدند. تازه آنجا به این نتیجه می‌رسیدند که چه مشترکاتی دارند و در این راه در عین تفاوت‌هایی که دارند چه کارهایی می‌توانستند با کمک هم انجام دهند. برای نمونه می‌توان به خاطره آقای عمومی از آیت‌الله طالقانی اشاره کرد. ایشان می‌گوید یک‌بار وقتی در زندان قصر بودم و تازه از زندان برانجان آمده بودم خیلی محو درخت‌ها و حوض زندان شده بودم. آیت‌الله طالقانی به من گفت چرا در فکری آقای عمومی؟ عمومی گفت من

فکر می‌کنم آن بهشتی که شما مذهبی‌ها می‌گویید اینجاست. طالقانی به عمومی گفت در آن بهشت ما برای شما هم جا هست. این یعنی نوع نگاه طالقانی به دیگری. این موضوع به نوع شخصیت واسط و میانجی مرحوم طالقانی برمی‌گردد که به دیگران آرامش می‌بخشید و مفسر بودن ایشان فقط به کلام نبود، ایشان خودش عینیت آن چیزی بود که به آن باور داشت.

این یعنی به قول مولانا ما برای وصل کردن آمدیم نه برای فصل کردن.

«بله. ولی پرسش این است که چه شد که ما به جای پل شدن، دیوار شدیم؟ به نظر من مسئله را بیشتر باید ناشی از دور شدن از نگرش نقادانه تاریخی و غفلت از مزایا و کارکردهای گفت‌وگو دانست که ما را گرفتار نوعی بی‌اعتنایی عمومی نسبت به مسائل اساسی و مبتلابه جامعه خودمان کرده

است. بحث من درباره جامعه نظاره‌گر هم بیشتر در همین چارچوب است. من به این مسئله به‌عنوان یک پدیده اجتماعی نگاه می‌کنم و نه موضوعی فقط ناشی از تحولات صرفاً فناورانه.

جامعه ما به‌جای اینکه جامعه‌ای کنشگر باشد جامعه‌ای نظاره‌گر یا تماشاگر شده است. متأسفانه حتی در اتفاقاتی که رخ می‌دهد، مثلاً ماشینی کسی را زیر می‌گیرد، ناظران بیشتر به فکر فیلم و عکس گرفتن با موبایل‌هایشان هستند تا نجات مصدوم. چون برای آن‌ها انتقال حادثه در فضای رسانه‌ای و مجازی اهمیت بیشتری دارد.

چه باید کرد تا مبنای جامعه به‌جای نظاره‌گری به کنشگری و مشارکت تبدیل شود

«مبنای تغییرات اجتماعی الزاماً جبرها و فرایندهای خارج از حوزه اختیار و اراده انسان نیست. به تعبیر قرآنی «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» یعنی تغییرات هر جامعه‌ای بر تحولاتی که درون افراد به وجود می‌آید مبتنی است و این نوع تغییرات در اختیار خود افراد و کنشگران است. به این معنا باید اعتبار و اصالت را به سطح مشارکت اجتماعی و سیاسی افراد ارتقا داد. امروز این مفاهیم مقوله‌هایی هستند که در جهان بسیار به آن پرداخته می‌شود. ایران نیز تجربه‌های زیادی هم پیش و هم پس از انقلاب در این باره دارد. در مقام توصیف باید گفت موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی افراد، جنسیت، سن، تحصیلات، طبقه و درآمد و ارتباطات اجتماعی‌شان چقدر بر مشارکت آن‌ها در امر سیاست تأثیر می‌گذارد. در مقام تجربه هم بررسی اینکه چقدر مشارکت‌های توده‌وار و شکل‌نیافته

یا برعکس مشارکت‌های مدنی و سازمان‌یافته بر تغییرات اجتماعی تأثیرگذارند ضروری است. به این معنا باید در پی این بود که چقدر تحولات جامعه متأثر از عوامل ساختاری و محیطی و بیرونی است و چقدر تحولات متأثر از عوامل فردی و درونی است.

مطالعه تاریخ در ایران نشان می‌دهد گاه زمینه‌های محیطی و اجتماعی و سیاسی آن‌قدر مناسب است که جامعه حتی خواسته‌های اعتراضی خودش را از طریق مشارکت بیشتر و از طریق مطالبات قانونی پیگیری می‌کند و گاه به خاطر بسته شدن فضای جامعه پیگیری خواسته‌ها شکل رادیکال و انقلابی به خودش می‌گیرد؛ بنابراین خیلی مهم است که ببینیم در جامعه ما نوع مشارکت قبلاً چگونه بوده و حال چگونه شده است.

مشارکت سیاسی اصلاح‌طلبانه بر اساس اعتمادی که به خودشان و به ظرفیت‌های نظام سیاسی دارند، تغییرات را در چارچوب ظرفیت‌های قانونی دنبال می‌کنند و لذا دنبال تغییرات اصلاحی هستند، اما صورتی از مشارکت سیاسی به دلیل ناامیدی از شرایط محیطی و سیاسی جامعه به سمت رادیکالیسم و افراط می‌رود و گروه دیگری از این ناامیدان دچار بی‌عملی و انفعال می‌شوند ولی هر دو حالت یعنی هم رادیکالیسم و تندروی و هم انفعال و صوفی‌منشی دو صورت پدیده مشارکت غیرمدنی است که ناشی از ناامیدی این افراد از انتخاب راهبردی فعال و کنشگرانه است، اما مشارکت مبتنی بر کنش، مشارکت سیاسی همراه با حضور در صحنه است که سعی می‌کند پدیده‌ها را آن‌طور که هست بشناسد و به دیدن صرف وقایع اکتفا نمی‌کند و برای ایجاد تغییر در آن‌ها هم می‌کوشد.

خوشبختانه واقعیت اجتماعی امروز جامعه ما که در تحقیقات مختلف هم خودش را نشان داده این است که گرایش عمده جامعه ما به سمت تغییرات مبتنی بر اصلاحات است. سطح وسیع‌تر جامعه ما تمایل دارد از راهبردهای اصلاحی برای رسیدن به خواسته‌های خودش استفاده کند. آن‌هم در برابر دو جریانی که به لحاظ کمی و کیفی سطح مقبولیت پایین‌تری دارد؛ یعنی جریاناتی که دنبال تغییرات رادیکال و ناگهانی است و در عین حال درونش نوعی سرگردانی و ابهام دارد و جریان دیگری که اساساً هیچ نوع تغییری را بر نمی‌تابد و طرفدار تصلب و جزمیت است. اما چطور می‌شود این افق نظری را به عمل نزدیک کرد؟ همان‌طور که اشاره کردم باید سودمندی و اثربخشی کنش اصلاح‌طلبانه و مشارکت سیاسی دیده بشود. اگر بخواهیم از این نوع ضرورت الگویی استخراج کنیم به این گزاره می‌رسیم که «باید عمل اخلاقی و عمل عقلانی به هم نزدیک

جامعه ما به‌جای اینکه جامعه‌ای کنشگر باشد جامعه‌ای نظاره‌گر یا تماشاگر شده است. متأسفانه حتی در اتفاقاتی که رخ می‌دهد، مثلاً ماشینی کسی را زیر می‌گیرد، ناظران بیشتر به فکر فیلم و عکس گرفتن با موبایل‌هایشان هستند تا نجات مصدوم. چون برای آن‌ها انتقال حادثه در فضای رسانه‌ای و مجازی اهمیت بیشتری دارد

بشود» یعنی باید افراد را به ایفای مسئولیت فردی و به فایده‌بخش بودن کنش سیاسی ترغیب کرد و به این ترتیب به جای مشارکت توده‌وار و دنباله‌روانه باید سطح مشارکت مدنی را افزایش بدیم. مشارکت مدنی با سازمان‌دهی و برنامه مشخصی حرکت می‌کند و مشخص است که برنامه‌اش چیست و چه ائتلاف‌هایی دارد. حرکت بلندمدت‌ش برای دورنمای دموکراسی و توسعه برای کسانی که در آن کنش می‌خواهند شرکت بکنند به کارهای ملموس و دیدنی ترجمه می‌شود.

این نوع گروه‌های فعالیت‌های معقولی می‌کنند که هزینه سنگینی هم به خاطر آن نمی‌دهند. نتایج این نوع فعالیت‌ها که با گام‌های کوچک انجام می‌شود در کوتاه‌مدت دیده می‌شود و به‌واسطه آن حتی کمی بهبود اوضاع مشاهده می‌شود. این نوع فعالیت‌ها اخلاقی هستند. تعریف عمل اخلاقی این است که فرد فرصت‌ها و حقوقی که در اختیار دارد را فروگذار نکند و از این حقوق و فرصت‌ها برای برداشتن گامی ولو کوچک برای کاهش رنج خودش و دیگران استفاده کند.

اما اگر فرد در درستی و نادرستی عملش شک داشته باشد یا در نتیجه و هزینه عملش تردید داشته باشد آن‌وقت به‌جای مشارکت به مشاهده و نظاره‌گری روی می‌آورد. کنار می‌ایستد تا ببیند چه اتفاقی می‌افتد. حداکثر این است که نوعی رضایت و خشنودی درون خودش حس می‌کند. در حالی که مشاهده و نظاره‌گری غالب می‌شود گویی عبارار پیاده‌رو بیشتر از کسانی‌اند که در خیابان هستند.

بررسی وضعیت تغییرات اجتماعی ایران و همچنین سرمایه اجتماعی ایران نشان می‌دهد که این نوع رویکرد و این نوع نگاه را باید جدی دانست چون به نظر می‌رسد به دلیل تحولات پیچیده جامعه ما و هزینه‌های سنگینی که کار سیاسی در شکل مستمر و قاعده‌مند و نهادی شده‌اش دارد، همواره با تهدیدهای جدی روبه‌رو بوده است.

ضعف نهادهای مردم‌نهاد و احزاب باعث شده است که این تغییر در نظام ارزشی و نظام ترجیحات جامعه با نوعی ضعف در تنظیم‌کننده‌های سازمان سیاسی و سازمان اجتماعی جامعه روبه‌رو باشد. در واقع آن نهادهایی که بتوانند به ارزش‌های اخلاقی مستتر در جامعه نظم و جهت بدهند به دلیل محدودیت‌هایی که داشته‌اند از قدرت و قوت برخوردار نبوده‌اند. احزاب همیشه با تهدیدهای مختلف حقوقی و سیاسی و حتی اقتصادی و فرهنگی روبه‌رو بوده‌اند و شخصیت‌هایی

که می‌توانستند به‌عنوان سازمان‌دهنده

و محور مشارکت سیاسی باشند آن‌ها هم همواره با محدودیت‌هایی روبه‌رو بوده‌اند؛ یعنی به‌جای آنکه آن‌ها برای قوام‌دادن به مشارکت سیاسی زمینه پیدا کنند با محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها مواجهه کرده‌اند.

به همین اعتبار است که نگرانی شهروندان از حضور فعال و مشارکت‌جویانه باعث می‌شود که سطح مشارکت پایین بیاید؛ یعنی جامعه سیاسی از جامعه بزرگ‌تر از خودش خیلی کوچک‌تر بشود. این را ما الان

در دانشگاه‌ها، بین جوانان، میان زنان، گروه‌های فعال اجتماعی، میان معلمان و کارگران می‌بینیم. به همین دلیل وقتی سطح جامعه سیاسی کوچک‌تر است یعنی کنشگران آن کمتر است و نظاره‌گران آن بیشتر است. نظاره‌گرانی که دارند مدام مشاهده می‌کنند تا ببینند اگر اثر مثبتی پیدا می‌شود در آن مشارکت کنند.

کما اینکه بعد از انتخابات ۹۲ سطح مشارکت در انتخابات اسفند ۹۴ بالا رفت و سطح نظاره‌گری کاهش یافت؛ یعنی وقتی افراد در انتخابات شرکت کردند و رأی دادند و نتیجه رأیشان را دیدند بیشتر مشارکت کردند.

به نظر من یکی از مقوله‌های مهمی که در انتخابات‌های اخیر ایران می‌شود مشاهده کرد این است که سطوحی از نظاره‌گران به کنشگر تبدیل شدند؛ یعنی کسانی در انتخابات شرکت کردند که پیش از این در انتخابات شرکت نمی‌کردند. تا اینجا بررسی وضعیت نظاره‌گری و کنشگری است، اما یک وجه دیگر از نظاره‌گری مستقیماً تحت تأثیر تحولات فناورانه است و باید به آن توجه کرد که اساساً ظرفیت‌های تازه‌ای که رسانه‌های جدید فراهم کرده‌اند میدان‌هایی را برای فعالیت باز می‌کنند که در گذشته وجود نداشت؛ مانند فضای مجازی و شبکه‌های

گروه‌های اجتماعی همیشه وجود داشت، اما تحت تأثیر فضای مجازی گروه‌های اجتماعی مجازی شکل می‌گیرد که برای اعضا فعالیت مجازی جای فعالیت در فضای واقعی را می‌گیرد و بر آن‌ها امر مشتبه می‌شود که فعالیت در فضای مجازی جای فعالیت در فضای واقعی را می‌گیرد. اینجاست که در مباحث ارتباطات از پدیده جدیدی به نام اسلکتویسم یا سست‌کوشی نام برده می‌شود؛ یعنی کسانی که در فضای مجازی فعال هستند گمان می‌کنند فعالیتشان عیناً در فضای واقعی هم نمود پیدا می‌کنند.

برجسته‌شدن نقش آفرینی‌های مجازی و شبکه‌های گاه به این می‌انجامد که دیده‌شدن و تماشایی شدن نسبت به فعال‌بودن اهمیت بیشتری پیدا کند. به قول کلنر نفس مشاهده‌شدن و در معرض تماشایی‌بودن به تغییر می‌انجامد. به همین دلیل «امر تماشایی» باعث می‌شود بنای ظاهری ساختمان را بهتر از داخل آن طراحی کنند. بنابراین در وهله اول همه چیز در جامعه رسانه‌ای شده، امروز باید دیده بشود. به همین اعتبار ثبت تصویری و صوتی و خبری آن از اصل رخداد یا واقعه پررنگ‌تر می‌شود و در ابتدا هر کنشگر رسانه‌ای بیشتر به

رسانه‌ای شدن کارش فکر می‌کند، این است که می‌بینیم در حوزه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به تصاویر و فیلم‌ها و صداها بیشتر از اقدامات و فعالیت‌ها توجه می‌شود. وقتی حادثه‌ای در کوچه و خیابان رخ می‌دهد، ثبت و ضبط آن بیشتر اهمیت پیدا می‌کند تا مثلاً کمک کردن به فرد حادثه‌دیده. همچنین به‌جای اینکه از سخن یک شخصیت فکری، سیاسی و فرهنگی استفاده بشود و عملش مورد توجه قرار بگیرد، عکس گرفتن کنار او و یادداشت گرفتن از او اهمیت می‌یابد. حتی هابرماس وقتی به ایران آمد با تعجب می‌گفت چرا هرکسی اینجا هست می‌خواهد با من عکس بگیرد و دنبال این نیستند ببینند ما چه می‌گوییم؟ امروز در رخدادهای سیاسی اجتماعی فرهنگی افراد اکثراً تماشاگر شده‌اند تا کنشگر.

به نظر می‌رسد کنش و واکنش مردم ایران مخفی است. وقتی در طنزی از یک امر یکایی و آفریقایی و ایرانی پرسیدند نظر شما درباره کوپن مرغ چیست؟ امریکایی نمی‌دانست کوپن چیست، آفریقایی نمی‌دانست مرغ چیست و ایرانی گفت نظر چیست. عموماً مردم ما علناً نظر خود را نمی‌گویند. برای مثال افراد در جامعه به نحوی و در عکس‌های پروفایلشان به نحو دیگری حضور دارند. گویی بعضی سبک‌های زندگی چندان بروز و ظهور رسمی و علنی ندارد.

«سبک زندگی یعنی عینیت‌دادن به نوع فهم و ادراکی که فرد از جهان پیرامون خودش و خودش و دیگری دارد. به همین دلیل در حوزه ارتباطات سبک زندگی را می‌توان نوعی زبان‌آوری و زبان‌داشتن و به زبان آمدن فرد با ارتباطات غیرکلامی دانست. به همین دلیل جنبش‌های سبک زندگی متأثر از اعتراض و خواسته و اهمیتی که برای بعضی مسائل قائل است، زندگی، پوشش، سبک معیشت و غذاخوردن و سکونت خودش را انتخاب می‌کند؛ بنابراین سبک زندگی بیان چیزهایی است که درون جامعه پنهان است و به‌وضوح بیان نمی‌شود. به همین خاطر امروز جنبش‌های سبک زندگی را در کنار جنبش‌های اجتماعی در نظر می‌گیرند و محققان معتقدند که هرچه به زندگی روزمره افراد نزدیک‌تر شویم ویژگی‌های آن جامعه را بهتر می‌فهمیم. شبیه حرف جان فیسک^۱ که می‌گوید وضعیت هر جامعه‌ای را در فرهنگ پست آن جامعه باید جست و نه در فرهنگ والای آن. محققانی بوده‌اند که خلوت‌ها و آنجاهایی که زبان رسمی شکسته می‌شود- مانند توالت‌های عمومی- را مطالعه کردند.

انتخاب سبک زندگی از همین جنس است؛ یعنی گاهی نشان‌دهنده نوعی واکنش است یعنی سبک زندگی تحت تأثیر پدیده‌هایی مانند جهانی‌شدن یا گسترش ارتباطات است؛ بنابراین سبک زندگی روی نحوه پوشش و گرایش‌های افراد و نحوه زندگی آن‌ها تأثیر دارد.



روزگاری جنبش‌های روشنفکری برای اینکه افراد کمی آرامش داشته باشند توصیه می‌کردند پیچ تلویزیون را ببنندید و معتقد بودند نباید عکس‌گیری و باید از منظره در لحظه لذت ببری؛ یعنی برای دیدن طبیعت، کویر، شب و ستاره باید این‌ها را بدون دوربین ببینی و تمام توجهت به صحنه باشد نه آنکه تمام توجهت به چطور ثبت کردن صحنه‌ها باشد.

افرادی مانند اینیس^۲ معتقدند ارتباطات شفاهی بر ارتباطات مکتوب ارجح است و به تسخیر در نمی‌آید. مثلاً مصاحبه شما با یک نشریه ممکن است با مقدمه و مؤخره‌ای تغییر کند.

به خاطر همین اتفاقات کم نیستند متفکرانی که از فضاهای این چنین بیرون می‌روند یا خیلی محتاط می‌شوند. یا افرادی به قول شما نوع اعتراضشان شکل عدم واکنش را نشان می‌دهد؛ مانند همین جامعه خودمان که اگرچه واکنشی ندارد اما در انتخابات به‌گونه‌ای به زبان صندوق رأی حرف می‌زند که همه تعجب می‌کنند. معلوم است جوهری در جامعه هست که در مقاطعی فعلیت می‌یابد.

در بعضی جوامع استعدادها مانند افکار عمومی است که گاه بر سبیل اتفاق کشف می‌شوند، اما واقعیت آن است که افکار عمومی یک‌دفعه به وجود نمی‌آید، یک‌دفعه بروز پیدا می‌کند. هر قدر در جامعه فضاهایی وجود داشته باشد که جامعه بتواند در آن فضاها خودش را نشان بدهد، اعم از وجوه مثبت یا وجوه منفی اش این جامعه بهتر می‌تواند آینده خودش را مدیریت کند. متأسفانه با این شیوه نمی‌توانیم استعدادها را بشناسیم و فکر می‌کنیم نسخه‌ها بر سبیل اتفاق شفا می‌دهند.

رژیم گذشته با شروع مبارزات سعی کرد به کارگران توجه بیشتری کند تا آن‌ها به مبارزه با شاه نپردازند در حالی که بسیاری از کارگران صرفاً تماشاگر بودند و این تماشاگری امری تازه نیست.

«آثار تکنولوژیک تحولات رخ داده شده در جامعه امروز بسیار است. منظور من از تماشاگری این تأثیرات حاد و نوع استفاده غلط از تکنولوژی است، اما درباره رژیم گذشته درست است یک عده مبارزه مسلحانه می‌کردند و عده‌ای کف می‌زدند، ولی در حدی نبود که بی‌حرکت باشند در خانه کارگران به روی مبارزان باز بود در حالی که دولت سعی می‌کرد منافع کارگران را بیشتر تأمین کند تا به گروه‌های مسلحانه نپیوندند. به نظر من عده کمی بودند که برای مبارزان کف نمی‌زدند و اصلاً می‌ترسیدند.

به نظر من به میزانی که تماشاگری افراد جامعه به کنش تبدیل بشود یعنی سطح مشارکت سیاسی و اجتماعی افزایش یابد به آن میزان جامعه در مسیر اصلاح خودش قرار می‌گیرد.

در شرایطی مانند شرایط انقلابی همان جامعه‌ای که پیش از این افراد مشارکت منفعلانه‌ای داشتند حال مشارکت واقعی می‌کنند چون فکر می‌کنند نتیجه می‌گیرند. اگر افراد فکر کنند نتیجه‌ای نمی‌گیرند دیگر مشارکت نمی‌کنند چون احساس بی‌ثمری می‌کنند. اینکه به مصدوم کمک کند یا نکند هم همین طور است. در سیاست هم به میزانی افراد وارد می‌شوند که

فایده ببرند نه اینکه ضرر کنند. بعضی که سرشناس بودند و از حقوق بالا برخوردار بودند وقتی وارد سیاست شدند ظاهراً ضرر کرده‌اند. در چنین شرایطی که سیاست‌ورزی ضرر دارد طبیعی است که مشارکت کم می‌شود.

نباید فرد سیاسی بودنش باعث شود به وجه دینی اش امتیاز مثبت یا منفی داده شود. یا موقعیت ویژه در اقتصاد کسب کند. به عبارتی همان چیزی که «رانت» یا «ویژه‌خواری» می‌نامند؛ یعنی چطور می‌شود از

سیاست در حوزه‌های دیگر ویژه‌خواری نکرد. اگر این موارد به توازن و تعادل برسد، آن‌وقت آحاد جامعه برای سیاسی‌بودن هزینه سنگینی نمی‌پردازند و هزینه مشارکت پایین می‌آید و سطح مشارکت بالا می‌رود. اگر جامعه فکر کند سیاست هزینه‌های بالایی دارد در آن مشارکت نمی‌کند. به نظر من هر وقت در جامعه مردم فکر کنند که هزینه‌های سیاسی پایین می‌آید مشارکت مردم افزایش می‌یابد. پس نباید سیاسی‌بودن کسی نفیاً یا اثباتاً اعتبار علمی‌اش را افزایش یا کاهش دهد.

قاعدہ‌ای بود که براساس آن گروه‌های پیشتاز باید یک‌قدم جلوتر از مردم می‌بودند، ولی آن قدر فاصله زیاد نباشد که فرد مبارز قهرمان شود و مردم نتوانند با آن‌ها پیوند داشته باشند. من فکر می‌کنم گاه اقداماتی انجام می‌شود تا به مردم بفهماند که هزینه این‌گونه اقدامات زیاد است نظیر اینکه در تشییع جنازه مرحوم سحابی با اینکه قرار بود مراسم تشییع در کوچه‌ای دورافتاده در پنجاه متر انجام شود، اما در عمل اجازه ندادند و تشییع انجام نشد.

«اگر بخواهم پاسخ این پرسش را به زبان سیاسی بدهم باید بگویم در چنین مواقعی سیاست‌های اصلاح‌طلبانه به دو طرف کمک می‌کند که توقعات معقولی از هم داشته باشند؛ یعنی طرفین را به هم نزدیک می‌کند یعنی شهروندان و حکومت را. ولو با زبان انتقادی انتظاراتشان از هم را بگویند. سیاست اصلاح‌طلبانه، چشمش را بر حقایق و کمبودها می‌بندد و نه طرفین را به سمت رادیکالیسم سوق می‌دهد. اصل سیاست‌های اصلاح‌گرا آن است که هزینه کار سیاسی هزینه معقولی می‌شود که هر کسی بتواند آن را بپذیرد؛ اما در مثالی که شما زدید آن کسانی که در آن مراسم شرکت می‌کنند افرادی نبودند که دنبال هیاهو باشند و شعارهای تند بدهند. به همین دلیل نقدی که به این نوع برخورد وارد است این است که اتفاقاً همین محدودیت وقتی ادامه پیدا کند یک طرف آن می‌شود رادیکالیسم و طرف دیگر آن

می‌شود انفعال و اثر اجتماعی‌اش به مجلسی خانوادگی محدود می‌شود. در حالی که هم اندیشه و هم روش زندگی کسانی مانند مرحوم سحابی و مرحوم هاله نقد بی‌تفاوتی و رادیکالیسم بود. اصل قضیه این است که هر قدر در هر جامعه‌ای تفکرها و روش‌های معتدل و اصلاح‌طلب و منطقی ترویج پیدا نکند، آن جامعه مشارکت معقول‌تری دارد. در چنین جامعه‌ای انتظار نمی‌رود همه مانند هم رفتار کنند. اگر امروز فرهنگ سیاسی جامعه را رویه‌جولو می‌بینیم به این خاطر است که افکار افراطی به نقد کشیده

شده و به حاشیه رفته است. امروز زمینه‌هایی فراهم شده است که نشان می‌دهد برای حرکت‌های اصلاح‌طلبانه هم جایی وجود دارد.

آن‌ها که ریاکارانه خودشان را اصلاح طلب نشان می‌دهند چطور؟

«به نظر من هر جریان اصیل و غیراصیلی را با محک تجربه باید از هم جدا کرد و نه با جنجال‌های سیاسی. به میزانی که هر مسئله‌ای را جنجالی کنیم از منشأهایی که واقعاً درباره آن

پدیده وجود دارد دور می‌شویم. به‌جای اینکه فکر کنیم چه جریانی تقلبی است و چه کسی آن را به وجود آورده است باید به این فکر کنیم که عمل اشتباه چرا انجام شده است. می‌گویند مبارزه با زمینه‌های فساد مهم‌تر از مشخص شدن نام فاسد است.

اگر در جریان‌های سیاسی هم به‌جای آنکه کسانی که در دعوای بی‌حاصل و حاشیه‌ای بیفتند را ببینیم باید بفهمیم نیاز مهم جامعه چیست؟ جریانی که اشتباه دارد و خودش را نسبت به آن اشتباه اصلاح نکند اشکالی در آن وجود دارد و باید کنار برود. از نظر من جریان اصلاح‌طلبی تقریباً ابعاد گفتمانی، سمت و سو و حاملانش تا حد زیادی مشخص شده است.

در اروپا رقبا دشمن تلقی نمی‌شوند چون این حزب می‌رود آن حزب می‌آید. واقعاً این جابه‌جایی قدرت‌ها خیلی خوب است اینکه می‌گویند اختلاف اُمّتی رَحْمَةٌ یعنی این از پی هم درآمدن‌ها و جانشینی و جایگزینی‌ها خوب است. متأسفانه ما جایگزینی احزاب را نمی‌توانیم تحمل کنیم. ما رقیب را دشمن تلقی می‌کنیم.

«من فکر می‌کنم این موضوع به دلیل دو نوع منطق متفاوت درباره احزاب است. منطق گفت‌وگو با منطق مونولوگ فرق دارد. اینجا اهمیت تاریخ خودش را نشان می‌دهد؛ که در ابتدای بحث به آن اشاره کردم. اگر ما تاریخ می‌دانستیم خیلی اشتباهات را دوباره مرتکب نمی‌شدیم. ■

پی‌نوشت

۱. (John Fiske) جامعه‌شناس بریتانیایی.

۲. (Harold Innis) استاد کانادایی اقتصاد سیاسی.



ماهیت دولت در نظام جمهوری اسلامی ایران با تأکید بر دولت یازدهم

مقدمه

عباس نعیمی جورشری^۱

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ با اهدافی به انجام رسید که قاعده‌تاً می‌بایست دولت‌های پس از انقلاب عهده‌دارانش باشند. بر این اساس ماهیت دولت‌های پس از انقلاب در افت و خیزهای داخلی و بین‌المللی نظام جمهوری اسلامی نقش عمده‌ای را ایفا می‌کند. این دولت‌ها در بستر دنیای مدرن و مناسبات نو برای رسیدن به اهداف بلند خویش با مخاطرات و چالش‌هایی مواجه‌اند، به گونه‌ای که آن‌ها را تضعیف می‌کند و از قدرتشان می‌کاهد. در واقع دولت صرفاً یک ابزار مبتنی بر فرایند گذشته نیست، همچون یک کنش در آینده است که وجودش را توجیه می‌کند (پوچی، ۱۳۸۸: ۱۵۵).

دولت یازدهم در جمهوری اسلامی ایران در چنین مختصاتی قابل ارزیابی است. از یکسو وارث دولت‌های پیشین و ساختار اقتصادی-سیاسی خاص خویش است و از سوی دیگر معطوف به اقتدار بیشتر و کارایی بالاتر آتی حرکت می‌کند. این اقتدار در چشم‌انداز آینده امری ضروری است که به واسطه آن منافع ملی تأمین می‌گردد. وضعیت ژئوپلیتیک ایران نقش بین‌المللی آن را بیش از پیش با اهمیت می‌کند. در درون نیز گسل‌های اجتماعی چهارگانه قومی، مذهبی، طبقاتی و جنسیتی شرایط حساسی را برای این دولت رقم زده است (بشیری، ۱۳۸۸: ۱۰۸). خصوصاً که در دهه گذشته این شکاف‌ها عمیق‌تر شده است. نکته بااهمیت آن است که نقاط قوت و ضعف، کارایی و چالش‌های دولت یازدهم ریشه در ماهیت آن دارد. در واقع برای سخن گفتن درباره عوامل تأثیرگذار بر اقتدار دولت و مخاطراتی که با آن به شکل سیستمی مواجه است باید به تحلیل درون‌مایه آن همت گماشت. در این مقاله از منظر جامعه‌شناسی سیاسی ماهیت دولت در ایران پس از انقلاب مطالعه می‌شود و پیشنهادهایی در راستای دگرگون‌سازی دولت حاضر ارائه می‌شود.

۱. چارچوب نظری

به نظر می‌رسد وضعیت کنونی دولت در ایران را می‌توان با نظریه‌های دولت رانتیر و نوپاتریمونیال توضیح داد. در واقع ماهیت دولت یازدهم جمهوری اسلامی همچون دولت‌های گذشته واجد مشخصاتی است که در ترکیبی از دو نظریه مذکور قابل شناسایی است؛ بنابراین لازم می‌آید مشخصات آن را ذیل این دو مطالعه کنیم.

۱/۱. دولت رانتیر: دولت رانتیر از ویژگی‌های زیر برخوردار است: هر دولتی که حداقل ۴۲ درصد از کل درآمد خود را از رانت خارجی حاصل از صدور یک یا چند ماده خام به دست آورد دولت رانتیر لقب می‌گیرد؛ لذا رانت منشأ خارجی دارد. دولت رانتیر نه تنها انحصار دریافت رانت را دارد، هزینه کردن رانت‌ها نیز در اختیار انحصاری آن است. به واسطه این نکته به یک مؤسسه توزیع درآمدی حاصل از مواهب الهی یا به یکی از اصلی‌ترین نهادهای سرمایه‌گذار و اشتغال‌زا تبدیل می‌شود (بیلاوی و لوسیان، ۱۹۸۷: ۴).

۱/۲. دولت نوپاتریمونیال: ابتدا وبر بحث پاتریمونیالیسم و دولت پاتریمونیال را مطرح کرده است. وی این اصطلاح را مترادف سلطانیسم و برای توصیف نظام‌های سنتی با تأکید بر نظام‌های سنتی خاورمیانه به کار می‌برد. به نظر او جوامع اسلامی پس از گذراندن دوره کاریزمایی اولیه نوعی ساخت پاتریمونیال را تجربه می‌کنند. در سلطانیسم، سلطه بر پایه اراده شخصی قرار گرفته و بالاترین مقام حاکمیت از قیودهای قانونی و رسمی رها است؛ لذا به جای اعمال قدرت قانونی به شکل دادن روابط وفادارانه و وابستگی‌های خصوصی در قالب شبکه حاکمیت اقدام می‌کند. (ازغندی، ۱۳۸۹: ۴۶-۴۷).

پاتریمونیالیسم به معنای مذکور در برخی جهات با دولت جمهوری اسلامی تطبیق پذیر است، اما به طور کامل نمی‌تواند توصیف‌گر آن باشد. در اکثر دولت‌های نوپاتریمونیال عناوین رسمی و نهادهای دموکراسی برقرار هستند (برخلاف پاتریمونیال) اما قدرت اصلی همچنان در اختیار حاکم است. نظام اقتصادی این دولت‌ها نامشخص است. ساختارشان آمیزه‌ای از خویشاوندپروری، رفیق‌بازی و اعطای پاداش برای جلب وفاداری است (شهابی و لینز، ۱۳۸۰: ۱۹-۲۴). فرماندهان نظامی نیز در رقابت معناداری با هم قرار دارند (حجاریان، ۱۳۷۴: ۴۷).

در واقع شرایط دولت در جمهوری اسلامی تلفیقی از ویژگی‌های دولت رانتیر و نوپاتریمونیال است، به این معنا که حسب تکیه‌ای که دولت ایران به فروش منابع زیرزمینی به خصوص نفت دارد مشمول تعریف رانت می‌شود. اقتصاد حاضر ایران متکی بر مالیات و صادرات تولیدات داخلی نیست، شدیداً نیازمند فروش نفت و گاز است تا چرخه اقتصادی‌اش را در گردش نگه دارد. در همین راستا چالش‌های سیاسی متعددی را تجربه کرده که مرتبط با تقاضاهای مدنی و دموکراتیک است. این خصایل تحصیلدارانه با برخی ویژگی‌های نوپاتریمونیالیستی درهم آمیخته است. بوروکراسی گسترده در ایران وجود دارد، اما شدیداً از ناکارآمدی رنج می‌برد. اجرای

قانون موجود همواره با سدهای متعددی مواجه است. روابط حقیقی و شخصی بر روابط حقوقی احاطه دارد. تولید داخلی شدیداً از قاچاق سیستماتیک کالا ضربه خورده و هم‌زمان ترانزیت مواد مخدر بر وخامت اوضاع افزوده است. این مؤلفه‌های متکثر توصیف‌گر موقعیت دولت یازدهم است. با این تذکر که دولت مذکور با پشتوانه قابل توجه مردمی بر سرکار آمده که نشان از خواست جمعی جهت تغییر و بهبود شرایط دارد. این نقطه اتکای مهمی در وضعیت این دولت است. دولت که خود را اعتدال‌گرا می‌خواند در میانه دو جریان موسوم به اصلاح‌طلب و اصولگرا به تعریف خویش می‌پردازد. جای ذکر است که یک‌دست نبودن ساختار گفتمانی دولت یازدهم با مجلس و قوه قضائیه بخش دیگری از شرایط حاضر را توضیح می‌دهد.

۲. روند دولت در جمهوری اسلامی ایران
گنجاندن دو مؤلفه جمهوریت و اسلامیت در عنوان رسمی دولت ایران از شکل‌گیری نوع ویژه‌ای از نظام سیاسی حکایت دارد که توأمان نظام ملی (ایران) و نظام حکومتی (جمهوری اسلامی) را در هم آمیخته است. چنین ترکیبی قاعدتاً متضمن تحقق نوع تعدیل‌شده‌ای از قالب مدرن ملت-دولت است. جمهوری اسلامی هم رسماً و هم عملاً بر تقدم نظام حکومتی بر نظام ملی تأکید گذاشته است (محمودی‌نیا، بی‌تا: ۶).

در ۱۰ سال اول جمهوری اسلامی به دلیل بسیج سیاسی طبقات، طبقات متوسط و پایین جامعه، دولت ناچار بود دست کم سطحی از رفاه و درآمد را برای آن‌ها تأمین کند. این کار از طریق گسترش شغل در دستگاه‌های دولتی و یا پرداخت یارانه‌های گوناگون صورت می‌گرفت و دولت آگاهانه یا ناآگاهانه به پیدایش و شکل‌گیری نیروهای اجتماعی جدید کمک می‌کرد. ضمن اینکه بسیاری از مدیران ارشد و نخبگان سیاسی نورسیده به تدریج موقعیت طبقه برتر را به دست آوردند. این شکل روابط اقتصادی میان دولت و طبقات پس از جنگ به‌خصوص با سیاست تعدیل و برنامه‌های اول تا سوم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی با هدف رفع فقر مطرح شده بود و به علل مختلف بر شکاف طبقاتی و شکاف درآمدهای میان طبقات مختلف افزود (حجاریان، ۱۳۷۵: ۹۶).

امیرمحمد حاج یوسفی نیز ماهیت جمهوری اسلامی را با توجه به سهم درآمدهای نفتی در کل درآمدهای عمومی تحصیل‌دار دانسته و به‌نوعی غیرمستقیم شکل ناقص دولت مدرن را در نفی جلوه‌های دموکراتیک ناشی از تحصیل‌داری دولت ارزیابی می‌کند. (حاجی یوسفی، ۱۳۷۸: ۱۲۷-۱۲۲). این مسئله دقیقاً از زمان پایان جنگ از نظر او روزبه‌روز بیشتر و بیشتر مشاهده می‌شود؛ در ضمن حاج یوسفی با تأسی از الگوی لوجیانی و از منظر اقتصادی مقاطع مورد مطالعه اقتصاد ایران را به دو مقطع پیش و پس از جنگ تقسیم می‌کند و تأکید دارد که پس از جنگ ماهیت تحصیل‌داری دولت شدیداً افزایش یافته است (ازغندی، ۱۳۸۹: ۴۶).

هاشمی رفسنجانی قوه مجریه کشور را در دست گرفت که در جنگ و مبارزات انقلابی ویران شده بود. بخش بزرگی از خوش‌بینی اغراق‌آمیز اواخر دهه ۱۳۵۰ و اوایل دهه ۱۳۶۰ را از دست داده و در منطقه

و جهان منزوی‌شده بود. انقلاب بهشت برین را به بار نیاورده و جنگ بدون پیروزی یا دریافت خسارت پایان‌یافته بود. وضع اقتصاد کشور وخیم بود و روحیه مردم در پایین‌ترین سطح خود از اواخر دهه ۱۳۵۰ قرار داشت. در فاصله اواخر دهه ۱۳۵۰ و سال ۱۳۶۹، سطح زندگی ۵۰ درصد کاهش یافته بود، زیرا بهای نفت با سقوطی بیگانه از بیش از ۳۱ دلار در ۱۳۶۱ به کم‌تر از ۱۹ دلار در ۱۳۶۸ رسیده بود.

آهنگ رشد جمعیت با افزایش چشمگیری از ۲/۷ درصد در اواخر دهه ۱۳۵۰، در اواخر ۱۳۶۰ به ۳/۶ درصد رسیده بود؛ و کل جمعیت کشور ۱۵ میلیون نفر افزایش یافته و از ۳۴ میلیون به ۴۹ میلیون رسیده بود.

در همین حال، هزینه جنگ هم به ریال و هم به ارز خارجی جای زیادی برای سرمایه‌گذاری تولیدی باقی نگذاشته و بخش بزرگی از سرمایه و منابع انسانی در اثر جنگ و مبارزات انقلابی از کشور گریخته بود. آهنگ تورم و بیکاری بالا و در حال افزایش و استقراض خارجی به علت انزوای سیاسی کشور بی‌اندازه دشوار بود.

رفسنجانی و دستیارانش نخستین برنامه پنج‌ساله خود را در چنین شرایطی آغاز کردند و کوشیدند میزان شرکت و میزان مداخله دولت در اقتصاد را کاهش بدهند و از برخی محدودیت‌های بازار بکاهند. گشودن ناگهانی اقتصاد ایران به روی جهان خارج، از جمله، به انباشت ۲۰ تا ۳۰ میلیارد دلار وام خارجی انجامید (آموزگار، ۱۹۹۳).

در همین حال، بهای نفت در حدود ۱۵ تا ۲۰ دلار می‌چرخید و نشانه‌های افزایش آن به چشم

نمی‌خورد. دولت و کسانی که از دولت اجازه صدور نفت گرفته بودند نفت ایران را بیش از سهمیه آن در اوپک، گاه بیش‌کهای ۸ دلار، می‌فروختند؛ بنابراین، از اواسط دهه ۱۳۷۰ بدهی خارجی سنگین، کمبود اعتبار خارجی، تغییرات آشفته در سیاست ارزی و نرخ ارز، درس‌گرفتن از تغییرات شدید و بیش از حد سریع در شرایط خاص کشور و فشار جناح‌های اسلام‌گرای دیگر برای دولت چاره‌ای جز این باقی نگذاشت که به برخی از سیاست‌های آزادسازی تجارت پایان بدهد.

فعالیت بنیادهای شبه‌دولتی نیز به فرایند تغییر و اداره سیاست اقتصادی صدمه می‌زد، زیرا این سازمان‌ها به علت اندازه و اهمیتشان در اقتصاد کشور، عملاً خودمختار بودند و از کارایی تصمیم‌های دولت، مثلاً در زمینه کنترل عرضه پول، می‌کاستند. به گفته مدیر یکی از بنیادها، این سازمان‌ها با استفاده از نفوذ خود در مجلس چهارم (۱۳۷۱-۵) توانستند جریان خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی را از بخش خصوصی به سازمان‌های شبه‌دولتی منتقل کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۰)

در سال ۱۳۷۴، دومین سال دوره دوم ریاست جمهوری رفسنجانی، کار بازسازی اقتصادی، از جمله تعمیر صدمه به زیربنای در اثر جنگ تا حد چشمگیری پیش رفته بود و طرفداران رفسنجانی لقب غیررسمی «سردار سازندگی» را به او داده بودند. او با استفاده از اقتصاددانان نولیبرال تغییرات مدونی برای بهبود وضعیت کشور رقم زد، اما رفسنجانی در دو سال آخر ریاست جمهوری خود مسئولیت دولتی را بر عهده داشت که از نفس افتاده بود و خود او ابتکارهای استراتژیک نخستین را عمدتاً کنار گذاشته بود و هیچ راه روشنی پیش رو نداشت.

جنبش اصلاح‌طلب پس از انتخاب خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ از حمایت گسترده‌ای برخوردار بود، اما اصلاح‌طلبان مخالفان خود و نیروی اجتماعی، سیاسی و نظامی را که می‌بایست بسیج کنند دست کم گرفتند. محافظه‌کاران علی‌رغم ناکامی در انتخابات، شکست نخورده بودند. اکثریت مجلس (تا سال ۱۳۷۹)، شورای نگهبان، مجلس تشخیص مصلحت، مجلس خبرگان رهبری و قوه قضائیه را در اختیار داشتند؛ بخش خصوصی اقتصاد عمدتاً در دست آنان بود؛ بر بنیادها، سپاه پاسداران و ارتش مسلط بودند؛ رادیو و تلویزیون به تعبیری زیر نظر آن‌ها بود. اصلاح‌طلبان همچنین با خصومت بنیادگرایان رادیکال روبه‌رو بودند (نوری، ۱۳۷۹) قتل‌های زنجیره‌ای وضعیت بغرنجی را در این دوره پیش روی دولت قرار داد (کاوایی، ۱۳۷۸) به تدریج قوه قضائیه انجام کارهایی چون کنترل مطبوعات، به‌ویژه روزنامه‌ها و مجازات جرائم سیاسی را بر عهده گرفت که پیش از آن از مسئولیت‌های وزارت اطلاعات و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود.

هاشمی رفسنجانی قوه مجریه کشور را در دست گرفت که در جنگ و مبارزات انقلابی ویران شده بود. بخش بزرگی از خوش‌بینی اغراق‌آمیز اواخر دهه ۱۳۵۰ و اوایل دهه ۱۳۶۰ را از دست داده و در منطقه و جهان منزوی‌شده بود

برابر شورای نگهبان و قوه قضائیه در شهریور ۱۳۸۱ «لویایح دوقلو»ی خود را به مجلس برد. هر دو لایحه از تصویب مجلس اصلاح‌طلب گذشتند، اما شورای نگهبان از تأیید لویایحی که برای محدودکردن قدرت خود تنظیم شده بودند خودداری کرد.

بزرگ‌ترین ضربه‌ای که به خاتمی و اصلاح‌طلبان وارد شد رد صلاحیت هشتاد نماینده موجود در مجلس ششم بود که اکثر آنان اعضا و رهبران جبهه مشارکت بودند. نمایندگان در آغاز تهدید کردند که دسته‌جمعی استعفا خواهند داد و سپس در ساختمان مجلس متحصن شدند، شاید به این امید که مردم از

آنان پشتیبانی کنند، اما چنین نشد (کاتوزیان، ۱۳۹۰) هدف اصلی خاتمی توسعه سیاسی در تمام ابعاد آن بود و این نکته حوزه اقتصادی را در رتبه بعدی قرار داد. از سوی دیگر، اقتصاد مدت‌ها بود که از مشکلات فراوان ساختاری و سیاست‌گذاری آسیب‌دیده بود.

چنان‌که اشاره شد، قیمت نفت خام از سال ۱۳۶۱ در حال کاهش بود. قیمت متوسط نفت در سال ۱۳۶۸-۱۳۶۹ سال انتخاب رفسنجانی به ریاست جمهوری-ب قدری افزایش به ۱۸/۳۳ دلار رسید و در دهه ۱۳۷۰ به‌طور کلی ثابت ماند و به‌ندرت از ۲۰ دلار بالاتر رفت. در سال ۱۳۷۷، دومین سال ریاست جمهوری خاتمی، قیمت متوسط نفت به ۱۱/۹ دلار، پایین‌ترین سطح در دو دهه، رسید. در فاصله ۱۳۷۸ و ۱۳۸۲ قیمت نفت بین ۲۰ و ۲۷ دلار در نوسان بود. در فاصله ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴، آخرین سال ریاست جمهوری خاتمی، از ۳۷/۴۱ دلار به ۵۰/۴۰ دلار رسید؛ اما نتیجه این پرش قیمت نفت نصیب احمدی‌نژاد شد.

سیاست عمومی خاتمی گسترش و ادامه سیاست رفسنجانی، اما با تأکیدی بیشتر بر خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی بود، با این امید که برای بخش خصوصی مشوق و امنیت فراهم آید و به رشد اقتصاد و توسعه کمک شود. آهنگ رشد سالانه در حد متوسط و از توانایی بالقوه کشور پایین‌تر بود؛ اما عوامل اساسی ساختاری و استراتژیک که از محقق شدن توانایی بالقوه کشور جلوگیری می‌کردند کم و بیش در جای خود باقی ماندند. این عوامل عبارت بودند از ترکیبی از بخش عمومی بزرگ، تخصیص دیوانسالارانه اعتبار، رقابت داخلی ناچیز و سطح بالای محافظت در برابر بازارهای خارجی.

بنا بر نظرسنجی‌ها، توقع آن بود که انتخابات ۱۳۸۴ به دور دوم برسد. شکاف در آرای اصلاح‌طلبان به احمدی‌نژاد اجازه داد که در دور اول، پس از رفسنجانی در مقام دوم قرار بگیرد. در دور دوم احمدی‌نژاد با ۶۱/۷ درصد آرا برنده شد.

سیاست داخلی احمدی‌نژاد سریع‌تر از همه‌جا در اولویت اصلی او یعنی افزایش سطح زندگی مردم عادی و تأمین مسکن مناسب برای توده

مردم و ایجاد شغل تازه برای کاهش بیکاری نتایج منفی به دست داد. با افزایش پیوسته قیمت نفت (که در یک مرحله در سال ۱۳۸۷ به بشکه‌ای ۱۴۹ دلار رسید)، ممکن بود احمدی‌نژاد با در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی مناسب به این اهداف دست پیدا کند؛ اما احمدی‌نژاد هم عامه‌گرا و هم معتقد به صحت سیاست‌های خود بود و به مشاوره اقتصادی علاقه‌ای نداشت، حتی اگر این مشاوره را اقتصاددانان برجسته کشور به رایگان، در بیانیه‌های علنی در اختیارش گذاشته باشند. گفته‌ها و تصمیم‌های

اقتصادی احمدی‌نژاد به انتقال حجم قابل توجهی از سرمایه به دویی و سایر کشورهایایی که از نظر مالی ایمن‌تر بودند انجامید (کاتوزیان، ۱۳۹۰).

تصور احمدی‌نژاد از رفاه اجتماعی به شیوه سنتی پرداخت صدقه، شباهت داشت، اما درحالی‌که اقتصاد سیاسی کشور از هر نظر از گذشته پیچیده‌تر شده بود. در نتیجه پولی که به شکل وام در اختیار مردم گذاشته شده بود، به دست کسانی رسید که در بازار مستغلات بورس‌بازی می‌کردند و قیمت مستغلات تقریباً دو برابر شد. بیشتر پولی که به جوانان داده شده بود تا کسب و کار کوچک به راه بیندازند و میزان اشتغال را افزایش دهند در عمل دوباره به بانک‌ها برگشت؛ فرد جوان می‌توانست از نرخ بهره ۱۸ درصد در سال استفاده کند و بانک می‌توانست وام بیشتری در اختیار بورس‌بازان بگذارد. نتیجه، افزایش تورم (۱۳ درصد به گفته احمدی‌نژاد، ۲۵ درصد به گفته بانک مرکزی و احتمالاً ۳۰ درصد در حقیقت)، به‌ویژه در قیمت مسکن و غذا بود. افزایش آهنگ بیکاری ادامه یافت و در همین حال رئیس‌جمهور از کاهش آهنگ تولد انتقاد می‌کرد و می‌گفت باید کاری کرد که آهنگ افزایش جمعیت بالا برود.

انتخابات ریاست جمهوری ایران در ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و تظاهرات عظیمی که به دنبال آورد پرمجراترین تحول آن سال بود و دوره‌ای تازه را در سیاست ایران رقم زد. دوره‌ای که تحت تسلط جریان اصولگرا مشخص می‌شد، لکن نهایتاً به روی کار آمدن دولتی با شعار اعتدال در انتخابات ۱۳۹۲ انجامید. در واقع این انتخابات اعلام نارضایتی مردم از شرایط کشور در دولت پیشین بود.

در تمام این دولت‌ها مؤلفه‌های متفاوت دولت رانتیر و نوپاتریمونیالی دیده می‌شود. این مؤلفه‌ها البته به شکلی سیال در رفت‌وآمد و تحرک قرار داشته و از دولتی به دولت دیگر دارای غلظت متفاوتی بوده است. به‌طوری‌که در دولت‌های دوره اصلاحات وجه پاتریمونیالیستی آن کم‌رنگ می‌شود اگرچه وجه رانتیر به قوت خود باقی است. به‌هرحال این مؤلفه‌های نظری دولت رانتیر و نوپاتریمونیالی همواره به شکل تعیین‌کننده‌ای بر مناسبات داخلی و بین‌المللی حکم‌فرما بوده است.

۳. چالش‌های دولت یازدهم

عوامل مؤثر بر اقتدار دولت در راستای چالش‌هایی قابل فهم است که به واسطه ماهیت خود دولت مطرح است. در واقع حسب ماهیت دولت می‌توان تفسیری داشت نسبت به چالش‌ها و مخاطراتی که پیش روی آن است. آنگاه عوامل تأثیرگذار مثبت بر بنیه دولت قابل تمیز است. بر این مبنا چالش‌های دولت یازدهم نیز متأثر از رانتیر و نوپاتریمونیالی بودنش است. دولت رانتیر برای کاهش فشارهای اجتماعی از درآمدهای نفتی مدد می‌جوید و این کار را از طریق

مکانیسم‌هایی انجام می‌دهد: معروف‌ترین مکانیسم دولت مربوط به مالیات‌گیری است یعنی از آنجا که دولت به لحاظ اقتصادی دارای استقلال است و نیازی به مالیات مردم ندارد میزان پاسخگویی به تقاضاهای مردم نیز اندک می‌شود. دولت‌های رانتی از قبل درآمدهای نفتی گروه‌های حامی خویش را تشکیل داده و آن‌ها را تغذیه می‌کنند؛ بنابراین نوعی مشروعیت برای خود می‌سازند و از شدت فشارها می‌کاهند. آن‌ها با توزیع منابع رانتی مانع شکل‌گیری گروه‌های مستقل می‌شوند. این گروه‌ها وظیفه شکل‌دادن به درخواست‌های دموکراسی‌خواهانه را بر عهده دارند. منابع حاصل از رانت به دولت‌ها این امکان را می‌دهد که تمرکزشان بر امنیت داخلی باشد و اعتراضات مخالفان را سرکوب نمایند. درآمد رانتی به سازمان‌دهی هرچه بیشتر نیروهای اجتماعی نمی‌انجامد و از تخصصی‌شدن مشاغل جلوگیری می‌کند (دین‌پرست و ساعی، ۱۳۹۱: ۵۲-۵۳).

در جامعه سنتی ایران، دولت نوپاتریمونیالی از جامعه جدا و در فوق آن قرار داشته، در نتیجه در تحلیل نهایی، دولت پایگاه و نقطه اتکای محکم و مداومی در درون اجتماع نداشته و به همین دلیل نیز از مشروعیت سیاسی در میان طبقات برخوردار نبوده و منافع آن‌ها را نمایندگی نکرده است. در چنین جامعه‌ای نه قانون و نه سیاست به معنای آنچه در جامعه مدنی قابلیت رشد داشته باشد وجود ندارد. (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۴).

افزایش درآمدهای نفتی باعث حجیم‌شدن دولت به‌خصوص بخش بوروکراسی آن شده است و این عامل باعث شده دولت، مستقل از طبقات عمل کند و اگر هم عملاً طبقه‌ای در این وضعیت تشکیل شود دولت ساخته است. به عبارتی قمرهای کناره قدرت هستند، اما طبقه نیستند. در واقع زمینه‌های مادی شکل‌گیری طبقه در ایران ناپایدار است، چون منبع اصلی تأمین اقتصادی، نفت است. دولت نفتی اجازه شکل‌گیری طبقات به معنای مدرن را نمی‌دهد و این امر به واسطه خصلت نوپاتریمونیالی آن تقویت می‌شود. (حاج یوسفی، ۱۳۷۸: ۵۸)

یکی از مشکلاتی که دولت رانتیر با آن روبه‌رو می‌شود بحث توسعه ناموزون است؛ دولت‌های رانتیری که دموکرات هستند با اتکا به درآمدهای نفتی تغییراتی در بخش‌های اقتصادی و اجتماعی کشور ایجاد می‌کنند، اما بخش سیاسی توسعه‌نیافته باقی می‌ماند، درحالی‌که در جریان توسعه ابعاد گوناگون باید با هم رشد کنند هنگامی که در جریان توسعه، توسعه سیاسی عقب بماند و توسعه در همه ابعاد به‌طور یکسان به‌وقوع نپیوندد، ناهماهنگی نوسازی و نهادمندی سیاسی به ایجاد شکافی بین این دو می‌انجامد که بحران‌زاست، ازاین‌رو گفته‌شده که توسعه اقتصادی و اجتماعی که از طریق نفت ایجاد می‌شود شرایط جامعه را مستعد پذیرش دموکراسی می‌کند، اما اگر دولت رانتیری باشد که بخواهد در برابر ایجاد دموکراسی مقاومت کند، در جریان این بحران‌ها از بین می‌رود، چراکه در اثر توسعه اقتصادی حاصل از درآمدهای نفتی، طبقه متوسط بزرگی در جامعه ایجادشده که خواهان دموکراسی و افزایش

افزایش درآمدهای نفتی باعث حجیم‌شدن دولت به‌خصوص بخش بوروکراسی آن شده است و این عامل باعث شده دولت، مستقل از طبقات عمل کند و اگر هم عملاً طبقه‌ای در این وضعیت تشکیل شود دولت ساخته است



تقاضا برای مشارکت سیاسی است، از این رو می‌توان گفت بی‌ثباتی در جامعه‌های رخ می‌دهد که تقاضای مشارکت سیاسی افزایش یافته است، اما نهادهای سیاسی جامعه توان پاسخ‌دهی به این نیاز را ندارند (محمدی فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۲۰). این ویژگی توسعه نامتوازن یا سرمایه تحریف‌شده به علت شخص‌گرایی و فساد سیاسی نظام نوپاتریمونیال در درازمدت بر توسعه اقتصادی تأثیر منفی بر جا می‌گذارد (پاک‌عقیده، ۱۳۸۹: ۱۲۴-۱۲۵).

طبع دیوانسالاری نوپاتریمونیال فساد است. نیروی انسانی در چنین ساختاری به‌سوی بی‌کفایتی میل می‌کنند؛ زیرا گماردن افراد در پست‌ها منطبق با صلاحیت تخصصی‌شان نیست، میزان ارادت به منبع قدرت است که نقش‌ها و مناصب را مشخص می‌نماید. (حجاریان، ۱۳۷۴: ۵۰).

بنا بر این توضیحات به نظر می‌رسد دولت یازدهم جمهوری اسلامی ایران با چالش‌های عمده زیر روبرو است که از اقتدار آن می‌کاهد و مشروعیتش را تهدید می‌کند:

۱. برتری و استقلال دولت نسبت جامعه
۲. ممانعت از شکل‌گیری طبقات مستقل
۳. تمرکز اقتصادی فراینده
۴. دیوانسالاری ناکارآمد و شخصی‌گرایی
۵. نظامی‌گری و نگاه امنیتی
۶. محدودیت جامعه مدنی

۴. نتیجه‌گیری و پیشنهادها

بر اساس آنچه گفته شد به نظر می‌رسد اقتدار دولت یازدهم جمهوری اسلامی بر بنای سیاست‌گذاری «عادی‌سازی روابط خارجی» قابل‌تحصیل است. این سیاست‌گذاری بر چهار برنامه عمده استوار است:

الف. دیپلماسی

دیپلماسی خارجی دولت بایستی با تأکید بر دو مقوله پیش برده شود: نخست عادی‌سازی رابطه با غرب و در اولویت بعدی با هم‌زمان عادی‌سازی و تحکیم روابط با همسایگان.

۱. عادی‌سازی رابطه با غرب بایستی مبتنی بر منطقه‌شناسی و تعیین حوزه‌های گوناگون جهانی صورت گیرد بدین معنا که اروپا به عنوان یک کلیت مستقل و امریکای شمالی به عنوان یک کلیت مستقل در نظر گرفته شود. آنگاه در متن هر کدام به تفکیک حوزه‌های ریزتر تمرکز گردد.

۲. از طرف دیگر برنامه‌های مشخصی در راستای عادی‌سازی و «تحکیم» روابط با کشورهای همسایه تعریف شود. تعریف قلمروهای سیاست خارجی در خصوص این همسایگان نیز همچون مثال غرب باید اعمال شود. به‌گونه‌ای که در شرق پاکستان و افغانستان در یک حوزه قابل‌تعریف است. کشورهای حاشیه خلیج فارس در یک کلیت قابل‌تعریف هستند. مناسبات با عربستان سعودی با اهمیت و مستقل است. عراق و ترکیه در یک کلیت قابل‌برنامه‌ریزی هستند ضمن اینکه هر کدام به‌طور جداگانه نیز ذیل آن کلیت باید مورد توجه قرار گیرند. آذربایجان و ترکمنستان نیز در یک حوزه تعریف می‌شوند. ضمن اینکه روسیه با مرز آبی مشترک جایگاه خاصی دارد. عادی‌سازی روابط با غرب منجر به ترفیع جایگاه

ایران در منطقه خواهد شد و نقش محوری ایران را در خاورمیانه تقویت خواهد کرد ضمن اینکه در سال‌های گذشته بخشی از این نقش محوری کم‌رنگ شده از دست رفته است که باید احیا شود. این حوزه توسط غرب در اختیار عربستان سعودی قرار گرفته، اما قابل بازپس‌گیری است. ضمن اینکه همه این مناسبات و عادی‌سازی‌ها و تحکیم روابط باید ملازم عزت و حکمت و مصلحت ایران باشد. در واقع امر مذکور ناظر بر تمامی این گسترش روابط و دیپلماسی خارجی است و همواره با نگاه بدان باید عمل شود. از نظر انداختن این مؤلفه‌ها سبب می‌شود که برنامه‌های دیپلماتیک به نفعی هدف خود که همانا منافع ملی ایران است فرا رود.

ب. نفت

واقعیت امر آن است که در زمان حاضر بدون اتکا به نفت نمی‌شود هیچ‌گونه اقدامی در راستای توسعه ملی را به ثمر رساند و هر گامی بدون در نظر گرفتن این مؤلفه ابر خواهد ماند. بر این اساس بایستی برنامه‌ریزی‌های زیر انجام گیرد:

۱. ظرفیت تولید نفت از چاه‌های موجود افزایش یابد؛ یعنی ضمن اینکه به افزایش حوزه‌های بهره‌برداری از چاه‌های جدید توجه می‌شود فعلاً تأکید باید بر تولید بیشتر از چاه‌های موجود قرار گیرد.

۲. سهمیه فروش نفت که در سال‌های گذشته شدیداً افت داشته افزایش یابد و این امر گره‌خورده است با مقوله الف یعنی دیپلماسی. بایستی به یاد داشت که فروش ۴ میلیون بشکه‌ای نفت ایران به ۱ میلیون کاهش یافته است که برای نوار توسعه یک بحران تلقی می‌شود.

۳. استفاده از شرکت‌های معتبر خارجی جهت تولید بی‌وقفه منابع مشترک نفتی و گازی برنامه مهم دیگری است که هم‌ناظر بر سیاست‌گذاری عادی‌سازی روابط با غرب است و هم به ترفیع منافع ملی در حوزه‌های مشترک با همسایگان می‌انجامد. بخش‌های مشترک نفتی و گازی در سال‌های گذشته توسط همسایگان به نحو احسن بهره‌برداری شده است حال آنکه ایران از این امر عقب افتاده است. بدیهی است شرکت‌های نفتی منافع خاص خودشان را تعقیب می‌کنند، اما این امر ایرادی ندارد، باید آن‌ها را به منافشان در ایران چه بخش مالی و چه بخش جغرافیایی و خصلت‌های ژئوپلیتیک ترغیب کرد.

۴. احیای صندوق ذخیره ارزی با استفاده از درآمدهای نفتی هم‌زمان باید مدنظر قرار گیرد و از آن در توسعه زیرساخت‌های صنعت نفت استفاده شود.

پ. سرمایه‌گذاری خارجی و بخش صنعت

۱. تلاش برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی می‌بایست معطوف به تقویت بنگاه‌های صنعتی موجود باشد ضمن اینکه به توسعه بنگاه‌های جدید نیز بینجامد.

۲. گسترش سرمایه‌گذاری خارجی در امر واردات و صادرات نیز توازن را به نفع ما رقم خواهد زد و می‌بایستی کشور را از واردات بسیاری از کالاها بی‌نیاز کند.

۳. هدف سرمایه‌گذاری خارجی تلاش برای ایجاد اشتغال و استفاده از نیروهای متخصص ایرانی خواهد بود ضمن اینکه به جلوگیری از مهاجرت این نیروها نیز منجر خواهد شد و در میان‌مدت جذب متخصص ایرانی را خارج از کشور را رقم خواهد زد.

۴. این استقبال از سرمایه‌گذاری خارجی بایستی با آسیب‌شناسی و پیش‌بینی تأثیر آن بر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و به تبع آن‌ها ساختار فرهنگی انجام گیرد.

ت. بخش کشاورزی

در تداوم سه بخش کلان مذکور حوزه کشاورزی قرار دارد که به دلایل غیرموجه همواره از قلم افتاده است. در این باره عاملی که اغلب بیان می‌شود کم‌آبی ایران و مناطق خشک گسترده است. ضمن پذیرش این موضوع حائز توجه است که بخش‌های خاصی از کشور به سبب موقعیت جغرافیایی نه تنها کم‌آب نیستند، به قدر وفور از این امتیاز برخوردار هستند از جمله مناطق شمالی کشور. لذا بایستی به توسعه سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی در این مناطق اقدام کرد. کمترین برنامه در این زمینه اتمام طرح‌های ناتمام این مناطق است از جمله یکپارچه‌سازی ارضی که پیش از این به شکل ناتمام و ناقص در گیلان و مازندران انجام یافته است. ■

منابع و متن کامل مقاله در دفتر نشریه و سایت چشم‌انداز ایران در دسترس است.

پی‌نوشت:

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی و مدرس دانشگاه abbasnaeemi.j@gmail.com

تحلیل انتخابات اسفند ۱۳۹۴

نمایش منش دموکراسی خواهی مردم ایران



عباس نصر

انتخابات ۸۸ که ۷ نفرشان به نفع یکی از کاندیدها در عرصه تبلیغ ورود پیدا کرده بودند، این بار تکرار نشد؛ البته در تأیید صلاحیت‌ها به این دلیل که تعداد ثبت‌نام کنندگان زیاد است و امکان بررسی دقیق برای همه نیست اکثریت افراد ناشناخته جناح اصلاح‌طلبان را رد یا عدم احراز صلاحیت کردند و از این جناح افراد ناشناخته را که به تحقیق بیشتری درباره آن‌ها نیاز بود تأیید کردند به همین دلیل بود که چنان که در بالا گفته شد این کار نتیجه عکس داد و مردم واکنش مثبتی داشتند و پای صندوق آمدند و به همان ناشناخته‌ها رأی دادند.

۱۰. فعالیت و حضور زنان در فراهم آوردن مقدمات انتخابات مانند برگزاری همایش‌ها، به‌ویژه در تهران و چند شهر بزرگ بیش از گذشته بود و به تعبیری می‌توان گفت کنشگر بودند. چنان که طرح ۳۰ درصدی حضور زنان در مجلس را مطرح کردند. ۱۱. جهت‌گیری برخی از رسانه‌های خارجی نسبت به گذشته کاملاً متفاوت بود. این رسانه‌ها که در گذشته خواستار شرکت نکردن این بار سکوت کردند یا به شرکت کردن در انتخابات تشویق می‌کردند که برای یک گروه حداقلی بی‌تأثیر نبود؛ البته تلویزیون صدای امریکا، سلطنت‌طلبان و گروه رجوی مخالف رأی‌دادن بودند. ۱۲. منش دموکراسی‌خواهی مردم به عمل در آمد - توضیح اینکه با یک نگاه به پروسه چهار دهه گذشته می‌توان این نتیجه را به دست آورد که مردم به‌سوی تربیت دموکراتیک و انتخاباتی شدن پیش می‌روند، یعنی جدای از حکم مذهبی و وجود شرعی انتخابات یا ضرورت‌های سیاسی مقطعی، کم‌کم فرایند منش دموکراتیک را در وجود جامعه می‌توان احساس کرد، به دست آوردن منش آزادیخواهی از طریق مسالمت‌آمیز و دموکراتیک سرمایه بزرگ سیاسی جامعه ماست که در حال شکل گرفتن است. این عامل نیز در این انتخابات نقش آفرین بود.

ویژگی‌های خاص این انتخابات

گزینه‌های زیر همگی از ویژگی‌های این انتخابات هستند که می‌توان مورد توجه قرار داد و به آن‌ها اندیشید:

الف. امنیت: ریاست نیروی انتظامی و رئیس ستاد انتخابات کشور گفته‌اند حتی یک مورد مسئله امنیتی در این انتخابات نداشتیم. این مسئله در مقایسه با انتخابات دوره‌های گذشته جای مطالعه جدی دارد و باید دید چه عواملی موجب بروز ناامنی در گذشته می‌شد که در این مرحله فعال نبود. آیا دخالت نابجای مسئولان موجب ناامنی می‌شد؟ اگر چنین بوده برای همیشه مرتفع شود. کاندیدها یا اصحاب قدرت چقدر در ناامنی مؤثر بودند؟ ادبیات انتخابات و گفتن الفاظی مانند خس و خاشاک چه اندازه اثربخش است؟

ب. راه استثنایی مردم تهران: نوع رأی‌دادن تهرانی‌ها با بقیه شهرها تفاوت اساسی داشت و جلوه دیگری به انتخابات داد که خواهیم گفت.

ج. برخورد آرام رد صلاحیت‌شدگان: این بار اصلاح‌طلبان و مردم مدافع آن‌ها به رد صلاحیت‌های گسترده شورای نگهبان و خارج کردن ژنرال‌های این گرایش، اعتراض زیادی نکردند و با صندوق‌ها قهر نکردند، درحالی که برخی از آن‌ها خودشان در شهرهای خویش از اوتاد (میخ‌ها و ستون فقرات) انقلاب بودند. در اعتراض به این رد صلاحیت‌ها فقط دو مورد اعتراض از سوی رئیس‌جمهور و رئیس تشخیص مصلحت نظام انجام شد که هیچ نتیجه‌ای نداشت؛ البته رد صلاحیت‌شدگان شکایت‌های قانونی خود را به شورای نگهبان یا واحد نظارتی مربوطه ارائه دادند، اما مگر کسی

با وجود آنکه مردم با مشکلات گوناگون روبه‌رو هستند در انتخابات اسفند ۹۴ مشارکت جدی داشته و صفحه زرین دیگری را نقش بستند که جای بسی گفت‌وگو دارد.

دلایل و شرایط حضور مردم را در موارد زیر می‌توان برشمرد:

۱. به دلایل گوناگون مردم حاضر به اعمال خشونت نیستند و با زبان دیپلماتیک با نظام سخن می‌گویند نظام نیز رأی مردم را حق‌الناس دانسته و کم‌کم حساسیت جدی‌تری نسبت به آرای مردم نشان می‌دهد.
۲. شرایط خشونت در کشورهای همسایه و خاورمیانه عقلانیت را در ما بیدار کرده و نسبت در عمل را به ما تفهیم کرده است.
۳. شیرینی انتخابات سال ۹۲ و برنده شدن اصلاح‌طلبان همچنان در دهان مردم بود.
۴. حل‌وفصل تحریم‌ها و رفع اضطراب وقوع جنگ جدید با انعقاد قراردادهای هسته‌ای مشوق خوبی برای مردم شد و در این راستا تقدیر مردم از مسئولان به‌صورت حضور در انتخابات بروز کرد.
۵. رفع نارضایتی‌های ناشی از نوع مدیریت دولت نهم و دهم تنها با دست رد زدن به هم‌پیمانان آن‌ها به‌ویژه در تهران با حضور پررنگ در انتخابات و رأی‌دادن به جناح رقیب آن‌ها ممکن بود و نه راه دیگر.
۶. تأکید همه مسئولان نظام حتی رئیس دولت اصلاحات که ممنوع‌التصویر بود بر حضور گسترده در انتخابات و درخشیدن بارقه امید در دل مردم که انتخابات سالم برگزار می‌شود و شرایط را بهتر نشان می‌دادند.
۷. انسجام اصلاح‌طلبان و دولت و نبود اختلاف میان آن‌ها احساس پیروزشدن در انتخابات را ایجاد کرد و مشوق خوبی برای جذب آرا شد.
۸. قناعت اصلاح‌طلبان و مردم به همان حداقل‌های گذر کرده از نظارت شورای نگهبان و واکنش مثبت به‌جای قهر از صندوق رأی در حضور بیشتر مردم در پای صندوق رأی نقش آفرین شد.
۹. احساس دخالت نکردن نظامیان و جهت‌دهی کمتر مسئولان بلندپایه نظام در انتخابات به دلیل طرح حق‌الناس بودن آرا که به حضور مردم آرامش می‌داد. در این راستا صدا و سیما نسبت به گذشته به‌طور مستقیم در حمایت جناحی از جناح راست کمتر ورود پیدا کرد. موضع‌گیری شورای نگهبان نیز نظیر

که گل می‌زند به شکایت گل خورده از خودش توجه می‌کند و بر پیروزی خودش خط بطلان می‌کشد؟
د. سیاسی شدن مواضع خیرگان: علی‌رغم اینکه جناح راست تأکید داشتند که خیرگان نباید سیاسی شود در این انتخابات نسبت به گذشته مواضع سیاسی کاندیدای خیرگان از دو جناح برای عموم شفاف و آشکار بود و به تعبیری مرزبندی‌های سیاسی نسبت به پیش کاملاً نمایان شد و نشان داد که هر یک چه موضعی دارند.

ه. ملاک قرارگرفتن اصل ۱۱۱ قانون اساسی - در این انتخابات موضوع اصل ۱۱۱ قانون اساسی در دو نگاه مخالف و موافق در مورد نظارت بر رهبری در مطبوعات و عرصه عمومی مطرح شد و تا حدودی شاخص دیدگاه‌های دو طرف قرار گرفت به طوری که در تهران یکی از شاخص‌های شناخت کاندیدای خیرگان در نوع نگاه و تفسیر آن‌ها از همین اصل قانون اساسی بود.

و. خوش‌بینی به وزارت اطلاعات: برای نخستین بار بود که احساس می‌شد نگاه مردم به وزارت اطلاعات در فرایند انتخابات خوش‌بینانه است که به همین دلیل وزیر اطلاعات هم برای خیرگان رأی آورد، اما در برابر آن، شایعه دخالت سپاه در تأیید و رد صلاحیت‌ها شنیده می‌شد که چون آشکارا نبود مردم توجهی نداشتند و اگر بوده است به‌پای شورای نگهبان نوشتند.

ز. اختلاف نظر در شورای نگهبان: برای نخستین بار بود که در مطبوعات درج شد در سیاست‌های انتخاباتی نظرات مختلفی در شورای نگهبان وجود داشته و اطلاع‌رسانی به یکدیگر و همفکری کامل بین آن‌ها وجود نداشته است.

ح. تهران به راه دیگری رفت: مردم تهران به خوبی دریافته‌اند که توسعه عمرانی و اقتصادی بدون وجود توسعه سیاسی پایدار نخواهد بود. این درسی است که از سقوط شاه و فروپاشی نظام گذشته دریافته‌اند، چون آن رژیم فقط به توسعه اقتصادی در قالب گسترش شهرنشینی می‌پرداخت، اما در عرصه سیاسی یعنی رشد و گسترش آزادی‌ها نه تنها پیشرفتی نداشت، روزه‌روز پس‌رفت داشت و به همین دلیل هم سرنگون شد. این تجربه را در فرایند چهار دهه گذشته همین نظام هم تجربه کردند و دیده‌اند که فشار رؤسای جمهوری مستبدتر از یکسو و آزادی‌های سیاسی رؤسای جمهور دموکرات‌تر به توسعه اقتصادی مردم ما تأثیر مستقیم و بسزایی دارد. گو اینکه فقط با دو بال دموکراسی و توسعه می‌توان پرواز کرد و لا غیر. این برداشت تهرانی‌ها بسیار درست و بجاست، زیرا برای نمونه دیدیم که تنگنای سانسور در دوران دولت نهم و دهم چگونه بیش از ۴۰ چاپخانه را در تهران به ورشکستگی کشاند که ورشکستگی آن‌ها به بیکار شدن ده‌ها نفر در مشاغل جانبی دیگری انجامید. هنوز برخی از صاحبان صنعت چاپ در زندان به سر می‌برند درحالی که مسئله کتاب و مطبوعات موضوعی داخلی بود و به تحریم‌ها ارتباطی نداشت. یکی از مسئولان مؤسسه‌ای تحقیقاتی که در باره امام و انقلاب کاوش می‌کند به نگارنده می‌گفت که با داشتن ۱۲۰۰ جلد کتاب آماده چاپ در دوران دولت نهم و دهم برای جلوگیری از ایجاد تنش بین دولت و مؤسسه اقدامی نکردیم.

البته این موضوع فقط به عرصه کتاب و مطبوعات خلاصه نمی‌شود، نمونه‌های فراوان می‌توان آورد که

در عرصه‌های دیگر هم در شهرهای بزرگ، توسعه سیاسی و نان مردم با یکدیگر گره خورده و برعکس استبداد سیاسی روسای جمهور از میزان نان و اشتغال مردم می‌کاهد. درک این اصل مهم موجب شد که در این انتخابات مردم راه فهرست‌نویسی را به نفع جناح دموکرات‌تر پیشه کنند، که این کار را نوعی فریاد برای تحزب‌خواهی نیز می‌توان تفسیر کرد.

تجزیه و تحلیل آرا

در تجزیه و تحلیل آرا، سخنان بسیار زیادی نهفته است که باید احزاب به‌طورجدی به آن بپردازند. در اینجا به چند نمونه بسنده می‌کنیم:

۱. چرا هاشمی در درجه اول مقبول مردم شد و آیت‌الله مصباح و آیت‌الله یزدی رأی نیاوردند؟ در پاسخ به این پرسش دلایل فراوان مطرح است. نخست اینکه، برای مردم تهران آشکار شد که آقایان در طیفی قرار دارند که برای رأی مردم اصالت ذاتی قائل نیستند و آن را یک کار

تزیینی می‌دانند. حال چگونه مردم به کسی که برای رأی آن‌ها ارزش ذاتی قائل نیست رأی دهند؟ این در حالی است که از سال ۱۳۸۸ به بعد به‌طور مکرر هاشمی در صحبت‌های خود گفته بود مردم خواستارند که رأی آن‌ها مؤثر باشد که در این راستا رهبری اجتهاد حق‌الناس‌بودن آرای مردم را اعلام و تکلیف شرعی اصالت رأی را روشن کرد. به‌طور مسلم در یک نگاه کلی این اجتهاد مقابل نظر آن‌ها قرار می‌گرفت. دوم، مردم تهران احساس کردند که در روند سال‌های ۸۸ به بعد در برخوردهایی که با هاشمی شد تا اندازه‌ای او مظلوم بود، به طوری که حتی از نماز جمعه محروم شد.

سوم اینکه، هاشمی خواسته مردم را یافته و پایه‌پای رهبری، مسائل هسته‌ای را پیگیری و دولت را در این راستا حمایت می‌کرد درحالی که مخالفان او یعنی دلوپاسان که در طیف آقایان نامبرده قرار می‌گیرند

علی‌رغم تشکرهای مکرر رهبری از هیئت مذاکره‌کننده دولت یازدهم باز ساز مخالفت می‌زدند و حتی وزیر امور خارجه را در مجلس تهدید کردند که این گونه رفتارها در مجلسی که باید رفتار دموکراتیک حاکم باشد برای مردم پذیرفته نبود. افزون بر این‌ها به تازگی هاشمی به دل مردم نزدیک شده است و حرف‌های دل مردم را می‌زند که از دیگران کمتر شنیده می‌شود.

چهارم اینکه آن‌همه درهم‌ریختگی‌های اقتصادی و دزدی و اختلاس‌ها که از دوران دولت نهم و دهم هرروز کشف می‌شود مورد مذمت این آقایان و طیف و دوستان ایشان قرار نگرفت و تنها هاشمی بود که پیوسته از زبان‌های آن دوران سخن گفت؛ البته از اصولگرایان فقط علی‌مطهری بود که خلاصانه آن

کارها و مدیریت را تقبیح کرد که به همین دلیل او نیز در این انتخابات پاداش خویش را از مردم گرفت و در فهرست اصلاح‌طلبان در آمد و نفر دوم آرای مردم تهران شد. لازم به یادآوری است که به‌طور قاطع می‌توان گفت اگر برخی از خبرگانی که رأی آوردند در فهرست هاشمی نبودند قطعاً در تهران رأی نمی‌آوردند و این نام هاشمی بود که آن‌ها را نیز با خود به مجلس خیرگان برد.

۲. چرا عارف از فهرست مجلس نفر اول تهران شد؟ بازی دموکراتیک عارف در انتخابات سال ۱۳۹۲ که به نفع روحانی کنار رفت او را به یک اسطوره انتخاباتی تبدیل کرده بود که مردم باید از او تقدیر می‌کردند که انجام شد، اما برای نفر اول شدن او دلایل دیگری نیز هست، ازجمله اینکه مردم او را با یک یا دو سه معاون و نزدیکان رئیس‌جمهور دیگری به نام رحیمی و مرتضوی سنجش کردند و در این مقایسه کردن به

این نتیجه رسیدند که هرکسی را او در فهرست خود قرار داد باید با او همراه شد تا یاور او باشند و فهرست دیگران را باید کنار زد. البته در بیان زمینه‌ها گفته شد که رد صلاحیت‌های گسترده اصلاح‌طلبان، این طیف را در موضع مظلومیت برد و جامعه مظلوم‌دوست ما را تحریک بخشید که با مجازات طیف مقابل از طریق رأی ندادن از طیف مظلوم واقع‌شده دفاع کنند به این خاطر درحالی که شاید از فهرستی که در دست داشتند دو سه نفر را بیشتر نمی‌شناختند اما رونویسی این فهرست را بر خود واجب می‌دانستند.

۳. آیا زنان در تهران به خواست خود رسیدند؟ مطالبه زنان این بود که ۳۰ درصد مجلس را زنان به دست آورند و در این راستا پیش از شروع انتخابات تلاش‌هایی کردند، اما تلاش آن‌ها فقط در تهران و اصفهان پاسخ داد و در تهران از ۳۰ نفر، هشت نفر زن و در اصفهان از

پنج نفر زن رأی آوردند که در حدود خواسته آن‌ها بود. جا دارد این الگو را در آینده در شهرهای دیگر تداوم بخشند تا در دوره‌های دیگر به نتیجه‌ای برسند. ناگفته نماند که یک نفر از زنان در اصفهان به نام مینو خالقی پس از کسب آرا توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شد که جای بحث دارد.

۴. عوامل زمینه‌ساز دیگر چه مواردی هستند؟ مواردی فراوان مانند ممنوع‌التصویرشدن رئیس دولت اصلاحات، رد صلاحیت‌شدن حاج سید حسن خمینی درحالی که چند نفر از مراجع حوزه علمیه قم او را تأیید کردند همه قابل طرح و گفت‌وگو هستند که می‌گذریم. نتیجه اینکه مردم آینه تمام‌نمای حاکمیت و طیف‌های آن هستند و هر شخص یا گرایشی به

”
مردم تهران به خوبی دریافته‌اند که توسعه عمرانی و اقتصادی بدون پایدار نخواهد بود. این درسی است که از سقوط شاه و فروپاشی نظام گذشته دریافته‌اند، چون آن رژیم فقط به توسعه اقتصادی در قالب گسترش شهرنشینی می‌پرداخت، اما در عرصه سیاسی یعنی رشد و گسترش آزادی‌ها نه تنها پیشرفتی نداشت، روزه‌روز پس‌رفت داشت و به همین دلیل هم سرنگون شد



هر نوعی در حکومت عمل کند ملت ما با حرکت متقابل نتیجه اعمال آن‌ها را در رفتار خود به نمایش می‌گذارند، پس نباید ملت را با عناوینی مانند اینکه مردم تهران اهل کوفه شدند یا با سخن گفتن از ماجرای فدک متهم کرد. این گونه افراد و همه مسئولان باید ابتدا اعمال خود را ببینند چراکه: آینه چون نقش تو بنمود راست - خودشکن آینه شکستن خطاست.

حال چه باید کرد

۱. اصلاح‌طلبان را غرور نگیرد. چراکه به پایان تاریخ نرسیده‌ایم «و تلک الایامُ ئداولها».
۲. در عمل باید از مردم تقدیر کرد. در این راستا همه نظام مدیون مردم هستند، پس باید به خواست درونی مردم توجه کنند. این تعاریفی که در ایام انتخابات از مردم می‌شود نباید به‌عنوان تعارف یک‌روزه و تشویق بازی کودکان جلوه کند. اگر این سخنان از صمیم قلب است در عمل مسئولان باید محقق گردد و خود را نشان بدهد برای مثال اگر مردم فهمیدند چرا پارازیت روی سرشان می‌اندازند اگر سرطان‌زا هم نباشد که طبق نظر برخی پزشکان هست، آیا بهتر نیست هزینه این کار را صرف سامان‌بخشیدن به کودکان خیابانی کرد؟ یا چرا قانون استصوابی را منحل نمی‌کنند، مردم فهمیدند و صلاح و فساد خود را در انتخاب افراد می‌توانند تشخیص دهند از طرفی اگر قانون انتخابات؛ استصوابی نباشد احزاب رشد خواهند کرد و در رقابت خواهند افتاد که بهترین‌ها را به مردم معرفی کنند یا نیروپروری کنند و طی چهار سال در مجلس کاندیدای خود را هدایت کنند در این وضعیت پس از گذشت دو سه دوره، غربال احزاب در راستای نظر مردم و حاکمیت، از شورای نگهبان بهتر عمل خواهد کرد، اما این قانون از یک سو قیام‌مآبی حاکمان را در بر دارد و از سوی دیگر ضربه مهلک به فلسفه وجود احزاب وارد می‌سازد و چرا و چرا و ده‌ها چرای‌های دیگر که نشان از عمیق‌نبودن تعاریف مسئولان از مردم است. بلی مسئولان باید تعاریف از مردم را بیشتر از سطح

۶. تمام کارهای شورای نگهبان نیز باید در چارچوب قانون تعریف شود تا جریانی مانند ردصلاحیت کردن مینو خالقی که پس از کسب آرای مردم فهمی اصفهان اتفاق افتاد، تکرار نشود و مسئولان این نهاد هر روز به ابتکار جدیدی دست نزنند. اختیار مطلق داشتن شورای نگهبان می‌تواند فسادآور باشد و هیچ بعید نیست اگر قانون محدودکننده‌ای برای آن‌ها وجود نداشته باشد و این‌طور پیش برود یک روزی ناگهان شورای نگهبان با بهانه خروج از صلاحیت اعضای مجلس، خود مجلس را هم منحل کند و عدم اصالت رأی اکثریت مردم را که در فوق گفته شد در عمل به ثبوت برساند.
۷. قانون انتخابات باید اصلاح شود و آزادی‌های بیشتری را برای کاندیداها و انتخاب‌شدن به مردم بدهد و همچنین تمام کلی‌گویی‌های کنونی این قانون را که به‌راحتی بسیاری را در جرگه بی‌دین‌ها قرار می‌دهد با ضوابط متقن مدون کنند تا از کارخانه بی‌دین‌تراشی جلوگیری به عمل آید.
۸. آخرین سخن اینکه در این انتخابات اقوام ایرانی و ایرانیست مورد توجه و تبلیغات صدا و سیما در روز انتخابات قرار گرفت. ■

۲. زبان به عمق قلب ببرند و به «آمن بقومه» که امام دارا بود بیشتر تأسی کنند.
۳. بهتر است خبرنگاران جدید موضوع اصل ۱۱۱ (نظارت بر رهبری) را قانونمند کنند تا از گفت‌وگوهای متضاد مسئولان نظام کاسته شود و تکلیف روشن شود.
۴. مجلس قانون استصوابی را لغو کند و اگر قرار شد غیر از مراجع چهارگانه؛ کاندیداها در جای دیگری احراز صلاحیت شوند آن را از عهده شورای نگهبان خارج کنند، چون شورای نگهبان باید داور قرار گیرد نه بازیگر. در این سبک بازی، انتخابات هیچ داور و فریادرسى ندارد که حقوق افراد ضایع‌شده را رسیدگی کند پس رئیس فدراسیون هم نباید به چنین بازی بی داور تن در دهد.
۵. احزاب باید با اصلاحاتی نظیر حذف قانون استصوابی و حمایت‌های جانبی و کارهایی نظیر ورود وزارت راه و شهرسازی برای ساخت خانه احزاب در همه شهرهای کشور برای رفع مشکل مکان آنان و از این قبیل کارها اعم از محتوایی و شکلی، نقش‌آفرینی بیشتری داشته باشند و از حالت صوری خارج شوند.



دریافت اپلیکیشن



جستجو در میان ۶,۰۰۰ کتاب



عرضه نسخه الکترونیک چشم‌انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می‌توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی - راهبردی «چشم‌انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می‌کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می‌کند. مجله ارایه شده در فیدیبو پی‌دی‌اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می‌دهند.



دانلود کتاب

همگرایی در اعتدال

زمینه‌ها و چگونگی همگرایی و وحدت اصولگرایان معتدل

به کسی حمله نمی‌کرد، اینکه از طریق سایت‌ها و روزنامه‌ها و وبلاگ‌ها حریم‌ها را بشکنیم و صاحبان انقلاب را مورد تهاجم قرار دهیم و بعد هم صحبت از مدرس بکنیم، برای مردم امری باورنکردنی است. نمایندگان انتخابات مجلس نهم را يك فرصت طلایی برای نظام تلقی کرده‌اند تا وضعیت داخلی و خارجی خود را سامان بخشند و انتخابات مایه نزدیک شدن دل‌ها و استحکام دل‌ها قرار گیرد و نه عامل تفرقه و تصفیه حساب‌های شخصی و گروهی و سست کردن پایه‌های نظام و در این رابطه این سؤال را مطرح کرده‌اند که «آیا از ورود گرایش‌های مختلف سیاسی که التزام فکری و عملی به قانون اساسی دارند استقبال می‌کنیم یا سیاست پیاده کردن افراد و گروه‌های مخالف خود را از قطار انقلاب دنبال می‌کنیم؟...».

یکی از نمایندگان اصولگرا در این راستا با طرح این سؤال در مورد کسانی که از ساکنین فتنه یا خواص مردود و بی‌بصیرت بوده و از مسیر انقلاب خارج شده‌اند می‌پرسد: آیا مرجع تشخیص اینکه چه کسی از ساکنین فتنه و چه کسی از کاسبین فتنه بوده مشخص است؟! و در ادامه می‌افزاید آیا به دنبال ایجاد مجلسی مستقل و متفکر و خُر و آزاد و مانع استبداد دولت‌ها هستیم یا مجلسی وابسته، متزلزل و هموارکننده راه استبداد دولت‌ها. نمایندگان نتیجه گرفته‌اند که باید نمایندگان واقعی مردم وارد مجلس شوند نه نمایندگانی که حمایت مالی و سیاسی منابع قدرت و ثروت و نهادهای مختلف حکومتی از جمله دولت را دارند. اساساً دخالت دولت‌ها در انتخابات مجلس به صورت ارائه فهرست و سپس حمایت از آن فهرست علاوه بر آنکه منشأ تخلفات مالی و غیرمالی می‌شود، کاری غیراصولی است؛ زیرا نمایندگان مجلس ناظر بر دولت هستند. حال آنکه در این صورت دولت ناظران خود را انتخاب می‌کند و لاجرم موجب ضعف نظارت مجلس بر دولت خواهد شد.

اصولگرایان خواهان طرح مشارکت حداکثری و حضور پررنگ مردم و کنارگذاشتن اختلاف سلیقه‌ها، خواهان وحدت حداکثری حول محور روحانیت و جامعیتین بوده و حضور در خانه ملت را با مرزبندی از فتنه‌گران و جریان‌های انحرافی خواستار بودند. نمایندگان اصولگرا تأکید داشتند که در تدارک حرکت وسیع و پرشتاب اصولگرایی از ساختارسازی تشکیلاتی به تدوین برنامه‌های اساسی و استراتژی فعالیت برای پاسخگویی به مطالبات بر حق مردم روی آورند؛ زیرا مردم طالب اعتدال هستند نه تدروی‌های غیرمنطقی. از سویی ضرورت مراقبت و پرهیز از آفت‌های انتخابات سالم و رقابتی را مطرح کرده‌اند مانند خصومت و تهمت‌زنی و دادن وعده‌هایی که قانوناً خارج از حوزه اختیار و وظیفه نمایندگی است یا اتخاذ روش‌هایی مانند نفی دیگران به منظور اثبات خود و دیگر انگیزه‌های ناسالم قدرت‌طلبانه و ثروت‌جویانه یا ارتباط با مراکز قدرت و ثروت و استفاده از بیت‌المال و قانون‌شکنی. تعداد دیگری از نمایندگان عنوان کرده‌اند انتخابات مجلس نهم اولین انتخابات پس از فتنه ۸۸ است. لذا دشمن زخم‌خورده جهانی و عوامل آن‌ها در منطقه به وحشت افتاده و تلاش دارند تا با تمام توان مالی و تبلیغی و سیاسی کاری، اهداف خود را به انجام برسانند. این دسته از نمایندگان با این تحلیل، شاخه شاخه شدن اصولگرایان را تضعیف خود تلقی کرده و اظهار کرده‌اند که ممکن است مسائل جزئی داخلی در رقابت‌های انتخاباتی آنان را از

در شماره‌های پیشین چشم‌انداز ایران خلاصه‌ای از نطق‌های پایانی مجلس هشتم و نهم را آوردیم. در این شماره ادامه نطق‌های مجلس هشتم در بازه زمانی اول آذر تا ۱۸ بهمن ماه ۱۳۹۰ را به‌طور مختصر نقل کرده و به محورهای مطرح‌شده اشاره می‌کنیم. این نطق‌ها در آستانه انتخابات مجلس نهم و مقارن با دولت دهم به ریاست محمود احمدی‌نژاد بوده است. نمایندگان به طرح مشکلات جاری و کلان مملکت پرداخته‌اند. فارغ از مواضع و جبهه‌گیری‌های فراکسیون‌های متفاوتی که در مجلس وجود دارد مشاهده می‌شود که گریزی از آن مشکلات نیست. آنان با رویکرد ملی به دنبال راه برون‌رفت از بحران‌ها بوده‌اند. این رویکرد نشان می‌دهد که اصلاح‌طلبان یا شاخه‌های متنوع اصولگرایان هر کدام ظرفیت متناسب خود را در نهاد قانون‌گذاری دارا هستند. در این میان نطق‌هایی هم از سوی برخی نمایندگان تدریج‌گرا ایراد شده است که نه در ساختار اصولگرایان اصلاح‌طلب می‌گنجد و نه طیف اصولگرایان معتدل از چنان ظرفیت بالقوه‌ای برخوردار است، صرفاً با هزینه کردن از عنوان اصولگرایی به تشریح مواضع خاص خود پرداخته‌اند.

در گزارش حاضر به انتخابات مجلس نهم و مواضع اصولگرایان در این باره پرداخته می‌شود و در ادامه به نطق‌هایی که درباره مسائل کلان و ملی است می‌پردازیم.

در رابطه با انتخابات اکثر نمایندگان بر وحدت اصولگرایان تأکید کرده‌اند. آنان انتخابات را پشتوانه امنیت کشور تلقی کرده و هشدار داده‌اند این پشتوانه بزرگ به چالشی برای امنیت کشور تبدیل نشود. همچنین شرکت در انتخابات را با دید ملی ارزیابی کرده‌اند که باید از تهمت و افترا و دروغ و شایعه‌پراکنی پرهیز کرد و اگر هدف از نمایندگی يك خدمت الهی است چرا برخی از افراد از روش‌های شیطانی استفاده می‌کنند درحالی که رقابت سیاسی نباید به وحدت و اتحاد ملت آسیب برساند مهم‌تر این است که منافع ملی باید بالاتر از رقابت‌های سیاسی برد و باخت‌های حزبی باشد. برخی نمایندگان در نطق‌های خود به مدرس اشاره کرده‌اند. به گفته آنان مدرس وبلاگ، سایت و روزنامه‌ای نداشت و اگر هم می‌داشت می‌گفت پول آن را از کجا می‌آورد و

نقش آفرینی بازدارد. آنان وحدت را نه تنها نیاز داخلی خود، تضمین کننده شوق و امید در دل مردم جان به کف منطقه دانسته اند: مردمی که به شوق حاکمیت و مردم سالاری دینی به مقابله با تانک‌ها می‌روند. این دسته از نمایندگان در نطق‌های خود ضرورت شناسایی احزاب و گروه‌هایی را که از آن‌ها به عنوان پادوها و پیاده نظام جبهه استکبار یاد کرده‌اند مطرح کرده‌اند و آشکارا این مسئله را جزو نکاتی اعلام کرده‌اند که جبهه پایداری بر آن تأکید دارد. آنان راهبرد وحدت اصولگرایان را با محوریت پایداری‌ها مطرح کرده‌اند. چنان که به گفته یکی از نمایندگان پایداری در گروه اتحاد است و اتحادیون نیک می‌دانند که با پایداری سریع‌تر به اهداف مشترک خواهند رسید. این دسته با شعار وحدت رویکرد حذف دیگران را دنبال می‌کنند. برخی اصولگرایان نیز در نطق‌های خود شیطنت و مکر فتنه‌گران و جریان انحرافی را گوشزد کرده‌اند به گونه‌ای که «آنان از هر دسیسه‌ای استفاده خواهند کرد تا مجلس نهم را به دست گیرند». آن‌ها جریان انحراف را بدتر از فتنه عنوان کردند به طوری که جریان انحراف با قدرت زر و زور و تزویر برای حفظ قدرت در جریان است. به گفته آنان جریان انحرافی تلاش می‌کند با هدایت امواج توهین و هتک حرمت و تخریب و تضعیف، نیروهای مؤمن به نظام را متزلزل کرده و با بهره‌گیری از نفوذ سیاسی با توان اقتصادی و مالی و انواع رسانه‌ها بستر بزرگ فریبکاری را بسازند و همه نظام را در اختیار خود قرار دهند. آنان تلاش دولت‌مردان برای ماندگاری در قدرت از طریق به دست گرفتن مجلس را یک انحراف می‌دانند.

باید توجه داشت که پرهیز از تخریب گروه‌های سیاسی و داوطلبان نمایندگی و استقبال از افراد و سلاطین مختلف اصل اساسی بود که نمایندگان نیز بر آن تأکید داشتند و در این راستا گروه‌های اصولگرا دعوت کرده بودند تا به دور از دو بیماری فتنه و انحراف به وحدت اصولگرایان وارد شوند. یکی از نمایندگان اصولگرا لوازم استفاده مطلوب از فرصت طلایی انتخابات را در عملکرد عادلانه شورای نگهبان مطرح کرده و در نطق خود به شورای نگهبان توصیه کرده است به منظور دستیابی به مشارکت بالای مردم از سخت‌گیری‌های بیجا خودداری شود. برای نمونه مبادا کاندیدایی به صرف عضویت در ستاد انتخاباتی آقای میرحسین موسوی یا کروی یا معترض بودن به روند انتخابات گذشته رد صلاحیت شود. بلکه تنها کسانی که اقدام عملی علیه جمهوری اسلامی کرده‌اند مثلاً در آشوب‌های خیابانی و آسیب‌رساندن به اموال عمومی دست داشته‌اند مستحق رد صلاحیت هستند و نه کسانی که به دنبال یک کار سالم سیاسی بودند و به دلیل پیاده شدن پروژه‌های مختلف از سوی طرفین ماجرا وارد یک بحران ناخواسته شدند. نماینده‌ای نیز در نطق خود به اهمیت وظیفه مجریان و ناظران انتخاباتی اشاره کرده است. بدین گونه که صیانت از آرای مردمی که سرلوحه وظایف متعدد آنان است تنها در حفظ صندوق آرا و شمارش صحیح آن‌ها خلاصه نمی‌شود. نظارت و کنترل بر نحوه تبلیغات و تذکر به موقع تخلفات آنان صیانت از آرا محسوب می‌شود.

نماینده دیگری درباره هیئت‌های اجرایی تذکر داد که در بعضی از استان‌ها هیئت‌ها، سیاسی انتخاب شده‌اند و معلوم نیست که برخی از آن‌ها صلاحیت این را داشته‌اند که به صلاحیت نامزدها رسیدگی کنند یا نه.

برخی نمایندگان عمر چهارساله مجلس هشتم را مصادف با حوادثی چون فتنه، انحراف و اختلاس بزرگ دانستند که هر کدام ظرفیت براندازی نظام را به همراه داشته است. عده‌ای دیگر نیز با اشاره به شرایط خاص منطقه‌ای و تهدیدها و تحریم‌ها و نیز زندگی تحت فشار تورم و بیکاری مردم گفته‌اند که تریبون‌های مختلف در راستای وحدت آفرینی و امیدبخشی به مردم حرکت کرده و ساختارهای اجتماعی و وحدت کشور را حفظ کنند چرا که در این شرایط بهترین خدمت در راستای وحدت و جذب حداکثری ملت و دفع حداقلی است.

برخی از نمایندگان طرح مشکلات را در بجهوه انتخابات بی‌انصافی دانسته، ولی اذعان داشته‌اند که بعضی از مسائل به علت صدور آمار غیرواقعی لاینحل مانده است که چاره‌ای جز طرح آنان نیست مانند مسائل فرهنگی، اشتغال و ازدواج جوانان، تورم و بیکاری.

نماینده‌ای با اشاره به تصمیمات ناصحیح و شتابزده اقتصادی و اجرای نادرست و ناقص هدفمندکردن یارانه‌ها افزوده است که بدین گونه نه تنها نفت را بر سر سفره مردم حاضر نکردید، کم‌کم نان و آب نیز با سفره فقرا خداحافظی خواهد کرد و از ارائه آمارهای غیرواقعی در این رابطه ابراز تأسف کرده است.

در نطق یکی از نمایندگان خطاب به دولت (نهم و دهم) آمده است: «دولت در شش سال و نیم گذشته حدود ۱۴۰۰ میلیارد دلار درآمد داشته است.» وی از دولت خواسته گزارش دهد که با این مبلغ برای کشور چه کرده است؟! وی هشدار داده که دولت در قامت یک حزب تمام وارد عرصه انتخابات شده و این را سسم مهلکی قلمداد کرده است. این نماینده خطاب به رئیس دولت گفته است جدا از منابع فراعنوان مالی که در اختیار دولت بوده باید در برابر مجلس و پیشگاه ملت پاسخگو باشد زیرا موضع‌گیری‌هایی اتخاذ کرده که هزینه بسیاری برای کشور داشته است،

نظیر مسئله هولوکاست که امری فراموش شده بود و دولت با طرح آن ۱۰ سال تحریم‌ها را جلو انداخت و در ادامه می‌افزاید: کاغذپاره، خس و خاشاک برای کشور چه هزینه‌هایی دربر داشته است؟! این نماینده در نطق خود اشاره کرده که «با اطلاع کامل و تحلیل خود، ۶۵ تا ۷۰ درصد رأی در شرایط عادی و عادلانه متعلق به جریانی غیر از جریان حاکم امروز است اگر باور ندارید زمینه‌اش را فراهم کنید.»

این جریان از اصولگرایان با رویکرد همگرایی و وحدت با نیروها در مقابل جریان دیگری از نمایندگان موسوم به جبهه پایداری قرار داشتند. علیرغم آنکه آن‌ها بر طبل وحدت می‌کوبیدند اما به دنبال حذف دیگر گروه‌ها و جریان‌های غیرمسمو با خود بوده و دائماً دامنه وحدت را تنگ‌تر کرده‌اند. حال آنکه زمینه‌هایی برای نزدیک شدن اصلاح‌طلبان و اصولگرایان معتدل در حال شکل‌گیری بود و با وجود مانع‌تراشی‌ها وحدت جریانات معتدل در انتخابات خرداد ۹۲ و اسفند ۹۴ خود را نشان داد.

هرچند جبهه پایداری بر حذف نیروها پای می‌افشرد، اما اصولگرایان مجلس خصوصاً شاخه رهروان ولایت به نقد عملکرد دولت همت گماشته بودند. موضوع اختلاس سه هزار میلیاردی، مصوبات بی‌نتیجه سفرهای استانی، بحران بیکاری و اختلال در بازار ارز سرفصل موضوعاتی بود که در نطق‌های نمایندگان به آن پرداخته می‌شد.

یکی از نمایندگان در انتقاد از سیاست‌های دولت در حوزه اقتصادی، عملکرد دولت را به مثابه تحریم مالی و بانکی بر واحدهای اقتصادی ارزیابی کرده است و در این رابطه محقق نشدن وعده‌های دولت مبنی بر پرداخت یارانه تولید واحدهای تولیدی را مطرح کرده که عملاً شرایط دشواری را بر فضای کسب و کار کشور ایجاد کرده است. تعطیلی واحدهای تولیدی و از دست رفتن فرصت‌های شغلی موجود آن‌ها و انبوه جوانان بیکار داستان غم‌انگیزی است که هر روز تکرار می‌شود. از سوی دیگر از دست رفتن کنترل دولت بر بازار ارز و افزایش بی‌رویه قیمت آن، گذشته از کاهش ارزش پول ملی، تأثیرات جدی بر افزایش نرخ تورم و آشفستگی اقتصاد ملی را به دنبال داشته است. نمایندگان پیامد این مسائل را در کاهش اعتماد



عمومی نسبت به سلامت و درستکاری مسئولان و مدیران اقتصادی و بانکی کشور دانسته‌اند؛ به ویژه پس از افزایش ابعاد اختلاس ۳۰۰۰ میلیاردی که به گفته نمایندگان بعضی از مقصران اصلی پرونده در سایه حمایت‌های سیاسی آزادانه می‌گردند و با مطالبه پاداش به شعور مردم اهانت می‌کنند. برخی از نمایندگان در تحلیل خود ابعاد عملکرد دولت را نتیجه بیش از هفت سال حاکمیت جریان اصولگرایان بر تمام ارکان کشور تلقی کرده‌اند چنان‌که اصولگرایان را گریزی از پذیرش مسئولیت در این زمینه و تجدیدنظر در مواضع خود نخواهد بود. این در حالی است که آنان بر تداوم سیطره خود بر تمامی ارکان کشور ولو از طریق حذف همه رقیبان به عناوین مختلف و روش‌های ناصواب و غیرقانونی اصرار دارند. به گفته نمایندگان خدمات دولت اگر به‌درستی انجام شود يك درمان است و اگر خودسرانه و بدون تناسب باشد منجر به رنج و بیماری بیشتر می‌شود. چنان‌که رئیس دیوان محاسبات کشور اعلام کرده که هیچ نهادی نمی‌داند درآمد این کشور چقدر است و این مصیبت بزرگی است که نمی‌دانیم درآمد پنج یا شش ساله دولت (نهم و دهم) به میزان ۵۰۰ میلیارد دلار از نفت، کجا مصرف شده است؟!

یکی از نمایندگان در نطق خود خطاب به رئیس‌جمهور وقت، راه برون‌رفت از بحران بیکاری و گرانی را در عزم ملی با نگاه واقع‌بینانه و اجرای قانون و بررسی‌های کارشناسانه با واقعیت موجود در جامعه نسبت به درآمد سرانه مناطق، استان‌ها و پرهیز از شعارهای احساساتی در بین مردم مطرح کرده است. وی در تحلیل گرانی می‌گوید پیش از این افزایش قیمت اجناس و کالاهای اساسی با افزایش قیمت حامل‌های انرژی صورت می‌گرفت، اما این بار شاهد افزایش نرخ سرسام‌آور ارز و شوک وارد به بازار، احتکار کالاهای اساسی و گرانی اجناس هستیم که بهره آن را دلالتان و سودجویان برده‌اند.

نمایندگان این امر را نیز متذکر شده‌اند که مشکلات اقتصادی کیان خانواده را تهدید کرده و خانواده‌ها در حال از هم‌پاشیدگی هستند و دادخواست‌های طلاق در این خصوص در محاکم مطرح است. موضوع دیگر اصلاح سیستم بانکی است که یکی از ضروریات و از برنامه‌های رئیس‌جمهور بوده است. افزایش نرخ سود بانکی تأثیر عمده‌ای بر اشتغال داشته و مجموعه‌ای از تولیدکنندگان و کارگران را تحت فشار زائدالوصفی قرار داده است.

نمایندگان به آمار ۶/۵ میلیون جوان بیکار جویای کار استناد کرده و خطاب به رئیس‌جمهور دهم گفته‌اند که آیا صدای معلمان شرکتی که هر روز در مقابل مجلس جمع می‌شوند، همان‌ها که توسط وزیر سابق دعوت به کار شده‌اند ولی وزیر (وقت) آن‌ها را از کار اخراج کرده است، شنیده است؟! آیا صدای عدالت‌خواهی تولیدکنندگان صنعتی و کشاورزی را به دلیل عدم پرداخت بارانه تولید شنیده است؟ و آیا صدای متقاضیان وام‌های اندک را در مسیر رفت‌وآمد به بانک‌ها و همچنین صندوق مهر امام رضا (ع) شنیده است؟!

به قول نمایندگان منشأ هرگونه فساد اخلاقی،

بی‌بندوباری و ناهنجاری‌های اجتماعی بیکاری است و از دولت خواسته‌اند که باید به عنوان مسئول ایجاد

اشتغال برنامه‌های مدون و عملی برای رفع بیکاری داشته باشد و به جای آمارهای صوری و غیرواقعی به صورت عملی بیکاری را کاهش دهد.

نمایندگان در رابطه با فساد نیز، فساد سیستمی را مطرح کردند، بخشی از نطق یکی از اصولگرایان با این پرسش که پرونده فساد چه نسبتی با امنیت ملی دارد قابل توجه است. وی در تحلیل خود بر این نکته تأکید دارد که امنیت ملی با مشروعیت گره خورده است و مشروعیت هم بر اعتماد مردم استوار است، فساد

به ویژه در شکل سیستمی سم اعتماد عمومی است. این نماینده سیستمی بودن فساد را نه در کثرت فاسدان، بلکه در این می‌داند که اجزایی از سیستم که مأمور مبارزه‌اند خود گرفتار درجاتی از فسادند، بدین گونه که در فساد سیستمی برخی از افراد در فرایند مبارزه با فساد مصونیت می‌یابند، وی در ادامه به برآورد سازمان شفافیت بین‌المللی اشاره کرده که تنها در یک سال فساد ۳۴ میلیارد دلار برای اقتصاد ما هزینه داشته است. در ادامه این نطق آمده است: فقیران، بیکاران، تن‌فروشان، معتادان، یتیمان و زنان مطلقه بی‌سرپرست قربانیان همین زد و بندهای پیچیده ثروت و قدرت هستند؛ همان‌ها که مقام رهبری از کار آن‌ها به سوءاستفاده قانونی یادکرده بودند.

نمایندگان همچنین هشدار داده بودند که برخی از افراد وابسته به جریان انحرافی متهم در پرونده فساد بانکی به جای پاسخگویی به دادگاه اقدام به جوسازی و فشار علیه برخی مقامات قضایی کرده‌اند تا پرونده را از مسیر عدالت منحرف سازند.

یکی دیگر از دغدغه‌های نمایندگان مصوبات سفرهای استانی رئیس‌جمهور بوده است. معاون اول دولت آن مصوبات را ناموس دولت خوانده است؛ اما نمایندگان معتقدند که مصوبات صرفاً دست نمایندگان را برای پیگیری مشکلات می‌بندد. زیرا مصوبات سفرها به صورت گسترده از رسانه‌ها پخش می‌شود و برای مردم توقع و انتظار ایجاد می‌کند. نمایندگان در تذکر خود به دولت گفته‌اند که دولت باید پیش از هر مصوبه و سفر دیگر، مصوبات سفرهای قبلی را سر و سامان داده و عملیاتی کند.

از نظر نمایندگان سفر استانی چهارم دولت نه تنها خسارت‌هایی را به بار می‌آورد و منشأ خیر و برکتی نخواهد بود که با رویکرد تبلیغاتی برای تصاحب مجلس نهم انجام می‌شود.

یکی از مسائلی که نمایندگان مناطق محروم به آن اشاره کرده‌اند در مورد عدم اجرای قوانین از سوی دولت است و با عنوان «سهم مناطق محروم

از عدالت کجاست» به آن پرداخته‌اند، به طوری که دولت در اجرای قوانین مجلس مقاومت می‌کند

و این بدعتی چالش‌برانگیز است که به صلاح کشور و ملت نیست. برای نمونه به موجب ماده ۱۸۰ قانون برنامه مقرر شده بود که دو درصد کل اعتبارات کشور جهت محرومیت‌زدایی و کاهش فاصله توسعه‌نیافتگی مناطق توسعه‌نیافته اختصاص یابد. سؤال نمایندگان در این رابطه این بوده که چرا مجلس این اعتبارات را به صورت کلی در اختیار دولت قرار می‌دهد و دولت هم به جای توسعه اقتصادی، تخصیص اعتبارات در نظر می‌گیرد.

نطق‌هایی نیز به مسائل اهل سنت ارتباط دارد مانند آنکه «بعضی از کج‌اندیشان در گزینش‌ها برخی از جوان‌ها را فقط به علت سنی و گرد بودن رد صلاحیت می‌کنند» یا اینکه «عده‌ای در داخل با تشکیل مجلس وعظ و سخنرانی با هیزم سب و لعن و چاپ اهانت و نفرین در روزنامه و سررسیدها، آتش تفرقه را شعله‌ورتر و خاطر مسلمانان را آزرده می‌کنند در صورتی که امام خمینی (ره) بارها تأکید داشتند که درباره توطئه‌های خارجی جای نگرانی نیست ولی از تفرقه و تشتت احتمالی و هر اقدامی که ممکن است وحدت جامعه را دچار لطمه و آسیب کند آشکارا اظهار نگرانی می‌کرد. به قول یکی از نمایندگان، روزنامه‌ای اهل سنت را در ردیف کفار قرار داده و این دشمنی آشکار با نظام است.»

درحالی‌که قانون اساسی ترویج اعتقادات محلی و فعالیت‌های معمول مذهبی و قومی را به رسمیت شناخته است اجازه ندادن به نیروهای معتدل و میانه‌رو در مناطق اهل سنت موجب ورود نیروهای رادیکال می‌شود و فضا به خشونت و تدروی باز می‌شود. نمایندگان هشدار داده‌اند که مبادا با تصمیم خودمان فضا را به سمتی بیریم که حضور نیروهای میانه‌رو و خیرخواه فراموش شود که این امر بازتاب خواست مردم نبوده و تداوم آن برای منافع ملی خطرناک است. نمایندگان دوره هشتم هشدار داده‌اند که ادامه تحمل نکردن صدای متفاوت و نشنیدن واقعیت‌ها در سطح کلان می‌تواند هزینه‌های زیادی برای کشور داشته باشد.

با توجه به نطق‌های نمایندگان در روزهای پایانی مجلس هشتم درمی‌یابیم که به تدریج جریان اصولگرایی به این جمع بندی رسیده که با دولت وقت به مرزبندی برسد، در مجلس نهم این رویکرد تقویت شد و در نهایت آرای مردم به جریان معتدل گرایش یافت و نتیجه آن همراهی در دو انتخابات خرداد ۹۲ و اسفند ۹۴ بود. ■

سیستمی بودن فساد نه در کثرت فاسدان، در این است که اجزایی از سیستم که مأمور مبارزه‌اند خود گرفتار در جاتی از فسادند، بدین گونه در فساد سیستمی برخی از افراد در فرایند مبارزه با فساد مصونیت می‌یابند

نرمش قهر مانانه

حتی برژینسکی در کتاب «انتخاب: رهبری جهانی یا سلطه جهانی»^۱ مطرح کرد که پاکستان، هندوستان، روسیه و امریکا و کشورهای غربی بمب اتمی دارند، طبیعی است که ایران نیز برای دفاع از خود بخواهد بمب اتم داشته باشد. طبیعی بود که در ابتدا تلاش‌هایی که در مورد دستیابی به تکنولوژی اتمی می‌شد مخفی بماند. از طرفی ما سعی داشتیم که عضو آژانس بین‌المللی انرژی اتمی هم باشیم و از مزایای عضویت در آن بهره‌مند شویم. در زمان پهلوی دوم نیز به توصیه امریکایی‌ها کارهایی در جهت دستیابی به انرژی اتمی انجام شده بود که بحث مستقلی می‌طلبد.

دکتر حسن روحانی در جایگاه معاونت استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت و از آنجایی که خود از اعضای گروه مذاکره و کارشناسی درباره انرژی هسته‌ای بود در کتاب «امنیت ملی و دیپلماسی هسته‌ای» به تفصیل سیر تکوین دستیابی به انرژی اتمی را تشریح کرده است. ایشان می‌نویسد که تیم مذاکره‌کننده با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، اطلاعاتی را از جانب یک سازمان مخفی به این آژانس می‌داد. بعد کارشناسان آژانس به ایران می‌آمدند و این اطلاعات را ارزیابی می‌کردند و متوجه می‌شدند که با واقعیت هماهنگی ندارد. با استمرار این روند بود که سیر بی‌اعتمادی کارشناسان آژانس به فعالیت‌های اتمی ایران شکل گرفت؛ البته دست‌های مرموز و ایادی قدرت‌های بزرگ هم در پی این کارشکنی‌ها بودند. متأسفانه دکتر احمدی‌نژاد در جایگاه ریاست جمهوری ایران به این بی‌اعتمادی به شکل چشمگیری دامن زد و پدیده هولوکاست را به کلی منکر شد. جالب اینکه روزه گارودی که قبلاً معاون دبیرکل حزب کمونیست فرانسه بود و بعداً مسلمان شد، کتابی^۲ درباره هولوکاست نوشت و ادعا کرد که قربانیان هولوکاست بر اساس آنچه آژانس یهود و مقامات اسرائیل می‌گویند ۶ میلیون نفر نبوده و بسیار کمتر است.^۳ متأسفانه ایشان در دادگاه‌های فرانسه که مهد آزادی تلقی می‌شود به سه سال حبس محکوم شد. آن هم به این دلیل که چرا تعداد قربانیان را کمتر گفته است. این در حالی بود که روزه گارودی اصل هولوکاست را نفی نکرد.

صهیونیست‌ها که در رسانه‌های جهان هژمونی دارند با تبلیغات دامنه‌دار خود می‌گفتند رئیس‌جمهور ایران شب را روز و روز را شب کرده و هولوکاست را کلاً نفی کرده و بنابراین چگونه می‌توان به چنین دولتی اطمینان کرد؟ سردبیر روزنامه خاصی هم گفتار آقای احمدی‌نژاد را تأیید می‌کرد و مقالات مطولی در تأیید صحبت‌های آقای احمدی‌نژاد چاپ می‌کرد. حتی یکی از وزرای کابینه در مراسم شهادت خبرنگار ایسنا موضع احمدی‌نژاد درباره هولوکاست را نشان‌دهنده برگ برنده ما در منطقه و جهان تلقی می‌کرد. اظهارات دیگری نیز در این باره مطرح شد و به این بی‌اعتمادی دامن زد که در مطبوعات نیز به تفصیل آمده و مطلب مستقلی می‌طلبد.

در یکی از سرمقاله‌های نشریه چشم‌انداز ایران آمده بود که کم‌هزینه‌ترین کار برای جلوگیری از این بی‌اعتمادی و منتقل‌نشدن پرونده ایران به فصل دوم شورای امنیت این است که آقای احمدی‌نژاد از این کلام خود معذرت‌خواهی کند؛ البته این کار انجام نشد و پرونده ما به فصل دوم شورای امنیت سازمان ملل منتقل شد که می‌توانستند به‌طور قانونی یا جلوی فعالیت‌های ما را بگیرند یا به ایران حمله کنند. متأسفانه دستیابی به تکنولوژی انرژی اتمی به بحرانی بین‌المللی منجر شد و در رأس بحران‌های ایران قرار گرفت که وقت اکثر مسئولان ما را می‌گرفت تا اینکه مقام

همان‌طور که می‌دانیم در جریان جنگ جهانی دوم در جبهه استالین‌گرا مردم شوروی در برابر تهاجم لشکریان هیتلر نزدیک به ۲۰ میلیون نفر شهید دادند. به طوری که از هر خانواده چهارنفره روسی یک نفر به شهادت رسید که نتیجه آن شکست جریان نژادپرست مهاجم بود. از آنجا که میزان این قربانیان چشمگیر بود خروش‌چف و بعضی از دیگر رهبران شوروی به این جمع‌بندی رسیدند که اگر بار دیگر تهاجمی در این ابعاد به کشور شوراها بشود دیگر توان مقاومت و دادن این تعداد قربانی نیست. به همین منظور بود که به سرعت به فکر دستیابی به سلاح بازدارنده اتمی رسیدند که ابرقدرت امریکا و احیاناً قدرت‌های دیگر نتوانند به اتحاد شوروی حمله کنند. تلاش‌های آن‌ها به بار نشست و در سال ۱۹۴۹ به بمب اتمی دست یافتند. به ایران و تجربه خودمان در مورد دفاع در برابر تهاجم بعث عراق برگردیم. در جریان این دفاع ما بیش از ۲۰۰ هزار شهید دادیم و یک میلیون نفر مجروح و جانباز شدند. زخم‌های در بین رزمندگان راه استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی شکل گرفت که اگر بار دیگر چنین حمله وسیعی به ایران انجام بشود آیا درست است که این حجم قربانی را داشته باشیم و آیا یارای مقاومت وجود دارد؟ و این در حالی بود که مرحوم امام خمینی رهبری این دفاع مقدس را در دست داشت و ایشان علاوه بر اینکه رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی بودند، مرجع تقلیدی سنتی و کاریزماتیک نیز بوده که از آرای قاطبه مردم برخوردار بودند.

اندیشه دستیابی به سلاح بازدارنده در بین رزمندگان و تا حدی رهبران جمهوری اسلامی شدت گرفت تا آنجا که آیت‌الله هاشمی در خطبه‌های نماز جمعه گفتند هیچ چیز نمی‌تواند مقاومت مردم ما را در هم شکنند مگر اینکه از سلاح اتمی استفاده شود. مردم می‌گفتند چرا ما سلاح بازدارنده نداشته باشیم؟ در مطبوعات داخلی و خارجی نیز مزایایی برای آن می‌شمردند و حتی به لحاظ کارشناسی گفته می‌شد اگر ما یک سلاح بازدارنده داشته باشیم نیازی نداریم که سراسر ایران را به موشک‌های پدافندی مسلح کنیم و هزینه سلاح بازدارنده از هزینه مجهز کردن سراسر ایران به سلاح‌های دفاعی و به‌روزکردن آن‌ها کمتر است. علاوه بر این با این کار هیچ قدرتی تصور حمله به ایران را نیز نخواهد کرد.

نمی‌کنید؟ و اصولاً گناه نشریه چیست که چهار سال توقیف شود؟ ایشان در جواب گفتند در این صورت همه چیز تغییر می‌کند. مگر حقیقت بالاتر از هر چیزی نیست؟

چندی پیش هفته‌نامه پایتخت کهن^۴ اصل نامه ۱۳۶۸/۱/۶ مرحوم امام به آیت‌الله منتظری و همچنین جوابیه ایشان در ۱۳۶۸/۱/۷ و در پی آن نامه ۱۳۶۸/۱/۸ مرحوم امام را به‌طور کامل منتشر کرده و تحلیل مرحوم آیت‌الله شیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی را هم درباره این سه نامه آورده است. بررسی این سه نامه نشان می‌دهد دستگاه اطلاعاتی ما خبرهای نادرستی به مسئولان می‌دادند. چه می‌شد اگر حجت‌الاسلام حسینیان در مقام دادستانی دادگاه ویژه روحانیت حقیقت را دنبال می‌کردند و نه اطلاعات نادرست را؟

به هر حال نرمش قهرمانه و پذیرش این مطلب از جانب رهبری که ساختن بمب اتمی حرام است نتایجی را به دنبال داشت که به مذاکرات برجام انجامید. کاش که اعضای جبهه پایداری حداقل به تدبیر مقام رهبری پایبند می‌بودند؛ و از مقام رهبری در موارد دلخواه خود هزینه نمی‌کردند. ■

پی‌نوشت:

۱. ترجمه لطف‌الله میثمی، انتشارات صمدیه سال ۱۳۸۳.
۲. تاریخ یک ارتداد، اسطوره‌های بنیان‌گذار در اسرائیل، مترجم: مجید شریف.
۳. در لوحی که برای قربانیان هولوکاست در لهستان نصب شده است جدیداً قربانیان هولوکاست را یک میلیون و پانصد هزار نفر اعلام کرده است.
۴. ۲۲ اسفند ۹۴



هستند. آقای حسینیان در مقام دادستانی دادگاه ویژه روحانیت در سال ۷۲ مجله راه مجاهد را توقیف کرد بدون آنکه این نشریه ربطی به آن دادگاه داشته باشد. اتهام راه مجاهد این بود که سخنرانی آیت‌الله العظمی منتظری به مناسبت ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ را به‌طور کامل و بدون تحریف منتشر کرد. در این سخنرانی آمده بود که دو نفر از افراد وزارت اطلاعات به نادرستی گزارش‌هایی نوشته بودند که بیت آیت‌الله منتظری پر از منافقین است. بعداً این دو نفر نزد یکی از شخصیت‌های انقلاب حلالیت طلبیده بودند که زیر فشار دست به چنین کاری زده بودند. به ایشان گفته شد که اگر آن دو نفر دروغ می‌گویند که باید آن‌ها را تحت تعقیب قرار دهید و اگر راست می‌گویند چرا به حرفشان توجه

رهبری به این مضمون اعلام کردند که ساختن سلاح اتمی حرام است. این دستورالعمل نقطه عطفی در فعالیت‌های اتمی ما به شمار رفت و به نظر می‌رسد که آغازی بود برای پروسه اعتمادسازی و مذاکراتی که منجر به برجام شد و پرونده ما از فصل دوم شورای امنیت خارج و سایه جنگ را از سر مردم ایران دور کرد و راه تعامل سازنده به جای تقابل با دنیا را پیش روی کشور گذاشت.

متأسفانه در تلاش‌هایی که برای ارزیابی این مذاکرات در مجلس شورای اسلامی و دیگر محافل شد مطالبی اعلام گردید که بسیار تأمل‌برانگیز است. از جمله تهدید به مرگ دکتر صالحی توسط حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان. این در حالی است که راکتور اراک پلوتونیوم تولید می‌کرد و پلوتونیوم هم می‌تواند برای ساختن بمب اتمی به کار آید. ایشان از یک طرف خود را نزدیک به مقام رهبری و دستورالعمل‌های ایشان می‌داند و از طرفی با نرمش قهرمانانه مخالفت می‌ورزد.

درگذشته هم ایشان نظرشان این بود که ما کار خودمان را می‌کنیم و مقام رهبری را در برابر عمل انجام‌شده قرار می‌دهیم، اگر ایشان بخواهند ما را توبیخ می‌کنند که مطلب تأمل‌برانگیزی است. دکتر صالحی یکی از چهره‌های درخشان علمی ایران است. او استاد شهید شهریار است که استاد شهریار فرمول تغلیظ ۲۰ درصد اورانیوم را ابتکار کرد بدون آنکه به کشورهای خارجی سفر کرده باشد یا در آنجا درس خوانده باشد. دکتر صالحی در واقع منتخب رهبری برای وزارت امور خارجه در زمان دکتر احمدی‌نژاد بود و محافل علمی ایران و جهان برای ایشان ارزش فوق‌العاده‌ای قائل

کتاب بخوانید و هدیه دهید

انتشارات صمدیه

نشر صمدیه به مدیرمسئولی لطف‌الله میثمی افتخار دارد که در مدت شانزده سال چندده کتاب سیاسی-راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی-راهبردی چشم‌انداز ایران که علاقه‌مند به تهیه این کتاب‌ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های درخواستی را ارسال کند. متقاضیان می‌توانند مبلغ محاسبه‌شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲، حساب پس‌انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند. کتاب‌فروش‌های سراسر کشور نیز می‌توانند برای سفارش کتاب، با مؤسسه توزیع سراسری («کتاب‌گستر») به شماره تلفن‌های ۲۲۰۲۴۱۴۱-۲ و ۲۲۰۱۹۷۹۵ تماس بگیرند.

گرایش یا رویگردانی مروری بر فعالیت احزاب در ایران



امیر (بهروز) طبرانی

آیا مردم ایران اساساً حزب‌گریز یا حزب‌ستیز هستند؟ اگر چنین نیست، چه علل و عواملی دست‌اندرکار رویگردانی مردم ایران از فعالیت حزبی در سده گذشته بوده است؟ امیر طبرانی، پژوهشگر تاریخ و نویسنده کتاب‌های متعدد در تاریخ معاصر ایران، در مقاله پیش رو پس از مروری تاریخی کوتاه بر تاریخچه تحزب در ایران (که در شماره ۹۶ چشم‌انداز ایران منتشر شد) این نتایج تأمل‌برانگیز را مطرح می‌کند که اولاً، مردم ایران با فعالیت جمعی مخالفت ندارد؛ دوم، حمایت‌های معنوی و مادی مردم از تشکلهای سیاسی در دوره‌های مختلف همواره وجود داشته است؛ سوم، در صورت نداشتن گرایش مردم به فعالیت‌های جمعی و تشکیلاتی، تأسیس احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های مختلف چه در دوره‌های سرکوب و چه در دوره‌های آزادی نسبی موضوعیت نداشت؛ چهارم، تنها یک طبقه یا قشر یا قوم خاص یا منطقه جغرافیایی احزاب طرفدار نداشته‌اند، این اقبال نسبی عمومی و فراگیر بوده است؛ و در نهایت اینکه تشکیل سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی حتی در دوره‌های اختناق و سرکوب و حمایت‌های نسبی که از سوی جامعه از آن‌ها شده نشانگر آمادگی جامعه برای پرداخت هزینه برای این گونه فعالیت‌ها است.

بخش اول پژوهش آقای طبرانی که به مرور اجمالی تاریخ تحزب در ایران اختصاص داشت، در شماره ۹۶ تقدیم خوانندگان شد. در ادامه، بخش دوم این مقاله که به بازخوانی و تحلیل طبرانی از علل گرایش یا رویگردانی نسبت به احزاب اختصاص دارد، تقدیم علاقه‌مندان به این بحث می‌شود.

بخش دوم: گرایش یا رویگردانی از احزاب

در بخش اول مروری سریع بر دوره‌های بود و نبود احزاب در تاریخ معاصر داشتیم. اکنون به پرسش اصلی این بحث بازمی‌گردیم. پرسش این است که آیا مردم ایران با فعالیت‌های حزبی بیگانه هستند؟ آیا مردم علاقه‌ای به فعالیت‌های جمعی ندارند؟ آیا مردم ایران مردمی انزواطلب و گریزان از جمع هستند؟ آیا گرایش به کار جمعی مختص گروه یا گروه‌هایی خاص در جامعه ایران است و فراگیر نیست؟ آیا پیروان اندیشه و مذهب یا مکتب خاصی طرفدار فعالیت جمعی به‌ویژه در زمینه سیاسی هستند؟ به نظر می‌رسد بنا به دلایل زیر پاسخ این پرسش‌ها منفی است. دلایل و نمونه‌های تاریخی که در زیر ارائه شده نشان از آن دارد که گرایش به کار جمعی در میان مردم ایران و به‌ویژه نخبگان وجود دارد:

۱. تنوع احزاب:

از لحاظ تاریخی چنان‌که در مقدمه به‌طور فهرست‌وار اشاره شد، هرگاه در کشور امکان تنفس برای نیروهای مختلف به وجود آمده است افراد و گروه‌هایی از جامعه به سمت تشکیل گروه و جمعیت‌های گوناگون گام برداشته‌اند. تنوع این احزاب از لحاظ نوع فعالیت، گرایش‌های ایدئولوژیک و جنس فعالیت آن‌ها در دوره‌های گوناگون نشانگر آن است که علاقه به فعالیت‌های جمعی به یک گرایش فکری خاص

اختصاص ندارد؛ بنابراین شاهد هستیم تشکلهایی با گرایش مذهبی، ملی و چپ (انواع مختلف از مارکسیستی، سوسیالیستی) و غرب‌گرا در کشور شروع به فعالیت کرده‌اند.

در دوره مشروطه در کنار جریان چپ که با حزب همت در قفقاز کار خود را شروع کرد و سپس دامنه فعالیت خود را به داخل ایران گسترش داد و به تشکیل حزب دموکرات و سپس حزب سوسیالیست و کمونیست ایران انجامید تا احزابی با گرایش‌های ملی و مذهبی همچون اجتماعین اعتدالیون و در ادامه آن حزب اصلاح‌طلبان و احزابی چون حزب رادیکال «داور» یا احزاب تجدد، ایران ما و ترقی که سید محمد تدین و تیمورتاش آن را تأسیس و اداره می‌کردند، نشانه‌ای از حضور همه‌علاق و سلیقه‌ها اعم از نیروهای سنتی جامعه، عدالت‌خواه یا ملی‌گرا و تجددطلب و طرفداران تمدن غرب در ایران بود.

در دهه ۱۳۲۰ این تنوع و کثرت بیشتر شد. در میان خیل احزاب و گروه‌های سراسری، منطقه‌ای و محلی شاهد آن هستیم که احزاب و گروه‌هایی همچون جمعیت خدایران سوسیالیست، فداییان اسلام و مجمع مسلمانان مجاهد به دست نیروهای مذهبی تأسیس شدند و عده‌ای را به خود جذب کردند. در همان دوره نیروهای ناسیونالیست با تأسیس احزابی همچون ایران، پان‌ایرانیست، ملت ایران، جبهه ملی ایران و گروه‌هایی کمتر شناخته‌شده، افراد و اقشاری که با انگیزه‌های میهن‌دوستی و طرفداری از استقلال و سربلندی ایران به سمت فعالیت‌های سیاسی کشانده شده بودند را به خود جذب کردند. در این دهه حزب توده به عنوان مهم‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین حزب ایران از ابتدا تا آن زمان و به عبارتی پس از آن، با مبانی سوسیالیستی و چندی پس از آن با مبانی مارکسیستی به تبلیغ در میان اقشار گوناگون شهری و روستایی پرداخت و از این نظر سخنگوی بخشی از جامعه ایران به شمار می‌رفت.

در کنار این سه جریان در دهه ۱۳۲۰ تعداد پرشماری حزب و گروه با اندیشه‌های ملهم از غرب و با گرایش‌های لیبرالیستی یا حتی فاشیستی در ایران پدید آمدند

و هریک بخشی از گرایش‌های موجود در جامعه را نمایندگی کردند. احزابی همچون آریا، انتقام، سومکا و ذوالفقار از جمله احزاب با گرایش‌های فاشیستی بودند که در آن دوره با هدف مقابله با حزب توده و به طرفداری از نظام پادشاهی ایران تشکیل شدند. علاوه بر آن‌ها احزاب متعدد دیگری از سوی برخی افراد با گرایش‌های لیبرالیستی و با تمایل به تمدن اروپایی-امریکایی در کشور تشکیل شدند و طرفداران این تفکر در جامعه ایران را نمایندگی کردند. حزب دموکرات ایران به رهبری احمد قوام، حزب مردم به رهبری سید محمدصادق طباطبایی، حزب عدالت به رهبری علی دشتی و جمال امامی از جمله این احزاب بودند.

البته باید توجه داشت این تقسیم‌بندی‌ها یک تقسیم‌بندی ریاضی نیست. چه‌بسا حزبی همچون اراده ملی که به دلیل گرایش‌های رهبری آن در زمره احزاب غرب‌گرا قرار داده می‌شود، گرایش‌های سنتی را نیز دارا باشد یا حزبی مانند ملت ایران به رهبری داریوش فروهر در دوره‌ای از شیوه‌هایی نظیر احزاب فاشیستی هم استفاده کند. یا از آن مهم‌تر آنکه حزبی در میانه راه، روش خود را تغییر داده است و در نتیجه حزبی همچون حزب زحمتکشان ملت ایران که در ابتدا در زمره احزاب ملی قرار داشت پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در زمره احزاب وابسته قرار می‌گیرد، روشی که تا پایان حیات آن ادامه یافت. هدف از طرح این موضوع در اینجا تنها در رابطه با پرسش اصلی مقاله است؛ بنابراین ارزش‌گذاری یا تحلیل‌تئوریک و نظری احزاب مدنظر نیست.

در دوره‌های بعد نیز این تنوع گرایش در میان احزاب، گروه‌ها و سازمان‌ها وجود دارد. پس از کودتای ۲۸ مرداد و پس از توقف فعالیت جبهه ملی ایران به عنوان نماد نیروهای ناسیونالیست ایران، نهضت مقاومت ملی از سوی آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی نیروهای مذهبی و ملی را باهدف مقابله با کودتاجان‌گروم جمع‌آوری کرد. در همین دوره محمدرضا پهلوی برای اجرای نمایش دموکراسی در ایران به تشکیل دو حزب فرمایشی به نام‌های مردم و ملیون اقدام کرد. به‌طور طبیعی تنوع و تکثر در دوره‌هایی که فضای باز سیاسی برقرار می‌شود افزایش می‌یابد. در سال ۱۳۳۹ با باز شدن فضای سیاسی بلافاصله جبهه ملی دوم به عنوان نماینده نیروهای ملی و کمتر از یک سال پس از آن نهضت آزادی ایران به عنوان نماینده نیروهایی با گرایش ملی و با ایدئولوژی اسلامی در صحنه سیاسی ایران پدید آمدند. در همین دوران حزب زحمتکشان دکتر بقایی بار دیگر در صحنه ظاهر شد و چندی به فعالیت پرداخت. همچنین نیروهایی همچون خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها، بقایای حزب توده و احزاب درون جبهه ملی فعالیت خود را در یک محدوده زمانی کوتاه کمتر از سه سال پی گرفتند. از سوی دیگر و در جبهه موافق حاکمیت، تکنوکرات‌های تازه از فرنگ برگشته‌ای که فساد و ناکارآمدی نظام را مشاهده کرده بودند، به‌منظور ایجاد تحول و تغییر و مقابله با نیروهای اپوزیسیون با تشکیل «کانون مترقی» تلاش جدیدی برای بازسازی پایه‌های نظام پهلوی آغاز کردند. این کانون که چندی

بعد به حزب ایران نوین تبدیل و جانشین حزب ملیون منوچهر اقبال شد در حقیقت نیروهای تکنوکرات طرفدار غرب در درون حاکمیت را نمایندگی می‌کرد. در دوره ۱۵ ساله ۴۲ تا ۵۷، بار دیگر اختناق و سرکوب نیروهای سیاسی مخالف نظام شاهنشاهی در دستور کار حاکمیت قرار گرفت. احزاب، تعطیل و فعالیت قانونی و مسالمت‌آمیز آن‌ها متوقف شد؛ اما با این حال این ممنوعیت سبب نشد تا هیچ تشکلی شکل نگیرد. برخلاف دوره‌های دیگر در این دوره تشکلی‌های متعددی به وجود آمدند که تفاوت آن‌ها با دوره‌های دیگر در مشی و شکل تشکیلاتی آن‌ها بود. در این دوره احزاب و سازمان‌هایی که به وجود آمدند به‌صورت مخفی و غیرعلنی بودند و عموماً با مشی مسلحانه راه‌اندازی شده بودند. نکته مهم در این میان آن بود که در این دوره هم شاهد آن هستیم که از لحاظ فکری و ایدئولوژیک تشکلی‌های این دوره بسیار متنوع هستند. در این دوره مذهب‌های سنتی با راه‌اندازی هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، حزب ملل اسلامی با تفکر نیمه‌سنتی-نیمه‌مدرن مذهبی، جاما، سازمان مجاهدین خلق و نیز گروه‌هایی همچون ابوذر، منصورون، فجر اسلام و فلسق با تفکر مذهبی نوگرا، سازمان چریک‌های فدایی خلق، گروه فلسطین، ستاره سرخ، توفان، گروه گل‌سرخ با اندیشه چپ مارکسیستی تأسیس شدند و شروع به فعالیت می‌کردند. در این دوره حتی کسی مانند احمد آرامش که تا پیش از آن از زمامداران حکومتی بود و به ریاست سازمان برنامه نیز رسیده بود و تفکرات مدرن و غرب‌گرایانه داشت

نیز دست به تشکیل گروهی زد و به مبارزه علیه نظام برخاست و سرانجام نیز درگیری کشته شد. در این دوره همچنین احزاب دولتی کماکان به فعالیت خود ادامه دادند و در سال ۱۳۵۳ نیز حزب فراگیر رستاخیز جانشین همه احزاب شد.

تنوع این گروه‌ها و احزاب در جریان وقوع انقلاب اسلامی یعنی از میانه سال ۱۳۵۷ تا ۲۲ بهمن و پس از آن تا خرداد ۱۳۶۰ که فعالیت احزاب و گروه‌ها آزاد بود تنها با دوره دهه ۱۳۲۰ قابل مقایسه است. در این دوره صاحبان هر نوع عقیده و مرامی از امکان تشکیل و تأسیس جمعیت مطابق نظرات خود برخوردار بودند و بنابراین تشکلی‌های متعدد و بسیار متنوعی پدید آمدند.

در طول آن دوره گروه‌های معتقد به مارکسیسم با گرایش‌های لنینیستی، استالینیستی، مانوئیستی، تروتسکیستی و طرفداران آلبانی، دارای تشکلی خاص خود بودند. تعدادی از آن‌ها عبارت بودند از: سازمان چریک‌های فدایی خلق (شامل گروه‌های اشرف دهقانی، اکثریت، اقلیت، پیرو برنامه هویت)، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، اتحادیه کمونیست‌ها، راه کارگر، سازمان وحدت کمونیستی، حزب دموکرات کردستان، کومله، حزب توفان، سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان، حزب سوسیالیست کارگران، حزب رنجبران و حزب توده.

در میان نیروهای مذهبی این دوره هم از همه مشهورتر می‌توان به سازمان مجاهدین خلق ایران، نهضت مجاهدین خلق، حزب جمهوری اسلامی، سازمان



هیئت‌نماینده‌ی حزب توده ایران به ریاست دکتر رضا اردمش در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در بهمن ۱۳۳۴ | از راست به چپ: عبدالصمد کامبخش، ایرج اسکندری، رضا اردمش، فریدون کشاورز، رضا روستا

مجاهدین انقلاب اسلامی، جنبش مسلمانان مبارز، فرقان، جاما، آرمان مستضعفین، نهضت آزادی ایران، فداییان اسلام و حزب جمهوری خلق مسلمان اشاره کرد.

در میان سایر نیروها جبهه ملی ایران، جنبش، احزاب ایران، مردم ایران، ملت ایران و جبهه دموکراتیک ملی بیش از سایر دسته‌ها و گروه‌ها مطرح بودند. احزاب و گروه‌هایی که از آن‌ها نام برده شد غیر از جمعیت‌ها و سازمان‌های جنبی احزاب و گروه‌های فوق یا جمعیت‌های مستقل و کمتر فعال یا غیرسراسری و محلی یا جمعیت‌هایی بودند که زمینه فعالیت آن‌ها بیشتر اجتماعی، فرهنگی و هنری بود. جمعیت‌هایی همچون جمعیت زنان مسلمان و کانون نویسندگان ایران از این دسته محسوب می‌شدند.

علاوه بر این‌ها باید از انجمن‌های محلی، صنفی، دانشجویی و تشکل‌های کارگری یاد کرد که در آن دوران علاوه بر فعالیت در محدوده تعریف‌شده خود عموماً در زمینه سیاسی نیز حضور داشتند. در دوره سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۶ همچنان که گفته شد تشکل‌های دوره پیش به‌جز یک یا دو تشکل یا فعالیتشان از سوی دولت متوقف شد یا خود اعلام انحلال کردند، بعضی نیز با خروج رهبران و فعالان آن‌ها به خارج از کشور در آن‌سوی مرزها به فعالیت ادامه دادند و در هر صورت در داخل کشور فعالیت خاصی نداشتند. به همین دلیل تنوع و تکثر نیز معنا نداشت. در اواسط این دوره مجمع روحانیون مبارز از محدود تشکل‌هایی بود که با انشعاب از جامعه روحانیت مبارز اعلام موجودیت کرد و فعالیت‌هایی را در رابطه با انتخابات به انجام رساند. نهضت آزادی، جمعیت دفاع آزادی و حاکمیت ملی از جمله تشکل‌هایی بودند که در این دوره فعالیت‌های محدودی در عرصه سیاست داشتند. به‌جز این‌ها، تنها تشکلی که به‌صورت مخفی در کشور فعالیت داشت سازمان مجاهدین خلق بود که فعالیت‌های آن‌ها عمده‌تاً فعالیت تبلیغی در خارج از کشور و فعالیت رادیویی بود. علاوه بر آن به کارگیری شیوه‌هایی نظیر ترور که به‌مرور زمان از تعداد آن‌ها نیز کاسته شد، عملیات نظامی کوچک در مناطق مرزی ایران و عراق و با حمایت ارتش عراق از جمله فعالیت‌های آن‌ها بود. با توضیح و توصیف مختصر و محدودی که ارائه شد مشخص می‌شود که در هر یک از دوره‌های موردبحث و نه‌فقط در دوره‌هایی که فعالیت احزاب آزاد بوده، حتی در دوره‌هایی که فعالیت احزاب غیرحکومتی و دولتی ممنوع بوده نیز احزاب و جمعیت‌هایی با گرایش‌های متنوع وجود داشته است. تنوع احزاب و جمعیت‌ها در هر یک از دوره‌ها نشانه‌ای از علاقه به فعالیت در قالب جمعیت یا گروه و سازمان و حزب در میان اقشار مختلف و عدم تعلق به یک طبقه یا قوم یا پیروان یک مکتب و فرقه خاص است. نکته جالب توجه در این میان آن است که حتی گروه‌هایی نظیر انجمن حجتیه مهدویه که به فعالیت‌های سیاسی اجتماعی گرایش نداشتند و پیروان و طرفداران خود را از فعالیت سیاسی نمی‌می‌کردند هم تشکلی بسیار منظم و با انضباط بودند و ضوابط تشکیلاتی محکمی داشتند؛ بنابراین نه‌تنها طرفداران فعالیت سیاسی در



همه ادوار امکان انتخاب تشکل موردنظر خود را داشتند، حتی مخالفان فعالیت سیاسی نیز این امکان را داشتند تا در تشکل موردنظر خود فعال باشند.

۲. تعدد احزاب و سازمان‌ها:

تعداد زیاد تشکل‌های اجتماعی-سیاسی نشانه دیگری از تمایل مردم و اقشار گوناگون به فعالیت‌های جمعی و علامتی مبنی بر مخالفت نکردن آن‌ها با سازمان‌ها و دسته‌های سیاسی است؛ البته باید در همین‌جا توضیح داده شود که لزوماً این تعدد امری مطلوب به شمار نمی‌رود. کما اینکه هم‌اکنون در بسیاری از جوامع پیشرفته سیاسی ما شاهد تعددی نظیر آنچه در دوره‌های آزادی احزاب در ایران شاهد آن بودیم، نیستیم. به‌عبارت‌دیگر تعدد می‌تواند موجب تفرقه آرا و پاشیدگی نظام فکری جامعه هم باشد. تعداد زیاد احزاب عموماً در جوامعی که در ابتدای راه ایجاد دموکراسی هستند اتفاق می‌افتد و به‌تدریج با ادغام این تشکل‌ها در یکدیگر معمولاً به چند حزب فراگیر و گسترده محدود می‌شود؛ اما تا آنکه ما در اینجا نه درباره کارکرد و درستی یا نادرستی نظام حزبی ایران، بلکه هدف از بیان این مورد در رابطه با پاسخ اولیه بحث و اثبات عدم رویگردانی مردم از تشکل‌های سیاسی است. طبیعتاً در جامعه‌ای که فعالیت احزاب و دسته‌های طرفدار نداشته باشد یا بخش‌های کوچکی از گروه‌های اجتماعی به آن تعلق خاطر داشته باشند تعداد دسته‌های سیاسی محدود خواهد بود. در مقابل اگر کالای احزاب و سازمان‌ها خریدار داشته باشد افراد و گروه‌های مختلف تلاش می‌کنند با تأسیس گروه و حزب، بخش‌هایی از جامعه را به‌سوی افکار و اهداف خود جلب کنند. تعدد احزاب در دوره‌هایی که امکان و آزادی تأسیس و فعالیت وجود داشته، نشان دیگری از گرایش به فعالیت‌های جمعی است. نخستین نشانه تعدد گروه‌های سیاسی در دوره انقلاب مشروطیت و تحولات پس از آن به چشم می‌خورد. پس از تشکیل دو انجمن مخفی و ملی که در سال ۱۲۸۲ تأسیس شدند با شعله‌ور شدن آتش نهضت و ضرورت تشکل مردم در قبال نیروی حاکمیت، انجمن‌های متعددی در محلات مختلف

تهران تأسیس شدند. تعداد انجمن‌های تهران را از ۷۰ تا ۱۵۰ انجمن (آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت: ۱۳۲) یا به‌عبارتی تا ۲۰۰ انجمن ذکر کرده‌اند (محیط مافی: ۲۹۱) تعداد انجمن‌ها پس از فتح تهران و سرنگونی استبداد صغیر و استقرار دوباره مشروطه‌خواهان آن‌قدر زیاد شده بود که به‌ناچار ابتدا از سوی خود انجمن‌ها برای ایجاد هماهنگی در میان آن‌ها انجمن مرکزی ایجاد شد. بعد هم که این انجمن توانست از تداخل این انجمن‌ها در کار یکدیگر جلوگیری کند، نمایندگان مجلس با تصویب قانون سعی کردند به کار آن‌ها خاتمه دهند. در همین دوره احزاب و گروه‌های متعددی به وجود آمدند. برخی از این احزاب و جمعیت‌ها پس از انحلال انجمن‌ها و برخی دیگر به‌وسیله عناصر سیاسی باسابقه ایجاد شدند. مهم‌ترین احزاب این دوره یعنی از پیش از انقلاب مشروطیت تا پایان سلطنت قاجاریه، همت، اجتماع‌یون عامیون، دموکرات، حزب عدالت، حزب کمونیست ایران، حزب سوسیالیست، اجتماع‌یون اعتدالیون، اصلاح‌طلبان، دموکرات‌های ضد تشکیلی، اتفاق و ترقی، ترقی، رادیکال، ایران ما، تجدد و هیئت علمیه هستند. علاوه بر این احزاب و انجمن‌ها در این دوره شاهد شکل‌گیری تعداد زیادی اتحادیه و سندیکای کارگری در تهران و دیگر شهرها هستیم.

در سال‌های ابتدایی سلطنت رضاشاه، ابتدا احزاب و گروه‌های مخالف رضاشاه از صحنه محو شدند و سپس نوبت به احزاب موافق همچون حزب ایران ما و ترقی رسید که دستور تعطیلی آن‌ها صادر شود. پس از سقوط رضاشاه دوره طلایی پیدایش و فعالیت احزاب ایران آغاز شد. در این دوره ما شاهد تأسیس و فعالیت تعداد بسیاری حزب، گروه، جمعیت، سازمان، جبهه، اتحادیه و سندیکای کارگری، کارمندی، معلمان، کشاورزان و دانشجویی هستیم. این جمعیت‌ها علاوه بر زمینه سیاسی در زمینه‌های صنفی، فرهنگی، اجتماعی، ادبی، هنری و خیریه فعالیت داشتند. تعداد این احزاب و گروه‌ها به‌درستی مشخص نشده است، ولی آنچه مسلم است آنکه نام بیش از ۱۰۰ حزب، ۹ جبهه، بیش از ۹۵ تشکل تحت

عنوان جامع و جمعیت، بیش از ۹۰ اتحادیه، سندیکا و شورای صنفی، کارگری، دانشجویی، ۱۷ کانون و بیش از ۵۴ انجمن را می‌توان در فهرست جای داد. به‌عنوان مثال اسامی بعضی از احزاب این دوره را در بخش پیشین آوردیم. در کتاب اسناد احزاب سیاسی ایران اسناد بیش از ۷۳ حزب آورده شده است. آن مجموعه شامل اسناد تعدادی از احزاب همچون سومکا و زحمتکشان ملت ایران نیست و در نتیجه تعداد احزاب از آنچه در آن کتاب آمده، بیشتر است. اما در میان تشکلهایی که در این دوره با عنوان جبهه تأسیس شدند می‌توان از جبهه ملی ایران، جبهه آزادی، جبهه متحده اسلامی، جبهه مؤتلفه، احزاب آزدیخواه و جبهه صلح نام برد. در میان تشکلهای کارگری نیز که در این دوران تأسیس شدند نام شورای متحده مرکزی کارگران و کشاورزان ایران، اتحادیه کارگران (یوسف افتخاری) اتحادیه سندیکاهای ایران (خسرو هدایت) و امکا از بقیه اتحادیه‌ها بیشتر مطرح شد. در میان انجمن‌هایی که در این دوران تأسیس شد انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و از میان ۱۷ کانون، نام کانون مهندسی و کانون نشر حقایق اسلامی از اهمیت برخوردار است.

رسول جعفریان از حداقل ۲۲ تشکل در تهران و ۱۹ تشکل در شهرستان‌ها نام می‌برد که فقط در این دوره تحت عنوان مختلف برای فعالیت در زمینه فرهنگی و تبلیغات مذهبی تشکیل شده‌اند. این تشکل‌ها جدای از دو تشکل فداییان اسلام و جمعیت خدایران سوسیالیست هستند که از آن‌ها در منابع دیگر نیز نام برده شده است. بسیاری از این تشکل‌ها پس از ۲۸ مرداد به کار خود ادامه ندادند، ولی بعضی از آن‌ها همچون کانون نشر حقایق اسلامی و انجمن تبلیغات اسلامی یا خدایران سوسیالیست که به حزب مردم ایران تغییر نام یافت، فداییان اسلام و انجمن اسلامی دانشجویان پس از ۲۸ مرداد نیز باقی ماندند و کم یا زیاد به فعالیت‌های خود ادامه دادند.

در سال‌های پس از کودتا تا پایان حکومت پهلوی به‌جز دوره سه‌ساله ۳۹ تا ۴۲ امکان حضور احزاب و گروه‌های سیاسی فراهم نبود؛ بنابراین به‌جز گروه‌هایی که به‌طور مخفی تشکیل و به شیوه زیرزمینی فعالیت می‌کردند احزاب و گروه‌های علنی امکان فعالیت نداشتند. در اواخر دوره پهلوی در سال ۱۳۵۷ شاهد آن بودیم که تعداد بی‌شماری گروه، سازمان و حزب اعلام موجودیت کردند. این گروه‌ها و دسته‌های سیاسی عموماً تا سال ۱۳۶۰ به حیات خود ادامه دادند. در سال ۱۳۷۶ بار دیگر فضای فعالیت سیاسی باز شد و چنان‌که اشاره شد به‌جز تشکلهای پیشین حداقل ۲۲۴ تشکل توانستند از مراجع قانونی مجوز فعالیت دریافت کنند.

در این میان دو تشکل در ایران وجود دارند که به‌رغم حضور مؤثر در عرصه سیاسی کشور در تمام سال‌های پس از انقلاب اسلامی با دیگر تشکل‌ها تفاوت دارند. جامعه روحانیت مبارز تهران و جامعه مدرسین حوزه علمیه قم که در طول این سال‌ها نفوذ خود را در سایر شهرهای کشور گسترده کردند و به‌ویژه در انتخابات ریاست‌جمهوری نقش مؤثری دارند بدون دریافت مجوز و پروانه فعالیت حزبی، عملاً کارکردی حزبی

به‌ویژه در زمان برگزاری انتخابات مجلس خبرگان، مجلس شورای اسلامی و ریاست‌جمهوری ایفا می‌کردند. این دو تشکل به عبارتی ماهیتی تشکیلاتی دارند، ولی تشکیلاتی که افراد و اقشار عادی جامعه امکان ورود به آن را نداشته و اعضای آن از میان نیروهای روحانی مقیم تهران (در جامعه روحانیت مبارز) و از طلاب علوم دینی در قم (به‌خصوص جامعه مدرسین) برگزیده می‌شدند. با این وجود چنان‌که گفته شد در صحنه سیاسی جامعه نقش آفرین هستند.

در میان تشکلهایی که تا آبان ۱۳۷۷ از کمیسیون احزاب مجوز فعالیت دریافت کرده بودند، ۳۷ تشکل با نام انجمن، ۲۰ تشکل با عنوان جامعه، ۳۳ تشکل تحت عنوان جمعیت، ۴۶ حزب، ۴ تشکل با نام خانه، ۹ سازمان، ۳۲ تشکل با نام کانون، ۴۱ مجمع، یک تشکل با نام مرکز و یک گروه هم با نام تشکل وجود دارند. (اداره کل سیاسی وزارت کشور، ۱۳۷۷)

سازمان‌ها، احزاب و سایر تشکل‌ها چه آن‌ها که دارای مجوز و پروانه فعالیت بودند یا آن‌ها که در داخل بدون پروانه فعالیت می‌کردند یا آن‌ها که خارج از کشور تلاش می‌کردند تا در صحنه سیاسی کشور حضور پیدا کنند طبیعتاً از یک توان و تأثیرگذاری یکسان برخوردار نبودند. بعضی از آن تشکل‌ها محدود به چند نفر بودند و تأثیرگذاری محدود منطقه‌ای یا محلی داشتند. برخی از آن‌ها در حوزه یک قشر خاص فعالیت داشتند و عموماً تشکلی سراسری به شمار نمی‌رفتند. ذکر آن‌ها در این بخش نه به لحاظ بررسی ماهیت و کارکرد آن‌ها، به‌منظور یادآوری تعدد احزاب آن‌ها فارغ از میزان توان و تأثیرگذاری و سایر مشخصه‌های آن‌ها است.

۳. اقبال به عضویت و فعالیت حزبی:

یکی دیگر از مشخصه‌هایی که می‌تواند میزان صحت و سقم ادعای مخالفان فعالیت‌های حزب و گروهی را مشخص کند میزان و اندازه علاقه مردم به عضویت و همکاری با این گروه‌ها و احزاب و سازمان‌ها است؛ البته این نکته قابل توجه و تأکید است که به دلیل نبود امنیت حتی در دوره‌هایی که آزادی نسبی برای فعالیت علنی و قانونی وجود داشته است احزاب و گروه‌ها نه تنها علاقه‌ای به ارائه آمار



علی دشتی

اعضای خود نداشته‌اند، همواره سعی در پنهان ساختن آن نیز داشته‌اند.

اگر اسناد حزبی در اختیار بود بدیهی بود که بررسی این موضوع بسیار آسان می‌شد. به‌عنوان نمونه نگارنده توانست به لطف بزرگواری آقای حسین شاه‌حسینی به دفترچه‌ای حاوی نام کسانی که در انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی به سازمان نظارت بر انتخابات پیوسته و با آن سازمان همکاری می‌کردند دست پیدا کند. در این دفترچه اسامی بیش از ۱۵۰۰ نفر از کسانی آمده است که در سازمان مزبور ثبت نام کرده بودند. بسیاری از کسانی که نام آن‌ها در آن دفتر آمده است پس از تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران به آن پیوستند. تعدادی از آن‌ها بعدها از جمله اعضای مؤثر تشکل‌های دیگر شدند، ولی به هر صورت از آنجا که به اسناد حزبی امکان دسترسی نیست، بنابراین برای ارزیابی میزان اقبال مردم به حضور در تشکیلات و توانایی تشکیلات در جذب نیرو چاره‌ای نیست تا به آمارهای دولتی یا غیررسمی و غیرتشکیلاتی اکتفا کنیم. برای این منظور بررسی تعداد کسانی که در دوره‌های مختلف بازداشت شده‌اند، تعداد کسانی که محاکمه و به زندان یا مرگ محکوم شده‌اند، می‌تواند به ارزیابی کمک کند.

یکی از منابع قابل توجه روزنامه‌ها هستند که اخبار بازداشت‌ها، درگیری‌ها، محکومیت‌ها و اعدام‌ها را منتشر می‌کنند. علاوه بر این معمولاً روزنامه‌ها با چاپ اظهارات افراد نام گروه‌های سیاسی به‌منظور افشاگری بخش کوچکی از واقعه را منعکس می‌سازند. به‌عنوان مثال در روزنامه‌های پس از کودتا ۲۸ مرداد تعداد زیادی ندامت‌نامه و اظهار پشیمانی اعضای حزب توده منتشر شده است. در صورت احصا و جمع‌آوری این ندامت‌نامه‌ها از روزنامه‌هایی همچون کیهان و اطلاعات می‌توان به توان تشکیلاتی حزب توده و درصدی از تعداد افرادی پی برد که به آن پیوسته و پس از کودتا از آن حزب جدا شده یا اعلام انزجار کرده‌اند.

در دهه ۱۳۵۰ اخبار متعددی درباره درگیری‌های مسلحانه و کشته‌شدن اعضای گروه‌های مسلح توسط نیروهای ساواک یا برگزاری جلسات دادگاه در روزنامه‌ها منتشر می‌شد. با توجه به هزینه بسیار سنگین مبارزه سیاسی در آن دوران می‌توان به این جمع‌بندی رسید که گرایش به فعالیت جمعی علی‌رغم همه هزینه‌های آن وجود داشته است.

این روش درباره روزنامه‌های پس از خرداد ۱۳۶۰ نیز صادق است. به‌عنوان مثال از طریق روزنامه‌های سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ می‌توان پی برد که با توجه به مصاحبه‌هایی که از نادمین و توابع منتشر شده است یا اسامی محکومان دادگاه‌های انقلاب، گروه‌های مزبور تا چه اندازه توانسته بودند در میان اقشار مختلف نفوذ کرده و آن‌ها را به همکاری با خود جذب کنند. نخستین آمار موجود درباره تعداد اعضای احزاب، درباره حزب کمونیست ایران است. بنا به اطلاعات موجود در کنگره دوم این حزب که در شهر رستوف برگزار شد و به کنگره ارومیه مشهور شد تعداد ۶۰۰ عضو این حزب به نمایندگی از اعضای حزب شرکت داشتند. این تعداد عضو در صورت صحت با توجه

به سه عامل جمعیت آن روز ایران، سابقه کوتاه فعالیت احزاب و نیز خفگان و سرکوب رضاخانی آمار چشمگیری به نظر می‌رسد.

به گفته رضا رادمنش از دبیران کل حزب توده، این حزب تا مهر ۱۳۲۱ یعنی یک سال پس از تأسیس توانسته بود شش هزار نفر را به عضویت درآورد. در کنفرانس تهران که در مهر ۱۳۲۱ از سوی حزب توده برگزار شد ۱۲۰ نماینده از تهران و شهرستان‌ها حضور داشتند. ۳۳ نماینده شهرستان‌ها به عنوان ناظر در جلسه حضور داشتند، ولی هریک از ۸۷ نماینده تهران به نمایندگی از ۱۰ نفر عضو حزب در کنفرانس شرکت

داشتند. این به معنای آن بود که حداقل حزب توده در مهر ۱۳۲۱ در تهران نزدیک به ۹۰۰ عضو داشته است. در دهم مرداد ۱۳۲۳ اولین کنگره حزب توده در تهران در سالن مرکزی حزب تشکیل شد. در این کنگره ۱۶۸ نفر از سراسر کشور به نمایندگی از ۲۵۸۰۰ عضو حزب برگزار شد. (اسناد حزب توده ایران: ۴۶)

یرواند آبراهامیان، درباره رشد و توسعه تشکیلاتی حزب توده در دهه ۱۳۲۰ می‌نویسد: «در استان‌های شمالی این حزب در ۲۱ شهر دارای بیش از ۲۰ هزار نفر جمعیت و در ۹ شهر از ۱۷ شهر دارای ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر جمعیت شعبه داشت. در استان‌های جنوبی هم در ۶ شهر از ۲۳ شهر دارای جمعیت بیش از ۲۰ هزار نفر (اصفهان، اراک، قم، همدان، اهواز و کرمانشاه) شعبه و شبکه مخفی داشت. (آبراهامیان: ۳۶۸)

در مجموعه اسناد حزب توده ایران در دهه ۱۳۲۰ اسامی ۲۴ مرکز استان و ۱۰۵ شهر و بخش که حزب توده در آنجا شعبه داشته و فعالیت می‌کرده، آورده شده است. (اسناد حزب توده ایران: ۱۳۸۴)

گزارش این فعالیت‌ها توسط مقامات رسمی وزارت کشور یا شهریه‌بانی‌ها و زاندارمری‌ها تهیه شده و بنابراین معتبر است و ادعای حزب توده نیست که به‌منظور بزرگ‌نمایی عنوان شده باشد.

همچنین بنا به ادعای شورای متحده مرکزی کارگران و کشاورزان (تشکیلات کارگری حزب توده) تعداد اعضای شورای متحده مرکزی کارگران در سال ۱۳۲۵ بالغ بر ۴۰۰ هزار نفر بوده است؛ البته شاید این تعداد قدری مبالغه‌آمیز باشد، ولی در این نکته که در آن سال‌ها شورای متحده مرکزی توانسته بود علاوه بر کارگران کارخانه‌ها، تعدادی از کارگران غیرصنعتی را در شهرهای بزرگ و کوچک و نیز بخش‌هایی از کشاورزان و کارگران روستایی را به عضویت شورا درآورد نمی‌توان تردید کرد.

ازجمله احزابی که در دهه ۱۳۲۰ تأسیس شد و توانست در مدت کوتاهی رشد زیادی کرده و تعداد زیادی را به خود جذب کند حزب دموکرات ایران بود که به رهبری احمد قوام شکل گرفت؛ البته عمر حزب دموکرات مانند حزب توده یا حزب ایران و امثالهم نبود. حزب دموکرات حزبی دولت‌ساخته بود که با برکناری احمد قوام از مسند نخست‌وزیری خیلی زود



و نظم و انضباط آن‌ها شگفتی بسیاری از ناظران سیاسی را برانگیخت.

در پایان کتاب سیر کمونیسم در ایران تألیف سرهنگ زیبایی، یکی از بازجویان فرمانداری نظامی تهران و سپس ساواک، اسامی ۱۹ افسر و پنج سرباز فراری در جریان خراسان، ۹۱۹ نظامی عضو حزب دموکرات آذربایجان و ۴۹۳ افسر و درجه‌دار حزب توده آمده است که در طول آن سال‌ها بازداشت شده یا فرار کرده و به خارج گریخته بودند. در این کتاب همچنین اسامی ۳۵۵۶ نفر از اعضا و هواداران غیرنظامی حزب توده که در آن دوران بازداشت شده بودند، آمده است. به این تعداد عضو و هوادار بازداشت‌شده باید اسامی کسان دیگری که بنا به علل گوناگون بازداشت نشده‌اند (درجه نازل اهمیت و فعالیت، داشتن ارتباط با مقامات مملکتی) یا آنکه توانستند خود را از چشم مأموران نظامی و امنیتی پنهان سازند و از بازداشت فرار کنند را افزود.

نمونه دیگر گرایش به فعالیت‌های تشکیلاتی را در بررسی عملکرد جبهه ملی دوم می‌توان مشاهده کرد. عمر جبهه ملی دوم از زمان اعلام موجودیت (۳۰ تیر ۱۳۳۹) تا زمان انحلال آن، (اوپایل ۱۳۴۳) کمتر از چهار سال بود؛ البته عمر مفید آن کمتر از آن بود، چراکه عملاً پس از بازداشت‌های بهمن ۱۳۴۱ به بعد و به‌ویژه پس از خرداد ۱۳۴۲ عملاً فعالیت تشکیلاتی چندانی صورت نمی‌گرفت. باین‌حال در همان مدت کوتاه کمتر از سه سال، جبهه ملی توانست عده بسیار زیادی عضو را به خود جذب کند. تعداد اعضای جبهه ملی دوم را می‌توان از تعداد شرکت‌کنندگان در کنگره جبهه ملی که از سوی حوزه‌های مختلف جبهه در سراسر کشور انتخاب‌شده بودند تا حدودی حدس زد. در کنگره ۱۷۸ نفر شرکت کرده بودند. اگر هریک از این افراد به نمایندگی از ۱۰ عضو انتخاب‌شده بودند می‌توان تعداد اعضای جبهه ملی را در آن دوران در حدود ۱۸۰۰ نفر دانست. جذب این تعداد نیرو در عرض کمتر از دو سال (از زمان تشکیل تا انتخاب نمایندگان برای شرکت در کنگره) از لحاظ کمی قابل توجه است. باید توجه داشت جذب این تعداد عضو در حالی انجام گرفته است که جبهه از کمترین امکان تبلیغی-توضیحی برخوردار بود، علی‌رغم آزادی نسبی فعالیت سیاسی، جبهه ملی فاقد یک روزنامه به عنوان ارگان بود و مراسم و میتینگ‌های جبهه با هجوم ارادل و اوباش روبه‌رو بود و شرکت‌کنندگان در میتینگ از سوی نیروی نظامی و ساواک تحت تعقیب و بازداشت قرار می‌گرفتند.

در همین دوره ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ نهضت آزادی ایران تأسیس شد و شروع به فعالیت کرد. درحالی‌که بیشتر رهبران و فعالان نهضت آزادی همچون اعضای جبهه ملی در بهمن ۱۳۴۱ بازداشت شدند، در طول مدت کمتر از دو سال نهضت آزادی توانست تعداد زیادی از علاقه‌مندان به فعالیت‌های سیاسی-تشکیلاتی را به خود جذب کند. از تعداد اعضای

چراغ آن رو به خاموشی گذاشت و بنابراین اقبال به عضویت در چنین احزابی نمی‌تواند میزان سنجش و معیار گرایش مردم به کار حزبی قرار گیرد. عضویت در این چنین احزابی در بسیاری موارد با نیت دستیابی به اهداف دیگری صورت می‌گیرد. باین‌وجود همه استقبال از آن را نباید تنها با آن اهداف و نیت ارزیابی کرد. استقبال از عضویت در حزب دموکرات ایران به اندازه‌ای بود که کمتر از شش ماه پس از تشکیل حزب، موسوی‌زاده رئیس کل تشکیلات حزب با درج اطلاعیه‌ای در روزنامه اطلاعات اعلام داشت حزب تا صدور اطلاعیه بعدی از پذیرش عضو جدید خودداری خواهد کرد.» (اطلاعات ۲۴/۹/۱۳۲۵)

در اینجا چند نمونه از موارد استقبال از همکاری با حزب دموکرات ارائه می‌شود: روز بعد از جشن نیز افراد حزب مزبور [دموکرات] با متجاوز از ۳۰۰ دستگاه اتوبوس وعده زیادی با دوچرخه‌سوار با موزیک در میدان ارگ مقابل عکس جناب اشرف [قوام‌السلطنه] و سران حزب مزبور در مشهد با طرز جالب‌توجهی رژه رفتند. [نامه رئیس شهریه‌بانی کل کشور به نخست‌وزیر ۱۳۲۶/۴/۲۹] (اسناد احزاب ج ۱: ۵۷۹)

«گزارش تلگرافی... کمیته استان دهم حزب دموکرات... از نواحی و شهر اصفهان در حدود پنجاه‌هزار نفر موتوریزه مهیای رژه بودند.» (همان: ۵۴۱)

«گزارش تلگرافی حاکی است روز ۱۱/۱۰/۱۳۲۵ باشگاه حزب دموکرات ایران در بسم به رهبری آقای سالار بهزادی با حضور ۱۰ هزار نفر جمعیت... افتتاح شد.» (همان: ۶۵۴)

در میان اسناد مربوط به حزب دموکرات در سازمان اسناد ملی ایران، اسامی بیش از ۲۳ مرکز استان (بر اساس تقسیمات فعلی کشور) و ۹۰ شهرستان و بخش وجود دارد که در طول سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۶ حزب دموکرات دفاتر حزبی خود را در آنجا دایر کرده و به فعالیت پرداخته است.

در روز اول آبان ۱۳۲۵ حزب دموکرات ایران به رهبری احمد قوام به مناسبت صدمین روز تأسیس حزب در تهران و شهرستان‌ها اعضای خود را به‌طور منظم به خیابان‌ها آورد. در آن روز تعداد اعضای حاضر در رژه

نهضت آزادی نیز تاکنون آمار مشخصی منتشر نشده است. همچنین در این دوره پس از کشف شبکه‌های حزب ملل اسلامی در یک یورش بیش از ۹۰ نفر از اعضای این حزب مخفی توسط ساواک بازداشت و محاکمه شدند. ممکن است در نگاه اول جذب ۹۰ نفر به نظر بسیار اندک جلوه کند، ولی باید توجه داشت که جذب این تعداد نیرو در مدتی کوتاه و در فضایی امنیتی صورت گرفته است. در فضایی که افراد به جرم همراه داشتن یک کتاب بازداشت و محاکمه می‌شدند جذب این تعداد برای فعالیت در یک گروه یا مثنی مسلحانه آن‌هم در مدتی کوتاه کار بزرگی به شمار می‌رفت و تمایل اقشار گوناگون برای فعالیت سیاسی-تشکیلاتی حتی در گروه‌های مسلح را به نمایش می‌گذازد.

این موضوع درباره تعداد کسانی که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۵۰ به گروه‌های مسلح و معتقد به مثنی مسلحانه پیوستند نیز صادق است. تعداد اعضا و هواداران این سازمان‌ها نیز به طریق اولی از دسترس خارج است، ولی با توجه به آمار درگیری‌های نیروهای ساواک با اعضای سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق و نیز اخباری که مبنی بر اعدام اعضای سازمان‌ها یا سایر گروه‌های کوچک‌تر در این دوره می‌توان پی برد، حتی در دوره‌هایی که خفقان شدیدی بر جامعه حکم می‌رانده این گرایش و علاقه کم نبوده است. در این دوران مجموعاً ۳۴۱ نفر از گروه‌های مختلف اعم از چپ یا مذهبی توسط نیروهای شاه در درگیری یا زیر شکنجه یا تیرباران کشته شده‌اند؛ و این درحالی که بود که به هنگام پیروزی انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی مشخص شد که تعداد زندانیان نسبت به کشته‌شدگان از نسبت بالایی برخوردار بوده است و این تعداد جدای از آن عده زندانیانی بود که در طول این سال‌ها به تدریج آزاد شده و در ببحوجه انقلاب آزاد بوده‌اند و در سازمان‌های مذکور عضویت داشته‌اند یا به دلایل مختلف از آن‌ها جدا شده بودند. در کتاب سازمان مجاهدین از پیدایی تا فرجام اسامی ۸۵ نفر از اعضای سازمان که پس از کودتا در سازمان تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده‌اند ذکر شده است که تا حدودی نشانگر تعداد اعضای کل سازمان است. (جلد اول: ۶۰۰)

در جریان انقلاب و تا سال ۱۳۶۰ که فعالیت احزاب و سازمان‌ها آزاد بود. چنان‌که اشاره کردیم تعداد زیادی گروه، دسته، جمعیت و حزب و سازمان تشکیل شد. در این دوره گرایش به عضویت در این تشکلهای نیز چه به دلیل وجود جو انقلابی و خواست عمومی برای مشارکت در سرنوشت کشور و چه به لحاظ آزادی بسیار زیادی که وجود داشت و حضور در صحنه سیاسی هزینه‌چندانی نداشت، بسیار افزایش یافت. بنا بر یک خبر اعلام شده تنها در روز اولی که حزب جمهوری اسلامی ثبت‌نام از داوطلبان عضویت در آن حزب را اعلام کرد، بیش از ۸۰ هزار نفر برای عضویت در آن حزب فرم‌های ثبت‌نام را تکمیل کردند. کسانی که در سال‌های مزبور در صحنه سیاسی حضور داشته‌اند به‌خوبی از میزان استقبال زیاد اقشار مختلف از فعالیت‌های سیاسی احزاب و گروه‌ها اطلاع کافی دارند.

در آن دوران محیط‌های مختلف اعم از کارگری، آموزشی، ادارات، ورزشی، فرهنگی، هنری و خیابان‌ها، اعضا و هواداران دسته‌های مختلف اعم از چپ، مذهبی، ملی، لائیک، طرفداران جمهوری اسلامی یا مخالفان آن، علناً از طریق پخش اعلامیه، فروش کتاب و نشریات، به تبلیغ سازمان و گروه خود مشغول بودند. در این مکان‌ها طرفداران گروه‌ها به بحث پیرامون مسائل سیاسی روز می‌پرداختند و از دیدگاه‌های گروه متبوع خود دفاع و دیدگاه‌ها و عملکرد جریان‌های مخالف خود را نفی می‌کردند. در جریان انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی این گرایش تشکیلاتی را از میزان آرای به صندوق ریخته‌شده تا حدودی می‌توان دریافت؛ البته این نکته نیز باید مدنظر باشد که همه آرای یک کاندیدای به‌خصوص معرفی شده از سوی یک حزب یا سازمان، رأی اعضای آن نیست و تعدادی از آرا نیز متعلق به نیروهای غیرتشکیلاتی است.

ملاک و معیار دیگری که از طریق آن می‌توان دریافت آیا مردم علاقه‌ای به عضویت در گروه‌ها و دسته‌های سیاسی داشته‌اند یا خیر، مراجعه به اخبار روزنامه‌ها پس از پایان این دوره و هنگامی است که فعالیت احزاب و سازمان‌ها ممنوع اعلام شد و رهبران، اعضا و هواداران گروه‌ها مورد تعقیب، بازداشت و محاکمه و مجازات قرار گرفتند. مطالعه روزنامه‌های تابستان ۱۳۶۰ تا پایان سال نشان می‌دهد که طی این مدت حداقل ۵ هزار نفر در رابطه با فعالیت در این گروه‌ها بازداشت شده‌اند.

بدیهی است هدف از بیان این آمار تخمینی تنها به‌منظور آن است که میزان گرایش به فعالیت‌های سازمانی و تشکیلاتی بیان شود. اینکه آن گروه‌ها و اعضای آن‌ها در استراتژی و عمل خود چه عملکرد مثبت یا منفی داشته‌اند، بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. در دوره موسوم به اصلاحات نیز که احزاب و گروه‌ها بار دیگر در صحنه حاضر شدند و به فعالیت پرداختند تا حدود زیادی شاهد اثبات این مدعا هستیم. گرچه در اینجا نیز دست ما برای ارائه آمار حتی غیردقیق نیز بسته است. یکی از ملاک‌های اقبال به فعالیت‌های



احمد قوام

تشکیلاتی را شاید بتوان در تشکیل ستادهای انتخاباتی از سوی احزاب با این توجه که همه اعضای این ستادهای عضو تشکیلاتی آن احزاب نبوده‌اند، مشاهده کرد. تعداد ستادهای احزاب و سازمان‌ها در دوره‌های انتخابات مجلس و ریاست جمهوری و نیز شوراهای مؤید این نکته است که آن‌ها توانسته بودند تعدادی عضو فعال و تشکیلاتی به خود جذب کنند و در این دوره‌های انتخابات برای فعال کردن ستادهای انتخاباتی از آن‌ها سود جویند. تصور اینکه تمام نیروهای این ستادهای به‌ویژه در سطح بالای آن‌ها داوطلب بوده‌اند، امری ذهنی به نظر می‌رسد.

۴. اقبال مردمی به فعالیت احزاب:

ناگفته پیداست که نه تمامی آحاد جامعه انگیزه و علاقه و امکان فعالیت‌های تشکیلاتی دارند و نه هیچ حزب و گروهی این امکان را دارد که درصد بسیاری از آحاد جامعه را سازمان‌دهی کند. در کشوری مانند شوروی سابق با بیش از ۳۰۰ میلیون نفر و در یک نظام توتالیتر، حزب کمونیست ۷ میلیون نفر را به عضویت پذیرفته بود.

با عنایت به نکته فوق، مردم عادی جامعه بدون آنکه در حزب یا سازمانی عضو شوند با استقبال یا عدم استقبال از فعالیت‌های عمومی یک سازمان یا حزب از طریق شرکت در تجمع و مراسم آن، یا از طریق کمک‌های مالی و معنوی به آن و یا از طریق انتخاب نامزدهای آن حزب و گروه به هنگام برگزاری انتخابات، علاقه یا عدم علاقه خود به فعالیت تشکلهای را به نمایش می‌گذارند. هر یک از احزاب و سازمان‌ها در صورتی که از چنین استقبال و همراهی برخوردار نباشند امکان فعالیت در آن جامعه را نخواهند داشت، ولو اینکه از نظر سازمانی و تشکیلاتی از قدرت بسیار هم برخوردار باشند. تصور کنید که حزبی هر چقدر هم از نظر سازمان‌دهی و تشکیلات قوی باشد و توانسته باشد نیروهای زبده جامعه را به خود جلب و سازمان‌دهی کند در صورت عدم اقبال عمومی چه وضعیتی خواهد داشت. میتینگ‌های آن‌ها با شرکت تعداد اندکی از مردم برگزار خواهد شد، برای تأمین نیازهای مالی خود مجبور به روی آوردن به شیوه‌های غیرقانونی خواهند شد و در انتخابات تنها درصد بسیار کمی از آرای رأی‌دهندگان را به دست خواهند آورد؛ البته در دوره‌های مختلف بسته به میزان آزادی تجمع و تظاهرات و میزان هزینه‌ای که مردم برای شرکت در مراسم و تظاهرات سیاسی پرداخت می‌کنند این میزان همراهی تفاوت دارد که امری بدیهی و روشن است. مطالعه و بررسی دوره‌های مختلف تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد در دوره‌های مختلف مردم برخلاف ادعای مخالفان تحریک از فعالیت‌های احزاب و سازمان‌ها به انحاء مختلف از فعالیت‌های احزاب و گروه‌ها پشتیبانی و حمایت کرده‌اند. نمونه‌هایی از این موضوع در زیر نشان داده می‌شود:

در مراسم بزرگداشت روز کارگر در روز جهانی کارگر در سال ۱۳۰۸ ش بیش از دو هزار کارگر شرکت کردند. این مراسم به دعوت اتحادیه‌های کارگری در حالی برگزار شد که اتحادیه مزبور از طرف رضاشاه غیرقانونی اعلام شده بود و رهبران آن تحت پیگرد بودند. با این حال این تعداد کارگر در مراسم حاضر شدند.

از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد سال ۱۳۳۲ برگزاری مراسم و میتینگ و تظاهرات خیابانی امری همیشگی و عادی به شمار می‌رفت. گروه‌ها و احزاب به مناسبت‌های مختلف، در اعتراض یا تأیید یک واقعه، یک اقدام دولتی یا غیردولتی مردم را به حضور در آن دعوت می‌کردند و مردم هم با توجه به گرایش سیاسی خود به آن دعوت‌ها پاسخ مثبت یا منفی می‌دادند. موارد زیر به عنوان نمونه ارائه شده‌اند. لازم به توضیح است که در این نمونه‌ها مواردی که تجمع یا تظاهرات به دعوت حزب تشکیل شده آورده شده است و مواردی همچون استقبال یا بدرقه از دکتر مصدق که مواردی غیرحزبی بوده، آورده نشده است. گرچه در آن موارد نیز همواره جبهه ملی یا حزب زحمتکشان و سایر گروه‌های طرفدار نهضت ملی از جمله دعوت‌کنندگان بوده‌اند.

در این دوره بیشتر میتینگ‌ها و تجمعات از سوی حزب توده صورت می‌گرفت. به‌طورمعمول فراخوان‌های حزب با استقبال تعداد کثیری روبه‌رو می‌شد. به‌عنوان مثال در تجمع روز ۱۲ فروردین ۱۳۲۴ در اصفهان نزدیک به ۱۵ هزار نفر شرکت کردند. (اسناد حزب توده ایران: ۲۷۶) به گزارش رئیس شهربانی کل کشور در میتینگ حزب توده در ۷ آذر ۱۳۲۳ ارومیه بیش از چهار هزار نفر شرکت کردند. (همان: ۱۶۳) در هفتم آبان ۱۳۲۳ تظاهرات حزب توده به نفع اعطای امتیاز نفت به شوروی با حضور ۱۲ هزار نفر در تهران برگزار شد (همان: ۳۶۴).

اعتصاب و تظاهرات بیش از ۱۰۰ هزار نفر از کارگران نفت جنوب در ۲۵ تیر ۱۳۲۵ که به دعوت اتحادیه‌های کارگری و شورای متحده مرکزی کارگران انجام گرفت از جمله نمونه‌های بارز حمایت مردم جنوب کشور از تشکل‌های صنفی و سیاسی بود. در این روز به دستور احمد قوام نخست‌وزیر کارگران بی‌سلاح مورد هجوم مأموران مسلح قرار گرفته و ۴۶ کشته و ۱۷۰ مجروح برجای ماند.

پس از تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۸، مردم به فراخوان‌های جبهه ملی نیز پاسخ مثبت داده و به‌طور گسترده در مراسم و تظاهرات‌هایی که از سوی آن اعلام می‌شد، شرکت می‌کردند. موارد زیر در این دوره از جمله مهم‌ترین تظاهرات و تجمعات محسوب می‌شوند:

در روز ۱۲ اسفند ۱۳۲۹ به دعوت جمعیت فداییان اسلام میتینگ عظیمی در مسجد شاه تهران برپا شد. ۱۸ اسفند ۱۳۲۹، به دعوت جبهه ملی، مجمع مسلمانان مجاهد و حزب استقلال تجمع بزرگی در میدان بهارستان به‌منظور حمایت از ملی‌شدن صنعت نفت برگزار شد.

۲۳ تیر ۱۳۳۰ بیست هزار کارگر در اعتراض به سفر اورل هریمن به دعوت حزب توده در خیابان‌های تهران تظاهرات کردند. در جریان درگیری میان تظاهرکنندگان و پلیس ۲۰ نفر کشته شدند.

۱۴ آذر ۱۳۳۰ به دعوت حزب زحمتکشان تجمع بزرگی در میدان فوزیه تهران (امام حسین فعلی) برگزار شد.

۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دعوت آیت‌الله کاشانی، جبهه ملی و سایر احزاب و گروه‌های طرفدار نهضت ملی، حضور



حجت‌الاسلام حاج سیدرضا نجفی

بی‌سابقه مردم در تهران و شهرستان‌ها باعث سرنگونی دولت احمد قوام و بازگشت دوباره دکتر مصدق شد. ۳۱ تیر ۱۳۳۱ تجمع عظیم مردم به دعوت احزاب و جمعیت‌های ملی از جمله جبهه ملی، حزب زحمتکشان و جمعیت‌ها و گروه‌های چپ در میدان بهارستان برگزار شد.

۳۰ تیر ۱۳۳۲ به مناسبت سالگرد قیام ۳۰ تیر تظاهرات بزرگی در میدان بهارستان به دعوت جبهه ملی برگزار شد.

۱۸ مرداد ۱۳۳۲ به دعوت حزب توده تظاهرات بزرگی در تهران برگزار شد. (روزنامه اطلاعات)

همچنین می‌توان به پیروزی نامزدهای معرفی‌شده از سوی جبهه ملی ایران در انتخابات هفدهمین دوره مجلس شورای ملی اشاره کرد. در تهران همه ۱۴ نامزد جبهه ملی در رأس انتخاب‌شدگان قرار داشتند. در برخی از شهرستان‌ها هم که انتخابات از سر دخالت‌های دربار و ارتش مصون ماند، نظیر این نتیجه به دست آمد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد علی‌رغم برخورد شدید مأموران انتظامی، به دعوت نهضت مقاومت ملی در روزهای ۱۶ مهر و ۲۱ آبان ۱۳۳۲ تظاهراتی در تهران برگزار شد. در این تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران، بازاریان و اصناف تهران و گروه‌های مختلف مردم تهران شرکت داشتند. این تظاهرات که با تعطیلی کامل بازار و نسبی اصناف در سطح شهر همراه شد از اهمیت زیادی برخوردار بود.

کمتر از یک سال پس از تشکیل جبهه ملی دوم میتینگ بزرگی از سوی جبهه ملی در میدان جلالیه (پارک لاله فعلی) تهران برگزار شد. رقم شرکت‌کنندگان در این مراسم بنا به نوشته خبرگزاری‌های خارجی و رسانه‌های داخلی از ۸۰ هزار تا ۱۲۰ هزار نفر ذکر شد که با توجه به جمعیت آن روز تهران (کمتر از ۲ میلیون نفر) و نیز هشت سال سرکوب و خفقان رژیم کودتا، تعجب همگان را برانگیخت. پاسخ مثبت این تعداد از مردم به فراخوان جبهه ملی دوم را هیچ ناظری اعم از موافق و مخالف پیش‌بینی نمی‌کرد. استقبال بیش از حد تصور

مردم از این مراسم موجب شد تا محمدرضا شاه که در اروپا به سر می‌برد تلفنی دکتر علی امینی نخست‌وزیر را به دلیل موافقت با برگزاری این مراسم سرزنش کند. (بر سال بحران: ۳۲۹) پس از آن هم علی‌رغم تلاش جبهه ملی برای برگزاری مراسم سالگرد قیام سی‌ام تیر دولت امینی به‌هیچ‌وجه با تقاضای مراسم در میدان جلالیه موافقت نکرد.

در دوران پس از پیروزی انقلاب و فعالیت علنی و آزاد نیروهای سیاسی نیز استقبال مردمی از این تجمعات و تظاهرات قابل توجه بود. در میتینگ نهضت آزادی ایران در ۱۳۵۸ در ورزشگاه امجدیه تهران (شهید شیرودی) بیش از ۳۰ هزار نفر به دعوت نهضت آزادی پاسخ مثبت داده و در مراسم شرکت کردند.

کسانی که در آن دوره سر و کارشان به تجمعات سازمان‌های مختلف و از جمله مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق افتاده بود به‌راحتی مشاهده می‌کردند که شرکت‌کنندگان در مراسم همگی از اعضای مجاهدین یا چریک‌ها نبوده و بخش‌های زیادی از آنان از افراد عادی جامعه هستند که در این گونه مراسم شرکت می‌کنند. اینان گروه‌هایی بودند که به اصطلاح به آنان هوادار یا سمپات گفته می‌شد و لزوماً تمام مواضع جریان مربوطه هم مورد تأیید آن‌ها نبود.

در همین دوره با آنکه این سازمان‌ها و احزاب توفیقی در راه‌یابی نامزدهای خود به مجلس خیرگان و مجلس شورای اسلامی نداشتند، ولی تعداد آرای که به این احزاب و سازمان‌ها داده شد بیانگر اقبال نسبی جامعه به این گروه‌ها بود. گرچه در مقایسه با نامزدهایی که از سوی احزاب و گروه‌های حاکمیتی حمایت می‌شدند از اقبال کمتری برخوردار بودند، ولی به هر صورت آرای بخشی از جامعه را به خود اختصاص دادند. در انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی (اسلامی بعدی) نهضت آزادی بیش از ۲۰ نامزد خود را به مجلس فرستاد و این موضوع گویای پایگاه نسبی این گروه در جامعه بود. باید به خاطر داشته باشیم که آن دوره انتخابات تقریباً چهار ماه پس از اشغال سفارت امریکا و در فضایی انقلابی و تبلیغات شدید در سراسر کشور علیه نهضت آزادی و مهندس بازرگان برگزار شد.

در انتخابات دوره اول شورای اسلامی شهر و روستا و نیز ششمین دوره مجلس شورای اسلامی نامزدهای جبهه اصلاحات و مشخصاً حزب مشارکت اسلامی توفیق زیادی در مبارزات انتخاباتی داشتند و مردم به اکثر نامزدهای معرفی‌شده از سوی آن‌ها رأی دادند و در نتیجه اولین شوراهای شهر و روستا به‌ویژه شورای شهر تهران و چند شهر بزرگ در اختیار نیروهای معرفی‌شده از این جریان قرار گرفت. دوره ششم مجلس شورای اسلامی را نیز مجلس اصلاحات نام نهادند. این اقبال به نامزدهای معرفی‌شده از سوی جریان اصلاحات در حالی صورت می‌گرفت که در هنگام برگزاری انتخابات شوراهای شهر و روستا (زمستان ۱۳۷۷) و انتخابات مجلس شورای اسلامی (زمستان ۱۳۷۸) از قدیمی‌ترین تشکل این جبهه یعنی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب کارگزاران کمتر از پنج سال می‌گذشت و مهم‌ترین

و بزرگ‌ترین تشکل این مجموعه نیز در سال ۱۳۷۷ اعلام موجودیت کرده بود.

۵. سرکوب و مقابله:

چهارمین دلیل و علت برای اثبات گرایش مردم به احزاب و گروه‌های سیاسی به نحوه برخورد با احزاب و سازمان‌های سیاسی بازمی‌گردد. احزاب و گروه‌های سیاسی در طول این سال‌ها چه در دوره‌هایی که آزادی نسبی فعالیت داشته‌اند و چه در دوره‌هایی که فعالیت احزاب و گروه‌ها ممنوع بوده، همواره تحت فشار حاکمیت‌های وقت قرار داشته‌اند. در دوره‌های سرکوب و اختناق احزاب و گروه‌های سیاسی همواره جزو اولین اهداف نیروهای پلیس و امنیتی قرار گرفته و امکانات آن‌ها مصادره، رهبران، اعضا و فعالان آن‌ها مورد تعقیب و بازداشت قرار گرفته‌اند.

چه عاملی موجب این برخوردها در طول ۱۰۰ سال اخیر بوده است؟ آیا علت این حساسیت نسبت به گروه‌های سیاسی به‌جز این بوده است که حاکمیت‌ها از گرایش و روی آوردن مردم و اقشار گوناگون جامعه به احزاب و گروه‌های سیاسی هراس داشته‌اند؟ اگر این فرض که مردم نسبت به دسته‌های سیاسی و فعالیت آن‌ها بی‌تفاوت هستند یا فعالیت آن‌ها موردقبول مردم نیست و مردم آن‌ها را عامل بی‌ثباتی و وابسته به خارج

می‌دانند و علاقه‌ای به ایجاد ارتباط با آن‌ها ندارند درست بود و اگر علاقه و گرایش به همکاری و حمایت از آن‌ها وجود نداشت، چه دلیلی برای حذف آن‌ها از عرصه سیاسی کشور وجود داشت؟

اینجا نیز برای چندمین بار باید تأکید شود که به‌هیچ‌وجه بحث بر سر عملکرد احزاب و سازمان‌ها در طول بیش از یک قرن در کشور نیست. صحبت بر سر این نیست که اگر فعالیت آن حزب و سازمان ممنوع نمی‌شد کشور یا جامعه با چه خطراتی روبه‌رو می‌شد. شاید تمامی دلایل محمدعلی شاه قاجار یا دولتمردان قاجاریه، رضاشاه پهلوی و فرزندش یا دولت‌های پس از انقلاب برای انحلال احزاب و سازمان‌ها مقرون به صحت باشد و درست‌ترین تصمیم همان انحلال احزاب از حزب اجتماعین عامیون که پس از به توپ بستن مجلس توسط لیاخوف صورت گرفت تا انحلال حزب مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی پس از انتخابات ۱۳۸۸ بوده است. بحث بر سر عملکرد احزاب یا غلط بودن تصمیم دولت‌ها نبوده و نیست. بحث بر سر اثبات این ادعا است که تعطیلی این گروه‌ها به این دلیل است که در صورت ادامه فعالیت آن‌ها این امکان وجود داشته که با حمایت اجتماعی از آن‌ها، اقدامات احزاب از گستردگی برخوردار شده

و در نتیجه تصمیم به انحلال حزب و بازداشت اعضا گرفته شده است.

نتیجه:

از مجموع بحث‌های چهارگانه فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت: ۱. مردم ایران با فعالیت جمعی مخالفت ندارد؛

۲. حمایت‌های معنوی و مادی مردم از تشکل‌های سیاسی در دوره‌های مختلف همواره وجود داشته است؛

۳. در صورت عدم گرایش مردم به فعالیت‌های جمعی و تشکیلاتی، تأسیس احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های مختلف چه در دوره‌های سرکوب و چه در دوره‌های آزادی نسبی موضوعیت نداشت؛

۴. تنوع تشکل‌ها در دوره‌های مختلف نشانگر اقبال عمومی و البته نسبی مردم به فعالیت‌های سیاسی است. به‌عبارت‌دیگر تنها یک طبقه یا قشر یا قوم خاص یا منطقه جغرافیایی احزاب طرفدار نداشته‌اند، این اقبال نسبی عمومی و فراگیر بوده است.

۵. تشکیل سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی حتی در دوره‌های اختناق و سرکوب و حمایت‌های نسبی که از سوی جامعه از آن‌ها شده نشانگر آمادگی جامعه برای پرداخت هزینه برای این گونه فعالیت‌ها است. ■

اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید: لطفًا برگ اشتراك را كامل و خوانا پر كنيد.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کدپستی:

(قید کدپستی الزامی است)

حق اشتراك يك ساله
داخل کشور: ۶۰۰,۰۰۰ ریال
خارج از کشور:
اروپا ۱,۸۰۰,۰۰۰ ریال
امریکا ۲,۴۰۰,۰۰۰ ریال

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سیبا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانك ملی شعبه دانشگاه كد ۸۷ به نام لطف الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانك ملت شعبه میدان توحید كد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمایند. «لطفًا پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»



- در صورت واریز به کارت حتما شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتما به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نمابر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرمی می‌توانند نقدها و نظرات خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

مراکز فروش کتاب‌های انتشارات صمدیه در شهرستان‌ها:

- ♦ شیراز، خیابان قصرالدشت، بین خیابان پوستچی و صورتگر، کوچه هشتم، کتابفروشی بهار، زمان‌ثانی ۰۷۱۱-۲۳۴۶۴۵۸
- ♦ اصفهان، شاهین شهر، بلوار امام، مجتمع معینی، کتاب پژوهش



اصولگرایان به خودشان باختند نه به رقیب نیاز به کنگره‌ای ملی برای اصولگرایان (اعتماد، ۹۵/۱/۲۲)

امیر محبیان: مردم بر حسب احساس معمولاً رأی می‌دهند اما با عقل آن را توجیه می‌کنند... چه زمانی که مردم به اصولگرایان رأی می‌دهند و چه زمانی که به اصلاح‌طلبان، علایق و گرایش‌هاست که تأثیر می‌گذارد و در نهایت افراد به دنبال این می‌روند که برخی مؤیدات یا مستندات را پیدا کنند که نظرشان را تأیید کند... باید از فضای مطلق‌گرایی سیاسی خارج شده و به سمت فضای نسبی‌گرایی برویم از فضای کتراست دوقطبی خارج شده و چند قطبی شویم از فضای کلیات خارج شده و وارد جزئیات شویم از فضای شعار خارج شده و وارد فضای شعور شویم. از فضای طرح‌های کلان و ذهنی خارج شویم و به برنامه‌های عینی برسیم... سیاستمدار کوتاه‌اندیش کاری که انجام می‌دهد این است که تلاش می‌کند به صورت یک‌بار مصرف به مردم نگاه کند. حرف‌هایی می‌زند اما برای خود تعهدی برای پاسخگویی ندارد، شعارها و اوامی را برمی‌انگیزد که با آن‌ها رقیب را بزند دیگر فکر نمی‌کند که فردا هر که برای دوستش چاهی بکند در همان چاه می‌افتد... اصولگرایان در تهران به اصلاح‌طلبان نباختند، بلکه به خودشان باختند... من پیش از انتخابات به صراحت می‌گفتم که اصولگرایان دو پیام به افکار عمومی منتقل کرده‌اند که پیام‌های خوبی نیستند. اول اینکه وارد یک روند همکاری و بلکه امتیازدهی فوق‌العاده به جبهه پایداری شده‌اند که جبهه پایداری در ذهن مردم جریان تندی تلقی می‌شود نه فقط تند بلکه تندخو تلقی می‌شود... در دوقطبی‌سازی افراد بیش از آنکه بر اساس علایق رأی دهند بر اساس عدم علاقه به طرف مقابل رأی می‌دهند دوقطبی‌سازی باعث افزایش مشارکت می‌شود... ۷۰ درصد لیست اصولگرایان برای مردم آشنا بودند در حالی که در کمتر از ۳۰ درصد لیست اصلاح‌طلبان آشنا بودند چرا لیست آن‌ها اول شد... ۴۷ درصد از جبهه پایداری در لیست باید باشد؟ چرا ۲۷ درصد از جمعیت اینارگران در لیست بود؟ حزب مؤتلفه ۱۲ درصد که تناسبی با بقیه هم نداشت... چرا اصولگرایان در مشهد یا دیگر شهرها نباختند حتی در مشهد چهره‌های تندرو ما پیروز شدند اما در تهران چهره‌های معتدل ما شکست خوردند چینی‌سازی چینی‌سازی بود که به پیروزی رقیب انجامید... ما مجموعه‌ای از اصولگرایان را داریم که برخی دیگر را

درشت‌گویی و زدن حرف بی‌فایده هنر نیست (شرق، ۹۵/۱/۲۱)

رئیس‌جمهور دکتر روحانی: فرصتی که برجام برای ما به وجود آورده دائمی و ابدی نیست همان‌طور که ابر بالای سر ما دائم نمی‌ماند و عبور می‌کند و همه فرصت‌ها این چنین هستند... برجام امروز یک فرصت برای ملت ما در زمینه جذب فناوری، سرمایه‌گذاری، مسائل اقتصادی، تعامل با جهان و وحدت و اتحاد درون کشور به وجود آورده و اگر خدای ناکرده عده معدودی موفق شوند و نگذارند ما به خوبی از این فرصت استفاده کنیم این فرصت بازمی‌گردد.

(جمهوری اسلامی، ۹۵/۱/۱۸)

دکتر علوی وزیر اطلاعات: برخی دوستان درباره دستاوردهای برجام (توافقی هسته‌ای) کم‌لطفی کرده و طوری عنوان می‌کنند که گویی هیچ دستاوردی برای جمهوری اسلامی ایران نداشته است... برجام فشارها را از جمهوری اسلامی ایران برداشت و ایران‌هراسی را که سال‌ها قدرت‌های جهانی روی آن کار کرده بودند خنثی نمود.

روح چیزی جز متن برجام وجود ندارد (شرق، ۹۵/۱/۱۸)

سرلشگر فیروزآبادی: ما هنگام بررسی جزئیات برجام جز متن آن چیزی ندیدیم و اطلاعاتی از روح برجام نداریم... «همچنین برای اطمینان در جلسه‌ای از مذاکره‌کنندگان محترم سؤال کردم آیا سخن یا قراری به‌جز آنچه در متن برجام است وجود دارد و آن‌ها تأکید کردند که خیر چیزی جز این متن در میان نیست.

برجام سند افتخار تلقی نشده (شرق، ۹۵/۱/۱۸)

سردار محمدعلی جعفری: برجام هرگز به عنوان یک سند افتخار تلقی نشده و نخواهد شد. هرچند مقاومت هسته‌ای ملت ایران که دشمن را مجبور به تغییر استراتژی کرد یک افتخار بود.

برجام تصمیم نظام بود (شرق، ۹۵/۱/۱۷)

علی مطهری: به هر حال برجام، خوبی و بدی‌هایی دارد و البته خوبی و نقاط مثبت آن بر بدی‌ها و نقاط منفی آن به مراتب می‌چربد، ولی نباید به شکلی جلوه دهیم که خوبی‌های برجام مربوط به بخشی از نظام و بدی‌های آن مربوط به آقایان روحانی و ظریف باشد، بلکه کل نظام این تصمیم را گرفته و برجام را با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش پذیرفته است.

اصلاً اصولگرا نمی‌دانند... باید ببینیم که اصولگرایی را چگونه تعریف کنیم که اصولگرایی را به اشخاص نسنجند، بلکه به عقاید و باورها بسنجند. الان طرفدار احمدی‌نژاد - طرفدار لاریجانی و قالیباف را نقد می‌کند و طرفداران آن‌ها نیز طرفداران طرف مقابل را نقد می‌کنند. به طوری که این‌ها قصد دارند دیگری را از میدان اصولگرایی به در کنند این نشان می‌دهد اشکالی در این تعریف وجود دارد. نمی‌شود که همه این‌ها خود را اصولگرا بدانند، هر کدام دیگری را اصولگرا ندانند این پارادوکسیکال است و باید دوباره تعریف شود... سازمان اصولگرایی باید دوباره تعریف شود. سازمان اصولگرایی بر مبنای نوعی از کاریزما یا شیخوخیت بود از سال ۱۳۷۶ با پیروزی اصلاح‌طلبان این سازوکار ضربه سنگینی خورد و هنوز به خود بازنگشته... من معتقدم عملاً راهی نداریم (جز اینکه) عقل جمعی جای شیخوخیت را بگیرد... بنابراین ما به یک مجمع یا کنگره ملی یا مجلس اعلامی برای اصولگرایان نیاز داریم که گروه‌های مختلف حکم فراکسیون‌های داخل آن را بازی می‌کنند. در نهایت هیئت‌رئیس‌ه مثل یک حزب بزرگ که یک جبهه بزرگ را سامان می‌دهد داشته باشیم.

با خودمان چه کرده‌ایم، ما اصولگراها؟

(شرق، ۱۰/۱۲/۹۴)

خبرآنلاین: پس از اعلام نتایج انتخابات محمد مهاجری، فعال سیاسی اصولگرا نوشت: ۱۰ سال است بر توسن پیروزی سواریم، ما اصولگراها. مجلس مال ماست، شورای شهر مال ماست، یک دولت هشت‌ساله هم داشته‌ایم ما اصولگراها. صد اوسیمما هم پشت قباله ماست و شصتادتا خبرگزاری و سایت و روزنامه هم داریم ما اصولگراها. در همین انتخابات اخیر، خداوکیلی چه کم داشتیم؟ کم تبلیغات کردیم؟ همه در و دیوارهای شهر را که زرد کرده بودیم ما اصولگراها. این همه رد صلاحیت و عدم احراز صلاحیت شد. در خلوت و OFF THE RECORD انتقاد کردیم به عزیزان شورای نگهبان، اما خفقان گرفتیم که یک‌بار علنی از حق یک نفر دفاع کنیم ما اصولگراها. باخته‌ایم آقا. نه امروز و دو سال پیش، همان ۱۰ سال پیش که همه تخم‌مرغ‌هایمان را گذاشتیم توی سبد احمدی‌نژاد، ما اصولگراها. مادر بزرگ‌های ما، هر که به سفر می‌رود، زیر لب برایش آیت‌الکرسى می‌خوانند و پشت‌پایشان کاسه آب می‌ریزند، اما از پشت سر به سربازانی که برای مذاکره می‌فرستادیم، سنگ می‌زدیم و نفرین می‌کردیم، ما اصولگراها. در خانه ملت، «بونکر» برده بودیم که دانشمند هسته‌ای‌مان را زیر سیمان دفن کنیم، بعضی از ما اصولگراها. به فساد مالی دولت قبل که از دوره کورش به این‌ور سابقه نداشت، چشم‌مان را بستیم و چندرغاز یارانه را حلوا حلوا کردیم، ما اصولگراها. دولت روحانی که آمد، پوزخند زدیم که اگر در هر صندوق چهار رأی کمتر آورده بود، چقدر دنیا شیرین بود به کام ما اصولگراها. ادعا می‌کنیم بعضی رقیبمان دروغ می‌گویند، بی‌دین‌اند، لاقیدند، لیبرال‌اند و هزار چیز دیگر. قبول. همه‌اش درست. اما خودمان آن‌گونه که می‌نامیم، نیستیم ما اصولگراها. در این یکی، دو ماه هر کاری که می‌توانستیم کردیم تا لاج‌رقیمان را در بیابوریم. اگر چنین نمی‌کردیم، جامعه‌مان دو قطبی نمی‌شد و افراد کاردان و بلدی هم وارد مجلس می‌شدند و جفا نمی‌کردیم به کاندیداهای خوبمان، ما اصولگراها. رقیب آمد در زمین ما بازی کرد. در بیل زد، پاس داد، سانتر کرد، توپ را روی دروازه‌مان فرستاد... متبخرانه فقط نگاه می‌کردیم ما اصولگراها. با خودمان چه کرده‌ایم ما اصولگراها؟ بعدالتحریر: شاید دوستان اصولگرایم خرده بگیرند که چرا این حرف‌ها را در برابر چشم رقیب و دشمن می‌زنم. جوابم این است: از بس حرف گوش نکنیم ما اصولگراها!

پیام انتخاباتی مردم رفع شکاف حاکمیت و اصلاح‌طلبان است

(اعتماد، ۹/۱۲/۹۴)

عباس عدی: انتخابات ۹۲ موجب شد تا غربی‌ها به مضمون برجسام تن دهند. انتخابات ۹۴ نیز فارغ از اینکه چه کسی پیروز شود یا چه کسی شکست بخورد و فارغ از جزئیاتی که می‌توانست خیلی بهتر از این باشد، می‌تواند به تقویت بنیه امنیتی

کشور کمک کند. یک رکن امنیت ملی وابسته به اندازه مشارکت مردمی است... که این پیام را در کل کشور به‌طور یکسان نمی‌توان پیدا کرد، بلکه باید از رأی تهران رصد کرد. در انتخابات مجلس پیام اصلی را باید از انتخابات تهران برداشت کرد من فکر می‌کنم حکومت باید به این پیام توجه کند. در غیر این صورت هر چه به این پیام بی‌توجهی کند جز ضرر برای کشور چیزی ندارد... جریان‌های غیراصولگرا از جمله اصلاحات را نمی‌توان نادیده گرفت به میزانی هم که این جریان از ساخت قدرت دور باشد کمکی به بهبود اوضاع نخواهد کرد... اگر این دو پیام را با هم ترکیب کنیم و دو طرف به آن ملتزم شوند آینده‌ای امیدبخش در انتظار کشور خواهد بود... چرا که مردم همیشه مجاری مناسبی را برای اعمال اراده خود پیدا می‌کنند. شکاف فعال سیاسی کنونی در ساخت قدرت بین اصلاح‌طلب و اصولگرا نیست، بلکه بین دو بخش اصولگراست که باید آن را به سرانجام برساند... این اصولگرایان هستند که باید ساختار تصمیم‌گیری را با معیارهای عمومی و خواست مردم تطبیق دهند، نه برعکس. پیام این انتخابات این است که نباید بگذارند شکاف بین مردم و از جمله اصلاح‌طلبان و ساختار قدرت بیش از حد ادامه پیدا کند.

قدرتی فراتر از نهاد ریاست جمهوری

(شرق، ۱۴/۱/۹۵)

احمد غلامی: حسن روحانی ناگزیر است برای بقای خود و دولتش، انحصارات اقتصادی را بشکند تا این سرمایه وارد شریان‌های اقتصادی کشور شود. اما ناگفته پیداست بازگرداندن سرمایه به این مسیر نیاز به قدرتی فراتر از نهاد ریاست جمهوری دارد. وگرنه بازگشت این سرمایه‌ها - که از قضا بخش غالب آن در دست مخالفان دولت است - به مسیر مطلوب دولت چندان ممکن نیست. ناکارآمدی دولت نیز از همین جا امکان بروز پیدا می‌کند. این ناکارآمدی بیش از آنکه ناشی از دولت یا خود رئیس‌جمهور باشد، از همان وضعیتی نشئت می‌گیرد که دولت از بطن آن برخاسته است: کاهش قیمت نفت. تمام این تلاش‌ها بیش از آنکه سویه سیاسی داشته باشد که دارد، دارای سویه اقتصادی است: رویارویی با اقتصاد انحصاری.

روشن‌تر از خاموشی

(شرق، ۱۵/۱۲/۹۴)

احمد غلامی: این پیروزی بیش از آنکه بیانگر توانایی نامزدها باشد، نشان‌دهنده اعتماد و اعتقاد مردم به سران اصلاح‌طلبی است که مردم را مجاب می‌کند تا پای صندوق رأی بیایند و به نامزدهای ناشناخته آن‌ها رأی بدهند... کسانی که از شهرستان‌ها به نام اصلاح‌طلبی به مجلس راه یافته‌اند توانا یا ناتوان، خوب یا بد، کنش سیاسی‌شان به پای اصلاح‌طلبان نوشته می‌شود. این نکته مهمی است که نمایندگان نباید لحظه‌ای از آن غافل باشند... حضور نوه امام تحریک‌پذیری مخالفان را افزایش می‌دهد و آسیب‌پذیرشان می‌کند. پس ناخواسته روحانی و هاشمی و سید حسن خمینی هم پیمان می‌شوند و مثلثی شکل می‌دهند که آن‌ها را مرئی می‌کند، اما این مرئی‌شدن به مصلحت نیست... مصباح زدی بسیار دیر، یعنی از دهه ۸۰ وارد سیاست شد، اما به دلیل کار تشکیلاتی در حوزه دین و تربیت شاگردانی که با نگاه او جذب سیاست شدند کار را برای نوآندیشان دینی و اصلاح‌طلبان دشوار کرد. آیت‌الله در میان سنت‌گرایان نیز به همین دلایل طرفداران چندانی ندارد. هم دوست و هم مخالف از به قدرت رسیدن او نگران‌اند و از این‌رو اصلاح‌طلبان شادی خود را از بازماندن او از خبرگان پنهان نکردند و مخالفان نیز با سکوت، رضایت خود را آشکار کردند.

(کیهان، ۱۵/۱۲/۹۴)

آیت‌الله احمد خاتمی: اینکه اگر جای کسانی رأی آوردند و با سلیقه ما همراه بودند بگویم توسعه سیاسی مردم ۱۰۰ است و اگر با سلیقه ما رأی نیاوردند توسعه سیاسی را ۵۰ و کمتر قلمداد کنیم این همان تفرقه و حرفی است که سازمان منافقین (مجاهدین خلق به رهبری رجوی) هم اول انقلاب می‌گفتند.



يك ایرانی در پشت هیچ حرکت تروریستی وجود نداشته است (جمهوری اسلامی، ۹۴/۱۲/۱۸)

صادق خرازی در شبکه افق گفت: چندی پیش دیداری با یوسف بن علوی وزیر خارجه عمان داشتم و او تعریف کرد «در یکی از جلساتی که با وزیران خارجه منطقه و وزیر خارجه مصر و اردن و جان کری وزیر امور خارجه آمریکا داشتیم، همه از آمریکا انتقاد کردند که شما با دشمن ما و کسی که به طور استراتژیک ما را مهار کرده و امروز همه ما تحت نفوذ جهان ایرانی هستیم مماشات کرده و مذاکره می کنید. شما به جای اینکه تحریم ها علیه ایران را بیشتر کنید با دشمن ما مماشات می کنید.

کری هم مشغول توضیح دادن بود که وزیر خارجه امارات با گستاخی از صحبت های کری انتقاد کرده و جان کری پوشه ای که در دست داشت را روی میز کوبید و گفت کل جهان عرب يك «ژنرال سلیمانی» برای مبارزه با تروریست ها ندارد. يك ایرانی در پشت هیچ حرکت تروریستی وجود نداشته است.

رد نشان لژیون دونور

(جمهوری اسلامی، ۹۴/۱۲/۲۶)

آلن نیکولا دانشمند معروف در نامه ای به فرانسوا اولاند رئیس جمهور فرانسه نوشت: خردار شدم که شما به ولیعهد و وزیر کشور عربستان نشان لژیون دونور اعطا کرده اید، با توجه به اینکه من در سال ۲۰۰۲ به دریافت این نشان از دست ژاک شبراک رئیس جمهوری اسبق فرانسه نائل شده بودم و چنین توهینی را غیرقابل قبول می دانم به همین سبب نشان لژیون دونور را رد می کنم.

باج ستانی به ضرب پول

(شوق، ۹۵/۲/۵)

فریدون مجلسی: مقامات عربستان گفتند اگر مسئله ما را مطرح کنید (شرکت عربستان در ۱۱ سپتامبر) ۷۵۰ میلیارد دلار اموال خودمان را در آمریکا می فروشیم به این می گویند باج ستانی به ضرب پول.

بودجه آموزش و پرورش را دریابیم

(شوق، ۹۵/۲/۱۸)

رئیس جمهور دکتر روحانی: همان طور که شهید مطهری نیز بارها تأکید کرده اند انقلاب ما انقلابی اسلامی است نه اسلامی انقلابی... ما نمی خواهیم در کشور تعلیمات موازی ایجاد کنیم. او با بیان اینکه فرهنگ در مدارس ساخته می شود گفت: چنانچه می خواهیم هزینه ای صرف کنیم باید در مدارس و برای دانش آموزان خرج کنیم برخی می خواهند در سنین بزرگسالی و با فشار از بودجه عمومی پول بگیرند و با تابلوهای نهادهای مختلف فعالیت کنند. این در حالی است که اگر یک پنجم آن بودجه ها را داخل آموزش و پرورش هزینه کنیم تعالی فرهنگی نسل جوان و نوجوان ما چند برابر خواهد شد. ■

مصاحبه سید حسین موسویان با شبکه سی سی تی وی آمریکا (۹۴/۱۲/۲)

نسل جوان نقش تعیین کننده و اصلی را در تعیین نتیجه انتخابات ایران خواهد داشت. حدود ۷۰ درصد ایرانی ها زیر ۳۵ یا ۳۰ سال هستند. اگر میزان مشارکت بالای ۳۰ درصد بود، بدین معناست که نسل جوان حضور جدی داشته است. احتمال دارد میزان مشارکت حدود ۶۰ درصد باشد که این به آن معنا خواهد بود که حدود ۷۰ درصد نسل جوان در انتخابات شرکت کرده اند.

با برچسب زدن نمی توان کاری را پیش برد

(اعتماد، ۹۴/۱۲/۸)

نصرت الله تاجیک: با روش های سابق و گفتاردرمانی و انتساب و برچسب زنی دیگر نمی توان همه مسائل را حل کرد و تغییر روش ها در سیاست از بدیهی ترین و اساسی ترین اقدامات برای اداره جامعه است. روش های قبلی هم عملی نیست و هم هزینه زا است. فقط هم نباید انگشت را به سمت دولت و حکومت گرفت همه باید از خود آغاز کنند.

پیام حضور حداکثری

(اعتماد، ۹۴/۱۲/۸)

غلامحسین کرباسچی: هر فردی که نتوانست آرای لازم را کسب کند باید اخلاق پیروزی و شکست را حفظ کند.

حالا می توانم راحت بمیرم

(شرق، ۹۵/۲/۱۴)

آیت الله هاشمی رفسنجانی: ... مردم با همان مردانگی که انقلاب کردند سال ۹۲ هم پیروز شدند. در سال ۹۴ هم بزرگان را نگذاشتند که وارد میدان شوند و چند چهره رده سوم و چهارم توانستند ژنرال های رقیب را کنار بزنند. اکنون دیگر می توانم راحت بمیرم زیرا مردم تصمیماتشان را خودشان می گیرند و در این نزدیکی پایان عمر که راه انقلاب را مسدود کرده بودند آن را باز کردم.

برجام منطقه ای؟

(کیهان، ۹۵/۱/۲۸)

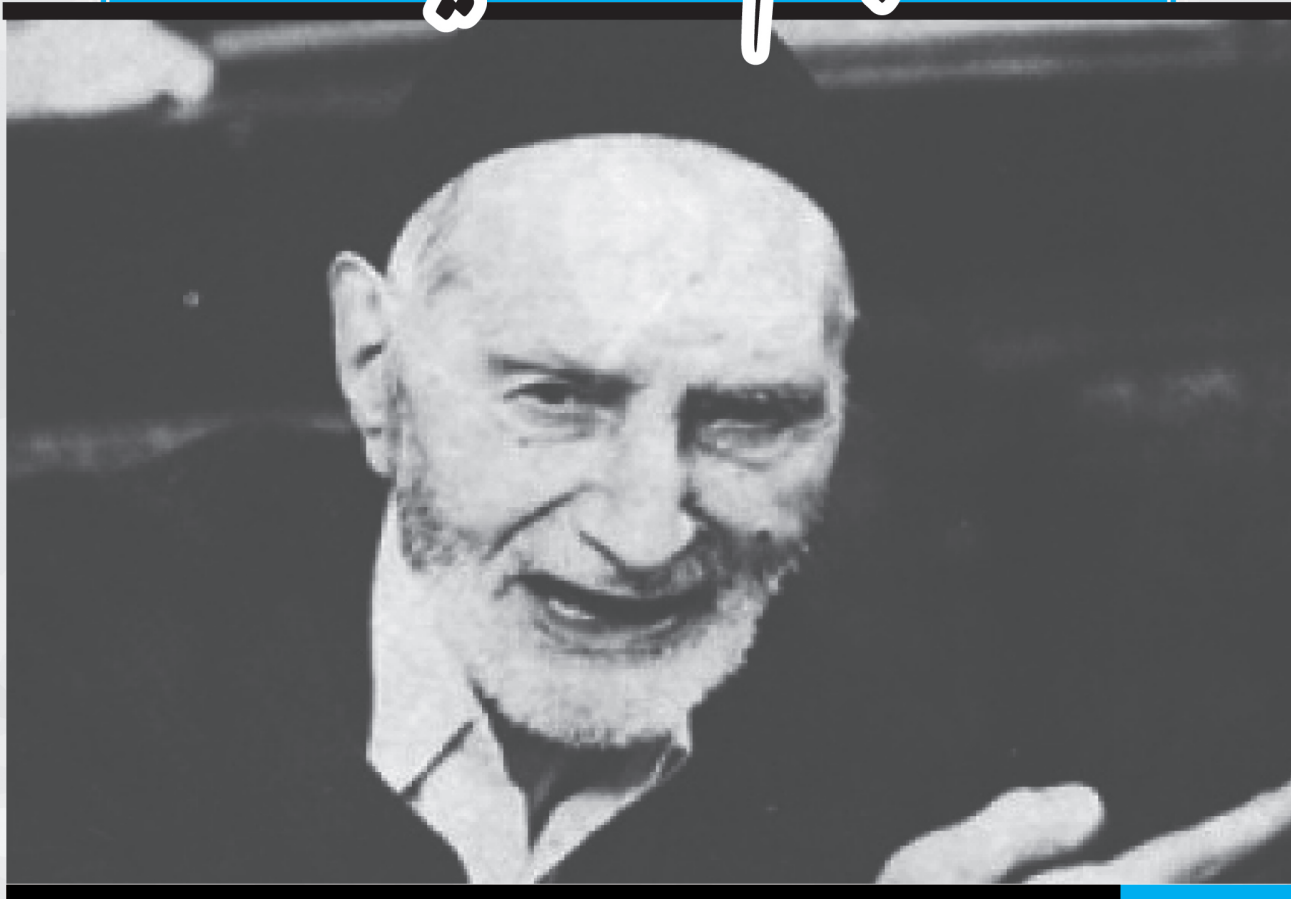
سعدالله زارعی: تشدید نزاع سعودی علیه ایران و توصیه به سعودی ها برای مذاکره با ایران دو جزء مکمل طرحی هستند که تضعیف قدرت منطقه ای ایران را نشان رفته است. چنین طرحی با توجه به خطر عمده ای که برای منافع ملی و امنیت کشور ما دارد باید با مقابله جدی ایران روبرو شود که البته خواهد شد؛ اما در این میان برابر پاره ای خبرها بعضی از دستگاه ها با تحلیل انحرافی یا با تجاهل نسبت به «توطئه امریکایی» یا «برجام منطقه ای» صحبت از لزوم توافق با عربستان می کنند و در توجیه این رویکرد بدون توجه به این واقعیت که سعودی ها بیرون از امریکا از خود اراده ای ندارند می گویند سعودی ها در جنگ یمن و سوریه به بن بست رسیده اند، ولی به دلیل عواقب داخلی قادر به ترک میدان نزاع نیستند. بنابراین ما باید با تعریف مذاکره برد-برد، منطقه و متحدان خود را از بحران خارج کرده و با دادن امتیازات محدود مهم ترین رقیب و مخالف منطقه ای خود را آرام نمایم.

هیچ مذاکره ای با خون شهید قابل مذاکره نیست

(۹۵/۱/۸)

پایگاه خبری تحلیلی انتخاب: معاون ستاد کل نیروهای مسلح با اشاره به ارزش والای کار زرمندگان و شهیدای دفاع مقدس گفت: نباید کار مذاکره کنندگان هسته ای را با کار بزرگ شهیدان مقایسه کرد.

حسرم اندازانند



بازخوانی میراث فکری نواندیشی دینی تا زمانی که صرفاً به نقل و خاخرات و در ویتیرین نهادن سرمایه‌های فکری منحصر نباشد و بتوان از خلال این بازخوانی روش‌هایی برای برون‌رفت از نابسامانی‌های فکری و اجتماعی بیرون آورد و بر انباشت اندیشه‌ای افزود، موضوعیت دارد. استاد محمدتقی شریعتی و تجربه کانون نشر حقایق اسلامی گرچه طی سالیان گذشته موضوع بازخوانی و تأمل بوده‌اند، اما به نظر می‌رسد که ابعادی از نوآوری‌های ایشان و کانون نشر حقایق همچنان مغفول مانده است. ابعادی نظیر آفرینش آیین‌ها و مناسک مذهبی نو و نهادسازی که همچنان خلأ آن در پروژه روشنفکری مذهبی مشهود است.

فاصله میان درگذشت استاد محمدتقی شریعتی و شهادت فرزند ایشان، دکتر علی شریعتی را برای رجوع به تجربه کانون نشر حقایق مشهد غنیمت شمردیم و از شماری از بازماندگان و تاثیرپذیرفتگان آن کانون فکری طلب کردیم که در رجوع به این تجربه سهیم شوند. خاخرات استاد طاهر احمدزاده که از ارکان کانون نشر حقایق بوده‌اند در کنار گفتارهایی از علی‌اکبر سرحمی و علی طهماسبی و گفت‌وگو با احسان شریعتی به عنوان نسل سوم شریعتی‌ها و یادداشت‌هایی دیگر، اجزای این بازخوانی را تشکیل می‌دهند. امیدواریم که این بازخوانی ادای دینی به مرحوم استاد شریعتی و شاگردان مکتب ایشان باشد.



تز شریعتی نهاد زدایی از روحانیت بود

گفت و گو با احسان شریعتی



آن پیر خراسانی که چراغ راه بود

علی طهماسبی



اخلاص استاد شریعتی در کنشگری سیاسی

روایت طاهر احمدزاده از بنیان‌گذاری کانون روشنفکری مذهبی در مشهد

«استاد شریعتی بر اساس اعتقادات خود برای خودش منزلتی قائل نبود، برای مردم تعیین تکلیف نمی‌کرد؛ نمی‌خواست چیزی بر مردم تحمیل شود». طاهر احمدزاده با بیان این جمله بر روحیه دموکراتیک یکی از پیشگامان جریان روشنفکری مذهبی در ایران صحنه می‌گذارد. احمدزاده که از دهه ۱۳۲۰ از همراهان محمدتقی شریعتی در «کانون نشر حقایق اسلامی» مشهد و از فعالان نهضت ملی و هواداران نهضت مقاومت ملی بوده و بین سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۷ بارها بازداشت و زندانی شد، یکی از ۱۱۲۶ زندانی سیاسی بود که در آبان ۵۷ از زندان آزاد شدند.

جلد نخست خاطرات در دست انتشار احمدزاده که با عنوان «آزادی شأن انسانی» به کوشش حسین ناقب و با مشارکت سید جواد رسولی تدوین شده، حاوی یکی از گزارش‌های دست‌اول از بنیان‌گذاری کانون نشر حقایق اسلامی مشهد است که از اولین نهادهای روشنفکری مذهبی ایران به شمار می‌رود. حاصل سال‌ها مصاحبت و همراهی احمدزاده با استاد شریعتی در دوران پیش از دستگیری و زندان وی، در این کتاب روایت شده است؛ روایتی خواندنی از چگونگی رشد و گسترش جریان روشنفکری مذهبی و ملی در دیار خراسان. برش‌هایی از خاطرات احمدزاده در ارتباط با استاد شریعتی در این نوشته گرد آمده‌اند.

سابقه آشنایی با استاد شریعتی

خانواده ما مذهبی بود و پدرم در خانه روضه‌خوانی داشت و تابستان‌ها در دهه اول محرم و دوم صفر، فضای حیاط را چادر می‌کشید و روضه‌خوانی ترتیب می‌داد ما هم بالطبع در چنین خانواده‌ای بودیم؛ اما با این سنخ صحبت‌هایی که استاد می‌کرد، برخورد نداشتیم. این صحبت‌ها از نظر من تازه و دلچسب بود، برای همین بود که خیلی زود تحت تأثیر ایشان قرار گرفتم.

پی‌ریزی جلسات مذهبی با محتوا و فرم جدید

ماه محرم نزدیک می‌شد. پیشنهاد کردم خوب است در ماه محرم جلسات متوالی باشد، یعنی از شب اول تا شب عاشورا، پشت سر هم و ضمناً در جای ثابتی باشد. استاد موافقت کرد و پیشنهاد کردم جلسات در منزل ما برگزار شود، چون چند اتاق بزرگ داشت و می‌شد جلسات را آنجا بر پا کرد. برای تشکیل جلسه، اعلامیه‌ای منتشر کردیم؛ اعلامیه‌ای با سبک و مضمون تازه به‌منظور دعوت مردم به این جلسات. در ایران بی‌سابقه بود که جلسه مذهبی به شکل دعوت‌نامه اجرا شود و بعد هم برنامه‌ای منظم داشته باشد: اول تلاوت کلام‌الله مجید و سپس ترجمه آیات و بعد خواندن مقاله‌ای از جانب یکی از دانش‌آموزان و بعد هم تفسیر قرآن و بیان تاریخ عاشورا و نهضت امام حسین (ع) توسط استاد شریعتی.

پخش این اعلامیه در مشهد خیلی صدا کرد؛ چون کار تازه‌ای بود: سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر؛ هر چیز نو تأثیر دیگری دارد. در جلسات مذهبی، تلاوت کلام‌الله مجید اصلاً رسم نبود. این هم از ابتکاراتی بود که ابتدا از مشهد آغاز شد. در هیچ جای ایران مرسوم نبود که مقاله‌ای را دانش‌آموزی در چنین مراسمی بخواند یا در دهه اول محرم تفسیر قرآن باشد. نمی‌توانید باور کنید که پس از شهریور ۲۰ حتی در تمام شهر مشهد به‌ندرت یک جلسه تفسیر قرآن برگزار می‌شد. جلسات مذهبی یا تنها به قرائت قرآن می‌گذشت یا سینه‌زنی بود؛ البته مرحوم نوغانی هم در شبستان مسجد گوهرشاد جلسه تفسیر قرآن داشت.

پس از انتشار این اعلامیه، جلسه خیلی مورد استقبال قرار گرفت. اتاق‌های منزل ما مملو از جمعیت بود. عده فراوانی از شرکت‌کنندگان، تحصیل کرده و فرهنگی

مرحوم استاد شریعتی در دبیرستان «ابن یمن» مشهد ادبیات و عربی تدریس می‌کرد. دورانی که در دبیرستان فردوسی تحصیل می‌کردم - حد فاصل ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ - آنجا تدریس نداشت و ایشان را هم نمی‌شناختم. استاد در آن زمان ناظم دبیرستان ابن یمن بود. برادرهایم هر یک با دو سال [فاصله] از من، درس خواندند و تا حدود سال ۱۳۲۱، شاگرد دبیرستان فردوسی بودند. آن زمان استاد شریعتی در دبیرستان فردوسی چند ساعت ادبیات و عربی تدریس می‌کرد.

مواجهه با کسروی‌گری و مارکسیسم

در اوضاع و احوال پس از شهریور ۲۰ و هجوم افکار کسروی و افکار مارکسیستی حزب‌توده، استاد شریعتی بر پایه همان اعتقاد و ایمانی که داشت احساس مسئولیت می‌کرد و در سر کلاس ضمن تدریس، از هیچ فرصتی در پاسخگویی و رد افکار کسروی و حزب‌توده و مارکسیست‌ها فروگذاری نمی‌کرد. جوانانی که علاقه مذهبی داشتند از جمله برادرانم، از استاد شریعتی تقاضا کردند تا خارج از کلاس، هفته‌ای یک‌بار به‌طور سیار جلسه‌ای ترتیب دهد و برایشان صحبت کند. البته من آن‌چنان خبر دقیقی نداشتم تا اینکه یک بار شب جمعه جلسه منزل ما بود. آن‌ها به من اطلاع دادند و برای اولین بار با استاد ملاقات کردم. ایشان با همان کلاه‌شاپو و کراوات آمد و در حدود ۳۰ - ۴۰ شاگرد دبیرستانی از کلاس‌های مختلف هم آمده بودند.

و بقیه بازاری بودند؛ بازاری‌هایی که روشنفکر بودند و به مذهب علاقه داشتند. انعکاس خبر این جلسه در آن اوضاع و در اوج فعالیت‌های حزب توده، به‌خصوص آن‌هایی که همه‌چیز مذهب را به استعمار و سرمایه‌داری مربوط می‌کردند، برانگیخت. این بود که از شب سوم و چهارم، سران حزب توده مشهد هم به منزل ما آمدند.

حمله به جلسات نوپای مذهبی از دو سو

مرحوم استاد شریعتی ابتدا تفسیر می‌گفت و پس از آن بحث تاریخ عاشورا را بازگو می‌کرد. از روضه خبری نبود و مجلس به همان مباحث تاریخی ختم می‌شد که از روضه‌خوانی بیشتر تأثیر داشت. این مجالس عکس‌العمل‌هایی ایجاد کرد. یک عکس‌العمل این بود که همه روضه‌خوان‌های شهر بر منبرها شروع کردند به حمله که: یک کسی پیدا شده و با کلاه شاپو و کراوات، جلسه دینی دارد، آن هم در دهه محرم که وقت روضه‌خوانی است؛ تفسیر قرآن می‌کند و تاریخ عاشورا هم می‌گوید! عکس‌العمل دیگر از طرف حزب توده بود. اعضا و طرفداران حزب توده به آنجا می‌آمدند، از جمله ادیب عنبرانی که در دبیرستان، معلم ادبیات بود. حسین ملک برادر خلیل ملکی هم می‌آمد؛ خاوری و برادرش هم که معلم ما بود می‌آمدند. بعد از اینکه جلسه تمام می‌شد این‌ها با مرحوم استاد به بحث درباره ایدئولوژی می‌پرداختند. معمولاً بحث بسالا می‌گرفت و عده‌ای می‌رفتند و عده‌ای هم می‌ماندند.

این جلسات و بحث‌ها همچنان ادامه داشت تا اینکه پس از عاشورا، روزنامه ارگان حزب توده در خراسان به‌نام روزنامه راستی مقاله تندى علیه استاد شریعتی و من نوشت و ما شدید جزو عمال انگلستان که از طریق افغانستان برایمان پول می‌فرستند! آن هم به سبب اینکه پدرم اصل و نژادش هراتی و مقیم مشهد بوده! شایعه کرده بودند که این جلسات ارتجاعی و ضدخلقی است و استاد شریعتی تبلیغ سرمایه‌داری می‌کند!

پیریزی کانون نشر حقایق اسلامی

در جلسات عمومی در شب‌های آخر، عده‌ای پیشنهاد کردند که به‌جای این جلسات سیار، استاد در مکان ثابتی صحبت کند که دیگران هم بتوانند به این جلسات بیایند و استفاده کنند. عده‌ای هم اعلام آمادگی کردند که مکانی را بخرند یا اجاره کنند یا امکاناتی را فراهم آورند تا جلسه عمومی باشد. مرحوم استاد هم پذیرفت. بعد از این بود که مکان کانون در کوچه تلفن‌خانه سابق برپا شد.

هر شب جمعه تفسیر قرآن و شب‌های شنبه سخنرانی برقرار بود. بعد از آن برای نام‌گذاری مکان، جلسه مشورتی تشکیل شد و قرار شد اسم این محل «کانون نشر حقایق اسلامی» گذاشته شود.

برخورد منصفانه با جریان‌های فکری

استاد شریعتی می‌خواست به سؤالاتی که در ذهن جوانان ایجاد شده بود پاسخ مناسبی بدهد. ایشان منصفانه برخورد می‌کرد، به‌طوری که می‌گفت: «این جمله کسروی حرف بسیار درستی است که دین امری در کنار زندگی شده است و حال آنکه دین در واقع پیامی برای متن زندگی بشر دارد.» یا درباره

انتقاداتی که او به رسومی داشت که به نام تشیع جا افتاده است، استاد می‌گفت: «کسروی حرف درستی می‌زند و ایراداتش وارد است؛ این‌ها اصلاً ربطی به اسلام و به تشیع علوی ندارد.» استاد شریعتی در آن شرایط و زمان مسائلی نظیر تکامل، عدالت اجتماعی و آزادی و مساوات را از دیدگاه اسلام و قرآن مطرح می‌کرد.

مواجهه نمادین استاد شریعتی با استالین

مرحوم استاد خوابی دیده بود که نقل این خواب در جلسات سخنرانی عمومی خیلی مؤثر و مهم بود. ایشان می‌گفت: در خواب دیدم به‌اتفاق آقا شیخ غلامحسین بادکوبه‌ای به حیاطی وارد شدیم. دیدیم استالین و ژنرال‌های ارتش سرخ در دو طرف حوضخانه نشسته‌اند. استالین با بلوز نظامی معمولی و با پیژامه به متکالی تکیه داده، سرش را روی دستش گذاشته، به موضوعی فکر می‌کند. وقتی وارد شدیم، نشستیم. یک مرتبه استالین گفت: «شریعتی! این چه کاری است که انجام می‌دهی و دائماً علیه ما حرف می‌زنی؟» گفتم: «چرا؟» و ادامه دادم: «ما جنبه‌های مثبت مرام شما را، یعنی طرح مسئله رهایی مردم از فقر و استثمار و برقراری قسط و عدالت را که مورد قبول و تأیید ماست مطرح می‌کنیم. فقط مسئله تحلیل تاریخی شماست که سوسیالیسم را به ماتریالیسم تاریخی پیوند زده‌اید و نفسی خدا را از آن استنتاج کرده‌اید، که ما قبول نداریم. مشکلمان همین جاست.» استالین گفت: «تو از کدام خدا حرف می‌زنی؟ همان خدایی که این خاخام‌ها به مردم معرفی می‌کنند که بین چشم چپ و راستش شش هزار فرسخ فاصله دارد یا همان خدایی که کشیش‌ها می‌گویند؟ نه ما چنین خدایی را قبول نداریم، ما آمده‌ایم با انقلاب و خون، نقش این خدایان مصنوعی را از اذهان مردم پاک کنیم تا برای خدای واقعی جا باز شود.» این را گفت و دوباره سرش را روی دستش

گذاشت. من و آقا شیخ غلامحسین بلند شدیم و از کنار همان حوض رد شدیم و دیدیم زیر یک گل بوته‌ای، ملک‌الشعرای بهار دراز کشیده؛ به ما گفت: «آخر تو با هرکسی و در هر جایی بحث می‌کنی، فکر نمی‌کنی که این استالین رئیس کشور شوراهاست و شخصیت جهانی بزرگی است؟!»

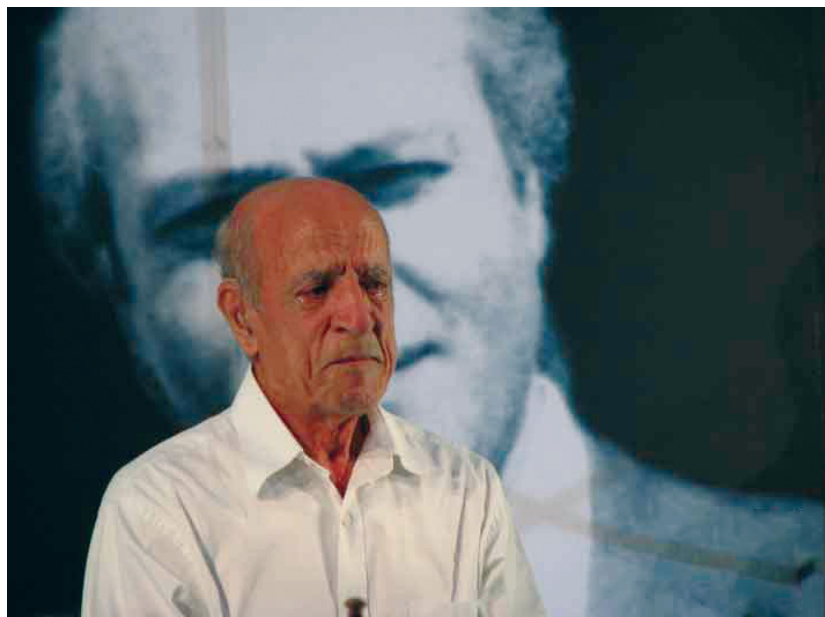
استاد شریعتی سه، چهار بار این خواب را در مجالسش نقل کرد؛ آن هم در آن دوره که کانون هم از طرف ارتجاع مذهبی و هم از طرف حزب توده موردحمله قرار گرفته بود و علماً اصلاً به کانون رفت‌وآمد نمی‌کردند، غیر از دو نفر: آقا شیخ علی‌اکبر نوغانی و آقا شیخ غلامحسین محامی که حضور این آقایان در جلسات سخنرانی و تفسیر، پشتیبانی در مقابل حملات ارتجاع مذهبی به کانون محسوب می‌شد.

علیه جدایی دین و سیاست

در آن اوضاع ممکن نبود که بتواند با انسان متدینی صحبت کنید و بگویید که دین و سیاست با هم است، زیرا به‌طور کامل جا افتاده بود که دین از سیاست جداست و به‌محض اینکه کلام کسی بوی سیاست می‌داد، می‌گفتند ربطی به دین ندارد. گنجاندن این عقیده [که دین از سیاست جدا نیست] در «کارنامه کانون» کار بسیار مهمی بود.

گذر از رویکرد سلبی به ایجابی

ما به استاد شریعتی می‌گفتیم: «حرف کسروی که درست نیست و از طرفی مارکسیسم نیز اشکالاتی دارد، پس حالا بفرمایید جنبه‌های مثبت اسلام و پیامش چیست؟» این حرف‌ها و سؤال‌ها و فشارها از ناحیه جوانانی مانند ما وارد می‌شد. به‌طور طبیعی سخنان استاد در ابتدای تأسیس کانون به نفی مارکسیسم و افکار کسروی خلاصه می‌شد، اما به‌مرور، سخنرانی‌های استاد شکل اثباتی به خود گرفت. من به تجربه کاملاً مشاهده کردم که وقتی بحث وارد این جنبه شد، عده‌ای از کانون کناره



طاهر احمدزاده



دانشکده علوم معقول و منقول مشهد (الهیات و معارف اسلامی)، سال ۱۳۴۲ شمسی - از سمت راست نفر اول: محمد تقی شریعتی، نفر دوم: کاظم مدیر شانه چی، نفر چهارم: بدیع الزمان فروز انفر - از سمت چپ نفر اول: امام موسی صدر

امتحانی در کار باشد و برای استادی شرایطی باشد ...» وقتی بحث به اینجا کشیده می‌شد، شیخ کاظم دامغانی اصطلاحی که بین علما به کار برده می‌شود بیان می‌کرد و می‌گفت: «آقا! نظم ما در بی نظمی است! اگر شما بخواهید به آن نظم بدهید، سنت از بین می‌رود!»

قانون بیست درصدی و رنج‌های روستاییان

در مورد قانون صدی بیست هم بحث‌های جدی میان استاد و او درمی‌گرفت؛ چون استاد طرفدار نهضت ملی بود و شیخ کاظم دامغانی مرتب بحث‌های فقهی می‌کرد و می‌گفت این خلاف سنت نبی و خلاف شرع است. یک روز که بحث درگرفته بود و رگ‌های گردن شیخ کاظم دامغانی بیرون زده بود و با عصبانیت از قانون صدی بیست انتقاد می‌کرد، یک‌دفعه استاد شریعتی گفت: «آشیخ! بینی و بین‌الله، آیا ملکی دارد که از این قانون متضرر می‌شود؟» خود استاد شریعتی هم می‌دانست که ملکی ندارد، او هم گفت: «نخیر». استاد گفت: «آخر شما که ملکی ندارید و وضع روستاییان را می‌دانید و در دامغان بوده‌اید و دیده‌اید که طی دوران استبداد چه رنج‌هایی به روستاییان تحمیل شده، چرا سنگ مالکان را به سینه می‌زنید؟ کدام‌یک از این‌ها خمس می‌دهند؟ کدام‌یک زکات مالشان را پرداخت می‌کنند؟ حالا اگر این بیست درصد را بدهد که ۱۰ درصد آن هم صرف عمران و آبادانی روستا شود و همه از آن بهره ببرند، کجایش با اسلام منافات دارد؟»

تقویت موقعیت سیاسی قانون در نهضت ملی

قانون نشر حقایق اسلامی هم تا پیش از ملی شدن صنعت نفت و آغاز مبارزات ملی، کار سیاسی نمی‌کرد؛ یعنی استاد شریعتی در قانون فقط تفسیر قرآن می‌کرد. هرچند تفسیر قرآن و سخنرانی استاد که محتوای تاریخ اسلام و نهج‌البلاغه بود، بذر سیاسی شدن و ایجاد مسئولیت در اجتماع را در اذهان می‌کاشت و این بذرها به ثمر می‌نشست. در سال

نفت انگلیس پایین کشیده شد و تابلوی شرکت ملی نفت ایران نصب گردید. مرحوم استاد سخنرانی‌های گسترده‌ای کرد و بنا بر ذوقشان، نمونه‌هایی از صدر اسلام نقل کرد. ایشان خیلی باذوق بود؛ در این مناسبت‌ها می‌توانست از صدر اسلام هم نمونه‌هایی بیاورد.

مصدق و سلمان فارسی

در جریان سالگرد ۳۰ تیر ۱۳۳۲ در مجلسی که در مسجد گوهرشاد برپا بود، استاد در سخنرانی خود داستان جنگ خندق را گفت که «به ابتکار سلمان فارسی به حفر خندق اقدام کردند که منجر به پیروزی پیامبر شد. آنجا يك مصدق (تصدیق‌کننده پیامبر یا گرونده) محمد یعنی يك ایرانی به نام سلمان فارسی اسلام را نجات داد و بعد از ۱۳۰۰ سال، محمد مصدق هم این کار را کرد و...».

پرهیز از تعیین تکلیف برای مردم

استاد شریعتی بر اساس اعتقادات خود برای خودش منزلی قائل نبود، برای مردم تعیین تکلیف نمی‌کرد؛ نمی‌خواست چیزی بر مردم تحمیل شود. به‌رحال [در جریان روزهای منتهی به قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱] تعطیل عمومی اعلام شد و تظاهرات خیابانی پس از آن آغاز شد.

ضرورت اصلاح حوزه

آقای شیخ کاظم دامغانی در مشهد، به‌عنوان یکی از مدرسان سطح بالای حوزه علمیه مشهور بود و استاد سابق مرحوم استاد شریعتی نیز بود. اوایل سال ۱۳۰۰ که استاد شریعتی در مدرسه فاضل‌خان درس می‌خواند، بین آن‌ها رابطه استاد و شاگردی مطرح بود و به همین سبب وقتی قانون نشر حقایق اسلامی تأسیس شد، ایشان هم به قانون می‌آمد، ولی با همان ویژگی‌ها و طرز تفکر خاص خودش، بارها شاهد مناظره ایشان با استاد شریعتی بودم، مباحثی مانند این نکته که استاد می‌گفت: «حوزه احتیاج به اصلاحاتی دارد و باید با بی‌نظمی در حوزه برخورد شود و مثلاً باید نظارت شود که هرکس چه سابقه‌ای دارد... و

گرفتند. وقتی بحث در زمینه‌های اقتصادی بود، گاهی استاد تك مضراب‌هایی می‌زد؛ البته اشاراتی که به بعضی از مسائل اقتصادی می‌کرد، مبتنی بر نظریه منسجم و برخاسته از تفکر اسلامی نبود، مسائل مورد بحث خوبی که انتخاب می‌شد، نکته‌هایی برگرفته از احادیث، روایات، نهج‌البلاغه و قرآن بود که به نظر استاد رسیده بود و ایشان آن‌ها را مطرح می‌کرد. این کمبود را بعدها احساس کردم، ولی همین مقدار مطالب که ابراز و مطرح می‌شد سبب گردید که به تدریج عده به‌خصوصی از بازاریان، از قانون فاصله بگیرند؛ به‌خصوص بعد از رفع خطر حزب‌توده که معلوم شد عده‌ای به علت ترسی که از کمونیسم داشتند از آن فاصله گرفته بودند.

توصیه آیت‌الله بروجردی

حدود سال ۱۳۲۶، آیت‌الله بروجردی به مشهد آمد. علما و حوزویان جمع شدند و با ایشان دیدار کردند. یک نفر از روحانیان، استاد شریعتی و خدمانش را معرفی و به سابقه حوزوی و معم بودن ایشان اشاره کرد و توضیح داد که ایشان در پی واقعه مسجد گوهرشاد، لباس روحانیت را درآورده و به فرهنگ وارد شده‌اند. سپس از آیت‌الله بروجردی خواست که امر فرمایند تا مجدداً ملبس شوند. آیت‌الله بروجردی گفت: «نه ایشان با همین وضع و همین لباس معمولی ادامه بدهند مؤثرترند...»

ورود قانون به نهضت ملی

پس از انحلال حزب‌توده و عدم انتشار روزنامه‌ها و مجلات علنی حزب، طبعاً از گرایش نسل جوان و تحصیل کرده به حزب‌توده کاسته شد و حتی بعضی از فرهنگیان که عضو یا سمپات حزب بودند، جذب جلسات قانون شدند. جوانان می‌خواستند بدانند اسلام چه پیامی دارد. استاد شریعتی می‌باید درباره این زمینه صحبت‌هایی را مطرح می‌کرد. خوشبختانه دوران نهضت ملی فرا رسید. هم‌زمان، قانون نیز در حال تحول و دگرگونی بود. نهضت ملی و آغاز مبارزات ملی شدن صنعت نفت تأثیر بسزایی در جریان فعالیت‌های قانون و تحول آن گذاشت.

این فضیلت انکارناپذیری است که قانون به‌عنوان يك مؤسسه مذهبی، به‌رغم جو حاکم بر آن روزگار که دین را از سیاست جدا می‌شمرد و به‌رغم اینکه هم از طرف جناح سنتی مذهبی و هم از جانب روشنفکری و چپ‌گراها مورد حمله قرار گرفته بود، به‌شدت با مبارزات ملی شدن صنعت نفت همسو و هم‌جهت گردید.

قانون با نهضت ملی همگام و هم‌جهت شده بود. خلع ید از شرکت نفت انگلیس که انجام گرفت در سراسر ایران، تابلوی شرکت نفت انگلیس پایین کشیده شد و به‌جای آن تابلوی شرکت ملی نفت ایران نصب گردید. در مشهد، شرکت نفت انگلیس در انتهای خیابان طبرسی قرار داشت، مکانی که هم‌اکنون انبار شرکت نفت است. تابلوی «شرکت ملی نفت ایران» تهیه شد. جمعیت انبوهی تابلو را برداشته، از فلکه قدیم به‌طرف شرکت راه افتادند. قانون نقش فعالی در این ماجرا داشت. تابلو و مرحوم استاد شریعتی را به بالای ساختمان بردند و طی مراسمی تابلوی شرکت

۱۳۲۳، کانون نشر حقایق در کارنامه‌اش گفته بود که دین از سیاست جدا نیست و این را برای اولین بار بود کسی مطرح می‌کرد و افراد کانون مجاز بودند در احزاب فعالیتی داشته باشند.

به معنای اخص کلمه، در دوران ملی شدن صنعت نفت بود که کانون رسماً وارد سیاست شد. استاد شریعتی هم رسماً وارد شد و به نفع نهضت ملی و طرفداری از دولت ملی تبلیغ کرد، ولی در تهران - با وجود انجمن‌های اسلامی متعدد - این مقدار هم که در کانون امکان طرح این موضوعات بود ممکن نبود.

کودتا و خانه‌نشینی استاد

روز بعد از کودتا که عید قربان بود، حاج شیخ کاظم دامغانی که رابطه استاد و شاگردی با استاد شریعتی داشت، نگران این بوده که نکند به خانه شریعتی هم حمله شده باشد؛ آقای شریعتی هم ناراحت و نگران در منزل نشسته بوده و چمباتمه زده و سیگار می‌کشیده، شیخ کاظم وارد شده، می‌گوید: «چه شده شریعتی؟ چرا مثل آدم‌های بی‌جمله زانوی غم به بغل گرفته‌ای؟ یک زندیقی رفته و یک زندیق دیگر آمده است؛ اینکه غصه ندارد!»

باید توجه کرد که ۲۸ مرداد با توجه مذهبی انجام گرفت. پیش از آن و بعد از آن به گونه‌ای تبلیغ شد که اگر شاه بر نمی‌گشت و ۲۸ مرداد برپا نمی‌شد، ایران دیگر پشت‌پرده آهنین رفته بود و دیگر اسمی از مذهب نبود؛ حتی می‌گفتند که می‌خواسته‌اند قبر امام رضا را مرکز حزب توده بکنند! تظاهرات مذهبی که بعد از ۲۸ مرداد راه انداختند با گذشته تفاوت زیادی داشت. وقوع کودتا به چشم عامه، دلیل بر این بود که امام زمان کشور شیعه را نجات داده! اصلاً اسم کودتا به آن نمی‌دادند، آن را به اصطلاح قیام ملی می‌گفتند؛ قیام ملی چاقوکش‌ها و لمپن‌ها و...!

پس از کودتا: کانون مقاومت در مشهد

کانون نشر حقایق اسلامی پس از ۲۸ مرداد به دلیل اینکه رژیم، کودتا را توجه مذهبی کرده بود، از آسیب مستقیم رژیم در امان بود و با آن کاری نداشت. زیرا اگر می‌خواست در کانون را ببندد، با عوام فریبی مذهبی او در جریان کودتا مناسب نبود؛ لذا مراقبش بود، ولی در آن را نیست و کار حساب‌شده‌ای هم کرد. لذا کانون پایگاه نهضت ملی در مشهد شد، از اداری و بازاری و دانشجو گرفته تا احزاب ملی مانند پان‌ایران، حزب ایران، حزب مردم ایران - همه در شب‌های جمعه و شنبه در کانون جمع می‌شدند. اعلامیه‌های نهضت مقاومت که از تهران مخفیانه به مشهد می‌آمد در همین کانون پخش می‌شد و خبرها تقریباً از اینجا نقل و انتقال پیدا می‌کرد. کانون برای ارتباط نیروهای نهضت مقاومت محفلی شده بود؛ البته رژیم به کانون به‌تدریج حساس‌تر شد، ولی مرحوم استاد شریعتی هم تا حدودی رعایت می‌کرد؛ سخنان آن‌چنانی که مسئله روز را به‌طور اخص مطرح کند و باعث تحریک رژیم بشود که در کانون را ببندد، انجام نمی‌داد. استاد شریعتی این ملاحظات را نه در این مقطع که همیشه داشت و اصلاً چنین شخصیتی بود. ایشان مسائل کلی را به گونه‌ای مطرح می‌کرد که جمعیتی که آنجا بودند می‌فهمیدند که منظور ایشان از طرح فلان خطبه نهج‌البلاغه و تفسیر فلان آیه چیست.

نهضت مقاومت ملی و دستگیری استاد

۲۵ شهریور ۱۳۳۶ بود که مرا در ارتباط با نهضت مقاومت ملی به اتهام اقدام علیه امنیت ملی (!) دستگیر کردند. مدتی بعد حاجی عابدزاده را از مشهد به قزل‌قلعه تهران آوردند. قبل از آوردن او خبر رسیده بود که یک وکیل دادگستری را که در کمیته نهضت مقاومت بود، به‌نام حسن روحانی به بند ما آورده‌اند. استاد شریعتی و دکتر شریعتی و آیت‌الله میلانی - پسرعموی آیت‌الله میلانی - مرجع تقلید که در دوران نهضت ملی در مجلس هفدهم از تبریز به نمایندگی انتخاب شده بود - نیز با ما بودند. استاد شریعتی و دکتر شریعتی را بعد از ۴۰ - ۳۰ روز آزاد کردند. فقط چهار نفر ماندیم.

فضای باز سیاسی و بازگشایی کانون

[سال ۱۳۳۹] جلسات کانون در مشهد که از سال ۱۳۳۶ با توقیف مرحوم استاد شریعتی و جمعی از اعضای کانون و بسته شدن در کانون تعطیل شده بود، کم‌کم بازگشایی شد، البته در سال‌های ۳۷ - ۳۶ مرحوم آیت‌الله میلانی پیشنهاد کرد که آقای شریعتی به منزل ایشان برود و همان جلسه تفسیر شب‌های شنبه‌شان را آنجا برگزار کنند، لذا از موقعیت آیت‌الله میلانی استفاده شد و در همان اتاق بزرگ منزل ایشان جلسه تشکیل می‌شد. این جلسات تفسیر تا سال ۱۳۳۹ برقرار بود. سال ۱۳۳۹ که جبهه ملی دوم تشکیل شد و شریف‌امامی سر کار آمد و به اصطلاح نسیم آزادی در ایران وزیدن گرفت در کانون را باز کردیم و جلسات کانون را رسماً تشکیل دادیم.

کانون: مأمون انجمن اسلامی دانش‌آموزان

سال ۴۰ - ۳۹ که جلسات کانون مجدداً تشکیل شد، دانش‌آموزانی به کانون می‌آمدند که بعداً انجمن اسلامی دانش‌آموزان را تشکیل دادند. آن‌ها جلسات سیاری داشتند که من به جلسات سیارشان می‌رفتم و برایشان صحبت می‌کردم. پرویز خرسند و بچه‌های خودم - مسعود و مجید - و امیر پرویز پویان هم بودند؛ حدود ۲۰ - ۳۰ نفر می‌شدند. این جلسات تا ۱۵ خرداد

۱۳۴۲ که آن اتفاق افتاد و در کانون بسته شد، طول کشید.

بنیان‌گذاری انجمن اسلامی بانوان

یکی دیگر از تشکلهایی که در کنار کانون شکل گرفت تشکل انجمن اسلامی بانوان بود. مرحوم استاد شریعتی در زمینه فعالیت خانم‌ها در مجامع با انجمن‌های اسلامی، مخالفت نداشت. انجمن اسلامی بانوان در مشهد در سال ۱۳۳۹ تشکیل شد. قبل از این تاریخ، کانون، سالنی مناسب زنان نداشت و فقط اتاق کوچکی داشت که بعضی از بانوان در آن می‌نشستند و در را نیمه‌باز می‌گذاشتند تا سخن‌گوینده را بشنوند. به‌طور کلی زنان در مجامع علنی دیده نمی‌شدند، فقط حق داشتند در نماز جماعت مسجدها در پشت‌پرده شرکت کنند. بعدها مساجد به گونه‌ای ساخته شد که جای مخصوص برای خانم‌ها داشته باشد. روش معمول آن موقع این بود و نمی‌شد سنت شکنی کرد. باوجود این، از سال‌های ۱۳۳۹ به بعد زمینه فعالیت بانوان فراهم شد. عده‌ای از خانم‌ها در راهپیمایی سال ۱۳۴۰ شرکت کردند و هیچ منعی هم از طرف استاد شریعتی نبود که خانم‌ها در راهپیمایی شرکت نکنند و به خیابان نیابند؛ خانم‌ها در انتهای صف بودند.

کانون و الگوی راهپیمایی روز عاشورا

انجمن دانش‌آموزی در مراسم راهپیمایی عاشورای ۱۳۳۹ نقش بسیار فعالی داشت. برای اولین بار در تاریخ، روز عاشورا راهپیمایی انجام شد. موضوع از این قرار بود که ما به مرحوم استاد شریعتی گفتیم: شما هر سال از نهضت عاشورا سخن می‌گویید و در جلسات از زاویه خاصی به نهضت عاشورا نگاه و آن را تحلیل می‌کنید. این نگاهی که ما و شما داریم با مراسمی که از ناحیه توده‌های مردم برگزار می‌شود و به‌طور سنتی است، اصلاً همخوانی ندارد. پیشنهاد می‌کنیم بیاییم مراسمی برگزار کنیم تا طرز فکر ما و ارتباط ما از عاشورا تجسم خارجی پیدا کند و باعث شود که توده‌های مردم چشمشان به این حرکت و این



مهدی بازرگان، پیدالله سبحانی، ابراهیم یزدی، طاهر احمدزاده و محمود مانیان در صف اول تشییع‌کنندگان استاد شریعتی

شعارها بیفتد و اصلاً به فکر فرو بروند که «عجب! عاشورا! پس عاشورا این بود!» امکان اینکه مطلب و نظریاتمان را از طریق رسانه‌ها یا مساجد به گوش مردم برسانیم نیست، نمی‌توانیم به همه بگوییم که مثلاً قیام امام حسین چه بوده؟ هدف او چه بوده؟ اصلاً اسلام چیست و...، لذا بیاییم و این کار را انجام بدهیم. با استاد شریعتی خیلی صحبت کردیم و ایشان قبول کرد که مراسم راهپیمایی برگزار بشود. جو هم بعد از تشکیل نهضت آزادی و تشکیل جبهه ملی دوم مساعد بود. وقتی این موضوع تصویب و مطرح شد، نقش فعال را همین اعضای انجمن اسلامی دانش‌آموزان داشتند. دانشجویان هم که تحت‌عنوان انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت می‌کردند و متأثر از همین تشکل در سراسر کشور بودند، به همراهی و همکاری با آن‌ها پرداختند.

این برنامه به قدری هیجان ایجاد کرد که با اینکه هنوز اعلام رسمی نشده بود، ولی مردم باخبر شدند و از برگزاری آن استقبال و اعلام همکاری کردند، همه چیز که آماده شد، اعلامیه‌ای صادر شد که در آن آمده بود: «روز عاشورا، از محل کانون نشر حقایق اسلامی چنین برنامه‌ای آغاز می‌شود.» اعلامیه‌ای که چاپ شد، تیر بسیار جذابی داشت.

یک بلندگو هم تهیه شده بود. شعارهایی هم از سخنان حضرت امام حسین و از نهج البلاغه و... به دقت انتخاب شده بود، همه این‌ها روی پرده‌ها به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده بود. بلندگو این شعارها را در مسیر برای مردم اعلام می‌کرد و آرم شاعر - نعمت میرزاده - هم شعری به مناسبت عاشورا به نام «رایت انقلاب» و نیز شعری را که با عنوان «رایت آزادی» برای امام علی (ع) سروده بود در مسیر، گاهی خودش یا دیگری می‌خواند.

ساعت شروع ۸ صبح اعلام شده بود. جمعیت زیادی جلوی کانون جمع شده بودند. با همان ترتیبی که قرار بود، آماده حرکت شدیم، درحالی که مأموران پلیس هم آمده بودند و مراقبت می‌کردند. صف به حرکت درآمد و دانش‌آموزان هم جلو بودند. صف‌ها منظم بود و مأموران انتظامی خود ما که بازوبند داشتند، در کنار صف‌ها حرکت می‌کردند. گاهی آیات موردنظر تلاوت یا از نهج البلاغه و سخنان امام حسین (ع) در روز عاشورا جملائی خوانده و از بلندگو پخش می‌شد، اعلامیه‌ها و پلاکاردها هم بین مردم توزیع گردید. استاد شریعتی از این استقبال هیجان‌زده شده بود. قبل از آن فکر نمی‌کرد مراسم بدین صورت مورد استقبال قرار بگیرد، به خصوص که علاوه بر تراکت، اعلامیه‌هایی هم توزیع می‌شد. شعارها هم خیلی پرجاذبه بود، جمعیت تماشاچی از آن مسیر سنتی کنده شد و به این مسیر آمد که ببیند چه خبر است! من به استاد گفتم: «شما امروز اجر زحمات گذشته‌تان را دارید می‌بینید.» جمعیت فشرده در کنار خیابان به تماشا ایستاده بودند، یک مرتبه متوجه شدیم که مردم بدون اینکه کسی روضای بخواند، اشک می‌ریزند. بعد هم یک مرتبه یک کسی از داخل جمعیت و از کنار ما که در حال رد شدن بودیم با لهجه اصفهانی شروع کرد به اعتراض علیه روضه‌خوان‌ها و هیئت‌ها و گفت: «خدایا! ما تا حالا اصلاً این حرف‌ها و شعارها به گوشمان نخورده بود، اصلاً نمی‌دانستیم امام حسین

کی بوده؟ چی می‌گفته؟» با اینکه نه من را می‌شناخت و نه مرحوم استاد شریعتی را، از روی ناراحتی به صورتی این را می‌گفت و اشک می‌ریخت که دیدنی بود، پیدا بود که تأثیری که ما فکر می‌کردیم این مراسم بگذارد واقعاً گذاشته بود.

رفتیم و به صحن رسیدیم. در آنجا استاد شریعتی سخنرانی کرد. این راهپیمایی در ایران خیلی انعکاس گذاشت، جو مطبوعات هم کمی باز بود. خود آن نمایندگان مطبوعات تهران که در مشهد بودند خیلی تحت تأثیر این جریان قرار گرفتند تا حدی که روزنامه اطلاعات، کیهان و چند روزنامه دیگر و مجله خواندنی‌ها و... بعداً آمدند و از کانون و از ما گزارش خواستند و آن را منعکس کردند، به طوری که در همه کشور منعکس شد که جریان راهپیمایی چه جوری بوده و چه گفته شده و شعارها چی بوده است.

همین راهپیمایی که در تاریخ عاشورا بی‌سابقه بود، در سال

بعد - سال ۱۳۴۱ - در آستانه عاشورا دوباره صورت گرفت، ولی قبل از آن مرا گرفتند. در زندان شهربانی بودم که از پلیس‌ها شنیدم راهپیمایی شده، ولی از استاد شریعتی تعهد گرفته بودند که پلاکاردها و بلندگو هم نباشد، بی‌سروصدا حرکت کنید، درواقع خیلی محدود و بی‌اثر شده بود. راهپیمایی ما سرمشق راهپیمایی تهران برای سال ۱۳۴۲ شد.

دلخوری جوانان از استاد شریعتی

بعد از انجام دادن راهپیمایی، آزاد شدم. پویان و مسعود و مجید و بچه‌های انجمن اسلامی بعد از آزادی، پیش من آمدند و خیلی ناراحت بودند که استاد شریعتی در برابر شهربانی کوتاه آمده. از طرف شهربانی فشار آورده بودند که راهپیمایی نکنید، ولی بدون پلاکاردها و شعار. سخنرانی استاد هم در صحن حرم به نحوی تنظیم شده بود که همزمان با اذان شد و زیاد انعکاس پیدا نکرد. ناراحتی بچه‌ها و سرخوردگی آن‌ها از این بود که چرا استاد شریعتی در برابر شهربانی کوتاه آمد و تعهد داده و حرف آن‌ها را قبول کرده؟ این موضوع به دلخوری این جوانان از استاد شریعتی انجامید. این دلخوری‌ها به مرور بیشتر و بیشتر شد.

از سال ۱۳۴۱ به بعد تا قبل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به علت فشارهای زیاد حکومت، بعضی از مؤسسان کانون یا عقب کشیده بودند یا نزد استاد شریعتی رفته و گفته بودند که: «اگر بنا باشد که کانون به این شیوه حرکت بکند، ما دیگر نخواهیم آمد.» بعضی از مؤسسان که در سال ۱۳۳۶ دستگیر و مدتی در زندان قزل‌قلعه زندانی شده بودند، به استاد تأکید کرده بودند که «باید شخص خودتان سخنرانی نکنید و نگذارید دیگران صحبت بکنند.» به خصوص درباره من به استاد خیلی فشار آورده بودند که فلائی دارد کانون را به طرف کارهای حاد سیاسی سوق می‌دهد.

تعطیلی کانون، برآمدن حسینیه ارشاد

رژیم شاه برای بار دوم کانون نشر حقایق اسلامی را در ۱۳۴۲ و بعد از ۱۵ خرداد بست، ولی آقایان علی‌آبادی، میناچی و همایون، با کمک عده‌ای از جمله مطهری، حسینیه ارشاد را در تهران تأسیس کردند، مطهری آمد به استاد شریعتی پیشنهاد کرد: «حالا که شما در مشهد سخنرانی ندارید، بیاید تهران.» ایشان را بردند تهران و در آنجا سخنرانی می‌کردند. من هم گاهی که گذارم به تهران می‌افتاد، می‌رفتم سراغ استاد و احوالش را می‌پرسیدم. مرحوم استاد شریعتی در مقایسه فضای مشهد و تهران می‌گفت: «افراد انجمن‌های اسلامی می‌آیند اینجا گاهی صحبت می‌کنند. در مشهد که بودم و با جوانان کانون محشور بودم و طرز فکر آن‌ها را می‌دیدم، وقتی صحبت از انجمن‌های اسلامی تهران می‌شد، فکر می‌کردم که ما وقتی در مشهد جوان‌های

طرفدار کانون و آموزش دیده در کانون داریم که طرز فکرشان در این سطح است، پس تهران در انجمن‌های اسلامی چه خبر است؟! حالا که آمده‌ام، بهتم می‌زند» و بعد هم این ضرب‌المثل را می‌گفت که «درخت گردکان با این بلندی، درخت خربزه الله اکبر!» و اظهار تأسف می‌کرد خود من هم با شناخت و رفت‌وآمدی که به تهران داشتم و با این‌ها مأنوس بودم، می‌دیدم که حرف استاد واقعاً درست است.

اخلاص در کنشگری سیاسی

در مشهد امثال ما و استاد شریعتی و نیروهای ملی، صادقانه و مخلصانه کار می‌کردیم و حتی به سبب تفکر اسلامی و علاقه و احساس ملی که داشتیم، مایل بودیم این تحول در مملکت به نتیجه برسد و ثمره‌اش را مردم ببینند. اصلاً در همین کانون در ذهن هیچ کس و از جمله استاد شریعتی خطور نمی‌کرد که از نزدیکی با نهضت ملی و سران آن و دکتر مصدق، بخواهد بهره‌ای ببرد. بعضی‌ها برای خودنمایی به تهران می‌رفتند و تقرب می‌جستند و می‌خواستند خودشان را به دکتر مصدق برسانند؛ تا مثلاً روزنامه‌ها بنویسند فلائی با مصدق ملاقات کرد، اما این موضوع به ذهنان خطور هم نمی‌کرد و پایمان هم به تهران نرسید. به این فکر هم نبودیم که مصدق ما را شناسد یا نشناسد. ■

پی‌نوشت

۱. قانون صدی بیست، اشاره دارد به مصوبه دولت مصدق مبنی بر حذف بهره مالکانه ۲۰ درصد که بدین ترتیب دیگر دهقان مجبور نبود که ۲۰ درصد محصولش را به‌عنوان بهره مالکانه به مالک واگذار کند. منبع مالی آزادشده از این ناحیه، برای تأمین هزینه‌های شوراهای ده و دهستان در انجام خدمات اجتماعی استفاده شد.

مردی آزاده و هم‌شان مصدق بود

گفت‌وگو با دکتر علی اکبر سرجمعی درباره کانون نشر حقایق اسلامی و استاد شریعتی

دکتر علی اکبر سرجمعی از شاگردان مرحوم محمدتقی شریعتی است. وی متولد سال ۱۳۱۴ و به روایتی متولد سال ۱۳۱۱ است. سرجمعی در سال ۱۳۴۳ در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شده است. وی پس از آنکه به مدت پنج سال در سرخس به طبابت پرداخت، به مشهد برگشت. در آنجا به دلیل سابقه فعالیت‌های سیاسی از ادامه تحصیل او جلوگیری شد. پس از مدتی با وساطت مرحوم اخوان ثالث با ادامه تحصیل او موافقت شد و در سال ۱۳۵۲ تخصص خود را در رشته اطفال گرفت. با ایشان درباره استاد محمدتقی شریعتی به گفت‌وگو نشستیم.

شما از چه زمانی با مرحوم محمدتقی شریعتی آشنا شدید؟

«سال دوم دبیرستان بودم. رفتم سر کلاس ادبیات فارسی و عرب. دیدم همه ساکت هستند. این کلاس معمولاً بی‌نظم بود و دبیران از عهده اداره کلاس بر نمی‌آمدند. دیدم آقای بلندقدی که کلاه‌شاپو بر سر داشت، سیگار به دست وارد کلاس شد. کسی کوچک‌ترین نطقی نکرد. آخر کلاس، ایشان آیه‌ای از قرآن خواندند و معنی کردند. استاد شریعتی، اولین کسی بود که در ایران و جهان اسلام دست به ترجمه قرآن زد. تا آن زمان ترجمه قرآن ممنوع بود.»

این اتفاق مربوط به چه سالی می‌شود؟

«حدود سال ۱۳۳۰. پس از آن ارتباط من با ایشان بیشتر شد. طوری که هر شب خدمت ایشان می‌رسیدم و پرسش‌هایی از ایشان می‌پرسیدم که پاسخ مرا از قرآن و نهج‌البلاغه می‌دادند. روزی که دکتر علی شریعتی قصد مهاجرت داشت، مرا به گوشه‌ای فراخواند و درحالی که اشک از چشمانش جاری بود، گفت: پدرم را به تو سپردم. پدرم به تو خیلی علاقه‌مند است. هیچ‌وقت او را ترک نکن. من به او گفتم: علی جان، من هم می‌خواستم این سفارش را به شما بکنم. شما هم پدرت را ترک نکن. در این مدت هم که نیستی حتماً با نامه با او در ارتباط باش. آن‌زمان تلفن خیلی کم بود. دکتر علی با لباس مبدل افغانستانی، به‌وسیله دوست عزیزمان آقای مادرشاهی از کشور خارج شد. این موضوع را فقط من و آقای مادرشاهی و علی می‌دانستیم. حتی مرحوم محمدتقی شریعتی از این موضوع اطلاع نداشت. آقای مادرشاهی رئیس جبهه ملی خراسان بود.»

کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد، در چه سالی تأسیس شد؟

این موضوع به سال ۱۳۲۰ برمی‌گردد. زمانی که کشور ما اشغال شده بود و نظریات مارکسیستی در کشور رواج پیدا کرده بود. حدود یک‌سال بعد، کانون نشر حقایق اسلامی توسط مرحوم محمدتقی شریعتی و مرحوم طاهر احمدزاده تشکیل شد. آقایان عامرزاده و قاضی‌زاده هم بودند. آقای احمد حکیمی هم از تجار بازار بودند. این کانون، در زمان نهضت ملی از دکتر مصدق حمایت می‌کرد، به همین دلیل جلوی فعالیتش را گرفتند. پس از آن جلساتمان را مخفیانه در خانه‌ها تشکیل می‌دادیم.»

در این کانون چه اقداماتی در حمایت از نهضت ملی انجام می‌شد.

«مرحوم محمدتقی شریعتی، پیشاپیش همه در انتخابات شرکت می‌کرد. در مشهد هر پنج کاندیدای جبهه ملی برنده شدند. به همین دلیل، حکومت وقت انتخابات مشهد را باطل کرد.»

در آن جلسات بیشتر از قرآن صحبت می‌شد یا نهج‌البلاغه؟

«مرحوم محمدتقی شریعتی در هر دو موضوع استاد بودند. خودشان منبر می‌رفتند. منبرشان هم یک صدلی بود. بعدها بلندگو هم آمد. خرج آنجا را هم ما دانشجویان با مبالغی حدود یک تومان و دو تومان می‌دادیم.»

روش تفسیر ایشان چه بود؟ دیدگاه ایشان درباره قرآن، سنت، عقل و اجماع چه بود؟

«آقای شریعتی در تفسیر قرآن بیشتر به عقل توجه می‌کردند؛ البته به روایات هم رجوع می‌کردند. ایشان خیلی به صرف و نحو عربی تسلط داشتند. ترجمه‌های از قرآن به نام تفسیر نوین دارند. کتابی هم درباره ولایت و امامت نوشتند. نوارهای سخنرانی ایشان در کانون را هم داشتیم که متأسفانه به دلایلی در دسترس نیست.»

در حوزه‌های علمیه می‌گفتند که قرآن نباید خوانده شود. چون ممکن است بعضی قسمت‌های آن با عقل ما جور درنیاید و به قرآن توهین شود. فقط ۲۰۰ آیه احکام بود که آن را هم در سطح خارج درس می‌دادند. من پای درس آقای میلانی می‌رفتم.

آیا حوزه علمیه مشهد به خاطر تدریس قرآن در کانون نشر حقایق واکنشی نشان می‌داد؟

«برخورد تندی کردند. می‌گفتند مگر می‌شود یک آدم کراواتی قرآن درس بدهد و تفسیر کند؟ می‌گفتند اگر بخواهیم قرآن تدریس کنیم، باید از منطق ارسطو پیروی کنیم تا بتوانیم قرآن را بفهمیم.»

نظر استاد درباره منطق ارسطو چه بود؟

«استاد دل حوزه را نمی‌شکست که برخوردی پیش نیاید و کانون را نبندند. به‌رحال اختلافات اساسی وجود داشت و این گفتمانی بود که امکان داشت حوزه را از رونق بیندازد. خیلی از تجار تراز اول که به حوزه سهم امام می‌دادند، به سمت کانون کشیده شده بودند.»

استاد معتقد بودند که بیشتر سنت انبیا در قرآن آمده، سنت پیغمبر اکرم نیز همین‌طور؛ بنابراین باید سنت را در قرآن جست‌وجو کنیم. نظر شما در این باره چیست؟

«من برای ثبت در تاریخ نظرات ایشان را بازگو می‌کنم. این نقل قول‌ها لزوماً نظرات من نیست. ایشان معتقد بود سنت انبیا به دو گونه است. یکی اینکه بر اساس وحی عمل می‌کنند و دوم اینکه بر اساس فهم خودشان عملی را انجام دهند.»

۱۰ کتاب مرجع روایت وجود دارد. چهار مرجع شیعه عبارت‌اند از تهذیب، الکافی، استفسار و من لایحضر الفقیه. شش منبع اهل تسنن هم عبارت است از صحیح بخاری، صحیح ترمذی، صحیح نسایی، صحیح ابن داود، صحیح مسلم و صحیح نیشابوری. استاد شریعتی تمام این منابع را خوانده بود. ایشان به ما می‌گفت این ۱۰ کتاب در یک روایت مشترک هستند و آن این است که پیغمبر (ص) می‌فرمود وقتی از من پیغمبر حرفی شنیدید، اگر آن حرف با قرآن تطابق داشت قبول کنید و الا کنار بگذارید. امام جعفر صادق هم عیناً همین حرف را زده‌اند. عده‌ای معتقدند که برخی روایات به کلی برخلاف قرآن است.»

زنده‌یاد شریعتی در تفسیر نوین هبوط انبیا را پذیرفتند.

«سر این موضوع خیلی اذیتشان کردند. ایشان می‌گفتند طبق آیه عبس و تولی، ضمیر (ص) به پیغمبر برمی‌گردد. شما جور دیگر نمی‌توانید تفسیر کنید. خیلی استدلال محکمی داشتند و با برخی علما بر سر این موضوع اختلاف شدیدی داشتند.»

شاید دلیلش این باشد که این افراد هبوط حضرت آدم را قبول

ندارند. می گویند اگر انبیا خطایی داشته باشند، تمام تعلیماتشان زیر سؤال می رود.

« اگر انسان خطا نداشته باشد که انسان نیست. انسان باید خطا کند و توبه کند. باید آزمون و خطا کند.

ایشان دستاوردهای علمی را تا چه حد در تفسیرشان دخالت می دادند؟

« استاد مطالعات زیادی در این زمینه داشت و بر علوم جدید مسلط بود. این موضوع مسلماً بر تفسیرشان تأثیر داشت. کسی که علم بیشتری داشته باشد، دریافت‌های بهتری از قرآن دارد. همین تکامل که در قرآن به نام صیروت الی الله آمده، مخلوق خداست و بشر این را کشف کرده. عقل بشر هم رو به تکامل بوده. برخی سازمان‌ها مانند شورای امنیت هم زائیده عقل بشر است.

عده‌ای می گویند با اینکه در قرآن ۲۵۰ آیه هست که ما را به تدبیر و تعقل ترغیب می کند، ولی روش تعقل در قرآن نیست. استاد معتقد بود که روش تعقل هم در قرآن هست. از این موضوع تا چه حد اطلاع دارید؟

« اینکه می گوید لعلکم بتدبرون، لعلکم تفکرون، لعلکم تتقون، انما جعلناه قرآناً عربياً لعلکم تعقلون، ما این قرآن را به زبان صریح فرستادیم. عرب نه به معنی زبان عربی، یعنی به زبان صریح و روشن فرستادیم که در آن بیندیشید. عقل را به کارگیرید.

آیا روش تعقل هم در قرآن آمده؟

« این‌ها مباحث فلسفی است که استاد در جلسات مطرح نمی کردند، چون فهمیدنش برای مردم یا حتی دانشجویان سخت است.

آیا ایشان اخلاق را جدا از دین می دانستند یا اخلاق را در متن قرآن جستجو می کردند؟

« اخلاق که یک غریزه خارج از ما نیست؛ «و نفخت من روحی...» وقتی کالبد انسان به تکامل رسید، بخشی از نسیم حقیقت خدا بر او دمید. این عبارت است از عقل و تمیز و تدبیر و آزادی و انتخاب. این معنی نفخت من روحی است که دیگر پدیده‌های جهان ندارند. آن‌ها از یک قانون علت پیروی می کنند.

نوآوری‌های استاد در قرآن و نهج البلاغه چه بود؟

« استاد قرآن را خیلی درست ترجمه می کردند. نهج البلاغه را هم همچنین. ایشان نهج البلاغه را خیلی خوب و روان تدریس می کرد. حتی ما به‌خاطر استاد، بعضی از بخش‌های نهج البلاغه را از برکرده بودیم.

در مقطع دستگیری دکتر علی شریعتی استاد چه برخوردی کردند؟

« اول خود استاد را به بهانه منبری که در منزل حاج احمد حکیمی رفته بودند، بازداشت کردند. می گفتند ایشان شاه را به یزید تشبیه کرده است. برخی از شاگردان ایشان از جمله سرهنگ زیبایی استاد را بازجویی کرده بود. سرهنگ زیبایی ضمن احترام فراوان به ایشان گفته بود شما استاد ما هستید، ولی ما معذوریم و برای شما گزارش‌های زیادی آمده که نمی شود همه‌شان را نادیده گرفت.



بازداشت ایشان چند وقت طول کشید؟

« ایشان چند ماه بازداشت بودند. من سال چهارم یا پنجم دبیرستان بودم. تمام اعضای کانون نشر حقایق را بازداشت کردند. در سال ۵۲ هم که به دنبال دکتر علی شریعتی بودند، استاد را بازداشت کردند و به ایشان گفتند اگر پسر خود را معرفی کرد، شما را آزاد می کنیم. علی هم جوانمردی کرد و خودش را معرفی کرد. پس از چند روز استاد را آزاد کردند. دکتر علی شریعتی چند سال در زندان بود. تمام مدت هم برخلاف قانون در سلول انفرادی بود.

دکتر علی شریعتی چگونه از کشور خارج شدند؟

« ساواک تصمیم گرفته بود ایشان را به قتل برساند. دکتر علی این را فهمیده بود و می خواست به طریقی از کشور خارج شود. ایشان به نام علی مزینانی گذرنامه گرفتند. علی و بچه‌ها سوار هواپیما شدند، اما جلوی پوران خانم را گرفتند. علی متوجه می شود که دیسهای در کار است. از هواپیما که پیاده می شود، دلش چای می خواهد و به او چای می دهند. پس از خوردن چای احساس خواب‌آلودگی می کند. در انگلیس عمداً به خانه دکتر فکوهی نرفتند که از اقوام پوران خانم بود. علی درک بالایی داشت و خیلی باعاطفه بود. دلش نمی خواست پای دکتر فکوهی که در انگلیس استاد دانشگاه بود، به این ماجراها باز شود.

ساواک برنامه را طوری ترتیب داده بود که دکتر علی در داخل شهر اقامت نکند تا بتوانند ایشان را ترور کنند. ایشان به هر هتلی رفته بود، به او گفته بودند جا نداریم. فقط در هتلی که نزدیک جنگل بود، به او جا داده بودند. آقای مادرشاهی برای ما خبر آورد که کارمند ساواک از تلفن عمومی زنگ زد که کار علی تمام شد.

وقتی خبر شهادت دکتر علی به استاد شریعتی رسید، ایشان چه واکنشی نشان دادند؟

« وقتی خبر به ما رسید به خانه دکتر روحانی رفتم. دکتر روحانی داماد استاد بودند. فضای حزن‌انگیزی بود. نمی دانستیم این موضوع را چگونه به استاد بگوییم. بالاخره استاد را به منزل دکتر روحانی دعوت کردیم. می خواستیم کم کم به ایشان بگوییم. ایشان آدم بسیار باهوشی بود. خودشان متوجه شدند. اولین جمله‌ای که گفتند این بود: انالله و انا الیه راجعون. بسیار گریه کردند و از حال رفتند.

ساواک راضی نبود که جنازه به تهران بیاید. خود علی هم وصیت کرده بود که او را به زینیه دمشق ببرند. اگر جنازه به تهران می آمد، تهران به هم می ریخت. در مسجد ملاحیدر مشهد مراسم عزایی برگزار کردیم که خود استاد باشهامت در آن مراسم در حین اینکه گریه می کردند، صحبت کردند. گفتند فرزند من هم مانند آقایان احمدزاده و سید حامد علوی هم صحبت کردند. مسجد ملاحیدر نزدیک حرم است. آن قدر جمعیت زیاد بود که خیابان‌های اطراف حرم امام رضا بسته شد.

چه خاطره دیگری از استاد دارید؟

« من عمری با ایشان زندگی کردم. ایشان مردی آزاده و هم‌شان افرادی همچون دکتر مصدق بود. در خانه ایشان روی همه باز بود. طلاب و فضلا از تهران و شهرستان‌ها می آمدند. آقای شیخ علی تهرانی می آمدند. آیت‌الله دامغانی که استاد ایشان در حوزه بود، تشریف می آوردند. از کشورهای خارجی هم دانشجویان به دیدن ایشان می آمدند. به همین دلیل آن حقوق ماهانه ۱۲۰ تومانی که اداره فرهنگ می داد، کفاف مخارج را نمی داد.

یک شب از ایشان پرسیدم اینکه قرآن می گوید خذ العفو یعنی چه؟ ایشان با شوخ‌طبعی از دادن پاسخ طفره می رفتند. می گفتند من پاسخ این پرسش را نمی دهم، چون نگران خودت هستم که دستگیر نشوی. بالاخره پس از سه ساعت گفتند که یعنی ای پیامبر اموالی را که اضافه است از ایشان بگیر.

ماجرای اینکه روی منبر استالین را محکوم می کنند و همان شب خواب استالین را می بینند چه بود؟

« ایشان روی منبر این حرف را نزنده بودند. بین ما بچه‌های دانشجویی پرحرف که ایشان را به حرف کشیدیم گفتند که اگر شما مارکس را بخوانید، می بینید هیچ وقت دین را رد نکرده. می گوید دین به صورت سنگر سرمایه‌داری درآمده است؛ بنابراین با این افیون اجتماعی باید مبارزه کرد.

پس از انقلاب چرا جلوی فعالیت کانون نشر حقایق را گرفتند؟

« به دلیل اینکه آقای شیخ علی تهرانی قرار بود در آنجا سخنرانی کند. عده‌ای آمدند و برخورد تندی کردند.

خبر درگذشت استاد را چگونه شنیدید؟

« من در آن لحظه در منزل استاد بر بالین ایشان بودم. همسر و دختر ایشان بتول خانم هم بودند. خواهر استاد هم بودند. آقای روحانی هم آمدند. همگی از درگذشت ایشان متأثر شدیم.

مراسم ایشان چگونه برگزار شد؟

« برای برگزاری مراسم محدودیت‌هایی قائل شدند که باعث شد همه مردم نتوانند شرکت کنند.

غیر از تفسیر نوین، آثار دیگری هم از ایشان منتشر شده است؟

« وحی و نبوت هم هست. کتاب اخلاق هم هست که ساواک آن را از منزل برد. ■

آن پیر خراسانی که چراغ راه بود

استاد شریعتی قرآن را از قبر به قلب آورد



علی طهماسبی

همین جا بود که اندک‌اندک گرایش به تمدن و فرهنگ غرب در بخشی از جامعه ایرانی جذابیت پیدا کرد و مفهوم «تجدد» در برابر اسلام سنتی قد علم کرد.

در این سوی دیگر، بخشی از طرفداران سنت به نوعی به مقابله با تجدد پرداختند، نه تنها اندیشه و دانش و تمدن غرب را نفی می‌کردند، با دستاوردهای صنعتی غرب هم که به ایران وارد می‌شد عزا می‌گرفتند. از دستگاه تولید برق برای حرم امام رضا(ع) گرفته تا شکل‌گیری مدارس جدید، به‌ویژه درس خواندن دختران، پوشیدن کت و شلوار، حتی سوارشدن بر دوچرخه، دوش حمام و استفاده از بلندگو در سخنرانی‌ها اما همیشه این گرایش سنتی بود که ناچار به عقب‌نشینی می‌شد و به لعنت و تکفیر تجدد بسنده می‌کرد. افراط و تفریط از هر دو سو ادامه داشت و تأثیرش در میان مردم عادی کوچه و بازار کم نبود.

آقای طاهر احمدزاده برایمان حکایت می‌کرد که در دوری حکومت رضاشاه نقاره‌خانی حرم امام رضا(ع) هم به دستور مقامات دولتی تعطیل شده بود، اما پس از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه از ایران، قرار شد نقاره‌خانی حرم امام رضا(ع) از نو فعالیت خود را آغاز کند. روز افتتاحیه را که معین کردند، انبوه مردم از شهرستان‌ها و روستا آمدند که شاهد این مراسم افتتاح باشند؛ هنگامی که خادمان مخصوص با بوق‌های بلند و طبل‌هایشان در محل نقاره‌خانه حاضر شدند و صدای نقاره در شهر بلند شد، بسیاری از مردم روستایی و سنت‌گرایان شهری گریه شوق سر داده و به یکدیگر تبریک می‌گفتند که آی اسلام برگشت، اسلام زنده شد!

این گونه اسلام البته از نگاه روشنفکران چپ به تمسخر گرفته می‌شد و بسا که اسلام را واقعا همین می‌انگاشتند. در همان سال ۱۳۲۰ بود که استاد شریعتی کانون نشر حقایق اسلامی را بنیاد نهاد تا اسلام دیگری را به شاگردانش معرفی کند.

خاطرات شخصی من اما از سال‌های ۱۳۳۰ به بعد است، آن هنگام شش ساله بودم. خانه ما در شهر مشهد و چند قدمی میدان مجسمه بود. جایی که می‌توان نام آن روزگارش را محل تلاقی سنت و تجدد نامید. همان‌جا که امروز به میدان شهدا معروف است. از میدان مجسمه به سمت جنوب که نگاه می‌کردم، خیابان ارگ بود و ادارات دولتی، سینما، تئاتر، باشگاه افسران و مردان و زنان شیک پوش. به سمت شرق که می‌چرخیدم، حرم و مسجد و مدرسه علمیه و هیئت‌های سینه‌زنی و دیگر نمادهای سنت. من هنوز نه از کانون نشر حقایق چیزی شنیده بودم نه از استاد شریعتی. دغدغه‌هایی که در محیط دوران کودکی من به چشم می‌خورد همان تخاصم میان سنت و تجدد بود.

خانواده‌های سنتی هنگامی که برای پسرشان به خواستگاری می‌رفتند یکی از امتیازاتی که برای پسر اظهار می‌کردند این بود که این پسر تاکنون پایش را به خیابان ارگ نگذاشته، اما به یاد دارم که سید جوانی وقتی شبی هوس رفتن به سینما پیدا می‌کرد از پیچ مجسمه به آن طرف عرقچین سبز سیادتش را از سر برمی‌داشت و زیر بال کت خود پنهان می‌کرد.

مبلغان سنت از معجزات عجیب‌وغریب و شگفت‌آور پیامبران و ائمه برای هواداران خود می‌گفتند و مبلغان مدرنیته از مضامین حیرت‌آور علمی و نمایش

«اسلام» در هر مرحله‌ای از تاریخ و در هر منطقه‌ای از جغرافیا، معنا و مفهوم ویژه همان زمان و مکان را پیدا می‌کند. این معنا و مفهوم معمولاً با هویت جمعی و فردی مردمان نیز گره می‌خورد و بسا که یگانه می‌شود. همین یگانه‌شدن سبب می‌شود تا هر دوره‌ای و هر گروهی، اسلامی را به حق بشمارد و از اسلامی دفاع کند که آن را با خود یگانه کرده است. بنابر این پیش‌فرض می‌توان گفت دفاع از هویت فردی، قومی و ملی در بسیاری موارد دفاع از اسلام خوانده شده است. نبردهای بسیاری که در طول قرن‌ها میان اقوام و گروه‌های گوناگون به نام اسلام انجام گرفته و می‌گیرد، می‌تواند شاهدی بر این ادعا باشد.

تمایل طبیعی انسان به سلطه بر دیگران، اگرچه در تضاد با اخلاق و قانون قرار دارد، اما همیشه لباسی و نقابی اخلاقی و قانونی و مدنی پیدا می‌شود تا بر این تمایل بیوشانند و بسا که در طول تاریخ از کلمه «اسلام» به‌عنوان یکی از کارآمدترین نقاب‌ها استفاده شده و می‌شود. شاید همین گونه‌ها بوده است که اسلام ارباب‌ربعتی، وجه غالب و صورتی ثابت از دین تلقی شد که سلطان و قاضی و فقیه را هم با خود همراه داشت.

این‌گونه تلقی از دین البته با انواع خرافات هم‌آمیخته شده بود و هنگامی که مسلمانان با جامعه مدرن غرب روبه‌رو شدند، خود را در برابر قدرت، نظم، دانش و صنعت آنان، فروتر و شکست خورده یافتند.

آشنایی روشنفکران ایرانی با غرب متمدن تقریباً از روزگار فتحلی شاه قاجار اندک‌اندک آغاز شد. به دلیل ضربه‌های سنگین نظامی که ایرانیان از سپاهیان روس دیدند، عباس میرزا بر آن شد تا میرزا صالح شیرازی را به فرنگ به‌ویژه به انگلستان بفرستد تا بفهمد که مگر این اجنبی‌ها چه دارند و چه می‌کنند که این چنین دست بالا را پیدا کرده‌اند. سفرنامه‌هایی که رجال ایرانی در آن روزگار از سفرهای خود به غرب نوشتند، بیشتر به حیرت‌نامه می‌ماند. اغلب این حیرت‌نامه‌ها در دو نکته متفق‌القول‌اند، یکی صنعت و نظم و بهداشت و مدارس و بیمارستان‌ها و دیگری نبودن دروغ و رشوه به‌ویژه نزد مأموران دولت‌ها. احتمالاً از

رهاوردهای تمدن غرب و من در این میانه انکار داشتم شقه می شدم. هنوز که دبستانی بودم گاهی در جذبه قرائت حمد و سوره امام جماعت مسجد حوض لقمان قرار می گرفتم و گاهی دل به گفتار معلم مدرسه می دادم که مثلاً عقاید سنتی درباره آسمان و آفرینش را انکار می کرد و بارش باران را از تراکم ابرهایی می دانست که از بخار دریاهای زمین پدید آمده اند نه از دریایی که به قول روحانی محلی ما آن دریاها در آن سوی آسمانها است و فرشتگان موکل آن اند.



یکی از تفریحات کودکی ما به ماه محرم و تماشای هیئت های سینه زنی

مربوط می شد. هیئت هایی که در رقابت با هم سعی می کردند از علم و کتل و جریده های هرچه بزرگ تر و باشکوه تر استفاده کنند، جریده هایی که باید آدم های قوی و تتومند آن را حمل کنند. آوردن اسب و شتر و محمل و دیگر عناصر تشکیل دهنده تعزیه هم بسی تماشایی بود و بعد هم دسته های سینه زن با اندامی تا کمر برهنه و با سر و صدای بسیار و گاهی هم عربده کشی ها و زد و خوردهایی که بر اثر رقابت پیش می آمد. در این مراسم هیچ خبری از آدم های متجدد و تحصیل کرده نبود.

در آن هنگام گمانم ده دوازده سال بیشتر نداشتم که در میان این هیاهو صحنه ای عجیب و غیرمنتظره مرا به خود جلب کرد. مردانی شبیه به معلم دبستانمان، دسته هایی در صفوف منظم چهارنفری تشکیل داده بودند، با کت وشلوار، بدون علم و معماری و جریده، در ابتدای هر دسته کتیبه ای پارچه ای شبیه پلاکاردهای امروزی داشتند و روی هر کدام چیزی نوشته بود، مضمون یکی را یادم هست که نوشته بود:

«اگر دین محمد جز با کشته شدن من بر جای نمی ماند، ای شمشیرها مرا در میان گیرید»

این دسته عجیب و ساکت و مغوم، با آن نوشته ها که بر کتیبه هایشان حمل می کردند، بیش از آنچه تماشایی باشد نیاز به اندیشیدن داشت، نیاز به دمی فکر کردن و عمیق شدن داشت و برای من عجب معجزه ای بود این سکوت در میان آن غوغا. آن هنگام هنوز استاد شریعی را نمی شناختم، با کانون نشر حقایق هم آشنا نبودم. این صحنه مانند رؤیای معناداری بود که در ذهن کودکانم ماندگار شد.

نوجوانی برای من همراه بود با تردیدها و کشمکش های میان سنت و تجدد، هنوز هم از نزدیک با استاد شریعی آشنا نشده بودم، اما برای شنیدن سخنرانی هایش که در مسجدالنبی برگزار می شد با اشتیاق شرکت می کردم. این مرد در سخن گفتنش از قرآن و نهج البلاغه عجب سوزوگدازی داشت، چندان که آدمی را بی تاب می کرد. گویی آتش عشقی در جانش شعله ور بود که دل مخاطب را هم به آتش می کشید.

استاد توانسته بود متن قرآن را از «متن سنت»

دغدغه نسلی را داشت که آینده ایران به اندیشه و عمل آنان بستگی داشت.

پس از موج تجددگرایی که از مشروطه به این سو قدرت گرفته بود، خطر دیگری که استاد شریعی را نگران کرده بود نفی خدا و گوهر دین از سوی روشنفکران مارکسیست بود. به زعم استاد پدید آوردن عدالت اجتماعی و سوسیالیسم با نفی خدا و انکار معنویت دینی نمی توانست سرانجام خوشی داشته باشد. مباحثات طولانی وی با هواداران حزب توده و نشان دادن زمینه های عدالت اجتماعی در قرآن و نهج البلاغه برای همین بود که بگوید خدای نظام ارباب رعیتی و خدای فئودالیسم، با خدای البلاغه تفاوت بسیار دارد. این تلاش ها و گفتارها بود که بعدها همچون آتش مقدسی در جان فرزندش علی شریعی شعله ور شد.

پس از رفتن دکتر علی شریعی و آن وقایع که برایش پیش آمد، استاد هم انکار در خود شکست. این را در مسجد ملاهاشم که اولین تعزیه برای دکتر برگزار شده بود گفت. مسجد مملو از جمعیت بود، کامیون های پلیس بیرون مسجد، پلیس ها با تجهیزات ضد شورش مراقب اوضاع، برق مسجد قطع شده بود، پنکه های سقفی کار نمی کردند، بلندگو هم در کار نبود، استاد در آستانه درب مسجد ایستاده بود، گمانم حاجی محسینان کنارش ایستاده و با صدای بلند و حزن قرآن می خواند. می گریستیم؛ خاموش. متوجه گذشت زمان نبودیم. بعد، اندکی سکوت، قرار شد استاد از آمدگان به تعزیه تشکر کند. انکار نمی توانست حرفی بزند، چشمان همه از پس پرده دمام اشک به چشم و دهان استاد بود، بازهم انکار حرفی برای گفتن نبود. تا آنکه استاد توانست جمله کوتاهی بگوید از اینکه با رفتن علی، کمرم شکست.

بعدها، به ویژه پس از انقلاب، هر وقت دلنگی هایمان بسیار می شد با تکی چند از دوستان به خانه استاد می رفتیم، پیرمرد هنوز هم صدایش گرم و دلنشین بود، گاهی از نهج البلاغه و عدل امام علی (ع) برایمان می گفت، گاهی از قرآن. به پرسش هایمان صادقانه پاسخ می گفت.

گمانم اوائل سال ۱۳۶۶ بود که آخرین دیدار با ایشان را داشتم. با چند تن از دوستان دیگر، سخت شکسته بود و زانو در بغل گرفته و کنج اتاق نشسته. شروع کرد نام یکان یکانمان را پرسیدن، انکار چهره ها را یادش رفته باشد، یکی از دوستان گفت: استاد، من فلانی هستم، این هم فلانی و آن هم فلانی. این بار پیرمرد دقیق تر به چهره ها نگاه کرد و با صدایی زنگ دار که حسرت و آه و اندوه در آن موج می زد گفت: آخ، آخ، از چشمی که عزیزانش را نشانسد. ■

جدا کند. منظورم از «متن سنت» انبوه روایات و خرافات و سنتی است که در طول تاریخ به نام اسلام شکل گرفته بود اما قرآن را به گورستانها تبعید کرده بود.

رویکرد استاد شریعی به قرآن، نه تنها با دانش جدید مغایرتی پیدا نمی کرد، بسیاری از آن را تأیید هم می کرد؛ و به این گونه بود که آشتی میان دین و دانش، چراغی شد برای بسیاری از جوانان تحصیل کرده این سرزمین که خود را درگیر دعواهای سنت و تجدد نکنند. اگر چه هر دو طرف دعوا به هر حال استاد شریعی را خوش نمی داشتند. روزگار تولد استاد شریعی، روزگار ظهور غول های بزرگ ادبی و فکری در ایران بوده است. کسانی که هم با ادبیات و زبان عربی آشنایی داشتند و هم از دانش جدید بهره مند بودند و با متد علمی غرب آشنایی پیدا کرده بودند. به این جهت می توان گفت روزگار پایه گذار مکتب های گوناگون ادبی، سیاسی و دینی هم بود.

تقریباً هم زمان با دوران جوانی استاد شریعی، از کسانی می توان نام برد مانند بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداوود، یدالله سجایی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی، تقی ارانی و احسان طبری. اینان هر کدام به نوبه خود از تأثیرگذاران جدی بر فرهنگ و سیاست ایران پس از مشروطه بودند، به ویژه دکتر محمد مصدق.

شرح کارها و آثار هر کدام از این بزرگان را دیگران نوشته اند و بسیار هم نوشته اند، اما درباره استاد شریعی کمتر چیزی نوشته شده شاید به این جهت که مانند بزرگان دیگر آثار مکتوب چندانی از خود برجای نهماده به جز یک تفسیر از جزء سی ام قرآن و چند مکتوب دیگر که بیشتر به حال و هوای همان ایام محدود می شود.

به تعبیر دیگر، استاد شریعی، آن چنان گرفتار مسائل و حل مشکلات جوانان روزگار خودش بود که فرصتی برای مثلاً تصحیح رساله قشیریه و امثال آن پیدا نمی کرد، مسئله او درگیر شدن با معضلات فکری روزگار خودش بود. عشق شورمندانهای به نجابت نسل جوان از چنگ خرافه و تجدد داشت.

نز شریعتی نهادزدایی از روحانیت بود

تشابه و تمایز دو نسل شریعتی در گفت‌وگو با احسان شریعتی

آیا از میراث فکری و عملی استاد محمدنقی شریعتی می‌توان دستاوردهایی برای وضعیت امروز فضای فکری ایران استخراج کرد؟ چه تمایزهایی میان شریعتی پدر و شریعتی پسر در مواجهه با مارکسیسم و روحانیت وجود داشت؟ این پرسش‌های محوری مبنای گفت‌وگوی ما با دکتر احسان شریعتی بوده‌اند. احسان شریعتی از اهمیت کانون فکری مشهد سخن می‌گوید و بانیم‌نظری به موقعیت این حوزه فکری، به بیان جدل‌های نظری و نوآوری‌های استاد شریعتی در آن برهه می‌پردازد. از منظر ایشان، بین جهت‌گیری استاد و دکتر شریعتی در مواجهه با مارکسیسم تفاوت بنیادی وجود ندارد؛ هر دو در پی تأکید بر وجه عدالت‌خواهانه و مرزگذاری با ماتریالیسم تاریخی و رهبرپرستی تشکیلاتی مارکسیسم دوران بوده‌اند. از احسان شریعتی تفاوت رویکرد استاد شریعتی و دکتر شریعتی را در مواجهه با نهاد روحانیت جویا شده‌ایم که وی معتقد است در این زمینه نیز میان جهت‌گیری اساسی پدر و فرزند تفاوتی نیست. در میانه سالگرد درگذشت استاد شریعتی (۳۰ فروردین) و سالگرد هجرت دکتر شریعتی (۲۹ خرداد)، خواندن دیدگاه نسل سوم شریعتی‌ها خالی از لطف نیست.

بازی کرده است و امروزه هم حضور این شخصیت‌ها را در عرصه سیاسی کشور از پوزسیون تا اپوزیسیون می‌بینیم.

در زمینه کار استاد شریعتی، در دهه ۱۳۲۰ و پس از اشغال ایران باید گفت همچون شرایط پس از انقلاب که بازگشت به سنت رخ داد، در آن زمان هم هیئت‌های مذهبی به راه افتادند و انجمن‌های دینی در سطح توده مردم شکل گرفت؛ این فعالیت‌ها البته برای روشنفکران و جوانان جذاب نبود، اما برای توده مردم در دوران پس از دیکتاتوری رضاخانی، احساس آزادی و فعالیت خودانگیزانه بود. اما در سپهر روشنفکری، حزب توده مطرح شد و در حاشیه یک‌رشته جریانات فکری که در ادامه سنت مشروطه بودند، مانند کسروی‌ها یا در حوزه ملی‌مذهبی، «خداپرستان سوسیالیست» در این شهرستان شاخه مهمی ساختند و استعدادهایی چون دوستان کاظم سامی‌ها و علی شریعتی‌ها در آن پرورش یافتند. این نشان می‌دهد چه مذهبی در خراسان زمینه‌ای داشته که از نظر فکری در کانون نشر حقایق اسلامی توسط استاد شریعتی تغذیه می‌شد، جریان سومی میان آن دو قطب سنت‌گرویی دینی از سویی و روشنفکری ایدئولوژیک از دیگر سو به وجود می‌آوردند، مشابه کاری که بعدها آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان و دکتر سبحانی با انجمن‌های اسلامی دانشگاه تا بنیان‌گذاری نهضت آزادی در تهران کردند.

پس به‌نحوی در این زمینه، کانون نشر حقایق اسلامی، پیشگام محسوب می‌شد. البته چنین جریان‌هایی از پیش در ایران و فراتر از آن در کشورهای منطقه نظیر داشته است، در ایران جریان مشروطه بود که برخی از روشنفکرانی که در آن دخیل بودند تا حدودی نواندیش دینی بودند و عقاید ملی و مذهبی داشتند و البته حدود این امر نسبی بود. این مقدمه از این لحاظ مهم است که بفهمیم چه آبشخورها و منابعی بر اندیشه و عمل چه کسانی تأثیرگذار بوده است و چه روش‌های تازه‌ای را هر کدام پدید آورده‌اند. علم‌گرایی پوزیتیویستی و بعدها لیبرال یا سوسیال‌دموکراسی خواهی از مشروطه بدین سو با ایده‌هایی چون حاکمیت قانون مطرح بود. در زمینه فکری و قرآنی هم تلاش بر این بود که از لحاظ زبانی ترجمه تازه‌ای از کلام قرآنی ارائه شود تا بتوان آن را با دستاوردهای علمی گوناگون تطبیق داد و سعی بر این بود که بگویند علم و دین با هم



به نظر می‌رسد که تجربه کانون نشر حقایق اسلامی مشهد - شاید به سبب دوری از مرکز - چنان که باید مورد توجه و بازخوانی نسل‌های بعدی روشنفکری مذهبی قرار نگرفته است. در حالی که با نگاهی بر دوره‌های بعد می‌توان تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم این تجربه را در سیر فعالیت مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی و دکتر سبحانی و همچنین در تجربه بناگذاری حسینیه ارشاد مشاهده کرد. به‌عنوان مدخل بحث به چه ابعاد گفت‌مانی - عملی از کارنامه و تجربه استاد محمدنقی شریعتی توجه کافی نشده است؟

یکی از ابعادی که به آن اشاره شده، اما خوب کار نشده، این است که مشهد و خراسان حوزه فکری، هنری، اجتماعی و سیاسی مهمی است که در همان دوران حضور برجسته شخصیت‌هایی چون آیت‌الله میلانی و کانون‌هایی مانند حجتیه و سوابق تاریخی جریان‌هایی چون مکتب تفکیک از یک سو و چهره‌های فلسفی چون آشتیانی و ملاهادی سبزواری را در آن شاهد هستیم که بعدها از متن آن آخوند خراسانی برمی‌خیزد و در مرجعیت شیعه نقش مهمی ایفا می‌کند که در نسبتش با مشروطه مهم است. در دوره پس از مشروطه مشهد، به‌عنوان دومین شهر ایران، شاهد حوادث فرهنگی، هنری، سیاسی و اجتماعی بزرگی بود و چهره‌های تعیین‌کننده‌ای در آن حضور دارند. مثلاً در حوزه‌های غیردینی و در حوزه چه به نقش روشنفکران مبارزی چون مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان کم توجه شده است و در طیف فداییان به جزئی به دلیل فعالیت‌های فکری بیشتر توجه شده است، ولی خوب که دقت کنیم می‌بینیم جزئی با اینکه در آن زمان چهره متفکر و خلاق بوده، ولی مارکسیسم او از نوع ارتدوکس است؛ حتی اگر قبول آنان که معتقد به خط او بودند را بپذیریم، انطباق و اجتهاد مارکسیسم‌لنینیسم با و در شرایط ایران بوده است و نه نوآوری در اصل آن. در حالی که وقتی احمدزاده و پویان می‌آیند و تئوری مبارزه مسلحانه را طرح می‌کنند، جریان‌ات نوآورانه‌تری را در سوسیالیسم جهانی از جمله در این مورد چه گوارا و کوبا و امریکای لاتین برمی‌گزینند. امثال احمدزاده که از فعالان کانون نشر حقایق اسلامی بودند، حتی هنگامی که مارکسیست می‌شوند، نوعی مارکسیسم ایرانی‌تر و شیعی‌تر را در عمل می‌آفرینند.

در زمینه هنری و ادبی هم با توجه به سنن منطقه خراسان می‌بینیم که وقتی جریان شعر نیمایی به مشهد می‌رسد، دکتر شریعتی و برخی دوستان محفلی می‌سازند به نام بیکار و سپس، چهره‌هایی چون شفیعی کدکنی که قبلاً روحانی بودند در آنجا حضور می‌یابند و استاد شفیعی در خاطرات اشاره می‌کند در آن زمان و در آنجا با شعر سبک نیمایی آشنا می‌شوند. شعر و ادبیات از دیرباز مقام خاصی در خراسان و مشهد داشت و همین سنت‌های پیش بود که نوسازی شد. همچنین، در زمینه هنر هم شاهد رواج تئاتر در این شهر بودیم و با اینکه مشهد شهری مذهبی بود، با سینما و تئاتر آشنا بود و تئاتر ابودر نخست در آنجا اجرا شد. چهره‌هایی مانند کیانیان و ارجمند در آن شهر فعال بوده‌اند. بنابراین مشهد حوزه فکری خاصی است و نقش مهمی در تاریخ فکری و سیاسی ایران

همخوانی دارند. همچنین از جنبه جنبش‌های مدنی نیز نوعی گرایش چپ سوسیال دموکراتیک که در آرمان عدالت اجتماعی با مارکسیسم رقابت دارد وجود داشت؛ زیرا در این عرصه مارکسیسم حرف اول را می‌زد. در مقابل، در حوزه سنتی روحانیت و نیروهای مذهبی نیز شخصیت‌هایی مانند علامه طباطبائی و استاد مطهری واکنش نشان دادند، اما در سطح روشنفکری مهندس بازرگان و دکتر شریعتی دست‌به‌کار شدند. تفاوت در این بود که تیپ‌هایی مانند شریعتی و طالقانی و سبحانی و جریان خدایران سوسیالیست و بعدها بنیان‌گذاران مجاهدین خلق جملگی گرایش چپ سوسیال دموکرات داشتند و بالطبع توان رقابت بیشتری با چپ مارکسیستی وقت داشتند.

در بحث سبک تفسیر قرآن هم نکته مهمی در آرای استاد هست که کمتر به آن توجه شده است. دیدم که آقای محمدمهدی جعفری در گفت‌وگو با روزنامه اعتماد از قول آقای خرمشاهی نقل کرده‌اند که گویا تفسیر استاد شریعتی در بعضی جاها سنتی بوده است و ایشان از معجزات و شق‌القرم دفاع کرده است که موجب تعجب بود. برداشتی که ما از روش تفسیر نوین داریم، یکی زبان آن است که اهمیت دارد و دیگر روش ایشان که در تفسیر قرآن (و بازخوانی نهج‌البلاغه)، سبکی تأویلی - کاربردی یا هرمنوتیک - پراگماتیک داشت، نوعی معناکاوایی که نه فقط دل‌مشغول ریشه‌شناسی واژگان یا اشتقاق ایتمولوژیک کلمات بماند، بیشتر متوجه کاریست و معطوف به پیام‌های عملی تعبیر متن بود، در راستای فراهم آوردن شرایط امکان فهم کلام قدسی در افق آینده و نحوه مفاهمه و استفاده امروزی آن. ویژگی این روش بازخوانی، خصلت غیرمتافیزیکی و غیرتولوژیک آن بود. این رویکرد در کار سید جمال هم دیده می‌شود که می‌گویند وقتی در قاهره کلاس‌های فلسفه داشته، آنچه برای شاگردانش امثال محمد عبده جذابیت داشت، این بوده است که هر مکتب فلسفی را که درس می‌داده، بعد تحلیل می‌کرده که از آن چه خط عملی اجتماعی برون می‌آید و برای دنیا و اجتماع چه فایده‌ای در بردارد. چنین بحث‌هایی در تفسیر استاد در آن زمان هم مطرح بود و این حساسیت به کار دکتر شریعتی هم منتقل می‌شود. ویژگی‌هایی در تفسیر ایشان هست که نه می‌توان گفت از سویی فلسفی و کلامی است و نه از سوی دیگر عرفانی و اخلاقی صرف، بلکه سبک مستقل و متفاوت است؛ و البته باید از جانب پژوهشگران، میان رویکرد ایشان و رویکرد آیت‌الله طالقانی در «پرتوی از قرآن» مقایسه و سنجش صورت پذیرد. این شعار «بازگشت به متن» هم مهم است که نزد پروتستان‌ها هم چنین بود که از دل شعار بازگشت، نوعی روش خوانش هرمنوتیکی درآمد که موجب تحولات بعدی ویراستاری انتقادی شد؛ بنابراین از دل این شعار متن محوری، روش جدیدی می‌تواند اخذ شود.

استاد محمدتقی شریعتی در زمره نخستین روشنفکرانی بود که با پدیده تشکل یافته کمونیسم و گرایش عمومی جوانان به آن مواجه می‌شد. بعدها، شریعتی کمونیسم را رقیب می‌دانست نه دشمن، در حالی که ستیز مهندس بازرگان با کمونیسم جدی بود و دکتر سروش نیز از کمونیسم با عنوان ایدئولوژی شیطان و دکماتیسم نقابدار یاد

می‌کرد. بر خورد استاد با گسترش گرایش به کمونیسم و سوسیالیسم در آن برهه با برخوردی که برخی روشنفکران دیگر در برهه‌های بعدی داشتند، نظیر مواجبه دکتر شریعتی، چه تشابهات و تمایزهایی داشت؟

«از بحثی که زمانی پیرامون امر مالکیت در محضر استاد و دکتر داشتیم خاطره‌ای نقل کنم؛ البته در آن زمان سن من کم بود و به شکل رادیکال و مطلق می‌پرسیدم که مالکیت از اساس بی‌پایه است، استاد اما از مالکیت شخصی دفاع می‌کرد و دکتر وسط را می‌گرفت که مالکیت شخصی به‌واسطه کار فرق دارد با مالکیت بر سرمایه و ابزار جمعی تولید و منظور پرودون که می‌گفت مالکیت دزدی است، نوع دوم است و تمایزی است بین مالکیتی که کارگر از محصول کارش به دست می‌آورد با مالکیت سرمایه‌دار بر ابزار تولید و ارزش اضافی و سود حاصل از تولید جمعی. تفاوت‌هایی البته بین دیدگاه‌های استاد و دکتر وجود داشت، ولی در مجموع در برخورد با سوسیالیسم، عدالت‌خواهی را در مارکسیسم می‌پذیرفتند و حتی دکتر شریعتی بعدها می‌گفت کتاب «داس کاپیتال» یا «اقتصاد سیاسی» بحثی علمی است و قوی‌ترین نقطه کار مارکس هم همان است که نظر به‌ای است قابل راستی‌آزمایی و ابطال‌پذیر. استاد هم معتقد بود که عدالت‌خواهی از اهداف اسلام بوده است. ایشان در تفاسیر قرآنی خود خاطره‌ای نقل می‌کردند که با آیت‌الله شریعتمداری بر سر تفسیر آیه «وَأُولَئِكَ لِكُلِّ هُمْرَةً لَمْزَةٌ*الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ» بحث می‌کردند و آیت‌الله معتقد بودند بخش دوم، یعنی کسی که مال را جمع می‌کند و می‌شمارد، ربطی به قسمت اول آن ندارد، اما استاد می‌گفت نه اتفاقاً همین «جمع مال و

عده» کاملاً مرتبط با آن است و بینش ضد مال‌اندوزی را در قرآن نشان می‌دهد و معتقد بودند عدل و قسط مفهومی مرکزی در آموزه‌های قرآنی است و پیامبران برای تحقق آن آمده‌اند و این جزو اهداف دین است؛ یعنی وقتی می‌خوانیم «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» تا می‌رسیم به «لِيُقْسَمَ لِلنَّاسِ بِالْقِسْطِ» (حجید: ۲۵)؛ هدف دین به تصریح تحقق یافتن قسط توسط مردم است. برخلاف برداشت اشتباهی که این اواخر از بحث مهندس بازرگان شد مبنی بر اینکه هدف دین، صرفاً خدا و آخرت است و اهداف دنیوی امری فرعی و ثانوی و از تبعات است (به یک

معنا این حرف درست است) اما به یک معنای دیگر، به قول حنیف‌نژاد، توحید و شرک در اجتماع از بین استمارکننده و استمارشونده می‌گذرد؛ یعنی ایدئولوژی باید یک مابه‌ازای اجتماعی و اقتصادی داشته باشد. با این معنای غیرمستقیم، قسط و عدالت اجتماعی و اقتصادی نیز پاره‌های اهداف دین است؛ نه اینکه خود این‌ها الزاماً امری دینی باشند. سوسیال دموکراسی یک بحث مدیریتی است و در مرز دین و علوم اجرایی

است، اما این‌ها به شکل غیرمستقیم به یکدیگر مربوط می‌شوند. در جامعه‌ای که عدالت و آزادی و رشد نباشد، دین نیز ضعیف و منحرف می‌شود. جوامعی مانند هند که معنویت قوی داشتند، اما به لحاظ مادی در فلاکت و فقر زندگی می‌کردند، شاهد همین نوع تناقض بوده‌اند. از دیدگاه توحیدی، چنین جامعه‌ای، جامعه معنوی محسوب نمی‌شود. طبیعی است اختلاف برداشت‌ها و حساسیت‌هایی بین روشنفکران مختلف و حتی علما و مراجع وجود داشت و درجه حساسیت صاحب‌نظران متفاوت است، مثلاً درجه حساسیت مهندس بازرگان روی آرمان عدالت، حتی با شاگردان خودش که مجاهدین بنیان‌گذار بودند، یا دوستان خود مانند مهندس سبحانی و آیت‌الله طالقانی متفاوت بود.

اما آنچه به شریعتی پسر و پدر مربوط می‌شد، این‌ها از ابتدا در بحث اقتصادی دیدگاه سوسیال دموکراتیک داشتند؛ یعنی روش علمی اقتصادی مدیریت و گرایش چپ را می‌پذیرفتند. مشکلات دیگری که با مارکسیسم داشتند، یکی بر سر مائزالیسم فلسفی بود و دیگر سانتالیسم بود که با مفهوم دموکراسی هم‌خوانی نداشت و کیش شخصیت و رهبرپرستی که انتالیسم از دل آن بیرون آمد و «جزمیت فلسفه حزبی» را به تعبیر ایوذر ورداسی به‌وجود می‌آورد را نمی‌پذیرفتند. این‌ها وقتی در مارکسیسم سرجمع می‌شود، در این سیستم، مائزالیسم و بوروکراتیسم و سانتالیسم با هم ترکیب می‌شوند و به‌رغم دعوی علمی بودن، جزمیت شبه‌دینی پدید می‌آید. همین مشکل را بنیادگرایی دینی هم دارد. در مارکسیسم ارتدوکسی لنینیستی، انتالیستی، مانوئیستی رخ می‌نماید و شریعتی‌ها این‌ها را نفی می‌کردند. استاد شریعتی این‌ها را با انگیزه دینی و نیز با انگیزه‌های تاریخی نمی‌پذیرفت؛ یعنی جنبش دموکراتیک

پسامشروطه نمی‌توانست با این جهت‌گیری‌ها بسازد. از این رو با فعالان توده‌ای‌ها بحث می‌کرد. ایشان سقراط‌وار به در خانه آن‌ها می‌رفت و با آن‌ها گفت‌وگوی استدلالی می‌کرد و به همین دلیل هم به ایشان لقب «سقراط خراسان» داده بودند. آن‌ها هم ایشان را مسخره می‌کردند می‌گفتند استالین نمی‌فهمد آن وقت تو یک معلم مشهدی یک‌لقبا می‌خواهی استالین، آموزگار پرولتاریای جهان را زیر سؤال ببری! البته دکتر شریعتی به دلیل تحصیلات دانشگاهی نگاه علمی‌تری به مارکسیسم داشت. استاد شریعتی و به نظرم استاد مطهری به این دلیل که به منابع اصلی دسترسی نداشتند،

درکشان از مارکسیسم غیرمستقیم و بیشتر برحسب تفاسیر و حواشی رایج بود و به‌صورت کلی‌تری آن را نقد می‌کردند.

به نظر می‌رسد استاد شریعتی موفق شد علاوه بر خلق گفت‌وگو، دست به نهادسازی نیز بزند و «کانون نشر حقایق اسلامی» را بنیان‌گذاری کند و همچنین آیین تازه‌ای برای عزاداری یا برگزاری

در جامعه‌ای که عدالت و آزادی و رشد نباشد، دین نیز ضعیف و منحرف می‌شود. جوامعی مانند هند که معنویت قوی داشتند، اما به لحاظ مادی در فلاکت و فقر زندگی می‌کردند، شاهد همین نوع تناقض بوده‌اند. از دیدگاه توحیدی، چنین جامعه‌ای، جامعه معنوی محسوب نمی‌شود

مجالس مذهبی خلق کند. در حالی که نسل‌های بعدی روشنفکران بیشتر در مدار خلق گفتمان ماندند. آیا در دوران کنونی امکان احیای تجربه استاد شریعتی در جمع میان سه‌ضلعی مذکور هست؟



احسان شریعتی، محمدتقی شریعتی و طالقانی

که رفته بودم، دیدم یکی از غرفه‌هایی که از حوزه می‌آمد، بیشتر به شریعتی علاقه دارد تا بخش‌های روشنفکری! پیش از انقلاب خیلی از روحانیان و طلاب بودند که به حرف‌های دکتر شریعتی علاقه‌مند بودند. چون روحانیت می‌گوید می‌خواهیم رسالت دین و حرف دین را بیان کنیم. حرف دکتر شریعتی هم همین بود است که برگردیم به اصل و از نهاد و منافع صنفی دوری کنیم.

الان دو برداشت به‌صورت افراط و تفریطی از این ایده دکتر شریعتی شده است. یکی اینکه ایشان وقتی می‌گوید «اسلام منهای آخوندیسم» می‌خواهد این نهاد را حذف کند یا نادیده انگارد؛

در حالی که منظور دکتر شریعتی این نبوده است. معنای این شعار این است که انحصار تفسیر در دست یک نهاد رسمی نیست و در «معارف و علوم» این نهاد نیز باید تجدیدنظر شود و به اصلاح نیاز دارند؛ باید به جایگاه اولیه علم و عالم بازگردد و این مهم را خود روحانیون باید انجام بدهند. در آن‌سو هم عده‌ای می‌گویند اصلاً به روشنفکر مربوط نیست که در کار دین دخالت کند و روحانیت باید خود را اصلاح کند برخی از روشنفکران عرفی بر این عقیده‌اند که وجود روشنفکران دینی برای روحانیون و هم برای خود روشنفکری بد است. به‌زعم اینان بهتر است روشنفکری دینی حذف شود و در نتیجه روحانیون و روشنفکران در کار هم دخالت نکنند. پیروان این تفکیک در حوزه سیاست نیز می‌گویند نهاد سلطنت که از دوره صفویه بوده کار خود را بکند و به امور عرفی بپردازد و شما هم به امور دینی بپردازد. این نوع تفکر در بین روحانیون هم طرفدارانی دارد و دلیل آن‌ها هم این است که می‌گویند به این شکل، روشنفکران دیگر نمی‌آیند در کار ما دخالت کنند. روشنفکران دینی چون می‌خواهند در این وسط بیایند و قطب‌ها را برهم زنند، خطرناک می‌شوند! به همین دلیل آمده‌اند این‌تر از مطرح کرده‌اند که روحانیان هستند که باید به امور دینی بپردازند و بهترین روش را هم خودشان می‌توانند بیابند. این از نظر من یک تر انحرافی است. چون اصلاً این مرزها به این شکل وجود نداشته و اگر تاریخ را نگاه کنیم، خود برداشت درست و نواز دین در طول تاریخ توسط روشنفکران ارائه شده است. مرزها خیلی هم تفکیک‌شده نیست که مثلاً ما باید الزاماً و انحصاراً در درون دین بمانیم و بحث‌های درون‌دینی به معنای بسته کلمه را مطرح کنیم! در اسلام هر مسلمانی می‌تواند بحث کند و خود حضرت محمد هم یک شهروند مدنی و آئی بود. هر فردی می‌تواند برود و عالم بشود و اجتهاد کند و برداشتی کاملاً متفاوت از دیگران بکند. داستان اسلام و مسیحیت از این جهت کاملاً متفاوت است.

از سوی دیگر تا یک سرمشق کلی فکری حاصل نشود، عالمان دین نمی‌توانند تنها به درون فقه بسنده کنند. این سرمشوق‌های فکری را روشنفکران و فیلسوفان ارائه می‌کنند. اینان روی سرمشوق‌های فکری (اپیستمه و پارادایم) کار می‌کنند. گفتمان‌های جدید این چنین ایجاد می‌شود و ذیل این گفتمان‌ها در فقه، کلام، ادبیات، هنر و تفسیر تحول آفریده می‌شود. ■

از دکتر شریعتی برداشت‌های رادیکالی شده است که درست نیست و همچنین اکنون نیز برداشت‌هایی صورت گرفته که گویا روشنفکری دینی دیگر ثمره ندارد و باید برویم سراغ نوگرایی حوزوی. این‌ها همه برداشت‌های افراطی و تفریطی است؛ همچنان که دوگانه و دوقطب‌سازی میان استاد و دکتر.

وقتی دکتر، روحانیت را به‌مثابه «نهاد» زیر سؤال می‌برد، متوجه این بود که روحانیت خود را وارث انبیا و ائمه می‌داند و لذا دعوی مهمی دارد. طرح کلی اصلاحی که دکتر شریعتی پیشنهاد می‌دهد، بسیار رادیکال است و می‌گوید باید از روحانیت، نهادزدایی کنیم و تبدیلش کنیم به نهضت و نهضت هم بر اساس سیره «علما» باشد که در عصر جدید می‌شود سیاق روشنفکرانه که در نهایت همه این‌ها یکی می‌شود. این طرح کلی رادیکال است که هم توحیدی - اسلامی است و هم انقلابی - اجتماعی و تمایزگذاری بین روحانی و مردم را از بین می‌برد. چون اصلاً در اسلام تمایزی این‌چنین بنیادین و نهادین نداریم. اسلام پیامبرش هم عامی و از میان مردم است. تمایز clerical و laic در اسلام وجود ندارد. به همین دلیل است برخی از اسلام‌شناسان می‌گویند اسلام یک دین دموکراتیک لائیک است. در مسیحیت افراد به دو دسته تقسیم می‌شدند: یا روحانی‌اند که از دنیا می‌برند و می‌شوند ré gulier یا «به‌قاعد مسیح»؛ یعنی اگر بخواهی طبق «قاعد مسیح» رفتار کنی، باید از دنیا و مافی‌ها ببری و موبد شوی و در معابد و موناسترها زندگی کنی که به‌طور کامل از دنیا جداست. دسته‌ای از این روحانیان از معابد بیرون می‌آیند با مردم عامی یا مکلاها سرکار دارند که به این‌ها می‌گویند seculier در مقابل ré gulier و این‌ها عرفی‌اند؛ روحانیانی که به مسائل عرفی و عصری و این‌جهانی می‌پردازند. لائیک‌ها هم به معنای مؤمنان عامی‌ای هستند که معمم نیستند؛ نه لائیک به معنایی که امروزه رایج شده است، یعنی غیرمذهبی. این تقسیم‌بندی‌ها اصلاً در اسلام وجود ندارد. این مفاهیم را دکتر شریعتی در تاریخ اسلام مورد بحث و نهاد روحانیت را مورد نقد قرار داده است؛ چون ما در ایران پیش از اسلام هم این سنت روحانیت را داشته‌ایم که می‌آید و در اسلام به شکل شیعی‌اش بازسازی می‌شود.

این نوع بحث‌ها تئوریک و رادیکال و کلی است. از نظر عملی، یکی از مخاطبان جدی خود پیام دکتر شریعتی در بین طلاب و روحانیان بودند. به نمایشگاه مطبوعات

شوند و به آن نوعی جهت‌دهی سیاسی و ملی ببخشند؛ اما باز در آینده روشنفکران در لاک خود می‌روند و با زبان زرگری و ژارگون خاص خود حرف می‌زنند که توده نمی‌فهمند این‌ها چه می‌گویند و به‌تبع این امر نمی‌توانند نقشی میان مردم بازی کنند، ولی استاد شریعتی به دلیل ریشه‌های روستایی و عالم دینی بودن و اینکه خانواده‌شان از علمایی بودند که در روستاهای سبزوار و حومه از توده مردم برآمده بودند، به‌طور خاص این ویژگی را داشت و حتی نسبت به خود دکتر شریعتی هم در این زمینه قوی‌تر بود. استاد شریعتی در میان مردم حضور داشت و در مساجد مشهده به‌عنوان یک روحانی صحبت می‌کرد و به‌عنوان یک عالم دینی شناخته می‌شد و بعدها که وارد حوزه فرهنگ و آموزش و پرورش هم شدند، در قالب روشنفکری کار می‌کردند؛ بنابراین این‌ها پایه خودشان را در کانون‌های سنتی دینی داشتند و می‌توانستند روی مناسک آیینی هم کار کنند، مانند جریانی که اکنون در یزد پدیدار شده که به شکل خاص‌تری آیین‌هایی برگزار می‌کنند.

مهم این است که روشنفکران ما و خود ما حضور جدی در میان مردم نداریم، در مساجد و حسینیه‌ها و نهادهای مذهبی سنتی و به همین دلیل نیستیم، کار به دست نیروهای سنتی است و به‌ویژه پس از انقلاب شکل رسمی نیز پیدا کرده است که بیشتر جنبه احساسی و مدحی دارد و فاقد هرگونه محتوای نظری است. این نشان می‌دهد که روشنفکران از این نظر ضعیف عمل کرده‌اند.

دیدگاهی بین برخی اندیشمندان ما از خانواده روشنفکری مذهبی تسری یافته که بر لزوم تقویت رگه نواندیشی حوزوی تأکید می‌کند و معتقد است به‌جای زیر سؤال بردن بنیان نهاد واسط روحانیت، باید رگه‌ای را که در پی اصلاح دینی از دل حوزه است تقویت کرد. در مقایسه میان استاد و دکتر شریعتی به نظر می‌رسد استاد شریعتی به این رویکرد متأخر نزدیک‌تر است؛ چنان که در خصوص علامه مجلسی نیز رأی متفاوت از دکتر شریعتی داشتند. آیا می‌توان از جهت گیری استاد شریعتی در مواجهه با سنت دینی به‌عنوان بدیلی مقابل رویکرد شریعتی پسر نام برد؟

دیدارهایی با مرحوم استاد تقی شریعتی

مطالب زیر که به مناسبت سالگرد درگذشت استاد شریعتی تهیه شده است، خاطراتی از ملاقات‌های مهندس لطف‌الله میثمی با مرحوم استاد محمدتقی شریعتی است.

به حدیث ثقلین استناد کرده که می‌فرماید: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ...» یعنی بی‌گمان من در میان شما دو موجود گران‌بها و ارزشمند می‌گذارم: کتاب خدا و عترت...
خدای نیکی‌رسان دانا به من خیر داده است که این دو (کتاب و عترت) از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار کوثر بر من وارد شوند. حدیث ثقلین را به کرات شنیده بودم، ولی توشه‌گیری استاد از این حدیث از ظرافتی برخوردار بود که تاکنون نشنیده بودم و آن تفکیک‌ناپذیری قرآن و عترت بود یعنی هر آیه‌ای که در قرآن است يك عينیت و مصداق یا مدلولی در خارج دارد. می‌گوییم علی قرآن ناطق است، یعنی قرآن در شخص علی (ع) پیاده شده و عینیت پیدا کرده است و با تئوری علمی فرق می‌کند. روشی که دستگیرمان شد این بود که برای توشه‌گیری صحیح از قرآن باید به ناطق و حامل و تحقق‌دهنده هم توجه کرد که تحقق‌دهندگان کامل قرآن در هر عصری کسانی هستند که با وفاداری به این تفکیک‌ناپذیری و با اعتصام و چنگ‌زدن به ریسمان خدا راه ثواب را طی می‌کنند. این تفکیک‌ناپذیری روشی است مستقل برای درک قرآن که نمی‌گذارد ما به دام روش‌های ذهنی بیفتیم.

بعضی فهم قرآن را مشروط به روایت می‌کنند و فهم روایت را مشروط می‌کنند به درایت و درایت را همان عقل و عقل را عقل ارسطویی می‌گیرند و بدین ترتیب این منطق ارسطوست که بر سر قرآن و سنت ما حاکم می‌شود و وصیت پیامبر (ص) را زیر پا می‌گذارند.

«حسین وارث آدم» و حل تضاد شیعه و سنی: به ایشان گفته شد که برادران دارند تلاش دکتر شریعتی روی کتاب حسین وارث آدم را تداوم می‌دهند: چرا که در این کتاب حسین وارث آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) و کلیه پیامبران معرفی شده است و لذا امام حسین (ع) از انحصار شیعه به در آمده و یک شخصیت انبیايي و قرآنی و جهانی شده است و اگر بتوانیم نشان دهیم که لحظه به لحظه نهضت امام حسین (ع) تحقق آیات قرآن و به عبارت وسیع‌تری تداوم راه انبیاست قادر خواهیم بود به حل تضاد شیعه و سنی و همچنین حل اختلاف بین یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان بپردازیم؛ یعنی یهود حسین (ع) را وارث موسی (ع) بدانند و مسیحیان حسین (ع) را وارث عیسی (ع) و اهل تسنن حسین (ع) را وارث محمد (ص) بدانند. با این کار تحقیقی و اثباتی گامی هم علیه امپریالیسم برداشته‌ایم.

ایشان ضمن تأیید و دعا، برای موفقیت، انگیزه فرزندشان را از نوشتن این کتاب به این شرح بیان داشتند که در شب عاشورا دکتر به مساجد و تکایا می‌رود تا بهره‌ای بگیرد، ولی هر جا می‌رود ملاحظه می‌کند که دارند امام حسین (ع) را می‌کشند و سپس با انگیزه زیادی به منزل برگشته و قلم را از دست نینداخته تا این کتاب را به پایان رسانند. استاد در زمینه روش تعقل قرآنی کمک‌های زیادی به ما کردند و هر بار دستاوردهایمان را برای ایشان توضیح می‌دادیم رهنمودهایی دریافت می‌کردیم.

جا دارد از زنده‌یاد دکتر کاظم سامی تشکر کنیم که ما را در رابطه با این نیاز راهنمایی کرده و گفتند بهترین کسی که می‌تواند شما را یاری دهد استاد شریعتی است. به نظر می‌رسد بهترین طلب‌آمزش و استغفار ادامه راه در راستای قرآن و سنت است و امیدوارم همگان و به خصوص نسل جوان روح این استاد شهیدپرور را از این طریق شاد نماید.

بِأَيِّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَزْجِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مُرَضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَأَدْخُلِي جَنَّاتِي (فجر: ۳۰-۲۷)

هان ای روح آرام یافته و متین!
به سوی پروردگارت بازگرد که تو از او خشنود و او از تو خرسند است،
پس در جرگه بندگان من درآی،
و به بهشت من داخل شو! ■

هر وقت به زیارت امام رضا (ع) می‌رفتم بر خود واجب می‌دیدم از محضر استاد شریعتی فیضی ببرم و به دیدارشان می‌شناختم. استاد با اینکه مریض حال بود و طبق تجویز دکتر در استراحت مطلق بودند با این وجود تا آخرین لحظات عمر، پاسخ به نیازمندان را ترک نکرده و علاقه‌مندانه با مشکلات اجتماعی برخورد می‌کردند. در چند ملاقاتی که با ایشان داشتم برخی از دیدگاه‌هایشان را که در خاطرمان مانده است ذکر می‌کنم. امیدوارم کسانی که با استاد برخوردهای بیشتر و نزدیک‌تری داشته‌اند جامعه را از ظرافت‌ها و دیدگاه‌ها ایشان محروم نسازند تا صرفاً به برگزاری مجلس یادبود اکتفا نشود.

عقل و ادله اربعه: ایشان درباره ادله اربعه گفتند که من با مرحوم علامه طباطبایی بحث مفصلی در این رابطه داشتم و به ایشان گفتم عقل نمی‌تواند دلیلی هم‌ردیف قرآن و سنت باشد و عقل در این حد مطرح است که فقیه عاقل باشد و نه سفیه و گرنه عقل و روش تعقل هم در قرآن و هم در سنت وجود دارد. ایشان در این رابطه افزودند: علی (ع) در خطبه اول نهج‌البلاغه يك ویژگی از نهضت‌های انبیا را این می‌داند که عقل‌های پنهان و دفن‌شده را بیرون آورده و به کار اندازند. «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (نهج‌البلاغه فیض الاسلام). ایشان گفتند که شیاطین عقل‌های فطری را دفع کرده و روی آن را می‌پوشانند درحالی‌که انبیا می‌آیند کند و کاو کرده و عقل را بیرون می‌آورند و حجاب‌های آن را کنار می‌زنند.

منطق یونان: به ایشان گفتم عده‌ای معتقدند منطق ارسطو هم صورت است هم سیرت و قرآن سراسر منطقی است. ایشان تعجب کرده و گفتند چرا پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) ما را به این مطلب، هیچ سفارشی نکرده‌اند؟

علی (ع) و معاویه: ایشان گفتند عزل معاویه توسط علی (ع) علاوه بر اینکه تکلیف الهی بود نبوغ سیاسی علی (ع) را می‌رساند. عده‌ای به لحاظ مذهبی کار علی (ع) را درست می‌دانند، ولی به لحاظ سیاسی آن را غلط می‌پندارند، ولی به نظر من به لحاظ سیاسی هم کار درستی بود؛ چرا که معاویه نماد عصبیت زمان بود و یقین داشت که علی سازش‌ناپذیر است. اگر هم در ابتدای حکومتش با او مماشات کند، ولی بالاخره کار او را یکسره خواهد کرد. علی (ع) نیز به این تحلیل معاویه از خود، آگاهی داشت و لذا اگر او را در فرمانداری شام تأیید می‌کرد، معاویه این کار را سندی بر مشروعیت خود قلمداد کرده و به بسیج و گردآوری نیرو برای مبارزه با علی می‌پرداخت. چرا که یقین داشت علی (ع) با او سازش نخواهد کرد.

امام علی (ع) ارزیابی کاملی داشت که اگر در اول حکومت خود معاویه را عزل نکند دیگر کسی نخواهد توانست او را خلع کرده و با جریان او درگیر شود.

روش توشه‌گیری از قرآن: ایشان در روش توشه‌گیری از قرآن

محمدتقی شریعتی

نوآوری در سه گانه گفتمان، نهاد، آیین



کمال رضوی

مواجهه‌های روشنفکری مذهبی با مارکسیسم در قالب یک جریان فکری - سیاسی مولد دوران، برخورد استاد شریعتی با چهره‌های شاخص مارکسیسم در دهه ۱۳۲۰ است. از این حیث نیز استاد واجد فضل تقدم نسبت به نسل بعدی روشنفکری مذهبی در تهران بود که آن‌ها نیز از قضا به جد در گفت‌وگویی فعال با مارکسیست‌ها بودند. تحلیل استاد شریعتی از مارکسیسم با آنچه دکتر شریعتی و مجاهدین در مواجهه با مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی دورانی بدان قائل بودند، در خطوط کلی تفاوت بنیادین نداشت. مطابق آنچه طاهر احمدزاده گزارش کرده، استاد شریعتی ماجرای گفت‌وگوی نمادین خود با استالین در قالب یک خواب را مکرراً روایت کرده بود. در این روایت استاد شریعتی تأکید می‌کند که جنبه‌های اجتماعی مارکسیسم شامل نفی بهره‌کشی و استثمار و مبارزه با تبعیض طبقاتی مورد تأیید اسلام بوده است؛ اما فلسفه ماتریالیستی مارکسیسم بود که طبعاً نمی‌توانست با نگاه توحیدی جمع شود. بعدها مجاهدین بنیان‌گذار نیز جهت‌گیری مشابهی داشتند و شریعتی نیز که مارکسیسم را رقیب می‌خواند و نه دشمن، بر همین باور بود که مایه‌های عدالت‌خواهی و برابری طلبی پیش از مارکسیسم در چارچوب عدالت شیعی و اسلامی وجود داشته است.

برخورد استاد شریعتی با کسروی گری نیز خط متمایزی از برخورد حوزه سنتی و نهاد رسمی دین بود. وی به جای تکفیر و طرد کسروی، جنبه مثبت خرافه‌ستیزی مندرج در تفکر کسروی را تأیید می‌کرد، اما تخطئه باورهای اسلامی،^۱ داعیه نبوت و حمله به میراث ادبی را در کار کسروی بر نمی‌تابید و به نقد و مواجهه‌ای فعال با آن می‌پرداخت.

قابل توجه است که قریب به دو دهه پیش از آنکه مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی با شهید جاوید، قیام امام حسین برای برپایی حکومت را تئوریزه کند، این استاد شریعتی بود که با سخنرانی مشهور «چرا حسین قیام کرد» در صحن حرم امام رضا (ع)، ایده قیام برای تشکیل حکومت را مطرح می‌کند.

بناگذاری نهاد محافظ اندیشه

آنچه استاد شریعتی را به عنوان یکی از پیشگامان روشنفکری مذهبی متمایز و برجسته می‌سازد، نه صرفاً نوآوری گفتمانی، نوآوری در بناگذاری نهاد و آیین است. کانون نشر حقایق اسلامی مشهد یکی از نخستین کانون‌های نواندیشی دینی در ایران معاصر است. کانونی که به همت و تلاش استاد شریعتی و با حضور شاگردان و همراهان صدیقی چون طاهر احمدزاده بنیان نهاده شد. حرکت از جلسات سیار مذهبی به جلسات ثابت و تدوین اصول تشکیلاتی، مرانامه (کارنامه کانون)، برنامه‌های تبلیغاتی، تنظیم امور مالی و اصول عضوپذیری، لوازم بنیان نهادن یک نهاد برای اصلاح دینی بود که در تجربه کانون نشر حقایق اسلامی تبلور یافت. این کانون مأمونی برای گفتمان نو و تشکیل سرمایه فرهنگی

در تباریابی روشنفکری مذهبی اغلب از جایگاه بنیان‌گذار استاد محمدتقی شریعتی غفلت صورت گرفته است. درست است که او از قبیله عالمان دین بود؛ از موقعیت حوزوی برخوردار و از بطن نهاد علمایی دین بیرون آمده بود، اما در دهه ۱۳۲۰ در کنار یاران و دوستان صدیقی پایه‌گذار بسیاری از مبادی روشنفکری مذهبی شد که ردپای آن بعدها در تهران پی گرفته شد و کانون مشهدی این جریان را در سایه قرار داد. به‌طور مشخص می‌توان از نوآوری استاد محمدتقی شریعتی در سه حوزه سخن گفت: گفتمان؛ نهاد؛ آیین.

گفتمان قرآن محوری

استاد در حیطه گفتمان بنایی نو پی‌ریزی کرد. هرچند برای مخاطب جوانی که با افق امروزی روشنفکری دینی به گفتمان استاد شریعتی می‌نگرد، چه‌بسا آن را بیش از حد تصور سنتی بیابد؛ اما با نشاناندن تفکر در متن آن دوران است که می‌توان نوآوری گفتمانی ایشان را درک کرد. نخست اینکه استاد جلسه مذهبی برای تفسیر قرآن بنا گذاشت؛ تفسیر قرآنی که آیت‌الله طالقانی نیز اندکی بعد در تهران و مسجد هدایت آغاز کرده بود و تصریح می‌کرد مورد عنایت حوزه و نهاد رسمی دین نبوده است. در چنین فضا و شرایطی که قرآن در تعالیم مدرسی مهجور بود، استاد شریعتی تصریح کرد که «آنچه باعث شد تفسیر قرآن را دنبال کنیم، این بود که به نظر می‌رسید جز از راه قرآن از هیچ راه دیگری نمی‌توان جوانان را به راه راست هدایت کرد». توجه به نهج البلاغه به عنوان یکی از موارث حکمت و سیاست شیعی که در تمامی نسل‌های بعدی روشنفکری مذهبی و نواندیشی دینی مورد تأکید بود نیز ردپایش به بذل توجه ویژه استاد محمدتقی شریعتی می‌رسد.

استاد همچنین پیشگام مواجهه ایدئولوژیک با جریان متشکل مارکسیستی دوران خود بود. از نخستین



خرداد ۱۳۵۸، مراسم دومین سالگرد دکتر علی شریعتی، زمین چمن دانشگاه تهران، نشست (ردیف جلو) از راست به چپ: حجه‌الاسلام صدر بلغی، محمدتقی شریعتی، دکتر ناصر میناچی، آیت‌الله خامنه‌ای، دکتر کاظم سامی، دکتر احمد صدر حاج‌سیدجوادی

تجارب بعدی جریان نواندیشی دینی در قالب حسینیه ارشاد و دیگر نهادها و پاتوق‌های خود بود، اما نکته محوری و بی‌بدیل تجربه کانون، کوشش برای آفرینش آیین نو در کنار نهاد بود.

هفت دهه پس از تجربه استاد شریعتی، هنوز جریان اصلاح دینی در ایران توفیق آن را نیافته که میان سه‌ضلعی مذکور تعادلی برقرار کند، آیینی نو بیافریند و شاعرانه‌نگه‌دارنده را برای باروری و گسترش گفتمان به کار گیرد. در چنین فقدانی، بازخوانی تجربه استاد محمدتقی شریعتی در مشهد ضرورتی دوچندان می‌یابد و وفق همین ضرورت بوده که پرونده پیش رو با مشارکت و همراهی شماری از اندیشمندان و همراهان ایشان و نسل‌های بعدی روشنفکری مذهبی گردآوری و تدوین شده است. امید که شاهد احیا و بازآفرینی تجربه استاد محمدتقی شریعتی در جمع میان سه ضلع گفتمان، نهاد و آیین باشیم. ■

پی‌نوشت

۱. کسروی علی‌رغم تفکیک میان دین ذاتی و دین تاریخی، بازگشت به دین تاریخی را مهم‌ل و بیهوده می‌پنداشت. او حتی بازگشت به قرآن به‌مثابه بنیاد دین را نیز زیر سؤال می‌برد: «با بودن قرآن است که این گمراهی‌ها پیداشده، با بودن آن است که چنین خواری و زبونی روی داده، شما از قرآن بهره چه می‌جوید درحالی‌که ده و اندی کیش که هست، همگی از قرآن دلیل می‌آورند» (احمد کسروی، «ما چه می‌خواهیم؟»، ص. ۱۸۳؛ به نقل از «تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی»، به کوشش پروین منصوری، ص. ۷۲).

مشاهده کرد. در این مراسم بی‌نظیر در تاریخ روشنفکری مذهبی، حرکت سنتی دسته‌های عزاداری با تظاهراتی اندیشیده، شعارمند و شورانگیز توأم با سخنرانی، پخش اعلامیه با رنگ‌وبوی سیاسی، خواندن اشعار آزادخواهانه، بالا بردن پلاکاردهای واجد محتوای نظری و طرح شعار جایگزین می‌شود. برپایی چنین مراسمی در مشهد به عنوان بزرگ‌ترین شهر مذهبی کشور با تنگناها و نگرش‌های به‌غایت سنتی مدرسی، اقدامی است سترگ و الگوساز. این تجربه تنها در راهپیمایی‌های عاشورای ۱۳۴۲ تهران و راهپیمایی‌های انقلابی سال ۱۳۵۷ تکرار شد؛ اما تجربه‌ای است قابل احیا و بازاندیشی.

سه‌ضلعی گفتمان، نهاد، آیین

کارنامه استاد محمدتقی شریعتی و کانون نشر حقایق اسلامی مشهد، تجربه‌ای کم‌نظیر در تاریخ کوتاه روشنفکری مذهبی در ایران است. در این تجربه شاهد جمع سه‌ضلعی گفتمان، نهاد و آیین هستیم. سه‌ضلعی که به‌تقریب خوبی می‌توان گفت هیچ‌گاه در کار نسل‌های بعدی روشنفکری مذهبی و نواندیشی دینی تجلی نیافت؛ بنابراین، فراتر از پیشگامی و کسوت گفتمانی استاد شریعتی در جریان روشنفکری مذهبی، این سه‌ضلعی تحقیقی ایشان است که امروزه باید مورد بازخوانی و احیا قرار گیرد.

نسل‌های بعدی روشنفکری مذهبی در نهادسازی توفیق نسبی داشتند؛ چنان‌که بازگان به همراه طالقانی و سحابی، کارنامه‌ای درخشان در ایجاد نهاد برای طرح اندیشه بر جای گذاشت. اگرچه تأسیس کانون نشر حقایق در مشهد، الگویی برای

حاصل از آن شد و به‌علاوه به ایجاد و تقویت سرمایه اجتماعی نزد نسل میانی و نسل نو انجامید. از دل همین کانون بود که متأثر از تجربه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در تهران، انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان، دانشجویان و زنان سر برآورد؛ یک‌نهاد مرکزی و کانونی با شاخه‌ها و میوه‌های چندگانه.

به‌علاوه، در دوران نهضت ملی، وجود همین کانون بود که مشهد را به یکی از مراکز اصلی حمایت از نهضت ملی و سپس نهضت مقاومت ملی بدل ساخت. بدون چنین بستری نهضت ملی در مشهد جفت‌وست تشکیلاتی نمی‌یافت. نقش کلیدی کانون را تنها پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و در شرایطی که بخشی از نیروهای سابق به رهبری آیت‌الله کاشانی حمایت از نهضت ملی را قطع کردند، می‌توان درک کرد. در چنین دورانی کانون نشر حقایق اسلامی با پافشاری بر حمایت از مصدق، تکذیبی شد بر ریزش مشروعیت دینی و اسلامی نهضت ملی و مصدق. در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز کانون به سبب بدل‌شدن به پایگاهی برای فعالان نهضت مقاومت ملی همین نقش را ایفا کرد؛ مشروعیت‌زدایی از جریانی که در پی دست و پا کردن مشروعیت دینی برای کودتا بود. این نکته‌ای بس درس‌آموز برای نسل کنونی روشنفکری مذهبی است؛ بدون نهاد، اندیشه و گفتمان بستر پشتیبانی و تحقق پیدا نمی‌کند؛ نهاد است که گفتمان را متشکل می‌کند، جهت می‌بخشد و به نیرویی برای تأثیرگذاری منسجم بر رویدادها بدل می‌کند.

آیین به‌مثابه تجلی گفتمان

اما سومین ضلع نوآوری استاد شریعتی و همراهان و هم‌اندیشان وی، بی‌ریزی آیینی نو در رساندن پیام دین است. جلسات مذهبی که استاد در مشهد بنا نهاد، علاوه بر محتوا (گفتمان)، به لحاظ شکل نیز بااهمیت بود. قرائت قرآن و ترجمه آن در جلسات، مشارکت دانش‌آموزان در ارائه مقالات و سپس سخنرانی و بحث و گفت‌وگو با حاضران. نوآوری شکلی جلسات مذهبی کانون را تنها زمانی به بهترین شکل می‌توان درک کرد که بدانیم جلسات مذهبی رایج در مشهد روضه‌محور و اشک‌بنیان بود، نه معرفت‌پرور و مشارکتی. تخصیص زمانی برای ارائه مقاله‌ها و مباحث دانش‌آموزی در دهه ۱۳۲۰ در کانون نشر حقایق اسلامی با افق امروز همچنان یک نوآوری بزرگ است. در دورانی که روشنفکران به رفتن بر فراز منبر مدرن عادت کرده و تک‌گویی را بر محافل فکری حاکم می‌کنند، می‌توان به تجربه استاد شریعتی ارجاع داد که بستری برای مشارکت‌های دانش‌آموزی در مباحث می‌آفریند و به گفت‌وگویی بی‌وقفه با مارکسیست‌های توده‌ای شرکت‌کننده در جلسات می‌پردازد.

اما نوآوری آیینی بزرگ کانون مشهد در روشنفکری مذهبی را باید در سیمای راهپیمایی‌های عاشورا

در جست‌وجوی فهم جامعه

نقدی بر تقلیل‌گرایی‌های روان‌شناختی

مقدمه

انگیزه اصلی نوشتن مقاله حاضر به سخنرانی استاد مصطفی ملکیان با عنوان «اصالت فرهنگ و نقد جامعه‌شناسی» برمی‌گردد که در تیرماه ۱۳۹۴ خورشیدی در مشهد تقریر شده است. از سوی جناب استاد مصطفی ملکیان بحثی مطرح شد و طی آن واقعیت‌های اجتماعی‌ای چون جامعه، امر اجتماعی (The social)، ساختار اجتماعی و... مورد انکار قرار گرفته و همه فعل‌وافعالات موجود در جامعه را تنها به آدمیان نسبت داده‌اند؛ البته بی‌انصافی است اگر بگوییم که استاد ملکیان آغازکننده چنین بحثی بوده و پیش از ایشان هیچ‌کس دیگری این‌گونه در حق جامعه‌شناسی سخن نرانده‌اند. به عبارت دیگر، کم نبودند و نیستند روشنفکران، متخصصان، سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزانی که دلیل بسیاری از مشکلات و توسعه‌نیافتگی‌های جامعه ایران را در رفتار تک‌تک افراد جست‌وجو کرده و می‌کنند و از این طریق ساختارهای اجتماعی جامعه را بری و مصلحت از خطا دانسته‌اند. اینان گمان برده‌اند که اگر روزی افراد اصلاح شوند، آن‌وقت جامعه هم بالطبع اصلاح خواهد شد و جامعه را پیرو و تابعی از افراد تصور کرده‌اند؛ اما بدون گفت‌وگو باید بگوییم استاد ملکیان خالی از هرگونه غرض‌ورزی و تنها از سر تفکر و نوعی معرفت‌شناسی مخصوص به خود این موضوع را مطرح کرده‌اند و در این مقاله هم فقط و فقط این تفکر و اندیشه ایشان آن‌هم درباره جامعه و پدیده‌های اجتماعی است که نقد و بررسی می‌شود و نه سایر اندیشه‌ها و دیدگاه‌های ایشان. این را گفتم تا راه را بر هرگونه سوء برداشت در این زمینه بسته باشم. بر این اساس مناسب دیدم موضوع را در قالب مقاله‌ای به بحث و بررسی گذاشته و طی آن در اطراف فهم درست از جامعه در حد بضاعت اندک خویش مطالبی ارائه کرده و در معرض دید پژوهش‌گران و علاقه‌مندان قرار دهم و صدالبته که بحث این‌جانب نیز بی‌نیاز از نقد نقادان تیزبین نخواهد بود. لازم به تذکر است که اصل این مقاله در قالب ۱۲ صفحه و حدود ۶۵۰۰ کلمه تنظیم شده بود که به درخواست گرداندگان محترم مجله به شکل کنونی ارائه شده و صدالبته قدری از محتوا و پیام آن کاسته شده است.

گفتار در تعریف جامعه

هربرت بلومر، جامعه‌شناس تفسیرگرا، اعیان موجود در جهان حاضر را به سه دسته اعیان مهم تقسیم‌بندی کرد که شامل: ۱. اعیان فیزیکی مانند درخت، میز، سنگ؛ ۲. اعیان اجتماعی مانند خانواده، سازمان، دانشگاه، پدر، رئیس، استاد؛ ۳. اعیان انتزاعی مانند عشق، محبت، دوستی و همه آن‌ها را قابل اشاره می‌دانست. در همین زمینه ایشان از «کنش پیوسته» صحبت کرد که عبارت‌اند از: اصل راه‌ها و اهداف به‌علاوه کنش نمادی که کنش درهم‌تنیده را سازمان می‌دهد و آن‌گاه این کنش درهم‌تنیده منجر به کنش پیوسته می‌شود. برای فهم بهتر این موضوع می‌توان فرمول زیر را ترسیم کرد:

اصل راه‌ها و اهداف + کنش نمادی = کنش درهم‌تنیده و آنگاه کنش درهم‌تنیده + سازمان‌یافتگی = کنش به‌هم‌پیوسته

بنابراین می‌توان گفت موضوع جامعه‌شناسی تنها کنش پیوسته است و نه دیگر اشکال کنش‌های نمادی که می‌توانند موضوع علوم رفتاری قرار گیرند. در این معنا کنش پیوسته کنش‌های گروهی و سازمان‌یافته افراد جامعه است که از قلمرو ویژگی‌های رفتار فردی خارج شده و به‌صورت سامانه‌های ساختاری اجتماعی یا جمعی تبلور می‌یابد. هر کنش پیوسته‌ای اگرچه از کنش‌های افرادی ساخته شده است که آن را به وجود آورده‌اند، اما متفاوت با تک‌تک آن‌ها و متفاوت با جمع آن است. کنش پیوسته خاصیتی ممتاز و مخصوص به خود را دارد و هیچ‌گاه به اجزای تشکیل‌دهنده آن تقسیم نمی‌شود (تنهایی، ۱۳۹۱: ۵۹۹).

کنش پیوسته مورد نظر بلومر چیزی نیست جز همان ساخت اجتماعی مورد نظر ساختارگرایان. پس به‌خوبی می‌توان دید که فرد به‌عنوان یک کنشگر واحد هنگامی که در تعامل و روابط با دیگران، دست به کنش می‌زند در واقع درون مجموعه‌ای به‌نام کنش پیوسته قرار می‌گیرد و در این حالت دیگر نمی‌توان او را فرد منفردی دانست که برای خودش رفتار می‌کند و در قالب چنین رفتاری می‌تواند دست به هر کاری بزند. بلومر در همین زمینه می‌گوید: کنش پیوسته شبکه‌های مشارکتی منظم مردم مختلفی که کنش‌های گوناگونی را در موقعیت‌های مختلفی انجام داده‌اند، نشان‌دهنده تصویری از نهادهایی است که موضوع توجه و علاقه جامعه‌شناسان قرار گرفته است. این شبکه‌ها زمینه‌های مهمی هستند که هرگونه کنشی بر اساس آن‌ها شکل و سامان می‌گیرد. هیچ کنش پیوسته تازه یا گذشته‌ای هیچ‌گاه جدای از شبکه‌های مشارکتی مردم به وجود نخواهد آمد. افراد شرکت‌کننده در فرایند تشکیل یک کنش پیوسته تازه، همیشه مجموعه‌ای از معانی و قالب‌هایی از تفاسیری که از پیش پیدا کرده بودند را برای تشکیل جهان اعیان به کار می‌بندند؛ بنابراین هر کنش پیوسته جدیدی از زمینه‌های کنش‌های پیوسته قبلی و متصل به چنین زمینه‌ای سرچشمه می‌گیرد (تنهایی، ۱۳۹۱: ۵۹۲ به نقل از بلومر، ۱۹۹۰).

ماکس وبر از دیگر متفکران جامعه‌شناسی چنین گفته است: «جامعه‌شناسی علمی است که برای یافتن تعبیری علمی از ماهیت و آثار آن کنش اجتماعی را درک تفسیری می‌کند. در اینجا مقصود از کنش، آن رفتار انسانی است که دارای معانی ذهنی خاصی باشد. کنش ممکن است شرکت فعال در موقعیتی به‌خصوص یا

خودداری عمدی از چنین مشارکتی یا پذیرش منفعلانه آن باشد. منتها یک کنش، زمانی اجتماعی است که شخص عامل (کنشگر) رفتار دیگران را نیز در معانی ذهنی خویش منظور کند و رفتار خویش را با توجه به آن جهت دهد (وبر، ۱۳۸۴: ۲۵).

جامعه‌ها از نظر ماکس وبر مجموعه کنش‌های اجتماعی است که در قالب روابط اجتماعی سامان گرفته و به تشکیل ساخت اجتماعی می‌انجامد. اگرچه وبر برای فهم جامعه و تعریف آن از کنش آن‌ها استفاده کرد، اما پس از آن به روابط اجتماعی و در نهایت به ساخت اجتماعی می‌رسد. موضوع از دیدگاه کنش متقابل نمادین بررسی کردیم که متهم به جبر ساختارگرایی نشده باشیم، نظریه‌ای که بنا به قولی در سطح خرد مطرح است و واحد تحلیل خود را از کنش آغاز می‌کند.

«جامعه تقریباً به اندازه هوایی که تنفس می‌کنیم وجود ما را احاطه کرده است. ما انسان‌ها حیواناتی اجتماعی هستیم، نه فقط تحت فشار عادت، به این دلیل که به گونه دیگر قادر به ادامه حیات نبوده‌ایم. همه ما گروه‌های انسانی متولد می‌شویم و شخصیت‌ها، امیدها، ترس‌ها، رنج‌ها و خشنودی‌های خود را از آن‌ها کسب می‌کنیم. ما همگی عمر کوتاه خود را خوب یا بد در جامعه‌های سپری می‌کنیم که مدت‌ها قبل از تولد ما وجود داشته و احتمالاً مدت‌ها بعد از رفتن ما نیز وجود خواهد داشت» (رابرتسون، ۱۳۸۵: ۲۱).

آنتونی گیدنز جامعه‌شناس بریتانیایی در تعریف جامعه این‌گونه بیان می‌دارد که: «جامعه نظامی از روابط و مناسبات متقابل است که افراد را به هم پیوند می‌دهد... همه جوامع بر این اساس متحد می‌شوند که اعضای آن‌ها مطابق با فرهنگ یگان‌های در روابط اجتماعی ساخت یافته‌ای سازمان‌دهی می‌شوند» (گیدنز، ۱۳۸۶: ۳۴).

مداقه در این تعریف به‌خوبی روشن می‌سازد که هیچ‌یک از این جامعه‌شناسان وجود فرد کنشگر را نادیده نگرفته، اما در عین حال فرد را درون روابط و مناسبات اجتماعی بررسی کرده‌اند که گویی هر آن و لحظه درون این روابط و مناسبات حضور دارند. شدت و سرعت روابط و مناسبات اجتماعی آنقدر پیچیده، مستحکم و گسترده است که فرد در مواقعی قادر به درک چنین وضعیتی نبوده و این‌گونه احساس می‌کند و می‌اندیشد که بدون چنین مناسبات و روابطی روزگار خود را سپری می‌کند. درحالی‌که واکاوی دقیق موضوع به ما می‌گوید که این‌گونه نیست. «می‌توان گفت هیچ حادثه بشری نیست که نتوان آن را اجتماعی نامید... وقتی من وظیفه برادری و همسری یا عضویت در اجتماع را انجام می‌دهم، وقتی به تعهدات خود که سپرده‌ام عمل می‌کنم، تکالیفی را به‌جا آورده‌ام که در خارج از من و اعمال من و در زمینه حقوق و رسوم تعیین شده است... این واقعیت پیوسته واقعی عینی و خارجی است زیرا این من نیستم که این تکالیف را ساخته و پرداخته‌ام، این تکالیف از راه تربیت به من رسیده است. وانگهی

بارها اتفاق می‌افتد که ما از جزئیات تکالیفی که بر ذمه (عهده) ماست بی‌خبریم و برای آگاهی از آن‌ها باید به مجموعه قوانین و مفسران موثق و معتبر آن‌ها رجوع کنیم (دورکیم، ۱۳۶۸: ۲۶).

تعریف جامعه را از دو دیدگاه کنشگراییانه و ساختارگراییانه به‌طور بسیار خلاصه آوردیم تا بر این نکته تأکید کرده باشیم که وجود جامعه مورد توجه همه جامعه‌شناسان بوده و هست؛ اما می‌ماند این موضوع که نقطه عزیمت جامعه‌شناس در تحلیل پدیده‌ها و شرایط اجتماعی از فرد (کنشگر) آغاز می‌شود یا جامعه و در تحلیل و تفسیر خود نقش کدام‌یک از آن‌ها را مؤثرتر می‌بیند. یادآوری این نکته مهم شایسته است که هم ساخت‌گرایان و هم کنشگراییان از هرکجا که آغاز کنند وجود کنشگر و ساخت را نمی‌توانند نادیده بگیرند. به عبارت دیگر، نه ساختارگرایان وجود کنش و کنشگر را نادیده می‌گیرند و نه کنشگران وجود ساخت را.

جبر جامعه یا فهم جامعه؛ ساخت یا بر ساخت؟

موضوع مهم در اینجا این است که در فهم درست جامعه کوشش کنیم و هم ساخت (واقعیت اجتماعی) و هم بر ساخت (تفسیر کنشگران) را به درستی درک کنیم و درباره هر دو مورد به داوری منطقی بنشینیم. نه ساخت را می‌توان انکار کرد و نه بر ساخت را. نه جامعه را و نه فرد کنشگر را.

قاب ۱: گزیده‌ای از سخنان مصطفی ملکیان

«اول اینکه چیزی به نام نهاد اجتماعی نداریم. این‌ها اسم‌اند. اسم بی‌مسمی. اصلاً نهاد‌های اجتماعی وجود ندارد. چیزی به نام سیاست و اقتصاد وجود ندارد. به‌صراحت می‌گویم چیزی به نام خانواده وجود ندارد. چیزی به نام تعلیم و تربیت وجود ندارد. در عالم انسانی فقط آدم‌ها وجود دارند. دانه‌دانه آدم‌ها وجود دارند. هر اسم دیگری روی آن‌ها بگذاریم، دست‌خوش توهمیم.»

منبع: سخنرانی استاد ملکیان در مشهد با عنوان: اصالت فرهنگ و نقد جامعه‌شناسی؛ تیرماه ۱۳۹۴

گویی آقای ملکیان می‌خواهند بگویند فرد فرد آدمیان برای خودشان باید اقتصاد، سیاست، آموزش و پرورش، خانواده و دیگر نهادها را پی افکنند و اگر این‌گونه باشد الان باید به اندازه ۷ میلیارد انسان روی کره زمین اقتصاد و سیاست و آموزش و پرورش و خانواده داشته باشیم و به‌راستی آیا چنین امری نظراً و عملاً امکان‌پذیر است؟ و جای تعجب ندارد که آدمیان را به‌صورت توده‌وار و بی‌ارتباط با هم و همچون غبارهای پراکنده‌ای در نظر گرفت؟ حتی یک جامعه‌شناس را نمی‌توان یافت که گفته باشد آدمیانی وجود ندارند و فقط جامعه است که واقعیت اعتباری یا حقیقی دارد و یک موجود خودبنیاد است. جامعه اگرچه بنا به گفته تقریباً تمام جامعه‌شناسان از حیات تک‌تک آدمیان شکل گرفته است، اما اکنون حیاتی یافته است که لزوماً وابسته به حیات تک‌تک افراد نیست. به گفته امیل دورکیم: «اما چون جامعه

از افراد ترکیب شده است به نظر مردم چنین می‌رسد که حیات اجتماعی نمی‌تواند بنیاد دیگری جز ذهن فردی داشته باشد وگرنه این حیات بی‌بنیاد و در خلأ معلق خواهد ماند» (دورکیم، ۱۳۶۸: ۱۵).

یا در جای دیگر می‌گوید: «منظور این نیست که پدیده‌های اجتماعی به نحوی از انحاء روانی نیستند چون این پدیده‌ها همگی عبارت از طریق اندیشیدن و عمل کردن هستند؛ اما حالات شعور جمعی نسبت به حالات شعور فردی طبیعتی دیگر دارد. روحیه گروه‌ها روحیه اشخاص نیست، این روحیه قوانینی مخصوص به خود دارد... آنچه به نظر ما کاملاً بدیهی است این است که حیات اجتماعی را نمی‌توان به مدد عوامل صرفاً روانی یعنی حالات شعور فردی تبیین کرد» (همان، ۱۶). در همین جا باید از زبان دورکیم پاسخ دوستانی را داد که گفته‌اند تقلیل‌گرایی از نظر دورکیم یک تابو تصور شده و کسی حق ندارد پدیده‌های اجتماعی را توسط عواملی غیر از عوامل اجتماعی مورد تبیین یا فهم قرار دهد. اگر به جملاتی که از قول دورکیم نقل کردیم دقت شود به‌خوبی درمی‌یابیم که دورکیم گفته است: «حیات اجتماعی را نمی‌توان به مدد عوامل صرفاً روانی یعنی حالات شعور فردی تبیین کرد» به‌راستی این جمله آیا بدین معناست که حیات اجتماعی را فقط و فقط باید با کمک عوامل اجتماعی تبیین کرد و کسی حق ندارد به حالات روانی افراد و معانی ذهنی آنان پی ببرد و به اصطلاح امروزیان بر ساخته‌های ذهنی افراد را مورد مذاقه قرار دهد؟ از سوی دیگر، حیات اجتماعی برخاسته از حیات فردی تک‌تک افراد را هم باید مورد مذاقه تک‌تک افراد را در عین اینکه تسهیل می‌کنند در مواردی شاید مواعی هم برای آن‌ها ایجاد نمایند. به‌عنوان مثال اگر یک انجمن علمی مانند انجمن جامعه‌شناسی ایران را فرض بگیریم جامعه‌شناسان و علاقه‌مندان به حوزه علوم اجتماعی در قالب این انجمن به‌عنوان یک ساختار علمی، بهتر و آسان‌تر می‌توانند اهداف خود را پیش ببرند و به خواسته‌هایشان دست یابند. این انجمن البته همان‌گونه که تسهیل‌گر کنش‌های افراد (جامعه‌شناسان) است در عین حال ممکن است در مواردی مواعی هم برای همین افراد ایجاد کند. اجزای این انجمن به‌عنوان یک ساختار شامل قوانین، هنجارها، ارزش‌ها و مقررات هستند که در واقع الگوهای چگونه رفتار کردن و عمل کردن را یادآور می‌شوند. به همین صورت سایر ساخت‌های اجتماعی مانند خانواده، حزب، سازمان، نظام تعلیم و تربیت را قیاس بگیرید.

۱۳۹۲: ۲۳). دقت در این نوشته‌ها به‌خوبی روشن می‌سازد که حتی در نگاه برساخت‌گرایی نیز اگرچه واقعیت‌ها توسط افراد (کششگران) برساخته می‌شوند، اما نکته اساسی این مطلب است که این واقعیت‌ها به شکل «اجتماعی» برساخته می‌شوند.

نتیجه‌گیری

برای فهم جامعه باید که به اصول و قواعد مندرج در دانش جامعه‌شناسی تن داد. نمی‌توان با هر نگاهی ادعای فهم جامعه را داشت و انتظار داشت که دچار خطاهای فاحش نشویم. فروکاهیدن جامعه و نهادهای اجتماعی به رفتارهای فردی شاید برای امر فردی درمانی ارائه کند، اما هزار اما برای امر اجتماعی و مشکلات ساختاری نه‌تنها دردی را درمان نمی‌کند، دردی بر دردهای موجود می‌افزاید. هم دانش روان‌شناسی ارزشمند است و هم روان‌شناسان بسیار محترم‌اند و هم سایر دانش‌های بشری، اما برای حل مشکلات و معضلات جامعه و آن‌هم پیچیدگی‌های فراوان و تو بر تویی که جامعه دارد. تنها به روان‌شناسی پناه‌بردن و از فهم فرمول‌های جامعه‌شناختی غفلت ورزیدن چندان معقول و مطلوب نخواهد بود. ■

پی‌نوشت

۱. دکترای جامعه‌شناسی و استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی
۲. در این زمینه خوانندگان مقاله را دعوت می‌کنم که کتاب بازشناسی تحلیلی نظریه‌های مدرن جامعه‌شناسی اثر گران‌سنگ استاد بزرگوار دکتر حسین ابوالحسن تهایی را موردبازنگری و دقت قرار دهند.

منابع:

۱. تهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۹۱). بازشناسی تحلیلی نظریه‌های مدرن جامعه‌شناسی، تهران: نشر علم.
۲. دورکیم، امیل (۱۳۶۸)، قواعد روش جامعه‌شناسی، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. رابرتسون، یان (۱۳۸۵)، درآمدی بر جامعه، ترجمه حسین بهروان، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
۴. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۶)، جامعه‌شناسی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
۵. محدثی گیلویی، حسن (۱۳۹۴)، مناقشاتی فرانظری در علوم اجتماعی: نقد تقلیل‌گرایی روان‌شناختی در آثار مصطفی ملکیان، مجله ایران فردا، شماره ۱۸.
۶. ملکیان، مصطفی (۱۳۹۴)، اصالت فرهنگ و نقد جامعه‌شناسی (متن سخنرانی)، مشهد.
۷. وبر، ماکس (۱۳۸۴)، اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و دیگران، تهران: انتشارات سمت.
۸. یورگنسن، ماریان و لوئیز فیلیبس (۱۳۹۲)، نظریه و روش در تحلیل گفتمان، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.

«اگر دقت بکنید وقتی می‌گویند نهادی عوض شده که قوانین ناظر به مناسبات آن نهاد عوض شود. چه نهاد اقتصاد باشد چه نهاد سیاست؛ این را می‌گوییم. شما وقتی می‌گویید نهاد ازدواج یا نهاد خانواده عوض شده در ایران، یعنی قوانین ناظر به طلاق، ازدواج، حضانت فرزند، روابط زن و شوهر، روابط والدین و فرزندان، منظور این هاست که قوانین عوض شده. تغییر نهادی یعنی تغییر تنظیمات اجتماعی؛ یعنی تغییر مقررات اجتماعی [...] پس اگر می‌خواهید یک نهاد درست شود باید قانون‌های ناظر به آن نهاد درست شود و قانون‌ها را هم آدم‌ها می‌نویسند [...] چون انانیت دارند چون هنوز آدم‌هایی نیستند که باید باشند. حالا شما صد بار رژیم را عوض کنید، صدبار هم قانون اساسی و قوانین اقتصادی و سیاسی و... عوض شود وقتی این آدم باید قانون را بنویسد، موجود دیگری نداریم که قانون را بنویسد. این آموزه مشترک همه ادیان و مذاهب درست که «ان الله لا یغیروا ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» باید اگر می‌خواهید یک تغییر آبجکتیو مطلوب در شما رخ دهد، اول باید یک تغییر ساجکتیو مطلوب رخ دهد. تغییرات آفاقی اصلاً خوب نیستند مگر این که مقدم بر آن‌ها یک تغییرات انفسی خوبی رخ داده باشد.» «اگر بخواهند انانیتشان از بین برود باید در باورهایشان تغییراتی ایجاد شود، در احساسات و عواطف و هیجانانگشان تغییراتی ایجاد شود، در خواسته‌هایشان تغییراتی ایجاد شود. من به این سه تغییر می‌گویم تغییر فرهنگی. فرهنگ هر کسی یعنی باورهایش، احساسات و عواطف و هیجانانگش و خواسته‌هایش».

منبع: سخنرانی استاد ملکیان در مشهد با عنوان: اصالت فرهنگ و نقد جامعه‌شناسی؛ تیرماه ۱۳۹۴

است و نه چیز دیگر و افراد هم درون همین فرهنگ رشد می‌یابند و رنگ و لعاب این فرهنگ را به خود می‌گیرند. فرهنگ پدیده‌ای نیست که لزوماً امروز و دیروز شکل گرفته باشد و تاریخ‌مندی آن را بتوان به‌راحتی انکار نمود و در نتیجه حکم صادر کرد که فرد فرهنگ خود را تغییر دهد.

حتی اگر قائل به برساخت‌گرایی اجتماعی باشیم به گفته خانم ویوین پر (۱۹۹۵) ما اساساً موجوداتی تاریخی و فرهنگی هستیم و دیدگاه‌های ما به جهان و شناختن آن محصول تعاملات تاریخ‌مند میان آدمیان است. در نتیجه درک ما از جهان و شیوه بازنمایی آن تاریخی و فرهنگی و همچنین تصادفی (Contingent) است: می‌توانستیم جهان‌بینی و هویت‌های دیگری داشته باشیم، در عین حال این جهان‌بینی‌ها و هویت‌ها در طول زمان تغییر می‌کنند... فرایندهای اجتماعی هستند که روش‌های فهم جهان را خلق و حفظ می‌کنند. معرفت محصول تعامل اجتماعی است که در آن حقایق مشترک را می‌سازیم و بر سر حقیقت و خطا خواندن پدیده‌ها با یکدیگر رقابت می‌کنیم... شناخت‌های اجتماعی مختلف از جهان به کنش‌های اجتماعی مختلفی منجر می‌شوند و در نتیجه برساخت اجتماعی حقیقت و دانش پیامدهای اجتماعی به همراه دارند. بیشتر برساخت‌گرایان اجتماعی میدان اجتماعی را پدیده‌ای قاعده‌مند و نظم‌بخش می‌دانند (یورگنسن و فیلیبس،

بسیار جالب توجه است که استاد ملکیان هم به نوعی حرف ما را می‌زند، اما گویی به دنبال تقریر و تفسیر دیگری می‌گردد و چون آن را پیدا نمی‌کند در آخر به رفتار و کنش افراد پناه می‌برد. مگر جامعه‌شناسان گفته‌اند که قوانین را آدمیان تغییر نمی‌دهند یا احیاناً موجوداتی از گرات دیگر می‌آیند و تغییرشان می‌دهند؟! اما تفاوت دیدگاه ما و استاد در اینجا است که وقتی گفته می‌شود آدمیان فوراً این پرسش پیش می‌آید کدام آدمیان؟! آیا منظور آدمیانی که در خلأ زندگی می‌کنند یا درون ساختار اجتماعی و فرهنگی یک جامعه؟ و باز جالب توجه‌تر اینکه استاد از واژه «روابط بین آدم‌ها» هم حرف می‌زند! روشن است که ساخت هم یعنی همین روابط که به دلیل تکرار بر اساس نمادها و معانی فرهنگی به یک الگوی نسبتاً بادوام تبدیل شده‌اند. بر اساس همین الگوها و روابط است که افراد مثلاً والدین و فرزندان روابط خود را با یکدیگر تنظیم می‌کنند. یا کارکنان یک سازمان یا حزب یا انجمن به تنظیم روابط با اعضای خود می‌پردازند. حتی اگر این موضوع را در قالب تجربه‌های زیسته هر فرد هم تقریر کنیم و زیست جهان‌ها را ملاک فهم قضیه بدانیم، بالاخره این زیست جهان‌ها هم در روابط افراد با یکدیگر شکل گرفته‌اند و جدا و منفصل از هم نبوده و نیستند. حال خوب است که استاد به موضوع تغییر فرهنگی اشاره داشته‌اند و فرهنگ هم خود یک ساخت

بن بست توسعه در ایران

گزارشی از سخنرانی آرام ضیایی با عنوان «توسعه به مثابه ایدئولوژی»

توسعه به مثابه ایدئولوژی متن سخنرانی دکتر آرام ضیایی^۱ در بنیاد فرهنگی دکتر شریعتی است. وی در این سخنرانی به توسعه و مفاهیمی که ذیل این واژه تعریف شده‌اند، نقد وارد می‌کند و معتقد است باید مفهوم توسعه بازتعریف شود. وی تأکید می‌کند مفهوم توسعه به معنی اروپایی شدن است و در این مسیر، بدون توجه به ساختارهای سیاسی و فرهنگی جوامع و گاهی با ابزار زور، تغییراتی به جوامع تحمیل شده است که مطلوب نبوده و آن‌ها را دچار آزمون و خطای متعدد کرده است. ضیایی یکی از دلایل این آزمون و خطا را بی‌توجهی به ویژگی‌های هریک از جوامع می‌داند. از این رو وی بر مفهوم پساتوسعه تأکید می‌کند و معتقد است باید بنا بر ویژگی‌های هر جامعه، تعریفی از جامعه خوب ارائه داد و برای رسیدن به آن جامعه را سازمان‌دهی کرد. آنچه در ادامه می‌خوانید گزارشی از این سخنرانی است. در این مراسم پس از مقدمه اولیه آقای دکتر یاسر باقری و سخنرانی پرفسور ضیایی، حاضران به گفت‌وگو و پرسش و پاسخ با ایشان پرداختند و در نهایت دکتر سارا شریعتی نکات کوتاهی را مطرح کرد.

لزوم طرح بحث پساتوسعه در ایران

در ابتدای جلسه یاسر باقری به دلایل لزوم طرح بحث پساتوسعه در ایران پرداخت. خلاصه‌ای از این مباحث به قرار زیر است:

یکی از مهم‌ترین مواردی که ما را بر آن داشت تا به طرح مسئله در ایران بپردازیم، شرایط خاص توسعه در ایران است. به نظر می‌رسد ما در ایران با وضعیتی روبه‌رویم که من آن را «بن بست توسعه در ایران» می‌نامم. مباحث متعددی در مورد این ادعا می‌توان مطرح کرد که در اینجا و در این فرصت اندک به طرح یک مصداق از آن بسنده می‌کنم. مصداق بارز این قضیه، وضعیتی است که بسیاری از کلان‌شهرهای ما با آن مواجه‌اند. در چند سال گذشته آلودگی هوا در بسیاری از کلان‌شهرهای ما به وضعیت ناگواری رسیده است. وضعیت جمعیتی شهرهای بزرگ روزبه‌روز گسترش و به عبارتی توسعه می‌یابد و پیامد این توسعه، بحرانی‌تر شدن وضعیت هوا خواهد بود. یکی از راهکارهای مقابله با این وضعیت در بلندمدت، گسترش فضای سبز شهری عنوان شده است. به عبارتی ما برای فرار از این بحران ناچار به توسعه فضای سبز هستیم، اما هم‌زمان ما در کشوری به سر می‌بریم که به شدت کم‌باران است، با تیخیر بالای آب‌های سطحی روبه‌رو است و بخش اعظمی از سفره‌های زیرزمینی خود را نیز از دست داده است. نباید فراموش کرد که کشور ما در زمره سه کشور بحرانی از منظر کاستی در ذخایر آب‌های زیرزمین قرار دارد که میزان آن در دنیا نوعی رکورد به حساب می‌آید. این وضعیت به حدی بغرنج شده است که کلان‌شهرها در وضعیت هشدار آب

آشامیدنی نیز قرار گرفته‌اند. حال اگر بخواهیم برای بحران آب اقدامی انجام دهیم و صرفاً به این موضوع توجه کنیم منطقاً باید نه تنها هیچ فضای سبزی را گسترش ندهیم؛ بخش درخور توجهی از کشاورزی کشور را نیز تعطیل کنیم! و این مسئله عمق بحران را نشان می‌دهد.

حال این دو مسئله را کنار هم بگذاریم: از یکسو با بحران زیست‌محیطی روبه‌رویم تا آنجا که دیگر برای جبران دیر شده است و تنها می‌توان مانع از بروز فاجعه شد یا آن را کاهش داد. از سوی دیگر با بحران گسترش شهرها روبه‌رویم و برای نجات مردم ناچار به گسترش فضای سبز هستیم و این مسئله یکی از مصادیق بارز بن بست توسعه در ایران است. می‌توان از موارد متعددی در این زمینه سخن گفت همچون فرسایش کم‌نظیر خاک در دنیا، میزان هکتار از جنگل‌هایی که در سال از بین می‌رود. هم‌زمان می‌توان از میزان ناب‌خورداری، نابرابری و میزان درخور توجه فقر، بیکاری و آسیب‌های اجتماعی در ایران سخن گفت.

در سال‌های گذشته نقدهایی به توسعه مطرح شده است و الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت مورد بحث قرار گرفته است. اما نکته‌ای که می‌توان در اینجا در مورد آن الگو بیان کرد این است که آن الگو علی‌رغم نقد به توسعه مرسوم، همچنان در فضای توسعه باقی می‌ماند؛ گویا در این موتور محرک ایدئولوژیک، غرب‌محوری را از ماشین توسعه برداشته‌اند و به جای آن موتور محرک ایدئولوژی اسلامی



آرام ضیایی

گذاشته‌اند؛ اما همچنان این موتور محرکه جدید بر ماشین توسعه سوار شده است و نهایت این بحث در بهترین و خوش‌بینانه‌ترین حالت به «توسعه از نوع دیگر» خواهد انجامید. تلاش ما در اینجا این است که دریچه دیگری را برای اندیشیدن و بحث کردن به این وضعیت بگشاییم تا شاید ابعاد دیگری از وضعیت مطلوب را نیز به ما نشان دهد. از این رو به دنبال شناخت و نقد و بررسی «پساتوسعه» هستیم با این امید که با وجود نقدهای متعدد موجود بر آن، پرتوی دیگری از حقیقت را به ما بنمایاند.

سخنرانی آرام ضیایی: «توسعه به مثابه ایدئولوژی»

مفهوم توسعه، اولین بار به مثابه یک روش برای زیست‌شناسی به کار گرفته شد و این روش به میزان محقق شدن پتانسیل‌های انسانی و فردیت اشاره داشت.

این کاربست با نظریه تکامل در قرن ۱۹ تغییر یافت. این نظریه با صاحب‌نظرانی همچون اسپنسر و مارکس قربت داشت و پس از آن توسعه نوعی تغییر اجتماعی قلمداد می‌شد که در مورد کشورها (و نه افراد) به کار گرفته شد. چنین تلقی شد که این تغییر اجتماعی، فرآیندی است که از مراحل عمومی خاصی تبعیت می‌کند و پرسش از چگونگی پیشرفت از یک مرحله به مرحله بعد بود؛ همان‌گونه که در طبقات اجتماعی مارکس نیز دیده می‌شود. بر این اساس یک نکته مهم این بود که جوامع رویکردی تکاملی داشتند. ایده دیگر مربوط به فناوری اجتماعی بود و اینکه می‌توان تغییرات اجتماعی را بر مبنای رویکردی عقلانی، برنامه‌ریزی کرد. این ایده از آن سن سیمون بود.

موارد پیش گفته مربوط به قرن ۱۹ بود، اما در آغاز قرن بیستم، توسعه ذیل استعمارگرایی مورد بحث قرار می‌گرفت. در این دوران بیشتر مردم بر این باور بودند که سیاست‌های توسعه با دوران استعمارگرایی آغاز شده است. هنگامی که از کنش توسعه‌ای برای نمونه در مورد امپراتوری بریتانیا سخن گفته می‌شد، از ترقی و تولید صحبت می‌شد و مباحث آن‌ها ارتباطی به استانداردهای زندگی نداشت و عقیده بر این بود که اگر کشوری توسعه‌یافته باشد پس وضعیت مردم نیز بهتر است.

خاستگاه تلقی‌ای که ما امروزه از توسعه داریم، به نیمه دوم قرن دوم بازمی‌گردد. در زمینه فضای پس از جنگ جهانی دوم بود که ترومن، رئیس‌جمهور امریکا در سخنرانی مراسم تحلیف خود در سال ۱۹۴۹ به طرح اصل ۴ خود پرداخت که به برنامه‌ریزی توسعه اشاره کرد. در این برنامه، وی مدعی شد که ما باید برای پیشرفت و رشد کشورهای توسعه‌نیافته، آن‌ها را در پیشرفت‌های صنعتی و علمی خود سهیم کنیم. از اینجا مفهوم «توسعه‌نیافته» ایجاد شد. با این اختراع، در واقع کشورهای غیر از امریکای شمالی و اروپای غربی، توسعه‌نیافته تلقی شدند. بدین ترتیب کشورهای جنوب تعریف شدند؛ یعنی کشورهایی که فاقد آن چیزی بودند که آن‌ها (کشورهای توسعه‌یافته) داشتند: سرمایه، تکنولوژی

و همه آنچه در کشورهای جنوب وجود نداشت. بدین ترتیب مقیاسی جهانی ایجاد شد که کشورها را به توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته یا کمتر توسعه‌یافته تقسیم می‌کرد و بدین ترتیب میزان توسعه‌یافتگی آن‌ها را مورد سنجش قرار می‌داد. این موارد همگی در دوران جنگ سرد رخ داد.

توسعه در زمینه تاریخ خاصی شکل گرفت، زمینه تاریخی جنگ سرد که مفهوم جعلی «توسعه‌نیافته» در آن طرح شد. در چنین فضایی است که رئیس‌جمهور ترومن، امید به توسعه و برنامه‌ریزی برای توسعه را به راه انداخت تا مانع از وقوع انقلاب‌ها و گسیل کشورها به دامن کمونیسم شود. ذیل چنین پارادایمی است که متفکران پساتوسعه از سازگاری توسعه با رشد اقتصادی، صنعتی شدن و نوسازی سخن می‌گویند.

تعریف توسعه در تاریخ خود، با مشکل جدی روبه‌رو بوده است. در دهه ۱۹۵۰ توسعه به زیرساخت‌هایی همچون جاده‌ها، سدها و ریل‌های راه‌آهن معطوف بود و مواردی را در برمی‌گرفت که به صورت تک‌بعدی به گسترش رشد اقتصادی مربوط می‌شد. این تعریف از دهه ۱۹۶۰ بازتعریف شد، زیرا در آن زمان مشخص شد که رشد اقتصادی بالا ممکن است بدون ارتقای سطح استانداردهای زندگی صورت پذیرد. این بازتعریف، توسعه را از رشد اقتصادی صرف فراتر

برد و کاهش فقر، اشتغال، تأمین اجتماعی و سلامت را نیز به آن افزود. از آن زمان به بعد توسعه به‌طور مرتب بازتعریف شده است و از تعداد بیمارستان و پزشک و دسترسی به آب تا آموزش و اشتغال همه را در بر گرفته است. بنابراین به نظر می‌رسد محتوای توسعه می‌تواند هر چیزی باشد؛ هر چیزی که زندگی مردم در کشورهای کمتر توسعه‌یافته را بهبود بخشد. به همین دلیل به آمیب‌ها تشبیه شده‌اند چون می‌توانند تغییر شکل دهند و به هر شکلی درآیند.

در زمینه توسعه می‌توان چند فرض مهم را یافت: فرض نخست اینکه اگرچه تغییر اجتماعی امر خنثی است، هنگامی که از توسعه سخن به میان می‌آید، صرفاً صحبت از تغییر اجتماعی‌ای است که

مطلوب است. یعنی توسعه همواره امری خوب و مطلوب تلقی می‌شود. فرض کاربردی بعدی این است که توسعه می‌تواند محقق شود؛ این مسئله که محصول ایده فناوری اجتماعی است بدین معناست که می‌توان جهان را بر اساس نظر متخصصان بنا نهاد و بشر قادر به تغییر جهان بر اساس خواست و

اراده خود است. سرانجام یک فرض روش‌شناختی نیز وجود دارد و آن این است که از مفهوم توسعه، نه در مورد انسان، در مورد جوامع استفاده می‌شود. بنا به این فرض روش‌شناختی، واحد تحلیل در مباحث توسعه، دولت است و می‌توان آن را بر مبنای قرارگرفتن در مراحل مختلف فرآیندی جهان‌شمول، مقایسه کرد.

حال می‌گوئیم تا با ذکر مثال‌هایی فرض «مطلوب‌بودن توسعه» را مورد بررسی قرار دهیم. در دهه ۱۹۸۰ یک پروژه توسعه در هند، باعث آواره شدن ۳۰۰ هزار نفر شد. ۳۰۰ هزار نفر یعنی بیش از جمعیت شهری همچون آخن در آلمان که حدود ۲۵۰ هزار نفر جمعیت دارد. این آوارگی نتیجه یک پروژه توسعه‌ای بود. ممکن است پروژه‌های توسعه‌زندی برخی را بهبود بخشد، اما در مورد این ۳۰۰ هزار نفر که زندگی خود را از دست داده و زاغه‌نشین شدند، قطعاً این گونه نبوده است. زندگی این مردم به چنان روزی افتاد که پژوهش‌ها حاکی از این است که آرزوی مرگ می‌کردند و مرگ را بر آن فلاکت ترجیح می‌دادند.

مصادیق دیگری که می‌آورم از فازه‌ای دیگر است، در اوایل دهه ۱۹۸۰ دیکتاتوری نظامی بر گواتمالا حاکم بود و این دیکتاتوری نظامی با برنامه‌ای شروع شد که آن را برنامه ملی امنیت و سلامت می‌دانستند. این برنامه شروع

به بساختن توسعه کردند، اما هنگامی که به‌طور دقیق‌تر به این مورد نگاه می‌کنیم درمی‌یابیم که این برنامه در واقع نوعی حمایت از نظام دیکتاتوری بود. این برنامه حمایت از جنگ علیه مردم بود، حمایت از جنگ علیه جنبش دهقانی، جنبشی که علیه نظام دیکتاتوری عمل می‌کرد. جابجایی اجباری روستاها تحت حمایت برنامه «غذا در برابر کار» انجام شد. به مردمی که خانه‌هایشان سوزانده شده بود، برنامه سخاوتمندانه ساخت روستاهای جدید پیشنهاد می‌شد و در صورتی که کار می‌کردند، غذا دریافت می‌کردند. کوتاه آنکه این برنامه توسعه‌ای در خدمت حمایت از نظام دیکتاتوری نظامی قرار داشت.

اگرچه این مصادیق بیش از حد تند و خشن هستند، اما به باور من نمونه‌های کاملاً تصادفی و اتفاقی نیستند. نمونه سوم از مالوای است. کشور مالوای در سال ۲۰۰۲ قحطی‌ای را تجربه کرد که سه‌وینم میلیون نفر از جمعیت آن کشور را متأثر کرد. برنامه غذا و کمک توسعه ۵۰۰ هزار تن ذرت را برای قحطی‌زدگان تأمین کرد. این میزان حدود

به نظر می‌رسد ما در ایران با بن‌بست توسعه روبه‌رو هستیم. یک مصداق ساده آن، بحران زیست‌محیطی و بحران آب است. از یک طرف ما با آلودگی هوا روبه‌رویم که برای کاهش آن باید فضای سبز گسترش یابد و از طرف دیگر بحران آب وجود دارد که نه تنها این اجازه را نمی‌دهد، حتی ممکن است به کاهش فعالیت کشاورزی منجر شود. در نتیجه از هر طرف به بن‌بست می‌خوریم

تند و خشن هستند، اما به باور من نمونه‌های کاملاً تصادفی و اتفاقی نیستند. نمونه سوم از مالوای است. کشور مالوای در سال ۲۰۰۲ قحطی‌ای را تجربه کرد که سه‌وینم میلیون نفر از جمعیت آن کشور را متأثر کرد. برنامه غذا و کمک توسعه ۵۰۰ هزار تن ذرت را برای قحطی‌زدگان تأمین کرد. این میزان حدود

نیمی از غذای مورد نیاز قحطی‌زدگان بود، اما این غذا از نوع ذرت‌های اصلاح‌شده بود و توسط امریکا تهیه شده بود. برخی از مردم در خوردن آن مشکل داشتند. از امریکا درخواست شد به جای آن، ذرت‌های معمولی صادر کند، اما پاسخ منفی بود! چرا؟ چون این سیاست تعمدی شرکت‌های امریکایی بود که دقیقاً همین نوع ذرت اصلاح‌شده را توزیع کنند.

حال ممکن است گفته شود حداقل آن‌ها تلاش کرده‌اند تا کمک کنند، اما اگر باز هم با دقت بیشتری این موضوع را بررسی کنیم درمی‌یابیم که درست سه ماه پیش از این قحطی، دولت ذخیره ذرت سالیان قبل خود را فروخته بوده است: فروش انبوهی از ذخیره‌ها که به‌طور قطع می‌توانست از این قحطی جلوگیری کند. دولت این ذخیره و موجودی را به این دلیل فروخته بود که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای به بار نیامدن بدهی، این راهکار را به

دولت پیشنهاد داده بودند که موجودی خود را بفروشد تا بدهی خود را پرداخت کند و اقدام دیگر، حذف رایانه‌ها بود که راهکار پیشنهادی متخصصین توسعه بود. بنابراین در به وجود آمدن این قحطی، پیشنهادهای متخصصین توسعه و نیز عملکرد دولت نقش مهمی را ایفا کرده است.

ممکن است این نقد وارد شود که نمونه‌های ذکر شده ذیل بحث توسعه نمی‌گنجد و مقوله توسعه به بهبود کیفیت زندگی افراد اشاره دارد و از آنجا که در مثال‌های مذکور، کیفیت زندگی ساکنان آن ارتقا پیدا نکرده است، پس توسعه نبوده است؛ بنابراین فارغ از اینکه چه اقداماتی ذیل مقوله توسعه انجام شده و می‌شود، توسعه همچنان مقوله‌ای خوب و بااهمیت است.

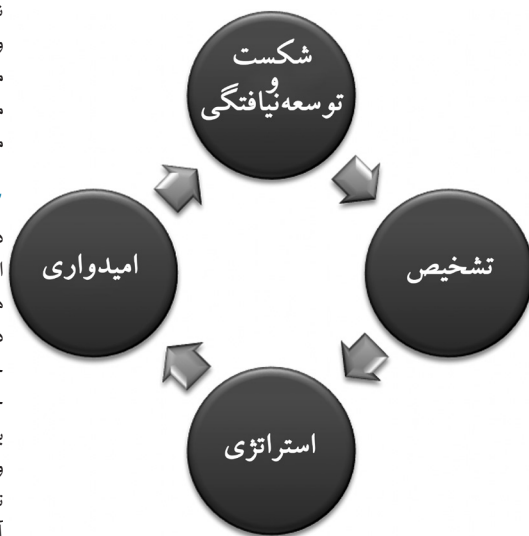
پرسش من معطوف به همین مطلوب بودن ذاتی ایده توسعه است. برای پاسخ به این پرسش از فوکو بهره می‌گیرم. فوکو به دنبال تحلیل اطلاعات گفتمانی است. این بدین معناست که او به تحلیل روابط قدرت و شیوه‌ای می‌پردازد که ما از طریق آن درباره واقعیت صحبت می‌کنیم. با پیاده کردن ایده فوکو در حوزه توسعه با نتایج مهم زیر روبه‌رو خواهیم شد:

شکل‌گیری ایزه‌ها: ایزه‌های توسعه، نه جوامع توسعه‌یافته، جوامع کمتر توسعه‌یافته هستند. جوامع غربی خود ایزه این گفتمان نیستند. بدین ترتیب جغرافیایی شکل می‌گیرد که کشورها را به توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته تقسیم می‌کند.

با شکل‌گیری ایزه‌ها در واقع جنبه‌های جدیدی از ایزه‌ها نمایان می‌شوند. همچون فقرا، روستاییان فقیر، زنان، محیط‌زیست، حکمران و بازار که جنبه‌های مختلفی از کشورهای کمتر توسعه‌یافته را نشان می‌دهند که باید توسط سیاست توسعه اصلاح شوند.

زمانی که در مورد توسعه صحبت می‌کنیم، باید توسعه را تعریف کرده و تدقیق کنیم که چگونه به آن دست می‌یابیم. ممکن است دیدگاه‌های متفاوتی درباره جامعه خوب و ویژگی‌های آن وجود

چرخه معیوب سیاست‌های توسعه



داشته باشد. اگر این امر را بپذیریم، داشتن بحث و گفت‌وگوی دموکراتیک درباره این پرسش که جوامع باید به چه صورت باشند ضرورت پیدا می‌کند و این بدین معناست که شما خارج از محدوده گفتمان توسعه قرار گرفته‌اید.

با نگاهی بر تئوری توسعه در خواهیم یافت که مسائل و مشکلات با انحراف از ثرم خود به وجود آمده‌اند و ثرم همان جوامع غربی پیشرفته و صنعتی هستند. انحراف نیز در این زمینه به معنای بی‌سوادی، سوء تغذیه، بیکاری و جمعیت زیاد است. با بررسی تاریخ سیاست توسعه، به یک چرخه معیوب می‌رسیم. بدین معنا که بحث می‌شود یک کشور، توسعه‌نیافته است، سپس دلیل آن و سپس راهکار و استراتژی برای آن (به‌عنوان مثال: نیاز به سرمایه‌گذاری برای تقویت اقتصاد) تبیین می‌شود. در واقع به‌صورت وعده‌ای برای جامعه عمل می‌کند. بدین معنا که اگر پیاده کردن این سیاست و راهکار به توسعه جامعه‌تان نینجامد، این بار علل شکست به مسائلی نسبت داده می‌شود که از پیش مورد تأمل و بررسی قرار نگرفته بودند. بنابراین به زنجیره‌ای معیوب دست می‌یابیم: تشخیص، استراتژی، امیدواری، شکست و مجدداً بازگشت به حلقه اول یعنی تشخیص.

حال اگر به شیوه‌ای که از دهه ۱۹۵۰ درباره توسعه بحث می‌شود، به‌دقت توجه کنیم درمی‌یابیم که مفهوم توسعه از دست کم سه دلالت برخوردار است:

۱. اروپامحوری

نظریه‌پردازان توسعه به‌گونه‌ای توسعه را تصویر می‌کنند که مبتنی بر جهان‌شمول کردن پروژه مدرنیته بر اساس الگوی اروپایی آنگلو ساکسونی است. جامعه خوب در نگاه آنان، جامعه‌ای لیبرالیستی، سرمایه‌داری و صنعتی همچون اروپای غربی و امریکای شمالی است. تفاوت میان جوامع نیز در این نگرش تفاوت میان فرهنگ‌ها، سطح تکنولوژی و حاکمیت سیاسی آن‌ها نیست؛ تفاوت

در جایگاه آن‌ها در فرآیند تاریخی توسعه است. در نگرش آن‌ها، یک نقشه تاریخی و نه جغرافیایی وجود دارد که در آن جایگاه کشورها بر اساس مرحله‌ای از توسعه که در آن قرار دارند، مشخص می‌شود. به‌طور خلاصه، جنوب‌بودگی مسئله است و شمال‌بودگی راه‌حل است.

۲. سیاست‌زدایی:

دومین دلالت توسعه، سیاست‌زدایی است. این مفهوم مرا به یاد فرگوسن می‌اندازد که با همکاری دست‌و‌پا‌همراه بوده است. آن‌ها به دنبال کمک به فقرا بودند. موارد متعددی از جمله مسائل اقتصادی مدنظر قرار می‌گیرند تا با حل آن وضعیت فقرا بهبود یابد. تا اینکه دست‌و‌پا‌همراه می‌رسد که در صورتی می‌خواهند وضعیت فقرا بهبود یابد باید از دولت بخواهیم تا آپارات‌های آفریقای جنوبی را تحریم کنند، اما آن‌ها تأکید می‌کنند که نه، ما به دنبال توسعه هستیم و نباید به سیاست کاری داشته باشیم. این بدان معناست که راه‌حل‌ها و سیاست‌های توسعه محدودند، محدود به مداخلات تکنوکراتیک، نه به مناسبات قدرت و نه به اقتصاد سیاسی؛ بنابراین همان‌گونه که فرگوسن نشان می‌دهد توسعه به وجود فقدان‌های سرمایه، تکنولوژی و دانش اشاره می‌کند و به دنبال رفع این فقدان‌ها، به‌وسیله مداخلات تکنوکراتیک است. بنابراین توسعه به دنبال بهبود اوضاع صرفاً از طریق انتقال سرمایه، تکنولوژی و دانش است و با تقلیل فقر به مسئله‌ای فنی و نه در ارتباط با قدرت، به‌نوعی از فقر سیاست‌زدایی می‌کند.

۳. مداخله‌های اقتدارگرایانه

سومین دلالت توسعه، مداخلات اقتدارگرایانه است. یکی از مصادیق آن دولت تانزانیا در دهه ۱۹۷۰ است. آن‌ها پروژه توسعه‌ای خود را با اجبار و زور پیش بردند و هر کس از آن تخلف می‌کرد تنبیه می‌شد. معنای پشت این اجبار در توسعه، این بود که ما از دانش برخورداریم، متخصص هستیم و خیر عمومی را می‌شناسیم و چگونگی دستیابی به جامعه مطلوب را می‌دانیم. نمونه دیگری از آن در گجرات و سودان وجود داشت. گجرات هند از نیروی پلیس برای پیشبرد برنامه‌های توسعه استفاده شد. در همه این برنامه‌ها از اجبار برای مشارکت در برنامه‌های توسعه با انکار به تولیت حقیقت در توسعه و در جایگاه قدرت قرار داشتن استفاده شد. متخصصان توسعه برای تعریف اینکه جامعه خوب چه جامعه‌ای است و چگونه به آن دست یافت، توسعه دانش لازم در مورد کمبود و کاستی‌ها و اصلاحات لازم را در مورد نحوه زندگی دیگران ارائه می‌کنند.

البته می‌توان پذیرفت که برخی دلالت‌های مترقی نیز در زمینه توسعه وجود دارد، همان‌گونه فردریک کوپر خاطر نشان می‌کند در این زمینه، رویکرد جهان‌شمول کردن و عمومیت بخشیدن می‌تواند با نگرشی مثبت نیز مورد بررسی قرار گیرد. از جمله اینکه به‌جای گفتن اینکه هر کسی باید همچون ما در

غرب زندگی کند، می‌توان چنین گفت که هر کسی حق دارد همچون ما زندگی کند که این حق زندگی قائل شدن برای همگان، نوعی دلالت مثبت است که ناظر بر مساوات‌گرایی است؛ به‌ویژه اینکه می‌توان آن را با استعمارگرایی و نظریه پایه‌ای توسعه مقایسه کرد که بر لزوم شبیه به غرب زیستن، باور دارد. در اینجا تأکید بر آن است که هر کسی حق دارد و می‌تواند از استانداردهای زندگی برخوردار باشد. علاوه بر این برخی مداخلات تکنوکراتیک نیز از دلالت‌های مثبت و مترقی هستند، اما بسیاری از این مداخلات با کاربست زور و اقتدار همراه بوده است

بازتعریف مفهوم توسعه

در نهایت و در پایان بحث، بازتعریف مفهوم توسعه را بررسی می‌کنیم. پرسش این است که در مورد مسائل توسعه سخن گفتیم، اما ممکن است گفته شود که این موارد پذیرفتنی است، اما چرا توسعه را به‌گونه‌ای دیگر یعنی متناسب با هنجارهای خودمان و استانداردهای جایگزین تعریف نکنیم؟ مکتب پساتوسعه دو پاسخ برای این پرسش ارائه می‌کند. پاسخ نخست: مهم نیست که چگونه بازتعریف شود، چراکه همچنان برخی از این دلالت‌ها را با خود دارد. در واقع توسعه هیچ محتوایی ندارد و می‌تواند به هر شکلی درآید و برای دستیابی به اهداف بزرگ خود، هر نوع دخالتی را مجاز می‌داند و این امر تا حدی خطرناک است

پاسخ دوم: بازتعریف این واژه کار چندان آسانی نیست. امکان تمایز تعریف جدید با تعریف گذشته بسیار ضعیف است چراکه در شبکه معنایی قرار دارد که نمی‌توان توسعه را از آن جدا کرد. حتی اگر شما آن را به‌گونه دیگری بازتعریف کنید مردم همچنان در آن شبکه معنایی به توسعه خواهند اندیشید. به‌خصوص حال که با توسعه صنعتی روبرو هستیم، چراکه تأثیرگذاری این نوع توسعه بسیار بیشتر از هر نوع تعریف یا بازتعریف واژه توسعه است. و اما نکته پایانی بحث طرح این پرسش است که تا چه میزان می‌توان از توسعه به‌مثابه ایدئولوژی استفاده کرد؟

پیش از هر چیز برای پاسخ به این پرسش، بهتر است از چیستی ایدئولوژی آغاز کنیم. ایدئولوژی مجموعه‌ای از ایده‌های سیاسی است که به مناسبات قدرت مشروعیت می‌بخشند. مفهوم توسعه به مشروعیت‌بخشیدن به مناسبات قدرت بین کارشناسان و کشورهای کمتر توسعه‌یافته کمک می‌کند. بحث من این است که ما می‌توانیم درباره مفهوم توسعه به‌مثابه ایدئولوژی در این زمینه سخن بگوییم، اما این ایدئولوژی نه‌تنها در غرب موفق نبوده است، در کشورهای جنوب نیز به اهداف خود دست نیافته است.

نتیجه بحث

از این بحث چه نکاتی را می‌توان استنباط کرد: اگر موافق نباشیم یک قیاس جهان‌شمول وجود دارد که غرب در رأس و بقیه در ذیل آن قرار دارند، باید بگوییم که مدل جامعه غربی تنها یک مدل

در میان مدل‌های متعدد است. واضح است که خیزش صنعتی شدن در کشورهای غربی بر پایه مواد ورودی از کشورهای تحت استعمار شکل گرفته است. این امر بدین معناست که این پدیده نمی‌تواند جهان‌شمول شود مگر آنکه سیارات دیگری را برای استعمار کردن بیابیم. نکته دوم این است که تحلیلی که در اینجا ارائه دادیم، در پی رد تعریف توسعه‌نیافتگی، به‌مثابه امری طبقه‌بندی شده، درجه‌بندی شده و تحت حاکمیت قرار گرفته ذیل نام توسعه است.

نکته سوم این است که آنچه ما نیاز داریم چارچوب جدیدی برای فهم نابرابری جهانی است. اگر در دهه‌های گذشته درباره نابرابری جهانی سخن می‌گفته‌ایم اکنون مدام درباره توسعه سخن می‌گوییم: سیاست‌های توسعه، نظریات توسعه، برنامه‌های توسعه و سازمان‌های توسعه. اکنون اگر تحلیل من درست باشد، این چارچوب تحلیل نابرابری جهانی، کوه‌بین و تورش‌دار است و نیازمند چارچوب جدیدی هستیم. آرمان‌های متعددی را می‌توان مطرح کرد، اما تأکید بر برخی از آرمان‌هایی است که ذیل گفتمان توسعه به شکل متفاوتی درآمده‌اند: همچون عدالت، سخاوتمندی و کوشش برای حذف روابط موجود در زمینه نابرابری جهانی. ما نیازمند آرمان‌هایی هستیم تا بتوانیم نابرابری جهانی را به‌مثابه یک مسئله درک کنیم.

پرسش و پاسخ

ذیل رویکرد پساتوسعه، با چه ارجاعاتی می‌خواهیم مفهوم توسعه را بازتعریف کنیم؟

«مکتب پساتوسعه به‌طور بنیادی به اندیشه‌های افرادی همچون ایوان ایلیچ، میشل فوکو و اندیشمندان پساتعماری همچون فانون و گاندی در پیوند است و نقد کلان روایت مدرنیته و قائل بودن یک مدل عام برای کشورهای مختلف است. ارجاعات متعددی در این زمینه وجود دارد و ما نیز در یک پروژه پژوهشی در چند کشور مختلف، به دنبال یافتن آنیم که در هر مورد آن‌ها درباره جامعه خوب چگونه یا چگونگی سازمان‌دادن به جامعه می‌اندیشند. در ایران نیز غرب‌زدگی آل احمد و بازگشت به خویشن شریعتی مورد بررسی این پروژه بوده است.»

به نظر می‌رسد نگاه شما به توسعه تقلیل‌گرایانه بود و آن را به مکتب نوسازی تقلیل دادید. به نظر شما رابطه بین مدرنیسم و توسعه چیست؟

«علی‌رغم همه بازتعریف‌ها و اصلاحاتی که در تاریخ توسعه با آن مواجه بوده‌ایم، برخی از عناصر همواره ثابت بوده‌اند. در زمینه‌ای که من از آن صحبت می‌کنم مدرنیسم و توسعه دو مفهوم با گذشته متفاوت، ریشه‌های متفاوت اما دارای هدف یکسان هستند.»

غرب‌زدگی آل احمد، یک عقب‌گرد است و راه سوم نیست.

«یکی از صاحب‌نظران ایرانی حوزه پساتوسعه یعنی مجید رهنما، نیز ایده بازگشت به جامعه سنتی را مطرح کرده‌اند. در جوامع سنتی هم می‌توانیم بعضاً مواردی را بیابیم که همچون جایگاه زنان قابل نقد است، اما مواردی نیز وجود دارد که می‌تواند الهام‌بخش باشد و به نظر می‌رسد می‌توان به شکل ترکیبی اندیشید. با شما در گفتن اینکه این یک عقب‌گرد است مخالف نیستم، اما معتقدم می‌توانیم نکاتی را از آن برگزیریم بدون آنکه عقب‌گرد کرده باشیم.»

توضیحی درباره اینکه غربی‌ها، تاریخ ایران را ثابت و غیرپویا در نظر گرفته‌اند و نیز نادیده گرفتن ارزش‌هایی همچون کرامت انسانی بفرمایید

«این مسئله خود نیازمند یک سخنرانی کامل است. پویانودن تاریخ کشورها تنها محدود به ایران نیست و به سایر کشورهای توسعه‌نیافته نیز نسبت داده شده است و مواجهه با آن‌ها به‌گونه‌ای بوده است که گویا کشورهای دیگر تاریخ ندارند. در مورد ارزش‌ها نیز باید بگوییم که در این رویکرد، ارزش‌ها کنار گذاشته می‌شود و زندگی انسان‌ها بر اساس منطق بازار و به‌سان کالاهایی نگریسته می‌شود که قابل خرید و فروش هستند و حتی در مواردی که تلاش برای انسانی‌تر شدن توسعه در سازمان ملل صورت گرفته نیز شاخص‌های کمی ملاک سنجش قرار گرفته‌اند.»

به نظر می‌رسد که تفاوت بنیادی بین توسعه و پساتوسعه وجود ندارد و گویا پساتوسعه، شکل دیگری از توسعه است. مرز آن واقعاً کجاست؟

«تا حدی با شما موافقم، اما چند تفاوت جدی میان آن‌ها وجود دارد. یک آنکه نقد پساتوسعه به توسعه، روابط پنهان قدرت در توسعه را نشان می‌دهد. دیگر اینکه نظریات توسعه توجه چندانی به مسئله استعمار نداشته‌اند؛ نکته دیگر اینکه پساتوسعه به مقاومت‌هایی که ذیل توسعه شکل می‌گیرد توجه کرده و آن را برجسته می‌کند. کوتاه آنکه درست است که آن‌ها به هم شبیه‌اند، اما از یک‌سو همین که توسعه غرب را نرم قرار می‌دهد و غرب‌محور است و پساتوسعه این‌گونه نیست و نیز افزایش تولید حقیقت در توسعه و در جایگاه قدرت قرار داشتن متخصصان توسعه برای تعریف توسعه به‌مثابه تغییر اجتماعی مثبت، توسط پساتوسعه، از ویژگی‌های مهمی است که عناصر متعددی برای تمایز میان توسعه و پساتوسعه از آن قابل استخراج است.»

رادیکال‌ترین مفاهیم در غرب، هنگامی که به ایران وارد می‌شوند، تبدیل به محافظه‌کارانه‌ترین مفهوم می‌شوند و در دفاع از وضعیت ناخوشایند موجود قرار می‌گیرد. باید در طرح این موضوعات، نیز این مورد را در نظر بگیرید.

«تا حدی از این موضوع مطلعم، اما چیزی که برای ما در این باره جالب توجه است، استفاده از انتقادات ضد غربی بدون انحرافی که در اینجا رخ داده، است. ما در پروژه تحقیقاتی خود تلاش داریم تا مفاهیم مختلف را در کشورهای مورد بررسی، مقایسه کنیم. در مورد ایران نیز بررسی می‌کنیم که پس از انقلاب ۱۹۷۹ چه چیزی بر سر مفاهیم شریعتی و آل احمد آمد. بنابراین مفاهیم انتقادی رادیکال را در زمینه‌های مختلف مورد بررسی و مقایسه قرار می‌دهیم.»

نکات ضروری در مطالعه انتقادی توسعه در ایران

در پایان دکتر سارا شریعتی نکته کوتاه، اما مهمی را در زمینه نقد و بررسی توسعه و طرح بحث پساتوسعه بیان کردند. چند نکته را باید در نقد و بررسی توسعه مورد توجه قرار داد.

یک. معمولاً بحث توسعه در دیسکورس غربی و موقعیت جهانی شدن مورد بررسی قرار می‌گیرد،

اما باید این بحث را در زمینه بنیادگرایی دینی نیز مورد توجه قرار داد؛ زیرا گاهی ما برای کشورهای دیگر طرح بحث می‌کنیم که در آنجا با حاکمیت نولیبرالیزم و حاکمیت دیسکورس غربی روبه‌رویم اما یکی دیگر از ویژگی‌های عصر مدرن، جدای از جهانی شدن، بحث بنیادگرایی دینی است که باید به آن توجه کرد.

نکته دیگر اینکه بحث توسعه و عقب‌ماندگی از آغاز مباحث روشنفکری در جوامع اسلامی مطرح بوده است. در واقع متقدمان اولیه طرح بحث در این زمینه، افرادی همچون سید جمال‌الدین اسدآبادی بوده‌اند و بنابراین اگر بخواهیم توسعه و عقب‌ماندگی را درست نقد کنیم باید به این نکته توجه کنیم که این مورد یک بحث روشنفکری بوده است و نه اینکه محصول مدرنیته پهلوی بوده باشد. بنابراین ناچاریم در اینجا بحث را به گونه دیگری صورت‌بندی کنیم.

نکته سوم هم اینکه مطالعه فرهنگ در جوامعی همچون جوامع ما نمی‌تواند خود را از مطالعه دین

بی‌نیاز بداند. در جامعه ما مطالعه فرهنگ، ناگزیر مطالعه دین هم هست.

پی‌نوشت:

۱. دکتر آرام ضیایی، تحصیلات خود را در زمینه‌های روابط بین‌الملل (علوم سیاسی) و جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های آخن، بولین و هامبورگ گذرانده و پست دکترای خود را از دانشگاه آمستردام اخذ کرده است. وی هم‌اینک استاد دانشگاه کاسل آلمان است و در زمینه‌های تئوری‌های انتقادی روابط بین‌الملل، پسااستعمارگری و پساتوسعه به پژوهش، نگارش و تدریس می‌پردازد و آثار متعددی در این زمینه دارد. آخرین کتاب وی، «گفت‌مان توسعه و تاریخ جهان‌شمول؛ از استعمارگرایی تا اهداف توسعه پایدار» نام دارد. ضیایی در پروژه مطالعاتی اخیر خود به مطالعه تطبیقی مفاهیم انتقادی به توسعه غربی در کشورهای «بولیوی»، «اغنا»، «ایران» و «آفریقای جنوبی» مشغول است. در باره ایران، تمرکز ضیایی بر نظریات «بازگشت به خویش» شریعتی و «غرب‌زدگی» جلال آل‌احمد و انعکاس آن در واقعیت جامعه ایران است.

رویدادنگاری اندیشه

تداوم مباحثه روشنفکران بر سر نسبت دین و خشونت

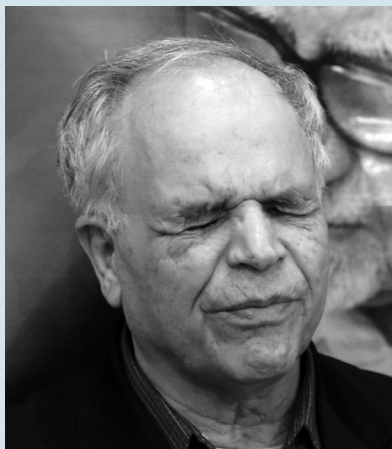
شبیستری در پاسخ پرسش نخست تصریح کرد: «این پرسش از قلمرو کار فکری من بیرون است»، اما در پاسخ پرسش دوم گفت: «فرهنگ و اخلاق سیاسی اسلامی تاریخی از آغاز تاکنون (اعم از نظام خلافت و امامت)، بر مبنای وجوب شرعی اطاعت محکوم از حاکم استوار بوده است. این مینا که «خشونت‌خیز» است، در قرن‌های متمادی از طریق «حافظه فرهنگی مسلمانان» که در متون علوم دینی آنان انباشته شده بازتولید شده و می‌شود. پیش از پیدایش نظام‌های سیاسی «دولت-ملت» در کشورهای اسلامی این مینا تنها قوام دهنده نهادهای حکومتی در میان مسلمانان بود و در جامعه‌های آن‌ها همبستگی سیاسی ایجاد می‌کرد، اما با پیدایش نظام دولت و ملت در این کشورها و تصویب قانون‌های اساسی که با هدف تأمین عدالت و آزادی انجام یافت بایسته بود فرهنگ و اخلاق سیاسی مسلمانان نیز به فرهنگ و اخلاق حرمت بلامنافع فرد انسان‌ها صرفاً از آن نظر که انسان‌اند و حقوق بشر عصری تغییر پیدا کند که متأسفانه این جایگزینی انجام نگرفت و علی‌رغم صورت‌بندی‌های ظاهری قانون‌های اساسی فرهنگ و اخلاق اطاعت محکوم از حاکم همچنان ادامه یافت. در فرهنگ و اخلاق سیاسی حرمت انسان و حقوق بشر، بر برابری انسان‌ها تأکید می‌شود.»

به گفته این نواندیش، «جایگزین کردن فرهنگ و اخلاق حرمت انسان و حقوق بشر به جای فرهنگ و اخلاق اطاعت گرچه یک تدبیر عصری است و از کتاب و سنت به دست نمی‌آید، اما هیچ‌گونه منافات با مسلمان زیستن ما ندارد. اسلام تاریخی برای ما هیچ حجیت ندارد، این ما هستیم که در این وضعیت، مسلمان زیستن خود را به گونه‌ای فهم و تفسیر می‌کنیم که با فرهنگ حرمت انسان و حقوق بشر منافات ندارد. این همان تفسیر تاریخی اخلاقی اسلام تاریخی است که من از ۲۰ سال پیش روی آن تکیه می‌کنم و این کار تنها از طریق استفاده از هرمنوتیک جدید میسر است. مسلمان زیستن در عصر حاضر مطرح است و نه پیرو اسلام تاریخی بودن.»

حرمت انسان و حقوق بشر در گفتاری از مجتهد شبیستری

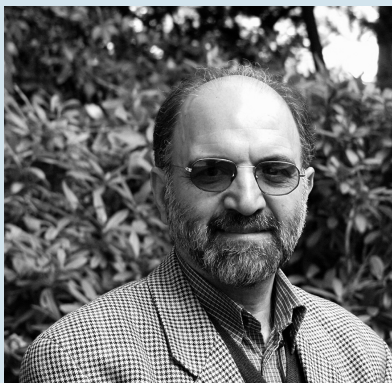


محمد مجتهد شبیستری اواخر فروردین جاری در نشست با عنوان «حرمت انسان و حقوق بشر» در دانشگاه شیراز که چکیده‌ای از آن در سایت شخصی وی منتشر شده، اظهار داشت: پیدایش القاعده‌ها و داعش‌ها در جهان اسلام این دو پرسش بسیار جدی را پیش آورده: ۱. زمینه‌ها و علل پیدایش اجتماعی و سیاسی این گروه‌ها چیست؟ ۲. چرا این گروه‌ها تئوری‌های دینی - سیاسی خود را در فرهنگ و اخلاق سیاسی اسلام (کلام و فقه اسلامی) پیدا می‌کنند و نه در ادیان دیگر؟



در رمضان ۱۳۹۴ در قالب منتنی با عنوان «قرآن و جامعه بدون حذف» تدوین شد. در این مباحث قطب‌بندی‌های کاذبی که در دنیای مسلمانان وجود دارد و هرکدام می‌تواند منشأ خشونت و جنگ باشد مورد آسیب‌شناسی قرار گرفته و تصریح می‌شود راه برون‌رفت ما در این وضعیت در قرآن است که ما را به جامعه بدون حذف رهنمون می‌کند. از نظر میثمی لازمه توسعه پایدار و موزون، جامعه‌ای است بدون حذف نیرو. به طوری که همه باید در چرخه مدیریت شرکت داشته باشند. وی در تحکیم این سخن به آیات متعددی از قرآن استناد می‌کند و سپس در آسیب‌شناسی بروز خشونت و حذف در بعد معرفتی به دودسته از عوامل اشاره می‌کند: آسیب‌شناسی مربوط به توحید که ناظر بر اثبات خداست؛ آسیب‌شناسی مربوط به وحی و خاص‌انگاری آن که آفات جدیدی ایجاد می‌کند. پس از این آسیب‌شناسی قطب‌بندی‌های کاذبی چون باخداسی خدا، بادینبی‌دین، باایمان بی‌ایمان، راه انبیا راه بشر، دین - علم، عقل - وحی، کلام خدا - کلام محمد، عام‌بودگی - خاص‌بودگی وحی، اسلام - ایران، محکم - متشابه و روایت قرآن مورد نقد و بررسی انتقادی میثمی قرار گرفته‌اند.

اقبال‌شناسی عبدالکریم سروش



عبدالکریم سروش از سال گذشته مباحثی را با عنوان اقبال‌شناسی آغاز کرده که تاکنون ۹ درس از این مجموعه در سایت شخصی وی و کانال «مدرسه مولانا» منتشر شده است. در این درس‌ها سروش به بازخوانی آرای اقبال در اصلاح دین و مباحثی چون مهدویت و خاتمیت می‌پردازد. در آخرین نشست

سارا شریعتی در جمع‌بندی سخنان خود تصریح کرد که «امروز بسیاری از کسانی که جذب گروه‌های تکفیری می‌شوند، از بستری خشونت‌گرایانه و مجرمانه برخاسته‌اند؛ بنابراین نباید گول نام‌ها را خورد و الکی جدال عقیدتی راه نیندازیم؛ البته باید به نقش آموزه‌ها توجه کرد، اما کار ما این است که ببینیم چگونه وقتی به خشونت می‌توانیم در ساختارهای اجتماعی وجود دارد، توجه نمی‌کنیم، این خشونت مفهوم‌پردازی می‌شود و روی کاغذ می‌آید. خشونتی که در متن سید قطب می‌آید، حاصل خشونت ساختاری و پنهان موجود است و ربط چندانی به آموزه‌ها ندارد و بیان دینی آن صرفاً به این دلیل است که در این جوامع دین به هسته سخت فرهنگی تعلق دارد و همه‌چیز زبان دینی پیدا می‌کند. به همین خاطر است که از دین برای توضیح موقعیت استفاده می‌شود. به همین خاطر است که دقیقاً اصلاح‌گرایان نیز از زبان دین برای مبارزه با خشونت استفاده می‌کنند».

منبع: روزنامه اعتماد

مناسک مذهبی و خشونت



دکتر ناصر فکوهی در نشست با عنوان «شهر و مناسک» که اواخر فروردین ماه پس از نمایش مستند «خون‌مردگی» ساخته (محمد کارت) برگزار شد، با نمایش تصاویری از مناسک دینی اظهار داشت: در بسیاری از موارد تصورات غلطی نسبت به مناسک دینی داریم. به نظر من بخش مهمی از سیستم خون و خشونت در مناسک که با خونریزی همراه است و همچنین حمل صلیب، در واقع پیش‌تر در مسیحیت دیده می‌شود. این تیپ از مناسک لزوماً به دینی که در حال انجام مناسکش هستند ربطی ندارد.

در ادامه این نشست فاطمه سیارپور، کارشناس ارشد انسان‌شناسی نیز اظهار داشت: مناسک به مجموعه رفتارهایی گفته می‌شود که بر اساس سناریوهایی از قبل تعیین شده‌اند و مفهوم مذهب در آن پررنگ‌تر است؛ اما مناسک ضرورتاً و ذاتاً یک پدیده مذهبی نیستند، کنش‌هایی تکراری و کلیشه‌ای هستند. به گفته وی، مناسک کنش اجتماعی هستند که تکرار، رسمیت و ثبات در آن‌ها دیده می‌شود، بر بستری از کنش متقابل و به صورت نمادین هستند، بر ساخت‌های فرهنگی‌اند و به عبارتی ما در دنیایی مناسکی شده زندگی می‌کنیم.

منبع: شفقنا (پایگاه بین‌المللی همکاری‌های خبری شیعه)

لطف‌الله میثمی: قرآن و جامعه بدون حذف

سلسله مباحث قرآنی مهندس لطف‌الله میثمی

همچنین بنا بر اعلام وب‌سایت این اندیشمند، دوره جدید درس‌گفتارها با موضوع «معنوی زیستن» (آموزه‌ها و رویکردها) از تاریخ پنج‌شنبه ۹ اردیبهشت در تالار اصلی حسینیه ارشاد آغاز خواهد شد.

سارا شریعتی: قطب در برابر قطبیسیم



دکتر سارا شریعتی، جامعه‌شناس دین و عضو هیئت علمی دانشگاه تهران در نشست «خشونت و تکفیر در اندیشه سید قطب» که در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به همت جهاد دانشگاهی برگزار شد، به بررسی انتقادی نسبت سید قطب و اندیشه‌های تکفیری پرداخت. وی در این نشست اظهار داشت که از منظر دانشگاهی شاید بتوان به راحتی خشونت را به سید قطب نسبت داد و از آثار متفاوت او دریافت‌های متفاوتی به دست می‌آید و نوعی پیچیدگی و گیجی و آشفتگی حاصل می‌آید. شریعتی تصریح کرد وقتی از خشونت در سید قطب صحبت می‌کنند، مقصودش سید قطب آخر در کتاب «نشانه‌های راه» سال ۱۹۶۰ است و در مجموع نمی‌توان از یک سید قطب یکدست سخن گفت.

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران سپس این پرسش را مطرح کرد که اگر رگه‌هایی از اندیشه خشونت‌گرا در سید قطب هست، ریشه‌های آن کدام است؟ آیا ریشه آن آموزه‌ها است یا شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی؟ به گفته این جامعه‌شناس، سید قطب شخصیتی پیچیده‌تر از کلیشه‌هاست و مانند بسیاری از اندیشمندان مسلمان در چرخه‌ای از استعمار خارجی، استبداد داخلی، تنگ‌نظری‌های نهادهای رسمی دین و خرافات عوام که در جامعه مصر زمانش رایج بود، مستهلک شد و به مسیری افتاد که شاید ادامه منطقی آغاز زندگی‌اش نبود.

سارا شریعتی با بررسی تبار فکری سید قطب به این جمع‌بندی رسید که سید قطب تکفیر، هیچ نسبتی با میراث سید جمال و محمد عبده ندارد و حتی می‌توان گفت با رشید رضا و مودودی هم گسست ایجاد می‌کند؛ یعنی می‌توان گفت سید قطب از دوره‌ای به بعد، خود را ایزوله (محبوس و محصور) می‌کند و رادیکال می‌شود.

سارا شریعتی پس از بازخوانی شرایط اجتماعی و سیاسی زندگی سید قطب از دو مرحله در زندگی وی سخن گفت: «تا ۴۴-۴۳ سالگی یعنی بازگشت از سفر به امریکا را می‌توان دوره معلم، روشنفکر و منتقد ادبی خواند؛ اما از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۶ که اعدام و شهید می‌شود، سید قطب به عنوان تئوریسین، عضو حزب و مبارز رادیکال شناخته می‌شود. اندیشه سید قطب تحت تأثیر شرایط و موقعیت‌های مشخص رادیکالیزه می‌شود».



ادیان، «فی الجمله» حق است. به گفته ایشان، مطالعه دین از طریق جامعه‌شناسی، آمارگیری، تاریخ و جغرافیا نمی‌تواند حق یا باطل بودن دین معین را اثبات کند؛ زیرا راه صحیح دین‌شناسی، برهان عقلی است و دین نیز یک حقیقت فطری و عقلانی محض است. مبادی دیگر مانند تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، سیاست و... در قبول یا نكول جامعه، نسبت به دین شخصی اثر دارد، نه برای اثبات حق یا باطل بودن دین معین.

منبع: شفقنا (پایگاه بین‌المللی همکاری‌های خبری شیعه)

رسوخ نگاه ارسطویی در حوزه علمیه

حامد قدیری (دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و دانشجوی دکتری فلسفه گرایش منطق) در شماره سوم نشریه «مباحثات» طی مقاله‌ای به بررسی رسوخ نگاه ارسطویی در اندیشه حوزوی پرداخته است. وی در این نوشته تصریح می‌کند که مهم‌ترین بخشی که نگاه ارسطویی در حوزه تسری می‌یابد، منطق متعارف است. در این جا مراد از منطق نه «منطق مرحوم مظفر» و «حاشیه ملاعبدالله»، بل منطقی است که در مقام حل مسئله صدق است؛ اما سیطره نگاه ارسطویی صرفاً در منطق منحصراً نمانده است. آنچه تحت عنوان مقولات در منطق آمده، در واقع هسته اصلی متافیزیک و فلسفه اولی است. متافیزیک که جهان را بر اساس مقولات ببیند و در پی ذاتیات و عرضیات و جنس و فصل و نوع باشد هم متافیزیک است که تا حد زیادی به نگاه ارسطویی تکیه دارد. بدین ترتیب می‌توان نگاه متداول فلسفی در حوزه‌های علمیه را نیز تا حدی متکی به نگاه ارسطویی به عالم دانست. این نگاه ارسطویی از فلسفه و منطق فراتر رفته و به علوم دیگر نیز تراوش کرده است. در بلاغت، اصول فقه، فقه، علوم حدیث و در بسیاری از شاخه‌های دیگر نیز می‌توان رگه‌هایی از نگاه ارسطویی را یافت. نگاه ارسطویی درک خاصی از هستی انسان، تاریخ، جایگاه انسان در عالم و چیزهای دیگر دارد. جهان‌بینی ارسطویی فهم انسان از عالم را به گونه خاصی مفهوم‌پردازی می‌کند. دین و جایگاه آن در زندگی انسانی، رابطه تاریخی ما با عصر پیامبر (ص)، جایگاه ما در عصر مدرنیته و عقلانیت، از مسائل کلانی است که جهان‌بینی ارسطویی در نحوه پاسخ به آنها دخیل است.

منبع: مجله تقریرات، شماره ۳

زمینه‌کاوی تاریخی و اجتماعی خلیقات ایرانی، تلاش کرده تا پاسخگویی برخی پرسش‌ها در خصوص علل برخی خلیقات منفی ایرانیان باشد. این کتاب که مدت اندکی پس از نخستین چاپ (شهریورماه ۱۳۹۴) به چاپ نهم رسیده است، جزو معدود آثاری است که توانسته با روشی علمی و دقیق ابتدا ضعف‌های خلق و خوی ایرانیان را به‌درستی بشناسد و سپس با استفاده از نظریه‌های جامعه‌شناختی آن‌ها را تبیین کرده و در پایان برای کاهش آن‌ها راه‌حل ارائه دهد.

آیا نگاه جامعه‌شناختی منجر به نفی دین نمی‌شود؟

آبان‌ماه ۱۳۹۴ مناظره‌ای میان دکتر حسن محدثی و دکتر محمدجواد پیرمرادی در دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی برگزار شد که متن کامل این مناظره در فروردین‌ماه جاری در سایت شخصی دکتر حسن محدثی (زیر سقف آسمان) منتشر شد. پرسش کلیدی این مناظره از این قرار بود که «آیا نگاه جامعه‌شناختی به دین منجر به نفی دین نمی‌شود؟» که مطابق گزارش «زیر سقف آسمان» در این گفتگو آقای دکتر پیرمرادی به این سؤال پاسخ مثبت و آقای دکتر محدثی پاسخ منفی داده است.

پیرمرادی در این نشست تأکید کرد: «جامعه‌شناسان اولاً یوتیبویست هستند و مهم‌ترین گزاره‌های پایه‌ای دین را از حوزه معرفت خارج می‌کنند و ثانیاً به دلیل اینکه دین را به رفتار دینی پیروان فرو می‌کاهند و ثالثاً به دلیل اینکه آن را ساخته دست بشر دانسته و ماهیت الهی آن را نادیده می‌گیرند و رابعاً به دلیل اینکه به‌منظور بازتفسیر آن برای هماهنگ‌سازی با ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری تلاش می‌کنند، بی‌طرف نیستند، هرچند مدعی بی‌طرفی هستند. لذا تلاش‌های جامعه‌شناسان برای مطالعه دین منجر به نفی ماهیت الهی آن شده و آن را تحریف می‌کند و لذا تلاش‌های آن‌ها نقض غرض است».

محدثی نیز در این نشست گفت جامعه‌شناسی با نقد دین و اینکه دین چه کارکردهایی دارد می‌تواند به کمک انسان بیاید و حتی به کمک خود عالمان دین و دینداران بیاید تا آن‌ها شروع کنند به اصلاح دین، برای نجات بشر. دین خودش ممکن است بیمار، آفت‌زده، خطرناک و مخرب شود و انسان را به تباهی بکشاند و اینجا به نظر من دین‌پژوهی و به‌ویژه جامعه‌شناسی دین می‌تواند در خدمت نیروهای سازنده دین قرار گیرد. محدثی با اشاره به مفروضات پیرمرادی در مورد جامعه‌شناسی تصریح کرد «آن چیزی که آقای دکتر از آن یاد می‌کنند مربوط به قرن نوزدهم است. جامعه‌شناسی دین خیلی جلوتر آمده. لازمه اینکه کسی جامعه‌شناس باشد این نیست که حتماً بی‌دین باشد. ولی لازمه جامعه‌شناسی دین این است که بی‌طرف باشد، برحسب مطالعه تجربی حرف بزند، جزم‌اندیش نباشد، انتقادی‌اندیش باشد. لازم شد دینش را نقد کند».

راه صحیح دین‌شناسی از منظر آیت‌الله جوادی آملی: برهان عقلی محض

آیت‌الله جوادی آملی تصریح کرد: اگر انسان از راه برهان عقلی محض دین را شناخت، می‌تواند تشخیص دهد که کدام دین، حق یا باطل است و دیگر نمی‌گوید که همه ادیان حق است یا هر یک از

منتشرشده این مباحث، نقدهای اقبال بر اندیشه مهدویت و نسبت آن با قرآن و اسلام و زرتشت ذیل سرفصل «روح فرهنگ اسلامی» توسط سروش مطرح شده است. به گفته سروش، «آشکار است اقبال با علم زمانه کاملاً بر سر مهر است، به عنصر و معرفت تاریخی و همچنین عنصر تجربه درونی بسیار اهمیت می‌دهد. به اعتقاد اقبال کل تمدن و تاریخ اسلام آزمون تجربه روحانی پیامبر است؛ پیامبر آنچه را که یافت و بعداً بیرون آورد و در میان امت خود پخش کرد و تا امروز تداوم و گسترش یافت، بهترین تجربه و آزمون برای تجربه نبوی است. امت اسلامی، همان شخصیت پیامبر است که بزرگ‌شده و پخش‌شده و در طول زمان گسترش‌یافته است. با نظر به این تجربه و آزمون تاریخی می‌توان دانست که تجربه پیامبر از چه عمق و اهمیت و بیش و استواری و صلابتی برخوردار بوده است. داوری نهایی اقبال این است که پیامبر از آزمون تاریخی سرفراز بیرون می‌آید و امتی را پرورده و تاریخی را بنیان نهاده که همه عناصر تحول و دینامیزم و حرکت را در خود دارد و هیچ از فرهنگ‌های دیگر کم ندارد».

همچنین وب‌سایت سروش خبر از آغاز زود هنگام سلسله درس‌های «سلوک دیندارانه در جهان مدرن» توسط این روشنفکر دینی در دانشگاه استنفورد داده که در چکیده آن آمده است: «دنیای سکولار نظراً و عملاً اعتقاد و التزام به دینی از ادیان را دشوار کرده است. پس از دوران روشنگری و آمدن ولتر، نیچه، مارکس، داروین و فریود دینداران خود را در جهان غربی می‌یابند درحالی‌که قبلاً صاحبخانه بودند. چرایی و چگونگی این دگرگونی را در این درس‌ها تشریح می‌کنیم».

مقصود فراستخواه: «دوتایی‌های مشکل‌ساز در خلیقات ما ایرانیان»



دکتر فراستخواه، جامعه‌شناس دین و استاد دانشگاه خیر از ارائه چاپ نهم کتاب «ما ایرانیان» با فصل افزوده‌شده جدید، در نمایشگاه کتاب ۱۳۹۵ داد. بنا بر آنچه در پایگاه اینترنتی شخصی ایشان منتشرشده فصل هشتم و جدید به کتاب «ما ایرانیان» افزوده‌شده که عنوان آن «تأمل در شخصیت و منش ایرانی» است و در آن به سرفصل‌هایی چون پارادایم عقب‌ماندگی، خصوصیت‌های شایع در فرهنگ ایرانی، توصیفات ذات‌انگارانه از روح قومی، نظریه‌های توسعه، سنخ‌شناسی‌های فرهنگی و رهیافت موقعیت‌گرا و خلق‌گرا پرداخته شده است.

«ما ایرانیان» عنوان کتابی از فراستخواه است که با

حشم انداز اقتصاد و توسعه



رفاه اجتماعی به مثابه مجموعه سازمان‌یافته‌ای از قوانین، مقررات، برنامه‌ها و سیاست‌هایی است که در قالب مؤسسات رفاهی و نهادهای اجتماعی به منظور پاسخ‌گویی به منظور نیازهای مادی و معنوی و تأمین سعادت انسان ارائه می‌شود، طی چهار دهه گذشته جایگزین مفهوم متقدم شد که بر «تأمین حداقل نیازهای اساسی آحاد جمعیت کشور» تأکید می‌کرد. با وجود پیشینه بیش از دو سده مفهوم‌پردازی نظری و چندین دهه سیاست‌گذاری عملی در خصوص رفاه اجتماعی در جهان و علی‌رغم ورود این قبیل تأملات نظری به ایران و تأسیس وزارتخانه رفاه و تأمین اجتماعی در دولت سید محمد خاتمی، مقوله رفاه اجتماعی در برنامه‌های توسعه و سیاست‌گذاری کشور، همچنان با مشکلات و نارسایی‌هایی مواجه است. دکتر ناصر شیبانی، اقتصاددان در گفت‌وگو با چشم‌انداز ایران به ارزیابی شاخص‌های رفاه اجتماعی در کشور و تغییرات آن طی چند سال اخیر پرداخته است. ایشان معتقد است در ایران به مقوله رفاه اجتماعی دیر توجه شد و در شاخص‌های این حوزه نیز به نسبت متوسط جهانی بهبود کمی حاصل شده است. این پژوهشگر حوزه رفاه اجتماعی اعتقاد دارد برای بهبود وضعیت معیشت خانوارها دولت در گام نخست باید یاد بگیرد سیاست‌های خود را طوری تنظیم کند که به کاهش رفاه نینجامد و در گام بعدی می‌توان روی افزایش رفاه سیاست‌گذاری کرد. وی همچنین تأکید ویژه‌ای به نقش سمن‌ها در مبارزه با فقر و افزایش رفاه اجتماعی دارد. گفت‌وگو با دکتر حسن طایی، استاد دانشگاه علامه طباطبایی و معاون مستعفی اشتغال وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در دولت یازدهم درباره وضعیت اشتغال در کشور و راهکارهای مقابله با بحران پیش روی بیکاری در ایران بخش دیگری از چشم‌انداز اقتصاد و توسعه این شماره را تشکیل می‌دهد.

به نام «رفاه» به کام «تورم»

گفت‌وگو با ناصر شیبانی



نقش بریکس و بانک توسعه جدید

رضا مظهری



به نام «رفاه»، به کام «تورم»

گفت‌وگو با ناصر شیبانی در باره سیاست‌های حوزه رفاه اجتماعی در کشور

شاخص‌های رفاه اجتماعی در کشور و تغییرات آن طی چند سال اخیر، موضوع گفت‌وگوی چشم‌انداز ایران با دکتر ناصر شیبانی اقتصاددان بود. ایشان معتقد است در ایران به مقوله رفاه اجتماعی دیر توجه شد و در شاخص‌های این حوزه نیز به نسبت متوسط جهانی بهبود کمی حاصل شده است. این پژوهشگر حوزه رفاه اجتماعی اعتقاد دارد برای بهبود وضعیت معیشت خانوارها دولت در گام نخست باید یاد بگیرد سیاست‌های خود را طوری تنظیم کند که به کاهش رفاه نینجامد و در گام بعدی می‌توان روی افزایش رفاه سیاست‌گذاری کرد. ایشان تصریح می‌کند اگر دولت بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های منابع خود بخواهد هزینه‌هایش را در حوزه‌های مختلف از جمله رفاه اجتماعی افزایش دهد در نهایت اقتصاد را دچار تورم می‌کند و رفاه جامعه را کاهش می‌دهد. وی همچنین تاکید ویژه‌ای به نقش سمن‌ها در مبارزه با فقر و افزایش رفاه اجتماعی دارد. متن این گفت‌وگو را ادامه می‌خوانید.

منظور از رفاه اجتماعی چیست؟ آیا این مفهوم تعریف مشخصی دارد؟

در بحث رفاه اجتماعی مانند سایر مسائل اجتماعی ما با جامعه سر و کار داریم. در هر جامعه با توجه به پیشینه تاریخی و باورهای فرهنگی و تنوع زیستی، تعریف مختلفی از رفاه می‌تواند وجود داشته باشد. نهادهای بین‌المللی که در این حوزه فعال هستند هرکدام بنا بر فعالیت خود خواستند تعریفی کاربردی از رفاه اجتماعی ارائه دهند. در مجموع بین تعاریف مختلف که اخیراً مورد توجه قرار گرفته رفاه اجتماعی به منزله میزان توانمندی‌ها و قابلیت‌هایی است که جامعه را در دستیابی به یک زندگی سالم و بالنده کمک می‌کند.

در حوزه رفاه اجتماعی زیرشاخه‌های مختلفی مطرح می‌شود. یکی از این زیرشاخه‌ها، تأمین اجتماعی و برنامه‌هایی است که در این قالب مطرح می‌شوند. باین وجود، رفاه اجتماعی یک لایه بالاتر از تأمین اجتماعی است. در بحث رفاه اجتماعی مسائلی مانند بهداشت و آموزش هم پوشش داده می‌شود. کسی نمی‌تواند اهمیت آموزش را در افزایش توانمندی و قابلیت‌های انسانی نادیده بگیرد یا نقش بهداشت را برای به دست آوردن یک زندگی سالم، کتمان کند. همه این موارد در ذیل بحث رفاه اجتماعی مطرح می‌شود.

با این تعریف از رفاه اجتماعی، در ایران از چه سالی به این مقوله توجه شد؟

در ادبیات حقوقی ایران به موضوع رفاه اجتماعی در لایحه تأسیس وزارت رفاه و تأمین اجتماعی مصوب ۱۳۵۳ به‌طور رسمی توجه شد. تا پیش از آن عمدتاً برنامه‌های دولت بر اساس نهادها و سازوکارهایی که پیش از آن شکل گرفته بودند، در موضوع تأمین اجتماعی و نظام بیمه‌ها متمرکز بود.

پس از انقلاب به مقوله رفاه اجتماعی به‌عنوان یک موضوع فانتزی نگاه می‌شد. تصور بر این بود که ارزش‌های انقلاب بیشتر متمرکز بر ارزش‌های فرهنگی و دینی بوده و رفاه موضوعی منطبق با باورهای غربی و لیبرالیستی است. با گسترش آگاهی و یادگیری اداره کشور پس از انقلاب، اهمیت مباحث رفاه اجتماعی برای رشد جامعه درک شد. با توجه به درک اهمیت موضوع رفاه، بحث رفاه اجتماعی در اردیبهشت ۱۳۸۳ با تصویب قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی وارد ادبیات حقوقی و مجموعه قوانین کشور شد. بر مبنای این قانون سیاست‌گذاران کشور تصمیم گرفتند در حوزه حمایتی و بیمه‌های اجتماعی کشور، نهاد جدیدی ایجاد کنند و به این ترتیب وزارت رفاه و تأمین اجتماعی در آخرین سال برنامه سوم توسعه تشکیل شد.

در برنامه سوم توسعه، کاهش تصدیی گری دولتی نیز در دستور کار دولت قرار گرفت. پژوهش‌هایی که در آن دوره روی بودجه انجام شده بود نشان می‌داد باوجود هزینه‌های کلانی که دولت در قالب حمایت‌ها و بیمه‌های اجتماعی متحمل می‌شود، عملاً در

جامعه اثر چندانی از آن مشهود نبود. مطالعات در حوزه فقر نیز نشان می‌داد این برنامه در مورد مبارزه با فقر هم زیاد موفق نبود. همه این موارد باعث شد که وزارتخانه‌های مجزا در حوزه رفاه اجتماعی تشکیل شود و متولی این حوزه باشد. این وزارتخانه مانند یک ستاد تعریف شد که کار آن سیاست‌گذاری و راهبری تأمین اجتماعی و رفاه در کشور بود. در بدو تأسیس به دلیل کمبود ظرفیت‌های مناسب اجرایی و کارشناسی در این وزارتخانه طرح کار اولیه‌ای که بتواند مبنای اقدام قرار گیرد وجود نداشت؛ البته قانون نظام و تأمین اجتماعی تصویب شده بود، اما اجرای این قانون مستلزم ایجاد یکسری ظرفیت‌های فنی و کارشناسی بود که متأسفانه این وزارتخانه در زمان تأسیس در اختیار نداشت. این کار بدون تجربه قبلی شروع می‌شد و خواه‌ناخواه سرعت لازم را نداشت. زمانی که به دولت نهم و دهم رسیدیم این وزارتخانه ادغام شد و با این ادغام، برنامه‌های رفاه اجتماعی و قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی نیز به حاشیه رفت.

آیا در زمان تشکیل این وزارتخانه اهداف کمی هم برای آن تعیین شده بود یا تنها یکسری برنامه‌های کلی برای وزارتخانه در نظر گرفته بودند؟

به‌طورکلی اهداف کمی در متن قانون پیش‌بینی نمی‌شوند. این اهداف را باید در اسناد استراتژی و برنامه تبیین کرد. پیش از تشکیل این وزارتخانه بین نهادهای حمایتی و بیمه‌ای ما تداخل وجود داشت. افرادی به‌طور هم‌زمان از چند حوزه حمایتی برخوردار بودند و در مقابل برخی نیازمندان دسترسی به هیچ نهاد یا برنامه حمایتی نداشتند. یکی از وظایف وزارتخانه ساماندهی به این وضعیت بود.

علاوه بر این یکی دیگر از وظایف وزارتخانه که از همان ابتدا مطرح شد، تعیین خط فقر بود که بحث درباره آن در حوزه سیاستی همواره مناقشه‌آمیز است. وزارتخانه مکلف بود که شاخص‌های مربوط به خط فقر را در سطح کلان کشور و به تفکیک مناطق شهری و روستایی تهیه کند. برای این منظور هم داده‌های مربوط به هزینه خانوار و سایر داده‌های مکمل را نیاز داشت. در نهایت نزدیک به دو سال زمان برد تا داده‌های مختلف جمع‌آوری شوند تا بر اساس آن برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری شود.

در برنامه‌های توسعه کشور چه جایگاهی برای رفاه اجتماعی در نظر گرفته شده است؟

واقعیت این است که برنامه‌های توسعه در کشور ما در یک مقطعی اهداف بلندپروازانه داشته و در برخی موارد نیز کارکردها نادرست بوده و به اهداف نرسیده‌ایم. در برنامه اول توسعه که سال‌های ۶۸ تا ۷۲ را برمی‌گیرد، نیاز به بازسازی کشور و ترمیم آثار جنگ وجود داشت. این دوره اولین تجربه برنامه‌نویسی پس از انقلاب بود و به همین دلیل دچار اشکالاتی بودیم. اهداف برنامه بلندپروازانه بود و در حوزه رفاه اجتماعی به اهداف تعیین شده نرسیدیم. دلیل اصلی موفق نشدن در تحقق اهداف حوزه رفاه علاوه بر سوءمدیریت‌ها این بود که دو شاخص مهم در این زمینه یعنی کاهش

تورم و کاهش بیکاری که می‌تواند منابع لازم برای اجرای برنامه‌های رفاه را تأمین کند، محقق نشد. در این دوره رشد سرمایه‌گذاری ما ۱۲/۴۴ درصد تعیین شده بود که حداکثر تا ۶/۶۷ درصد محقق شد. در حوزه صادرات نفت و گاز و درآمدهای ارزی هم به اهداف برنامه نرسیدیم.

در برنامه دوم که از سال ۷۴ تا ۷۸ اجرا شد، نیز اهداف میسر نشد. این برنامه ۱۶ هدف را دنبال می‌کرد که ۱۱ هدف اصلی و ۵ هدف مستقل را شامل می‌شد. این اهداف مستقل با یکدیگر بودند و با اهداف اصلی ارتباط منسجم نداشتند. در حوزه رفاه اجتماعی هم وضعیت بدتر از گذشته شد. دلیل اصلی هم افزایش تورم در این دوره تا سطح ۴۵ درصد بود. این تورم قدرت خرید مردم را کاهش داد و فشار معیشتی بیشتری بر خانواده‌ها تحمیل شد؛ البته در این دوره در توسعه زیرساخت‌ها موفقیت‌هایی به دست آمد.

برنامه سوم توسعه از سال ۷۹ تا ۸۳ عملیاتی شد. با توجه به تجربه دو برنامه قبلی برنامه‌ریزان بیشتر به دنبال این بودند که برنامه را جامع‌تر در نظر بگیرند، اما باز هم این برنامه متناسب با توان اجرایی کشور نبود. در این دوره اهدافی مانند توسعه پایدار، توسعه اقتصاد رقابتی، کاهش تصدیی‌گری، اصلاح ساختاری، خصوصی‌سازی و کاهش وابستگی به نفت در نظر گرفته شد. این اهداف درستی بودند، اما در تناسب با وضعیت اقتصادی ما در آن دوره نبود. محورهای برنامه نیز تا اندازه‌ای مستقل بودند و انسجام درونی در برنامه وجود نداشت. این موضوع باعث می‌شد گاهی در بعضی حوزه‌ها دستاوردهایی داشته باشیم، اما سیاست‌ها و اقدامات در حوزه دیگر، این دستاوردها را خنثی می‌کرد.

سه برنامه ناموفق اول، باعث شد که در زمان تدوین برنامه چهارم امید زیادی به ایجاد تحول از طریق برنامه‌ها و افزایش رفاه مردم وجود نداشته باشد. در نتیجه این برنامه بیشتر دنبال رشد از مسیر ارتقای بهره‌وری بود. تشخیص هم درست بود؛ زیرا ما برنامه داشتیم، هزینه هم می‌کردیم، اما برون‌داد بسیار کمتر از میزان موردنظر بود. با این وجود تغییر در بهره‌وری، دستاوردی نیست که بتوان در قالب یک برنامه میان‌مدت به آن دست‌یافت و برای رسیدن به آن زمان بیشتری نیاز بود. این برنامه اگرچه هدف درستی را دنبال می‌کرد، اما زمان‌بندی آن محدود بود و در برخی موارد قابلیت اجرایی نداشت. برنامه چهارم در زمان دولت هشتم (خاتمی) تدوین شد، اما بخش مهمی از آن در دوران دولت نهم (احمدی‌نژاد) اجرا شد. زمانی که دولت نهم روی کار آمد، اساساً این برنامه را قبول نداشت و اهداف دیگری را دنبال می‌کرد که چه به لحاظ توانایی‌های دولت و چه بر اساس قابلیت‌های کشور، امکان تحقق نداشت.

برنامه پنجم هم به گونه‌ای تدوین شد که اصولاً اسم آن را نمی‌توان برنامه گذاشت. آنچه در قالب برنامه پنجم ارائه شد ویژگی‌های یک برنامه توسعه را نداشت و بیشتر یکسری ایده و آرمان بود که در این قالب ارائه شد. تأکید بر عدالت، الگوی ایرانی اسلامی پیشرفت و حیات طیبه در این برنامه مطرح بود. این موضوعات گرچه مفاهیمی متعالی بودند، اما از سنخ

برنامه و سیاست نبودند و این امکان وجود نداشت که بتوان در قالب یک برنامه توسعه آن را به سیاست و سپس به اقدام تبدیل کرد.

در حال حاضر روی برنامه ششم کار می‌شود. اطلاعات تا اینجا نشان می‌دهد این برنامه هم ضعف‌های برنامه‌های گذشته را دارد و نمی‌توان از آن استراتژی مشخصی که توسعه را نتیجه بدهد، به دست آورد. محورهای مختلف این برنامه توسط گروه‌های مختلفی که به لحاظ نظری با هم وفاق ندارند و حتی اختلاف‌نظری جدی دارند تدوین شده و این نمی‌تواند یک برنامه همسو با توسعه باشد.

توجه داشته باشیم مهم‌ترین هدف برنامه‌های توسعه، افزایش استانداردهای زندگی است. در نتیجه، این اهداف در چارچوب بهبود رفاه اجتماعی تدوین شده‌اند. زمانی که این برنامه‌ها از اهداف خود انحراف ۶۰ تا ۷۰ درصدی دارند، مشخص است که در دستیابی به هدف رفاه اجتماعی موفق نبوده‌ایم.

با توجه به توضیحاتی که ارائه دادید به نظر می‌رسد که در برنامه‌ریزی‌های کلان کشور به موضوع رفاه دیر توجه شده و زمانی هم که به این موضوع توجه شد در دستیابی به آن موفق نبوده‌ایم یا حداقل نتایج در حد هزینه‌های انجام‌شده در این حوزه نبوده است. آیا این نتیجه‌گیری را درست می‌دانید؟

«مفهوم رفاه اجتماعی زمان زیادی نیست که وارد ادبیات سیاسی و اقتصادی ما شده است اما پیش از این هم دولت‌ها در ایران با سرمایه‌گذاری روی حوزه‌های مختلف مثل بهداشت یا آموزش در راستای رفاه اجتماعی عمل کرده‌اند اما باید دید نتیجه عمل آن‌ها چه بوده است. در واقع در مباحث مربوط به رفاه اگر ما فقط دنبال سیاست‌های اجتماعی باشیم، موضوع را بسیار کوچک و محدود کرده‌ایم. برنامه‌های رفاهی و سیاست‌های اجتماعی دولت تنها محدود به منابعی که در اختیار بهزیستی و نهادهای مشابه می‌گذارد، نیست. مسئله رفاه اجتماعی بسیار کلان‌تر از سیاست‌های اجتماعی است. رفتارهای دولت در حوزه‌های مختلف می‌تواند روی رفاه جامعه اثرگذار باشد. در موضوع رفاه بحث بهبود قابلیت‌های انسانی مطرح است در نتیجه سیاست‌های دولت در حوزه آموزش در مقاطع مختلف می‌تواند ذیل سیاست‌های رفاه یا تأثیرگذار در این حوزه ارزیابی شود. اگر سیاست‌های نظام آموزشی کشور بتواند قابلیت‌های افراد را افزایش دهد و آن‌ها را برای

کار و فعالیت و کسب درآمد آماده کند، به رفاه جامعه کمک کرده است. در حال حاضر نظام‌های آموزشی در دنیا با محوریت خلاقیت و نوآوری تدوین شده‌اند. یونسکو هم تأکید دارد بهتر است نظام آموزشی تمرکز روی محفوظات پراکنده را کمتر کند و دانش‌آموزان و دانشجویان را با تفکر خلاق پرورش دهد. متأسفانه نظام آموزشی ما هنوز همان نظام کلاسیک با محوریت معلومات پراکنده است و مبنای ارزیابی دانش‌آموزان هم همین تفکرات منسوخ است. حتی نظام تربیت معلم ما هم بر همین مبناست. این روش در نظام جهانی امروز که پاداش‌دهی بر محور کارآفرینی و خلاقیت است، کارایی ندارد. در نتیجه امروز می‌بینیم با اینکه درصد بالایی از جامعه ما دانش‌آموخته هستند، اما توانمندی لازم را در تحول‌آفرینی ندارند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که به سرعت متحول می‌شود اگر جامعه ما نتواند خود را با این تغییرات هماهنگ کند در نهایت نیازها انباشته می‌شود و موجب عقب‌ماندگی جامعه می‌شود. با این توصیف اگر می‌خواهیم رفاه جامعه را افزایش دهیم باید در زمینه آموزش به سمت سیستمی حرکت کنیم که اجازه دهد توان و قابلیت افراد پرورش پیدا کند.

در حوزه آموزش عالی نیز این مشکل وجود دارد. توانایی‌های دانش‌آموختگان ما متناسب با نیازهای بازار کار نیست. در دنیا ایران بالاترین نسبت مهندسان را به کل جمعیت دارد، اما هنوز هم واردکننده تکنولوژی هستیم. این موارد نشان می‌دهد در حوزه‌هایی مانند آموزش که هزینه‌های زیادی هم متحمل می‌شویم، دستاوردها در راستای افزایش رفاه جامعه نبوده یا بسیار محدود بوده است.

آیا رفتارهای دولت در حوزه اقتصاد کلان و ثبات یا بی‌ثباتی که از این طریق بر اقتصاد تزیق می‌کند هم می‌تواند روی رفاه اثر بگذارد؟

«بله و اثرگذاری سیاست‌های دولت در این زمینه بسیار بیشتر از سیاست‌های حمایتی است. وقتی دولت با رفتار خود در اقتصاد تورم، ایجاد می‌کند، به معنی این است که قدرت خرید بخش مهمی از جامعه را کاهش داده است. دو شاخص تورم و بیکاری در کنار هم شاخص فلاکت را نشان می‌دهند. این شاخص یکی از نماگرهای مهم در سنجش ضعف اقتصادی کشورهاست. این شاخص توسط مؤسسه هاپکینز (Johns Hopkins University) محاسبه شده و برای ایران رقم ۶۱/۶ درصد را نشان می‌دهد که ایران را پس از ونزوئلا در رتبه دوم بیش‌ترین شاخص فلاکت قرار داده است؛ البته مؤسسه هاپکینز در کنار تورم و بیکاری نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و نرخ بهره تسهیلات بانکی را نیز محاسبه می‌کند. در فهرست بیزینس اینسایدر (Business Insider) نیز ایران با تورم ۱۵/۸ و ۱۰/۳ بیکاری در رتبه دهم بیش‌ترین میزان شاخص فلاکت قرار گرفت.

در سال‌های گذشته دولت به دلیل کسری بودجه‌هایی که با آن مواجه بود، سیاست‌هایی را به کار برد که باعث رشد پول‌فشار شد و



دکتر ناصر شبیبانی

در نتیجه تورم افزایش پیدا کرد. این تورم به جامعه تحمیل می‌شود و در نهایت دولت هزینه‌های خود را با کاهش رفاه جامعه تأمین می‌کند.

دیگر شاخص‌های رفاهی در ایران چه وضعیتی دارند و در سال‌های گذشته چه تغییراتی داشته‌اند؟

در سال ۲۰۰۹ ایران در حوزه رفاه بین ۱۴۲ کشور رتبه ۹۲ را کسب کرد. این شاخص توسط مؤسسه لگاتوم (Legatum) محاسبه می‌شود. رتبه ایران در این زمینه تقریباً هر سال بدتر شده است. در سال ۲۰۱۰ ما به رتبه ۹۷ رسیدیم و در سال ۲۰۱۲ به رتبه ۱۰۲ رسیدیم و در ۲۰۱۴ رتبه ۱۰۷ برای ما به دست آمد. این وضعیت برای کشوری که تولید ناخالص داخلی ۹۹۷ هزار دلاری دارد و از این لحاظ در جایگاه ۱۷ دنیا ایستاده است، اصلاً مطلوب نیست.

در شاخص کارآفرینی نیز ما رتبه خوبی نداریم و بین ۱۴۹ کشور رتبه ۹۳ را داشته‌ایم. این رتبه نشان می‌دهد نظام آموزشی ما نتوانسته جوانان را طوری تربیت کند که در بازار کار، نوآوری داشته باشند و کار ایجاد کنند؛ البته شرایط محیطی و فضایی که دولت برای رشد کارآفرینی ایجاد می‌کند نیز در این زمینه بسیار اثرگذار است. مجموعه قوانین ما در حوزه کارآفرینی موانع زیادی بر سر راه اشتغال ایجاد کرده است. وقتی اشتغال در کشور مشکل دارد و بیکاری زیاد است درآمد که نخستین نیاز برای معیشت است به خطر می‌افتد. در این شرایط سایر شاخص‌های رفاه و بهبود زندگی که رده‌های بالاتری از معیشت هستند، وضعیت بدتری خواهند داشت.

شاخص‌های توسعه انسانی نیز با مقوله رفاه ارتباط نزدیکی دارند. در این حوزه وضعیت کشور چگونه است؟

در ۲۵ سال گذشته در جهان ۲ میلیارد نفر از سطح توسعه انسانی پایین به سطح توسعه انسانی متوسط رسیده‌اند. در این مدت شاخص توسعه انسانی در ایران تنها ۱/۲۶ درصد رشد داشته است. این رشد هم بیشتر به درآمدهای نفتی کشور ما برمی‌گردد. اگر این شاخص را با نابرابری درآمد ترکیب کنیم وضعیت بدتر می‌شود. در حوزه نابرابری درآمدی رتبه ایران ۴۱ واحد نزول کرده است. در کنار این، نابرابری جنسیتی هم در ایران در سطح بالایی است. درآمد سرانه زنان در ایران سالانه کمتر از ۵ هزار دلار است، اما این درآمد برای مردان ۲۶ هزار دلار است. نرخ مشارکت مردان در کشور ۷۳ درصد و برای زنان ۱۶ درصد است. این

در حالی است که میانگین جهانی نرخ مشارکت زنان ۶۳ درصد است. این مسائل روی رفاه جامعه نیز اثرگذار است. وقتی زنان که بخش عمده جامعه تحصیل کرده ما را شامل می‌شوند در بازار کار مشارکت داشته باشند، می‌توانند به افزایش سطح رفاه خانوارها کمک کنند. این‌ها نیروهای بالقوه‌ای هستند که اگر شرایط ایجاد شود و وارد بازار کار شوند، یک اقتصاد هم بزرگ‌تر می‌شود و در نتیجه رفاه افزایش می‌یابد.

در شاخص رضایت از زندگی نیز ایران رتبه ۱۰۷ را دارد. این شاخص بین صفر تا ۱۰ تعریف می‌شود و هرچه امتیازها به ۱۰

نزدیک باشد، رضایت از زندگی بیشتر است. امتیاز ایران در این شاخص ۴/۷ است. بیش‌ترین سطح رضایت نیز در این شاخص مربوط به سوئیس و دانمارک با امتیازهای ۷/۴ و ۷/۵ است.

در این وضعیت دولت چه اقداماتی را می‌تواند در دستور کار قرار دهد.

در زمان حاضر به نظر من پیش از هر اقدامی، مهم است که دولت با رفتار خود از رفاه جامعه کم نکند و افزایش رفاه با اجرای سیاست‌های رفاهی در اولویت دوم قرار دارد. در نظر به‌هایی که برای توسعه وجود دارد، نقش قابل توجهی برای دولت در نظر گرفته شده است. در نظرات توسعه بر مبنای پارادایم نهادی هم دولت مهم‌ترین کارگزار در فرایند توسعه است؛ اما در ایران می‌بینیم دولت اقداماتی انجام داده که بیشتر به کاهش رفاه در جامعه انجامیده است در این وضعیت دولت بیشتر باید به این فکر باشد که سیاست‌های کلان را به گونه‌ای تنظیم کند که رفاه را کمتر نکند، به تعبیر دیگر اثرات جانبی سیاست‌های اقتصادی، مالی، مالیاتی، ارزی، تجاری و بازار کار به‌مراتب بیشتر از مداخله‌های مستقیم دولت در توزیع درآمد و نظیر آن در ارتقای سطح رفاه جامعه مؤثر خواهد بود.

برای مثال، در دولت دهم بدون برگزاری آزمون و انطباق مدرک تحصیلی افراد با پست سازمانی، ۶۲۸ هزار پست در دولت ایجاد شد. این روند بدان معنی بود که افرادی بدون صلاحیت لازم، مسئولیتی را بر عهده گرفتند که منشأ بسیاری از کژکارکردی‌های و از جمله تداوم تخصیص ناکارآمد منابع در ۴۰ سال آینده خواهد بود. از این تعداد ۵۰۰ هزار نفر بدون مجوز قانونی استخدام شدند. پیش از این استخدام‌ها نیز دولت ما بسیار بزرگ و نیروی انسانی در دولت بسیار بیشتر از متوسط جهانی بود. در حال حاضر حدود ۸/۵ میلیون نفر کارمند و بازنشسته حقوق‌بگیر دولت هستند. اگر بُعد خانوار را نزدیک ۴ در نظر بگیریم، حدود ۳۴ میلیون نفر از طریق دولت معیشت خود را تأمین می‌کنند. این رقم در مقایسه با جمعیت ایران بسیار بسیار بالاست. ژاپن ۱۱۰ میلیون نفر جمعیت دارد، اما همه وظایف کیفی و پیچیده دولت با ۳۰۰ هزار کارمند اداره می‌شود؛ یعنی به ازای هر کارمند دولت در ژاپن ۱۵ کارمند در ایران وجود دارد. اگر کیفیت خدمات ارائه‌شده در ایران و ژاپن را یکسان در نظر بگیریم که صدالبته این‌طور نیست، با توجه به جمعیت ایران و ژاپن نرخ بهره‌وری در بخش عمومی

ما یک‌بیستم ژاپن خواهد بود. بنا بر اطلاعات رسمی ما در ایران ۴۰۵ هزار مدیر دولتی داریم؛ یعنی تعداد مدیران دولتی ما از کل کارمندان دولتی در ژاپن بیشتر است. شاید ژاپن یک نمونه حداکثری باشد، اما در این زمینه ما در منطقه نیز وضعیت خوبی نداریم. دولت با چنین ساختار و هزینه‌هایی که برای خود ایجاد کرده است، منابعی در اختیار ندارد که بتواند آن‌ها را برای بیمه‌های اجتماعی هزینه کند. در این ساختار صلب، هزینه‌ها افزایش می‌یابد و تحرک دولت کم می‌شود. در این ساختار دولت برای پرداخت حقوق هم مشکل دارد. در زمانی که درآمدهای نفتی هم کاهش می‌یابد دولت کسری بودجه پیدا می‌کند که روش‌های جبران این کسری در اقتصاد ما همواره تورم‌زا و به زیان رفاه جامعه بوده است.

بحث کوچک کردن و البته چابک کردن دولت در ایران همیشه در بحث‌های نظری مورد اتفاق بسیاری از اقتصاددانان بوده است؛ اما آیا این ساختار متصلب اجازه چنین تغییری را می‌دهد؟

این اتفاق باید بیفتد. ۱۸ وزارتخانه، ۹۱۱ مؤسسه دولتی و ۷۷۹ شرکت دولتی داریم. اکثر کارهایی که شرکت دولتی در ایران انجام می‌دهد همان کاری است که بخش خصوصی در دنیا انجام می‌دهد. زمانی که بخش خصوصی فعال می‌شود، بهره‌وری، خلاقیت و اشتغال بالا می‌رود. زمانی که در مقابل این بخش خصوصی ۷۷۹ شرکت دولتی برخوردار از انواع رانت و امتیاز قرار دارد، عملاً کاری از دست بخش خصوصی برنمی‌آید.

علاوه بر این ما ۷۲ نهاد غیردولتی و سازمان زیر نظر رهبری را داریم که این ۷۲ نهاد ۵۹۵ مؤسسه و شرکت تحت پوشش دارند. ممکن است یک نهاد، تعداد محدودی کارمند داشته باشد، اما شرکت‌هایی در زیرمجموعه خود دارد که این شرکت‌ها از امتیازات ویژه برخوردار هستند و بخش خصوصی نمی‌تواند با آن‌ها رقابت کند.

ما در مجموع ۳۶۰۰ دستگاه اجرایی و ۲۵۰ هزار اداره کل و نهادهای استانی داریم که تشکیلات عریض و طویل، سنتی و ناکارآمدی دارند.

به نظر می‌رسد دولت باید در برنامه ششم توسعه برای این ساختار فکر اساسی بکند. زمانی که بهره‌وری ما در بخش عمومی یک‌بیستم ژاپن است، همین نکته به‌تندی لزوم بازنگری در ساختار دولت را به‌خوبی نشان می‌دهد.

اگر بخواهیم اقدامات ممکن دولت را برای افزایش رفاه در وضعیت کنونی، دسته‌بندی کنیم، شما کدام سیاست‌ها را پیشنهاد می‌دهید؟

دولت برای افزایش رفاه، نخست باید سعی کند کسری بودجه خود را مدیریت کند و سیاست‌های تورم‌زا را بر مردم تحمیل نکند، دوم اینکه دولت باید شرایط کار و کارآفرینی را با حذف قوانین و مقررات دست‌وپاگیر تسهیل کند. در حال حاضر قانون استخدامی در کشور بیش از ۱۰



هزار صفحه است. این یک مثال کوچک است و در حوزه‌های دیگر نیز انبوهی از مقررات زائد و حتی بازدارنده وجود دارد. موضوع سوم و مهم‌ترین آن، مبارزه با فساد و رانت است. ۸۵ درصد از منابع موجود در کشور در دست دولت، نهادهای عمومی و بدتر از همه شبکه‌های رانتی شبه‌دولتی است، اگر دولت رانت‌ها را از جامعه بردارد، زمینه‌هایی را ایجاد می‌کند که جامعه به‌صورت خودجوش به سمتی حرکت کند که رفاه افزایش یابد. در واقع منابع در کشور ما در دایره‌ای قرار دارد که کارآفرینان ما خارج از آن دایره قرار گرفته‌اند و همین امر باعث کاهش رشد، کاهش اشتغال و در نهایت کاهش رفاه شده است.

برای درک بهتر مسئله فساد توجه کنید که ایران در شاخص ادراک فساد رتبه ۱۲۷ را در جهان دارد؛ یعنی تنها ۳۹ کشور فاسدتر از ایران وجود دارد. این ۳۹ کشور اکثراً دارای سیستم سیاسی قومی و قبیله‌ای هستند و ساختار سیاسی بسیار متفاوت از ایران دارند.

این موارد با سیستم سالم اقتصادی منافات دارد و اجازه رشد نمی‌دهد. در نتیجه موانع بسیار مهمی برای رفاه در جامعه هستند.

باین حال در ادبیات اقتصادی بحث دولت‌های رفاه مطرح است و دولت باید در کنار وظایف حداقلی خود که همان ایجاد بستر برای رشد بخش خصوصی و بازار است، به توزیع عادلانه‌تر درآمد و سیاست‌های تأمین اجتماعی توجه کند.

بله، اما دولت در کشور ما تجربه رشد و توسعه غرب را ندارد و نهادهایی که در اختیار دارد قابلیت‌های لازم برای ایجاد دولت رفاه را ندارند. موارد و شاخص‌های ساده‌ای را مثال زدیم که بتوانیم بر مبنای آن به‌صورت ملموس آسیب‌ها و موانع را شناسایی کنیم. توجه کنید که ما در سال ۲۰۰۹ در شاخص ادراک فساد رتبه ۱۶۸ را داشته‌ایم، هیچ کشوری با این سطح از فساد، رفاه اجتماعی را تجربه نخواهد کرد. بهترین رتبه ما نیز در سال ۲۰۰۳ بوده که در جایگاه ۸۷ جهان قرار داشتیم. در همین سال‌ها تغییرات در وضعیت رفاهی جامعه نیز کاملاً مشخص است. وقتی دولت و اقتصاد ما در اجرای همین مسئولیت‌های ابتدایی مشکل دارد، صحبت کردن از دولت رفاه محلی ندارد. من در وضعیت کنونی انتظار ندارم دولت در حوزه رفاه کار ایجابی بزرگی انجام دهد، همین که دولت با سیاست‌های ناهمگن و فعالیت‌های خود رفاه را کاهش ندهد، اقدام مهمی کرده است.

علاوه بر این در کشور ما بعضاً دیده می‌شود هر سازمانی تنها به دنبال دستیابی به اهداف خود است و توجهی ندارد به اینکه عملکرد آن‌ها روی سازمان‌های دیگر چه اثری می‌گذارد. در نتیجه می‌بینیم منابع زیادی به سازمان‌ها تزریق می‌شود، اما دستاوردهای سازمان‌ها در راستای اهداف کلان توسعه‌ای نیست و ممکن است یکدیگر را خنثی کنند. با این ساختار و سازمان‌دهی منابع در کشور «حیف» می‌شوند و از طریق فساد، منابع کشور «میل» می‌شوند. وقتی ما در همین وظایف معمول، از منابع به‌دروستی استفاده نمی‌کنیم، در شرایط موجود جایی برای محول کردن وظایف اضافی بر دوش دولت باقی نمی‌ماند.

شما بحث اصلاح ساختار دولت، اصلاح نظام آموزشی و بهبود سیاست‌های کلان

را به‌عنوان شروط لازم برای افزایش رفاه جامعه مطرح کردید. این اصلاحات دست کم یک برنامه میان‌مدت نیاز دارد؛ اما شرایط اقتصاد ما مانند مریضی است که اگر چه برای بهبود آن باید برنامه درمانی بلندمدت ریخت، اما در کوتاه‌مدت هم نیاز است محل‌های خونریزی را پانسمان کرد

تا مریض زنده بماند. در حوزه رفاه آمارهایی که از تعداد افراد زیر خط فقر، حاشیه‌نشینی، بزه و اعتیاد جسته و گریخته به گوش می‌رسد نشان می‌دهد وضعیت در این حوزه بحرانی است. از طرفی وزارت رفاه و سازمان تأمین اجتماعی هم یک سازمان به نسبت ثروتمند با مجموعه شرکت‌های بزرگ است. آیا نمی‌توان همین منابع محدود را به صورتی مدیریت کرد که سیاست‌های رفاهی نیز در دستور کار باشد.

درست است، بزرگ‌ترین کاری که دولت در کوتاه‌مدت

می‌تواند انجام دهد افزایش کارایی در سیاست‌های مرتبط با توزیع درآمد است. برای مثال، اقدام مؤثر در هدفمندکردن یارانه‌ها منابع قابل توجهی را آزاد می‌کند که می‌تواند در برنامه‌های مبارزه با فقر شدید به کار گرفته شود. این برنامه‌ها تنها زمانی اثربخش خواهند بود که با مشارکت خود جامعه هدف و در سطوح محلی منطبق با نیازهای پایه خدمات گیرندگان طراحی و اجرا شوند. نمونه‌های متعددی از این برنامه‌ها به‌صورت پراکنده در سطح کشور پابلیت و اجرا شده‌اند و گزارش‌های عملکرد آن‌ها نتایج بسیار مطلوبی را نشان می‌دهند. استفاده از این تجارب موفق داخلی و جلب حمایت افراد خیر و سازمان‌های مردم‌نهاد و نهادهای محلی هم هزینه‌های مستقیم دولت در برنامه‌های حمایتی را کاهش می‌دهد، هم پتانسیل سرمایه اجتماعی را در مهم‌ترین حوزه‌های کاربردی آن افزایش می‌دهد و هم کارایی و اثربخشی برنامه‌ها را بهبود می‌بخشد. در چنین شرایطی پی خواهیم برد که مشکل اصلی ما در بخش حمایت‌های اجتماعی بسیار بیشتر از آنچه مربوط به کمبود منابع باشد به مدیریت و تخصیص منابع و ضعف‌های ساختاری بوروکراسی غالب در این حوزه مربوط می‌شود.

در مورد بخش دیگر پرسش شما باید یادآوری کنم که سیاست‌های تأمین اجتماعی در دو حوزه قرار می‌گیرند. یکی بحث حمایت‌های اجتماعی است که منابع آن‌ها، از منابع عمومی تأمین می‌شود. حوزه دوم مربوط به بیمه‌های اجتماعی است. منابع بیمه‌های اجتماعی، منابع مشارکتی است و از اندوخته بیمه‌شدگان تأمین می‌شود و باید برای همان‌ها صرف شود. چون منابع در این دو حوزه ماهیت متفاوتی دارد باید برنامه‌های آن هم

متفاوت باشد. سازمان تأمین اجتماعی به‌غلبه به این نام مرسوم شده است. این سازمان در واقع سازمان بیمه‌های اجتماعی مشمولین قانون کار است و باید تنها به بیمه‌شدگان خود خدمات دهد. کار اشتباهی که دولت در سال‌های گذشته کرد این بود که بخشی از تکالیف حمایتی خود را به دوش سازمان تأمین اجتماعی گذاشت و از آنجایی که شفافیت مالی در این حوزه وجود نداشت مشکلات بسیاری را ایجاد کرد.

در حال حاضر سازمان تأمین اجتماعی مطالبات بزرگی بالغ بر ۱۵۰ هزار میلیارد تومان از دولت دارد (البته رقم مزبور تأیید نشده است) و دلیل آن هم تکالیفی است که دولت به این نهاد تکلیف کرده و سهم خود را از بابت آن پرداخته است.

دولت در چارچوب اصل ۲۰ قانون اساسی تکالیفی دارد که بدون متولی رها شده‌اند چرا که بار مالی زیادی دارند. یکی از این وظایف، تأمین مسکن است، اما دولت چون منابع محدود دارد توانسته کار زیادی انجام دهد. علاوه بر این در برنامه‌هایی هم که اجرا می‌کند کارآیی لازم را ندارد. دولت در گام اول به‌جای در دست گرفتن وظایف جدید باید کارآیی را در اجرای همین وظایفی که برعهده گرفته، افزایش دهد.

علاوه بر این ما باید به اقدامات پیشگیرانه بیشتر از اقدامات حمایتی اهمیت بدهیم. تجربه دولت‌ها نشان داده دولت اغلب برنامه‌های پیشگیرانه را رها کرده و دنبال برنامه‌های حمایتی است. فرض کنید در یک سال دولت مخارج حمایتی خود را بالا ببرد، وقتی منابع محدود هستند یا باید از مخارج سایر حوزه‌ها کم کند یا دچار کسری بودجه می‌شود. بدون تعارف به اعتقاد من از آنجا که دولت جسارت و ظرافت لازم برای کاهش هزینه‌ها و حاکمیت اراده لازم برای مبارزه با فساد را ندارند بخش مهمی از هزینه‌های دولت همچنان متورم باقی می‌ماند و کسری بودجه ایجاد می‌شود. راه‌های جبران این کسری بودجه نیز همان‌طور که گفته شد، در اقتصاد ما همواره تورم‌زا بوده‌اند. در نتیجه بر اثر تورم افراد بیشتری به زیرخط فقر می‌روند؛ یعنی یک سیاست حمایتی در عمل می‌تواند به ضد خود تبدیل شود. نمونه این وضعیت را ما در سیاست هدفمندی یارانه‌ها که در ظاهر یک سیاست حمایتی بود دیدیم. در بسیاری از کشورها اولویت دولت این است که با کنترل شاخص‌های کلیدی اقتصاد کلان اجازه ندهد افرادی که بالای خط فقر هستند به زیرخط فقر بروند و در گام بعدی دنبال بهبود معیشت افراد زیر خط فقر می‌روند. در این حوزه نیز چنان‌که گفتم اتکا به نیروهای مردمی و منابع مردمی اهمیت دارد. ما هر جا صادقانه به سراغ مردم رفتیم، نتیجه گرفتیم. اگر دولت بتواند شرایط را برای گروه‌های مردمی مهیا کند تا در حوزه مبارزه با فقر در کنار دولت قرار گیرند، می‌تواند عملکرد بسیار بهتری داشته باشد. ■

بزرگ‌ترین کاری که دولت در کوتاه‌مدت می‌تواند انجام دهد افزایش کارایی در سیاست‌های مرتبط با توزیع درآمد است. برای هدفمند کردن یارانه‌ها منابع قابل توجهی را آزاد می‌کند که می‌تواند در برنامه‌های مبارزه با فقر شدید به کار گرفته شود.

افزایش اشتغال با حمایت از بخش خصوصی

گفت‌وگو با حسن طایی

دولت برای رکود فکری کند. این جمله‌ای است که امروز از زبان بسیاری از مردم می‌شنویم؛ البته تنه مردم این انتقاد را مطرح نمی‌کنند، بسیاری از کارشناسان و تولیدگران نیز معتقدند انکای دولت به کاهش تورم در شرایطی که ما از اساس درگیر پدیده دووجهی رکود تورمی بوده‌ایم، صحیح نیست و باید هم‌زمان برای اشتغال نیز سیاست‌هایی اندیشید. همین انتقادات بهانه‌ای بود برای آنکه با دکتر حسن طایی به گفت‌وگو بنشینیم. وی در دولت یازدهم معاونت اشتغال وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی را بر عهده داشت که البته از این سمت استعفا داد. به اعتقاد این استاد دانشگاه علامه طباطبایی، برای حل مشکل اشتغال باید در وهله اول چارچوب حکومت به این نتیجه برسد که چالش اصلی در آینده نزدیک، بحران بیکاری است. وی کارآفرینی و نزدیک کردن دانش‌آموختگان دانشگاهی به بازار کار را یکی از راه‌های کاهش بیکاری می‌داند و معتقد است برای این هدف در کوتاه‌مدت می‌توان برخی قوانین مانند قانون کار به‌ویژه موضوع حداقل دستمزد را برای این گروه از کارجویان، منعطف‌تر کرد.



و هر سیاستی که در این حوزه اجرا می‌شود، باید با توجه به این تأثیرگذاری باشد.

«این تأثیرگذاری از دو جنبه است، نخست بازار کار غیررسمی موجود که اگرچه فرد مشغول به کار است، اما درآمد حاصل از این کار ممکن است که نیازهای ابتدایی او را هم تأمین نکند و دوم بیکارانی که حتی در بازار کار غیررسمی هم موفق به یافتن شغل نشده‌اند. برای هر سیاستی باید به هر دو وجه توجه داشت.»

برای پاسخ بهتر به این پرسش لازم است در ابتدا یک شرح کلی از وضعیت بازار کار داشته باشیم. بر اساس اطلاعات طرح آمارگیری نیروی کار در سال ۱۳۹۴ عرضه نیروی کار بالغ بر ۲۴/۷ میلیون نفر و تقاضای کار ۲۲ میلیون نفر بوده و در نتیجه حدود ۲/۷ میلیون نفر بیکار (بر اساس تعریف مضیق بیکاری یعنی حتی از داشتن یک ساعت کار در هفته نیز محروم هستند) در کشور داریم. بر این اساس نرخ بیکاری برابر با ۱۱ درصد و نرخ مشارکت معادل با ۳۸/۲ درصد است.

این اعداد به ما نشان می‌دهد که وضعیت بیکاری در کشور جدی است؛ اما باید توجه داشت که ماهیت این بیکاری هم مهم است. بخش مهمی از جمعیت بیکار کشور، تحصیلات دانشگاهی دارند و در آینده نیز با فارغ‌التحصیل شدن دانشجویان، افراد بیشتری از این بخش از بیکاران اضافه خواهند شد؛ بنابراین هر راه‌حلی که برای بازار کار در نظر گرفته می‌شود باید این موضوع را هم در نظر بگیرد. این جمعیت تحصیل کرده در عین حال که می‌تواند یک فرصت برای بازار کار باشد می‌تواند به یک تهدید همه‌جانبه تبدیل شود و سیاست‌گذاری‌ها در این زمینه بسیار اهمیت دارد.

پیش از اینکه وارد بحث سیاست‌گذاری شویم، به نظر شما چه عواملی باعث شده که امروز با این سیل بیکاری روبرو باشیم؟

«عوامل متعددی باعث این وضعیت شده است. در دهه ۶۰ سیاست افزایش جمعیت در کشور وجود داشت و در نتیجه آن امروز یک جمعیت ۳۶ میلیون نفری زیر ۲۵ سال در کشور وجود دارد. علاوه بر این مهاجرت از روستاها به شهرها نیز باعث شده است یک دوگانگی بین توزیع منابع طبیعی و تمرکز منابع انسانی داشته باشیم و مناطقی که مهاجرپذیر بوده‌اند امروز توانایی لازم برای ایجاد اشتغال به تناسب میزان مهاجرت‌های انجام‌شده ندارند. همچنین در گذشته، زنان در فعالیت اقتصادی مشارکت چندانی نداشتند، اما به دلیل تحولات نظام آموزشی از یکسو و ضرورت دو فرد شاغل برای تأمین نیازهای مالی خانوارها از سوی دیگر، مشارکت زنان افزایش یافته و بازار کار کشور در آینده با عرضه نیروی کار زنان در مقیاس بسیار گسترده مواجه خواهد شد. علاوه بر این در چند سال اخیر رشد تولید در کشور کمتر از میزان برنامه‌ریزی شده بوده و حتی سال‌هایی رشد منفی داشتیم در تجارت خارجی نیز سیاست‌های مناسبی اجرا نشد و واردات بی‌رویه صنایع داخلی را با مشکل مواجه کرد. در کنار این به دلیل

در آغاز و برای اینکه چشم‌انداز بهتری نسبت به رفاه داشته باشیم، در مورد وضعیت معیشتی خانوارها توضیح دهید. بر اساس آمارها در حال حاضر چه تعداد خانوار زیر خط فقر هستند. چه تعداد در معرض فقر قرار دارند؟

«اقتصاددانان جمعیت هر جامعه‌ای را به لحاظ درآمد و هزینه به ۱۰ رتبه تقسیم‌بندی می‌کنند و هر یک از این رتبه‌ها را دهک می‌نامند. منظور از دهک اول، ۱۰ درصد از خانوارهایی است که کمترین درآمد (هزینه) سالیانه را داشته‌اند. این دسته از خانوارها جزو فقیرترین اقشار جامعه محسوب می‌شوند. دهک دهم ۱۰ درصد از خانوارهایی را نشان می‌دهد که بیش‌ترین درآمد (هزینه) سالیانه را داشته‌اند.»

در کشور ما بیش از ۲۲ میلیون خانوار وجود دارد که وضعیت معیشتی بسیار متفاوتی دارند. بر اساس تقسیم‌بندی دهکی و مقایسه هزینه و درآمد دهک‌ها با خط فقر می‌توان یک چشم‌انداز کلی از وضعیت معیشتی خانواده‌ها به دست آورد. آمارهای موجود نشان می‌دهد سه دهک پایینی در شرایط دشواری زندگی می‌کنند. دهک اول ۲ میلیون خانوار را شامل می‌شود که این افراد در فقر مطلق به سر می‌برند. دهک دوم فقر نسبی دارند و دهک سوم اقشار آسیب‌پذیر هستند. این دهک هم تقریباً روی مرز فقر قرار دارند و در صورت نابسامانی‌های هرچند کوچک در اقتصاد، به زیر خط فقر می‌روند. در مجموع بیش از ۷ میلیون خانوار در این سه دهک قرار دارند. دهک چهارم مربوط به کم‌درآمدهاست، اما این گروه نسبت به متغیرهای کلان مانند تورم، آسیب‌پذیری کمتری از دهک سوم دارند و کمتر در معرض خطر هستند. طبقه متوسط اقتصادی دهک‌های درآمدی پنج تا هشت را شامل می‌شوند و دهک‌های ۹ و ۱۰ پردرآمدها هستند.

آیا آمار مبنی بر اینکه کدام گروه‌های شغلی در دهک‌های یک تا سه قرار دارند در دسترس است؟

«طبق آخرین آمار مرکز آمار در سال ۹۳، متوسط سطح هزینه‌های یک خانوار حدود ۲۴ میلیون تومان برآورد شده است؛ یعنی اگر خانواده‌ای درآمد ۲ میلیون تومانی در ماه داشته باشد، می‌تواند به‌طور متوسط سطح هزینه‌های مورد نیاز خود را با توجه به نرم‌های جامعه ما پوشش دهد. در حال حاضر تقریباً بیشتر کسانی که در شمول قانون کار هستند، با توجه به حقوقی که دریافت می‌کنند و اضافه‌کاری که دارند، نزدیک به همین عدد را دریافت می‌کنند. دهک‌های یک تا سه بیشتر مربوط به خانواده‌هایی می‌شود که در بخش غیررسمی شاغل هستند. علاوه بر این خانواده‌های تحت سرپرستی زنان و خانواده‌هایی که سرپرست آن‌ها شغل دائم ندارند هم در این گروه‌ها قرار می‌گیرند.»

با این توصیف، وضعیت بازار کار و تغییراتی که در این حوزه صورت می‌گیرد تأثیرات مستقیم روی معیشت دهک‌های پایین جامعه دارد

بی‌ثباتی که در اقتصاد ایجاد شد، فعالیت‌های نامولد و سوداگرانه شیوع پیدا کرد. همه این موارد در کنار هم باعث شد که جمعیت بیکاران انباشته شود و ما امروز با این میزان بیکاری روبرو باشیم.

توجه داشته باشیم که اشتغال تابع تولید است و تولید معلول روابط کلان اقتصادی و نظام سیاست‌گذاری است. بر اساس سند چشم‌انداز قرار بود طی سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۱ نرخ رشد جمعی تولید در کشور ۸۵ درصد باشد اما کشور با رشد ۲۹ درصدی تولید ناخالص داخلی به قیمت پایه روبرو بوده است. این کسری رشد ۵۶ درصدی تولید ناخالص داخلی یکی از علل بیکاری میلیونی در کشور است. علاوه بر این سطح تولید ناخالص داخلی سال ۱۳۹۱ به قیمت ثابت سال ۱۳۷۶ حدود ۵۲۷ هزار و ۳۹۷ میلیارد ریال بود این در حالی است که طبق برنامه‌های توسعه و سند چشم‌انداز تولید در این سال باید به ۷۵۹ هزار و ۶۷۵ میلیارد ریال می‌رسید. این تفاوت در هدف و عملکرد زمینه‌ساز شکل‌گیری جمعیت بیکار میلیونی در کشور بوده است.

در چنین شرایطی و با توجه به اینکه اشاره کردید بخش مهمی از بیکاران فعلی و بیکاری در آینده، مربوط به افراد تحصیل کرده کشور است، راه حل اشتغال زایی کجاست؟ در گذشته بازار کار نیروی تحصیل کرده در ایران، بخش عمومی بوده است. آیا هنوز هم می‌توان به این بخش برای ایجاد اشتغال تکیه کرد؟

«امروز دیگر اتکا به بخش عمومی برای ایجاد اشتغال، قابل قبول نیست. دولت نه بودجه لازم برای این کار را دارد و نه ظرفیت آن را. برای ایجاد اشتغال باید به بخش خصوصی و تعاونی توجه شود؛ اما بدیهی است این کار تنها با شعار دادن محقق نخواهد شد. گام نخست در این مسیر آن است که تشخیص دهیم تاکنون چه عواملی باعث شده بخش خصوصی نتواند جایگاه خود را در اقتصاد کشور پیدا کند. تحقیقات مختلف در کشور در این زمینه انجام شده است. به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین نیازهای بخش خصوصی در این زمینه، تثبیت حقوق مالکیت است. تأمین امنیت همه‌جانبه، تضمین آزادی ورود و خروج منابع تولید و کاهش هزینه‌های مبادله از دیگر پیش‌زمینه‌های مورد نیاز برای فعال کردن بخش خصوصی است. برای رسیدن به این اهداف لازم است در اداره بخش عمومی تحولات جدی ایجاد شود. علاوه بر این عاملان اقتصادی به رفتاری که از سوی دولت و به‌طور کل حاکمیت، می‌بینند، واکنش نشان می‌دهند. اگر شرایط سیاسی ثابت باشد، تنش در کشور وجود نداشته باشد، اعتصابات و اعتصابات‌ها به حداقل برسند، در واقع این پیام را می‌رساند که شرایط برای کار و فعالیت فراهم است؛ اما در شرایط بی‌ثبات، هیچ تولیدی شکل نمی‌گیرد. در نتیجه اگر بخواهم این بحث را جمع‌بندی کنم باید بگویم امروز دیگر بخش عمومی نمی‌تواند وظیفه اشتغال‌زایی را به‌صورت مستقیم به عهده بگیرد، باید شرایط را مهیا کند که بخش خصوصی و تعاونی در این زمینه فعال شوند.

شما تأکید می‌کنید که برای حل مشکل اشتغال راهی جز تکیه بر بخش خصوصی وجود ندارد، اما آمار مربوط به نیروی کار بخش خصوصی نشان می‌دهد افراد تحصیل کرده به‌ندرت جذب این بخش می‌شوند. گویا بخش خصوصی به این نتیجه

رسیده که برای ماندن در عرصه اقتصاد نیازی به تحصیلات آکادمیک ندارد. با این وصف چگونه می‌توان بخش خصوصی را ترغیب کرد که این نیروها را به کار بگیرد؟

«بخشی از این مشکل به سیستم آموزشی ما بازمی‌گردد. شناخت انتظارات بخش خصوصی از دانش‌آموختگان آموزش عالی، به عنوان بخشی که در آینده انتظار می‌رود در بازار کار اصلی‌ترین نقش را ایفا کند، برای دانش‌آموختگان و برنامه‌ریزان آموزشی بسیار ضروری است. دانش‌آموختگان آموزش عالی برای اینکه بتوانند در بازار کار با هزینه‌های جستجوی کمتری مواجه باشند، می‌باید به شایستگی‌ها و مهارت‌های کانونی مورد انتظار بازار کار از آنان واقف شوند؛ از جمله مهم‌ترین این شایستگی‌ها، توانایی «ارزش‌آفرینی و خلق فرصت‌های جدید» درون بنگاه‌های اقتصادی است.

این موضوع اما یک وجه دیگر هم دارد و آن ایجاد شرایطی در اقتصاد کشور است که در آن بنگاه‌ها به این نتیجه برسند که برای باقی ماندن در عرصه باید رقابت کنند و این رقابت از طریق اتکا به دانش ممکن خواهد بود. هرگاه شرایطی در اقتصاد به وجود آید که بنگاه‌ها با استفاده از امتیازهای مالی، تجاری و گمرکی که به دست می‌آورند به بقای خود ادامه دهند، طبیعی است که به سراغ خلق ارزش و فرصت‌های جدید از طریق شیوه‌های نوآوری تولید و به‌کارگیری دانش و فناوری نمی‌روند و پیوسته در جست‌وجوی کسب امتیازها و ویژه‌خواری‌های اقتصادی و سیاسی هستند؛ اما اگر این امتیازها و رانت‌ها برداشته شود برای ادامه فعالیت باید به سراغ دانایی رفت.

مواردی که اشاره دارید مانند اصلاح سیستم آموزشی یا اصلاح بازار کار برنامه‌های بلندمدت هستند. در کوتاه‌مدت چه چاره‌ای برای این میزان بیکاری می‌توان اندیشید؟

«به اعتقاد من برای حل مشکل بیکاری برای یک دوره کوتاه اشکالی ندارد که برای تازه‌واردان به بازار کار حداقل دستمزد هم رعایت نشود و آن‌ها یک دوره آزمایشی تحت آموزش قرار گیرند. بیکاران ما اگر برای دوره‌ای به‌طور آزمایشی تحت عنوان کارورزی وارد بازار کار شوند راحت‌تر می‌توانند برای خود شغل‌های پایدار با درآمدهای مناسب پیدا کنند. در نظر داشته باشید که ما برای حل مشکل بیکاری نیاز داریم سالانه یک میلیون شغل ایجاد کنیم. با توجه به ساختار بنگاه‌ها در کشور، می‌دانیم اکثریت بنگاه‌های ما زیر ۱۰ نفر کارکن هستند. در نتیجه اگر فرض شود که حدود ۹۰۰ هزار نفر هم از آن‌ها وارد بنگاه‌های موجود شوند - که البته خیلی خوش‌بینانه است - باز حداقل سالانه به ۱۰ هزار مدیر و کارآفرین نیاز داریم که کسب و کاری راه‌اندازی کنند و هر یک چند نفر را استخدام کنند تا بازار کار به تعادل نزدیک شود. این ۱۰ هزار نفر باید آموزش لازم را دیده باشند و آمادگی کارآفرینی داشته باشند. این دوره کارورزی که در واقع دوره آموزشی کار است حتی اگر دستمزدی پایین‌تر از حداقل دستمزد برای آن تعیین شود، می‌تواند دوران تجربی خوبی باشد و تحصیل‌کردگان ما را برای ایفای نقش مدیریت و کارآفرینی مهیا کند.

در این طرح این پیش‌فرض وجود دارد که مشکل کارآفرینی در کشور ما تنها نبود کارآفرینان است؛ اما مشکل فراتر از

این‌هاست. افراد بسیاری هستند که در همین شرایط هم کاری ایجاد کرده‌اند، اما عوامل دیگر که به آن اشاره کردید مانند قوانین و مقررات بیش از اندازه یا رقابتی که از امتیازهای خاص برخوردار بوده‌اند و البته کمبود منابع مالی، مانعی بر سر راه ادامه کار شده‌اند و در نهایت کارها متوقف شده‌اند.

«بله این طرح باید همه‌جانبه باشد و اصلاح سیاست‌های اعتباری را هم در کنار آن داشته باشیم. شناسایی روش‌ها و شیوه‌های جدید تأمین مالی به گونه‌ای که بتوان از پتانسیل نیروی کار جوان کشور در بازار کار آینده استفاده کرد بسیار اهمیت دارد. جوانان تحصیل کرده، کارآفرینان بالقوه کشور هستند که در صورت توجه دولت به نهادهای پشتیبان کارآفرینی از جمله آموزش، مشاوره و شیوه‌های مناسب تأمین مالی فعالیت‌های کارآفرینانه به‌خوبی از عهده ایجاد تقاضا در بازار کار و ارزش‌آفرینی بر خواهند آمد؛ اما لازم است جوانان نیز دوره‌هایی را برای کارآموزی بگذرانند تا بتوانند توانایی‌های خود را مطابق با نیازهای بازار کار کنند. خیلی مناسب بود که این کار در دانشگاه‌ها انجام می‌شد، اما امروز که این آموزش‌ها دیده نشده باید دنبال راه جایگزین بود تا در کوتاه‌مدت بخشی از این مشکلات حل شده و از حجم بیکاران کاسته شود.

آیا دولت در این راستا قدم برداشته است؟

«به اعتقاد من دولت بیشتر تمرکز خود را روی مسئله کنترل تورم و رفاه گذاشته است و اشتغال و بیکاری هنوز برای دولت اولویت ندارد. شرط لازم برای بهبود بازار کار ضرورت ایجاد اجماع در مورد معضل بیکاری است و اصولاً اگر معتقدیم بحران بیکاری مهم‌ترین و خطرناک‌ترین بحران اقتصادی - سیاسی و اجتماعی جامعه ایران در سال‌های آینده است، باید در رتبه‌بندی اهداف ملی، «حل چالش بیکاری» به عنوان اولویت اول نظام سیاسی (کلیه قوای کشور) باشد و همه سیاست‌ها و برنامه‌های دیگر بر اساس اقتضانات این هدف، تنظیم شوند. در غیر این صورت برگزیدن اهداف متعدد و گاه متضاد از سوی قوای مختلف، توانایی کلی سیستم برای حل مسئله بیکاری را مختل می‌کند. با این حال هنوز این اهمیت درک نشده و حل چالش بیکاری در مراتب بعدی اولویت‌های دولت قرار دارد.

علاوه بر همه این موارد به نظر من لازم است که کشور ما مانند تمامی جوامع توسعه‌یافته و در حال توسعه، زمینه‌های پیدایش بخش سوم (Third sector) در جامعه را فراهم کند. موضوع کار داوطلبانه و حتی کار رایگان نیز در این بخش طبقه‌بندی می‌شوند. بخش سوم، گونه‌ای از فعالیت‌های اجتماعی توسط آحاد مردم است که طیف وسیعی از خدمات عمومی تا خدمات درمانی، تعلیم و تربیت، مذهب، وکالت و هنر را در شامل می‌شود. این بخش، مستقل از دولت و بخش خصوصی وظایفی را به عهده می‌گیرد و خدماتی را انجام می‌دهد که دو بخش دیگر تمایلی چندانی به آن‌ها ندارند. بدیهی است عملکرد این بخش بر حسب شیوه‌های سنجش نظام عملکردی متعارف ارزیابی نمی‌شود. معیارهای اقتصاد اجتماعی - که نتایج اجتماعی را با منافع اقتصادی غیرمستقیم در هم می‌آمیزد - ملاک‌های تعیین‌کننده‌اند. در شرایطی که بیکاری و فقر تعداد زیادی از خانوارها را دچار مشکل کرده است، این بخش می‌تواند کمک زیادی برای عبور از شرایط بحرانی باشد. ■

تهران؛ کلانشهری در شمال ملک ری!

آسیب‌شناسی



رسول اژنیان

و با فواصل چند سانتیمتری از هم با دنده‌سنگین مسیری را که در شرایط عادی بایستی در ۵ دقیقه طی کنند با ترمزها و حرکت‌های متوالی بیش از یک ساعت طی می‌کنند و با اعصابی خسته ناشی از تنفس هوای سنگین و آلوده به انواع آلاینده‌های مضر و اکسیژن رقیق شده به مقصد می‌رسند. اتوبان‌های عریض و طولیل گویا فلسفه وجودی خود را از دست داده‌اند و به‌جای امکان حرکت سریع و بدون مانع بیشتر به پارکینگ‌های متحرک (خزنده) و آلوده‌کننده تبدیل شده‌اند. ۴۰ سال پیش یکی از خبرنگاران خارجی تصویری از یکی از خیابان‌های شمالی-جنوبی تهران را (احتمالاً خیابان سعدی) چاپ کرده و زیر آن حرکت اتومبیل‌ها در سرازیری این خیابان را به جاری شدن سیل گونه و مخرب آهن قراضه‌های دودزا تشبیه کرده بود که به شکل یک بهمین سراسیمه دامنه البرز را همراه با آلودگی صوتی به سمت پایین می‌خزند. متأسفانه اکنون نه‌تنها وضع بهتر نشده است، اکثر خیابان‌ها و حتی برخی کوچه‌های باریک شرقی-غربی هم به حرکت خزنده این آلاینده‌های نابودکننده محیط‌زیست تبدیل شده‌اند و دور نمای مثبتی هم برای اصلاح آن دیده نمی‌شود.

هرروزه از یکسو بر تعداد اتومبیل و موتورسیکلت‌های اغلب غیراستاندارد، با فناوری قدیمی، پر مصرف و مولد انواع ترکیبات مضر افزوده شده و در کنار آن بر تعداد دودکش موتورخانه ساختمان‌های تجاری و مسکونی غالباً تنظیم نشده و نابودکننده اکسیژن تنفسی و مولد گازهای خطرناک بی‌رویه افزوده می‌شود؛ از سوی دیگر با نابودی فضای سبز و سبزینه‌ها، قطع درختان باغ‌ها و باغچه‌ها از قدرت بازسازی اکسیژن تنفسی (سوخته شده در بخاری و سیلندر موتور) کاسته می‌شود؛ یعنی هم‌زمان با افزایش بی‌رویه میزان آلاینده‌های زیست‌محیطی در اثر مصرف هیدروکربن‌های فسیلی میزان مصرف اکسیژن افزایش یافته و از طرفی دیگر با تبدیل باغ‌ها و فضاهای سبز به خیابان‌ها و اتوبان چندباند و وسیع شهری از میزان بازتولید اکسیژن تنفسی ساکنین کاسته می‌شود. نمونه آن قطع درختان جنگل دست‌ساز لویزان است که در گذشته نه‌چندان دور توسط مردان دوراندیش به‌منزله شش تنفسی شهر ایجاد شده بود. حدود ۸۰۰۰ درخت کهن این جنگل برای توسعه ترافیک خصوصی در بزرگراه شهید زین‌الدین قطع شد، به عبارتی با بریدن قطعه‌ای از شش تنفسی شهر ۸۰۰۰ کارخانه اکسیژن‌ساز نابود شده و از میزان تولید اکسیژن تنفسی یک‌ساله ۴۰۰۰ انسان کاسته شد. با توسعه راه‌ها و قطع این درختان شکاف بین مصرف اکسیژن در اتومبیل‌های غالباً تک‌سرشتین و بازتولید آن توسط فتوسنتز گیاهی هر روزه عمیق‌تر می‌شود و این حلقه معیوبی است که اگر به‌زودی پیش‌گیری نشود، بر اساس برآورد کارشناسان، دیر یا زود (اما قطعی)، به فاجعه زیست‌محیطی تبدیل خواهد شد؛ یعنی اکسیژن هوا به‌قدری رقیق خواهد شد که تهرانی‌ها هم مانند مردم چین کپسول هوای پاک کوه‌های راکی^۱ را برای تنفس خود از امریکا وارد کنند. ترکیبات گازهای سنگین و مضر همراه با دوده‌های غلیظ روی سقف شهر آن‌قدر گسترش یافته که از ارتفاعات اطراف (داخل هواپیما) به مانند چادری سیاه به وسعت حدود ۷۰۰ کیلومتر مربع طاق‌گنبدی شکلی از انواع آلاینده‌ها روی شهر کشیده شده و بدون ابزار تشخیصی به‌وضوح قابل رؤیت است. در زیر این چتر سیاه (سیاه‌چادر) انواع آلاینده‌های سنگین و ذرات معلق ریز و درشت (حتی کوچک‌تر از ۲/۵ میکرونی) و هیدروکربن‌های سوخته نشده و دوده سیاه هوای تنفسی شهر را به‌شدت سنگین کرده است. از اگر روز چندین میلیون اتومبیل و

تهران زمانی منطقه کوچک خوش آب و هوایی با جمعیتی حدود ۲۰ هزار نفر در شمال ملک ری بود. تهران با روستاهای کوهستانی و کوچه‌باغ‌های افسانه‌ای و تفرجگاه‌های طبیعی و نهرهایی که در آن آب گوارا با صدای دلنشین در کوهسارها جریان داشت موردپسند آغامحمدخان واقع شد و او تهران را به‌عنوان پایتخت خود انتخاب کرد. بر اساس آنچه در تاریخ و احادیث مذهبی آمده است، به‌مراتب شهرت شهرری بیشتر از تهران بود. مردانی بزرگ در آن به دنیا آمده‌اند و مشاهیری در آن دفن شده‌اند. شاه قاجار و حتی مردمان دوراندیش آن زمان هرگز تصور نمی‌کردند روزی این منطقه به یکی از آلوده‌ترین کلانشهرهای بی‌هویت و سبک معماری جهان تبدیل شود. دیگر از هوای معتدل دامنه کوه‌های البرز خبری نیست؛ و از آن چشمه‌های جوشان، قنات‌هایی با آب گوارا، نهرها و جویبارهایی که در کوچه‌های مناطق کن، شمیران و ده‌ونک، درکه، فرحزاد و اقدسیه که جاری بوده و درختان و باغ‌ها را سیراب می‌کرده و به طبیعت طراوت می‌بخشیدند اثری باقی نمانده است. از هوای نشاط‌آور پاک و سبک کوهستانی خبری نیست و دیگر درختان زیبای باغ‌ها و کوه‌سارها اکسیژن تازه را برای ساکنین و گردشگران تأمین نمی‌کنند. اکنون به‌جای درختان سر به فلک کشیده و سبزه‌زارهای مولد اکسیژن، برج‌های مسکونی و تجاری بلند در همان کوچه‌های باریک با ساختار روستایی گذشته جا خوش کرده‌اند و سنگینی هوا تنفس انسان و جانوران را زجرآور و آزاردهنده کرده است. کوچه‌باغ‌های مفرح قدیم همه مناطق تهران جای خود را به بزرگراه‌های عریض و طولیل (شرقی-غربی و شمالی-جنوبی) و اتوبان‌های شش‌باند (یک طبقه و دوطبقه) و تونل‌های شهری در هم تنیده داده‌اند. ولی باین حال عبور و مرور در این شهر هنوز هم به‌شدت مختل است و مردم شهر ساعت‌های عمر خود را به‌جای فعالیت مفید یا زندگی آرام با خانواده در ترافیک صبحگاهی و عصرگاهی در همین بزرگراه‌های چهارباند تلف می‌کنند. به دلیل انبوه وسایل نقلیه موتوری گاه سرعت جابه‌جایی مردم در محیطی کاملاً آلوده و استرس‌زا به کمتر از ۲۰ کیلومتر در ساعت تقلیل یافته است. در اتوبان‌های چهار باند اغلب بیش از شش اتومبیل لابه‌لای هم

موتورسیکلت‌های غیراستاندارد و کاربرد توری حدود ۵۰ نوع ترکیبات شیمیایی مانند CO ، NO ، CO_2 و NO_x خارج می‌شوند که ۴۳ نوع آن‌ها مضر و یا خطرناک‌اند؛ و از سوخت‌های استخراج‌شده از نفت و گازترش (حاوی گوگرد) گازهای خطرناک دیگری مانند SO ، SO_2 ، SH_2 و از «بنزین‌های پتروشیمی» که مقدار هیدروکربن‌های حلقوی و بنزن آن‌ها بسیار بیشتر از حد مجاز بود، ترکیبات مضر و سرطان‌زای دیگری به زیر این چتر بسته هوای تهران وارد می‌شود؛ اما علاوه بر غیراستاندارد بودن سوخت وسایل موتوری، از دودکش موتورخانه‌ها و بخاری‌های ساختمان‌های اداری، تجاری و مسکونی نیز به دلیل تنظیم نبودن آن‌ها آلاینده‌های زیاده‌تری به زیر چادر بسته بالای شهر تهران (سیاه چادر) دمیده شده و احتمال وارونگی هوا را افزایش می‌دهد. میزان اکسیژن هوا در اثر سوختن با این هیدروکربن‌ها کاهش یافته و در اثر کمبود اکسیژن عمل احتراق در پیستون موتورها یا سوختن در مشعل‌ها به‌طور ناقص انجام می‌شود که حاصل آن بازده پایین حامل‌های انرژی و تولید بیشتر گاز خفه‌کننده CO (قاتل نامرئی) است که به گفته کارشناسان مقدار کم آن‌هم خطر آسیب‌های عصبی و جسمی را افزایش می‌دهد. بنا بر گزارش مسئولان بهداشت و محیط زیست بسیاری از گازهای خروجی از آگزوز موتورهای درون‌سوز می‌تواند عوارض تنفسی، قلبی عروقی، افسردگی، سرطان و حتی اوتیسم را افزایش دهد. لازم به تذکر است که هیچ‌کدام از سوخت‌های فسیلی مطلقاً پاک و بدون آلاینده زیست‌محیطی نیستند. مثلاً حاصل سوختن گاز متان که به‌عنوان پاک‌ترین هیدروکربن نامیده می‌شود، با اکسیژن^۲ گازهای گلخانه‌ای است که هر دو از عوامل مؤثر در گرم شدن محیط‌زیست هستند. لذا اگر هم از آگزوز وسایل نقلیه موتوری و دودکش موتورخانه‌ها فقط گازهای گلخانه‌ای به زیر این چتر آلودگی دمیده شود، باعث افزایش دما و ذوب شدن زودرس برف زمستانی احتمالی در سلسله جبال البرز و کم‌آبی تهران در تابستان می‌شود؛ و این اتفاق تنها در اتومبیل‌های کاربراتوری نمی‌افتد. مشعل‌های کاملاً تنظیم‌شده خانگی و اتومبیل‌های انژکتوری بی‌ضرر نیستند. بدین طریق دیگر نمی‌توان طبق نثر شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه گفت: «هر نفسی که (در این شهر) فرو می‌رود ممد حیات است»

امروزه نه تنها نهرها و قنات‌های تهران کفاف آب شرب جمعیت ۱۰ تا ۱۵ میلیون (یک‌پنجم جمعیت کشور) شهر تشنه تهران را نمی‌دهند. با وجود بلعیدن سهم‌آبه مناطق دیگر (به عبارتی غارت حقایبه دیگران) شهر تهران بازهم سیرابی ندارد. آب رودخانه‌های کرج، لار و جاجرود با بستن سد‌هایی به سمت تهران منحرف شده و همراه با برداشت بی‌رویه از ذخایر آب‌های شیرین زیرزمینی مخازن مطمئنه آب شهر به سرعت تخلیه شده و به‌جای آن‌ها حفره‌های خالی باقی می‌ماند که با ریزش آن‌ها زمین دشت‌ها هم دائماً نشست کرده و خطراتی را به همراه دارد. اگر هم شرایط

پربابی در تهران بروز کند به دلیل ریزش حفره‌ها و آب‌انبارهای طبیعی زیرزمینی، این مخازن دیگر قادر به جذب و ذخیره‌سازی آب نخواهند بود؛ و این رحمت الهی گاه به سیل ویران‌گر تبدیل می‌شود. تهران اکنون به شهری غیرمولد تبدیل شده است که برای ادامه و استمرار حیاتش به واردات تمام نیازهای زندگی روزمره خود مانند آب شرب، هوای تنفسی (که با ورزش باد از غرب تهران تأمین می‌شود) و مواد غذایی وابسته است. اگر یک روز باد غربی شرقی قطع شود، سنگینی هوا تنفس ساکنین را مشکل می‌کند. اگر جریان آب و کامیون‌های غذا و سوخت قطع شوند، اگر پسماندها به خارج شهر انتقال نیابند، توازن شهر به هم خواهد خورد. اگر برای تقاضای نزولات جوی نماز باران توصیه شده است، اما برای ورزش باد داعی و نمازی توصیه نشده است (نگارنده از آن بی‌خبر است). شاید بدین خاطر باشد که مقرر شده خود مردم شهر باید مراقب آلودگی هوای محیط زندگی خود بوده و در پی خطرکردن آلودگی‌ها و بازسازی اکسیژن تنفسی با گسترش فضای‌های سبز کوشا باشند و عدالت ایجاد می‌کند که هوای آلوده خود را به محیط زندگی همسایه‌ها ندمند. شاید بدین خاطر است که هم در سنن باستانی و در آیین آسمانی ما توصیه اکید به توسعه جنگل‌ها و حفاظت از درختان شده است.

امروز نبود توازن بین پاک‌سازی محیط‌زیست و تولید آلاینده‌ها تنها معضل کلان‌شهر تهران نیست، این عارضه گریبان‌گیر همه مردم دنیا شده است؛ یعنی با انقلاب صنعتی و تشدید استفاده بی‌رویه از هیدروکربن‌های فسیلی برای دستیابی به زندگی مدرن صنعتی که مواهب زیادی هم برای بشر داشته است، با کاهش درختان و سبزه‌ها از میزان بازتولید اکسیژن توسط فتوسنتز گیاهان کاسته شده و بر میزان تولید گازهای گلخانه‌ای CO_2 با دیگر آلاینده‌ها افزوده شده است یعنی بیلان اکسیژن تنفسی دنیا هرروز از روز قبل منفی‌تر و بیلان گاز گلخانه‌ها CO_2 مثبت‌تر می‌شود و این منحصراً به تهران و دیگر کلانشهرهای ایران نیست. مثلاً با از دست رفتن ۲/۵ میلیون کیلومتر مربع از جنگل‌های بارانی دنیا (در اثر آزمندی بشر) بازتولید اکسیژن از یک‌طرف کاهش یافته و در مقابل با توسعه راه‌سازی درون جنگل آماوزن (ترانس آماوزن) میزان تولید CO_2 رو به افزایش است. با قطع درختان متراکم



با برگ‌های فشرده و در هم تنیده این شش تنفسی سبز مولد اکسیژن دنیا متلاشی شده است و کمبود اکسیژن کره خاکی را به تنگی نفس و مرگ تهدید خواهد کرد. با توجه به اینکه هر درخت با فوتوسنتز خود به‌طور متوسط اکسیژن تنفسی ۶ ماه یک انسان را بازسازی می‌کند، با قطع انبوهی از درختان جنگلی و فضاهای سبز یعنی نابودی عوامل تولیدکننده اکسیژن و با افزایش میزان سوختن هیدروکربن‌ها در موتورها و بخاری‌ها معلوم نیست چه زمانی آخرین مولکول اکسیژن باقیمانده کره خاکی هم مصرف شده و حیات انسان، نبات و جانور خاموش خواهد شد؛ البته با روند فعلی دور نمای خوبی در انتظار نیست!

امروزه هوای تهران و تعداد زیادی از مناطق صنعتی و مسکونی دنیا به‌قدری آلوده شده است که برخلاف نثر شیخ اجل و با پوشش از سعدی بزرگ وضعیت هوای تنفسی را می‌توان چنین توصیف کرد: «چون فرو می‌رود (در اثر ورود انواع آلاینده‌ها به ریه بشر) مخل حیات است و چون برمی‌آید (با باقی‌ماندن مقدار بیشتری از گازهای مضر در ریه) دیگر مفرح ذات هم نیست، پس در هر نفسی دو آفت موجود و هر آفتی را تعقلی لازم. از دست و زبان که برآید، کزعه‌ها کفرش بدر آید! تعقلو آل آدمای یعقل و قلیلا من الناس یعقولون!» و «بنده همان به که ز کوتاهی‌ش / عذر به درگاه خدا آورد، ورنه ز بی‌عقلیش / عرش خدا را به

کما آورد.» اگر همه ما به‌مانند رئیس‌جمهور محبوب اروگوئه، خوزه آلبرتو موخیکا حرکت با اتومبیل‌های بزرگ پرمصرف تک‌سرشنشین را کنار می‌گذاریم، نه دیگر به اتوبان‌های عظیم شهری نیاز داریم که برای توسعه آن‌ها جنگل و فضای سبز را قربانی کنیم، نه میراث هیدروکربنی آیندگان را آتش می‌زدیم، نه با گازهای خطرناک زمین خدا و آب و هوا را آلوده می‌کردیم و نه با انباشت آهن‌قراضه‌ها در گورستان اتومبیل‌ها به محیط‌زیست لطمه می‌زدیم.

و بشنویم از زبان رئیس‌جمهور اروگوئه که حامی محیط‌زیست است^۳: «وای به روزی که همه مردم دنیا مانند مردم آلمان زندگی کنند، همه اتومبیل آخرین مدل بزرگ سوار شوند، آن وقت چه به سر محیط‌زیست ما می‌آید؟».

اما ما تهرانی‌ها ضمن استفاده از همه مواهب مدرنیته تمدن بشری، نه‌تنها برای رسیدن به محل کار و منزل با اتومبیل‌های تک‌سرشنشین (دور دورکردن با اتومبیل‌های بزرگ و پرمصرف در خیابان‌ها) هوا را آلوده می‌کنیم، تمام پسماندهای کم‌وییش مضر و خطرناک خود اعم از مایع، جامد و گازی و فاضلاب‌های مسکونی، صنعتی، بهداشتی را به سمت مردم مناطق دیگر اطراف شهر که در تولید آلاینده بی‌تقصیرند، می‌فرستیم.

مردم غیرمولد تهران به چه دلیلی این حق را به خود داده‌اند که ضمن استفاده از حقایبه مردمان شمال و شرق و غرب شهر تهران فاضلاب آلوده خود را به سمت مناطق جنوبی شهر یعنی شهری و ورامین هدایت کنند؟ به چه دلیلی تهرانی‌ها به خود اجازه

می دهند اکسیژن موجود در فضای شهری خود را بی رویه بسوزانند و هوای آلوده را از طریق دره خجیر به سمت رودهن، بومهن، شهر جدید پردیس، جاجرود، گیلاوند و دماوند بفرستند؟ چگونه به خود اجازه می دهند پسماندهای زندگی شهری و صنعتی خود را در دره های اطراف تهران به طور غیراستاندارد و غیراصولی دفن کرده و شیرابه فوق العاده خطرناک آن را به آب های زیرزمینی همسایه های (غیرمقصر) خود تزریق کنند؟ اگر سابقاً در جاده تهران-شمال از طریق جاجرود تردد می کردیم، در موقع گذر از کنار دره های نزدیک جاجرود یعنی مکان فعلی توقفگاه شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و دیوی سابق پسماندهای شهری (از پیش از انقلاب)، بوی تعفن آزاردهنده پسماندهای شهری، در دروازه تمدن بزرگ، استشمام می شد. آیا مردم تهران چنین حقی را داشته و دارند که توسعه امکانات شهرنشینی خود را بر مبنای تخریب زیرساخت های ساکنین مناطق اطراف و آلوده کردن محیط زیست همسایگان خود قرار دهند؟



نفس راحتی برای ما و هوای آلوده سهم همسایه های ما. یا به عبارتی دیگر مرگ حق است ولی برای همسایه های ما؛ و آیا این منطقی تر نیست که تدابیری اندیشیده شود تا با کاهش میزان آلاینده های زیست محیطی چتر سیاه آلودگی شهر به خودی خود و بدون تعدی به حقوق همسایه های شرقی شهر از بالای هوا تهران برداشته شود؟

لازم به یادآوری است که بر اساس برداشت نگارنده از اصل ۵۰ قانون اساسی^۴ جمهوری اسلامی ایران حفاظت از محیط زیست برای نسل های آینده

به عنوان یک وظیفه عمومی نهادینه شده و فعالیت های مخرب آن ممنوع اعلام شده است؛ لذا هر کس (بر اساس برداشت نگارنده) شخصاً مسئول برطرف کردن پسماندهای تولیدی خود از هر نوع فعالیتی می باشد.^۵ به نظر نگارنده عادلانه و عاقلانه تر این است که مردم و تشکیلات حکومتی (اعم از قوای سه گانه، شهرداری ها، دانشگاه ها و حوزه های علمیه) دست در دست هم دهند و همدل و هم زبان اما هماهنگ جهت کاهش آلودگی زیستی شهرهای کشور همت گمارند. بهینه سازی مصرف نهادهای انرژی به خصوص هیدروکربن های فسیلی برای حمل و نقل و تأمین نیازهای گرمایش خانگی و صنعتی یا دیگر ضروریات زندگی شرط تداوم حیات در هر منطقه و کل دنیا و اقدامی ضروری و اجتناب ناپذیر است. به نظر نگارنده متعادل کردن مصرف انرژی با کاهش مصرف و افزایش توانایی بازسازی و بی ضرر کردن علمی پسماندهای هر منطقه در داخل آن منطقه لازمه رعایت عدالت اجتماعی است.

پرسش دیگر این است آیا شایسته است یک پنجم مردم کشوری که با شهامتی مثال زدنی بزرگ ترین انقلاب ارزشی تاریخ جهان را به وجود آوردند، تحت شدیدترین شرایط آلاینده ای با استرس زیاد ساعت های عمر و زندگی روزمره خود را در ترافیک قفل شده شهری گذرانده با اعصابی شدیداً خسته روزگار بگذرانند. آن هم در شهری غیرمولد که همه چیز آن باید از مناطق دیگر تأمین شود؟

امروز تهران شهری بدون در و دروازه آغشته به انواع و اقسام گازهای مضر و ترکیبات خطرناک در زمین و هوا، آلودگی های صوتی و تصویری، انواع امواج الکترومغناطیسی و پارازیت های ناشناس، مواد غذایی مشکوک به فلزات سنگین، لبنیاتی مشکوک به روغن پالم، برنج و ذرت مشکوک به آفت کش ها یا تراریخته های امتحان پس نداده است که استمرار زندگی انسان را با مشکل روبه رو می کند؛ این یعنی استقرار جمعیتی انبوه در فضایی محدود در دامنه سلسله جبال البرز که از شمال به کوه های شمیرانات، از غرب به کوه های کهار و دره کرج تا طالقان، در جنوب شرقی و جنوب به سه دیوار کوهستانی در حسن آباد و نمک و بی بی شهربانو و القادر و در شرق به ارتفاعات قصر فیروزه می رسد. این کوه ها قسمت اعظم شهر تهران را به کاسه تقریباً بسته تبدیل کرده است که لبه آن در دره خجیر شکسته است. جریان باد از سمت غرب در

افزایش تبخیرهای سطحی، ذوب شدن زود هنگام برف های زمستانی و یخچال های طبیعی و نابودی ذخایر آب شیرین هر منطقه کره زمین می شود، کاهش بیش از حد گازهای گلخانه ای هم می تواند موجب سرد شدن محیط و یخ زدن آب اقیانوس ها، نابودی حیات در کره خاکی و توقف زندگی در شهر تهران می شود، لذا تعادل در هر دو جهت لازم است.

مسئله باد غربی-شرقی در حال حاضر برای تهران هم نشاط آور و هم ضروری است، اما تخلیه هوای آلوده علاج واقعی کار هم نیست و تنها تسکین دهنده موقت درد و یا یک آسپیرین اجتماعی برای مردم تهران است. تعطیلی موقت مدارس و اجرای طرح تردد زوج و فرد وسایل نقلیه از درب منازل، تعطیلی مشاغل آلاینده و یا انتقال آن ها به خارج از شهر، باعث کاهش آلودگی و تسکین آلام مردم درون شهر می شوند، اما تجویز قرص مسکن درد آلودگی هوا برای افزایش تحمل پذیری مردم است. این اقدامات اگرچه لازم است، اما یقیناً کافی نیست. حل اساسی فقط با متعادل کردن مصرف یعنی کاهش آلودگی ها و پاک سازی محیط زیست در درون شهر میسر است.

حقیقت این است که فضای تهران با کوه هایی بلند از سه طرف بسته شده است و بیشتر به کاسه لب شکسته ای شباهت دارد که یک چادر سیاه عظیم از آلاینده های سنگین سقف آنجا را هم مسدود کرده است. فضای تهران با توجه به کوه های اطراف اگرچه بزرگ است، اما حجم اکسیژن برای مصرف کافی نبوده و توان بازتولید آن هم از دست رفته است. از طرفی مسدود شدن کانال جریان باد غربی-شرقی با ساختمان های بلند و محدودیت انتقال هوای آلوده شهر از طریق دودکش دره خجیر به سمت دماوند هم بر حجم آلودگی می افزاید. لذا بازبودن کریدور جریان باد غربی برای جایگزینی اکسیژن تنفسی شهر و تخلیه هوای آلوده در شرق شهر، اگرچه غیرعادلانه است، اما در حال حاضر شدیداً ضروری است. باین حال بلندمرتبه سازی در غرب و انسداد دهانه دودکش خجیر در جنگل سرخه حصار جریان هوای تخلیه کننده آلاینده ها را مختل کرده و وارونگی هوا را محتمل می سازد، اما آیا تهرانی ها می توانند انتظار داشته باشند که هوای پاک غرب تهران را وارد کرده، اکسیژن آنجا بسوزانند و هوای سنگین و آلوده شده خود را با وزش این باد (رحمت) به سمت همسایه های شرقی خود بفرستند و باعث زحمت دیگران بشوند. «یعنی

هر موقع تنفس هوای شهر تهران با سکون و تراکم آلاینده ها سنگین و مشکل می شود، برای مدتی (البته محدود) موج ارائه طرح ها و راهکارها برای جلوگیری از سکون هوا و بهبود کیفیت آن مانند ابر بهاری شروع به باریدن می کند و البته با عبور این موج احساسی حساسیت ها به فراموشی سپرده می شوند. بیشتر این طرح ها هم مقطعی بوده و مانند قرص های آرام بخش برای تسکین درد تنگی نفس جامعه است و نه علاج واقعی و بهبود کیفیت محیط زیست شهر؛ یعنی زمانی که کارشناسان متفق القول تنها راه حل اساسی و قطعی یک معضل اجتماعی را جاقوی جراحی برای خارج کردن غده ای چرکین و کشنده از جامعه می دانند، باز ما به طبق عادت مألوف با تجویز مسکن ها و هر بار مسکنی قوی تر، سعی در آرام کردن درد جامعه می کنیم که شاید باعث کهنه تر شدن و لاعلاج شدن مرض اجتماع هم می شود.

اگرچه مسدود شدن مسیر جریان باد غربی-شرقی توسط ساختمان های بلند در منطقه ۲۲ تهران می تواند از عوامل سنگینی هوای شهر و ازدیاد روزهای وارونگی و همچنین طول مدت آن باشد که مسلماً بی تأثیر هم نیست، اما وابستگی راه تنفسی شهر به کانال جریان باد که اکسیژن مناطق دشت شهر یار را به سمت تهران می آورد و هوای آلوده را به سمت شرق می برد عادلانه و منطقی نیست. تضمین توسعه پایدار و بقای یک شهر در صورتی میسر است که خود شهر از درون توانایی بازسازی آلاینده های خود (با توانایی های داخلی) را داشته باشد. مثلاً در مورد اکسیژن تنفسی و گازهای گلخانه ای گرم کننده محیط شهر باید گفت، میزان مصرف اکسیژن باید با قدرت بازسازی آن توسط فتوسنتز درختان و سبزینه های درون منطقه برابری داشته باشد، به طوری که هم بیلان اکسیژن و هم بیلان گازهای گلخانه ای گرم کننده محیط همیشه برابری داشته و در تعادل بمانند؛ البته همانطوری که افزایش بی رویه گازهای گلخانه ای باعث گرم شدن زمین،

کریدور غربی-شرقی با سرعت حدود ۵/۵ متر بر ثانیه قسمت زیادی از آلودگی گازی هوای شهر را از طریق دره خجیر (دودکش شهر) به سمت رودهن، بومهن، گیلوند و دماوند انتقال می‌دهد، اما بقیه آلاینده‌های مایع و جامد در شهر باقی‌مانده و سلامت روحی و روانی مردم را به تهدید می‌کند. باد از غرب و شهریار پس از برخورد با ساختمان‌های بلندمرتبه منطقه ۲۲ تهران از آن‌ها منعکس شده و در برخورد با جریان هوا عبوری در کریدور جریان هوا به جریان آشوبی تبدیل شده و از سرعت انتقال و تخلیه هوای آلوده شهر می‌کاهند. از طرفی دیگر ساختمان‌سازی در جنگل سرخه‌حصار و اطراف آن دهانه دودکش خجیر را هم مسدود می‌کند و سکون و وارونگی را محتمل می‌سازد. با کاهش سرعت باد از غرب و بسته شدن دودکش دره خجیر آلاینده‌ها در زیر قارچ سیاه شهر ساکن و متراکم شده، وضعیت وارونگی هوا به وجود می‌آورد. شرایط فعلی هم از نظر تعداد روزها و هم از نظر مدت‌زمان تداوم وارونگی هوا تأمل برانگیز است. علاوه بر این انواع پسماند‌های پلاستیکی مانند کیسه‌های خرید و زباله، بطری شیر و نوشابه پلاستیکی، مواد بسته‌بندی و ظروف غذای یک‌بار مصرف با طول عمر متوسط حدود ۳۰۰ تا ۵۰۰ سال نیز باعث آلودگی محیط‌زیست می‌شود که تهران را به تنگی نفس گرفتار کرده است و باعث سکنه مغزی، کما و مرگ شهری خواهد شد، چیزی که بر اساس مطالعات آینده‌نگری دور از انتظار و تصور هم نیست.

تهران قدیم شامل چهار محله بازار، سنگلج (منطقه پارک شهر)، عودالجان و چاله‌میدان با جمعیتی حدود ۲۰ هزار نفر بود و در دوران نیم‌قرن حاکمیت ناصرالدین شاه چند محله مانند ارگ، چاله حصار، خانی‌آباد، قنات‌آباد، پاچنار، پامنار، گازماشین، گود زنبورک‌خانه، صابون‌پزخانه، گود عرب‌ها و دروازه قزوین بر آن افزوده شد. جمعیت تهران بر اساس سرشماری ۱۳۱۹ با حفظ ساختار سنتی شهری به حدود نیم میلیون نفر رسید که در آن زمان هم به مرز توسعه خود رسیده بوده است. پدران ما نقل می‌کردند که در زمان پهلوی اول کارشناسان خارجی تهران را دیگر توسعه‌پذیر نمی‌دانسته و پیشنهاد انتقال پایتخت را داده بودند؛ یعنی در زمانی که شهر از شمال به خیابان انقلاب فعلی، از جنوب به میدان شوش، از شرق خیابان ۱۷ شهریور و از غرب به خیابان کارگر جنوبی محدود بود و بلوار کشاور (آب کرچ) خارج از محدوده قلمداد می‌شد، ظرفیت تهران تکمیل شده بود و توسعه آن به مصلحت تشخیص داده نمی‌شد.

از ۱۳۱۹ تا به حال چندین طرح تفصیلی و تعیین محدوده شهری با کمک کارشناسان داخلی یا مستشاران خارجی تصویب و مرحله اجرایی آن‌هم شروع و برنامه‌هایی هم جهت کنترل مهاجرت به تهران تصویب یا انتقال پایتخت مطرح شده است؛ اما هر بار بنا بر عواملی یا مصلحت یا دلایلی متوقف شده است؛ یعنی از آن زمان تا به حال نیز هیچ تصمیم‌گیری اساسی و جدی درازمدت برای یک برنامه‌ریزی

توسعه پایدار و هویت‌بخشی به الگوی شهری یا حتی حل معضلات شهرنشینان تهرانی گرفته نشده است. تا به حال چندین بار محدوده شهری تعریف شده و ساختمان‌های خارج از آن محدوده نیز تخریب شدند، اما باز هر بار محدوده شهری تهران بدون اسلوب معماری یا به عبارتی بهتر معماری بی‌رویه آناشیشستی از هر طرف گسترش یافته و به توسعه خود ادامه داده است، به طوری که هم‌اکنون ده‌هکتار، قلعهک، تجریش، نیاوران، حسین‌آباد، پاسداران، الهیه و فرمانیه تقریباً با همان ساختار روستایی در مرکز شهر با هوایی نسبتاً سنگین قرار گرفته‌اند و لشگرک، سوهانک، زعفرانیه، دربند، اوین و درکه و حتی گلابدره از مناطق پرجمعیت شهری شده‌اند. عجیب اینکه روی گسل شمال تهران که از سوهانک شروع و مناطق نیاوران، تجریش، زعفرانیه، الهیه، فرمانیه، اوین و فرحزاد گذشته و به حصارک ختم می‌شود، ساختمان‌های بلند زیادی حتی روی خط گسل (هتل آزادی و مجتمع آتی‌ساز) ساخته شده و جمعیت زیادی را در خود جای داده است؛ و معلوم نیست که این گسترش بی‌رویه و خلاف اصول شهرسازی (ساخت‌وساز روی خط گسل زلزله) به کجا خواهد انجامید. تهران شهری شده بدون در و پیکر و فاقد زیرساخت‌های اولیه زندگی مدنی مانند لوله‌کشی استاندارد آب، گاز، برق، تلفن و فاضلاب مناسب یک کلان‌شهر ۱۰ تا ۱۵ میلیونی، به طوری که اکنون مدیریت شهری مجبور است زیرساخت‌های زندگی شهری را در زیر ترافیک سنگین و با هزینه زیاد بسازند. خالی شدن مخازن ذخایر آب‌های زیرزمینی در اثر برداشت بی‌رویه آب برای تأمین شرب مردم و در کنار آن فاضلاب جذبی می‌تواند باعث نشست زمین و شکسته شدن لوله‌های شبکه گازرسانی، آتش‌سوزی منطقه‌ای و اختلال در کمک‌رسانی شود. خدا به ما رحم کند اگر امروز زلزله به تأخیر افتاده در جنوب البرز رخ دهد، چه فاجعه انسانی و زیستی محیطی تاریخی در شهری که ترافیک آن در شرایط عادی قفل شده است به وجود خواهد آورد. کارشناسان از تلفات میلیونی انسانی در اثر آتش‌سوزی بعد از یک زلزله نه‌چندان بزرگ صحبت می‌کنند؛ اما ما چنان خود را پیش از بروز هر نوع فاجعه‌ای به خواب می‌زنیم که غرض توپ سنگین هم ما را بیدار نخواهد کرد.

البته پس از بروز هر یک از بلاهای طبیعی یا فاجعه‌ای

یا ظهور نابسامانی‌های زیست‌محیطی (مانند سیل، زلزله، آتش‌سوزی و دیگر عوارض طبیعی) ابتدا چند صباحی به فکر برنامه‌ریزی برای پیشگیری از بحران، آرام کردن محیط و رفع مقطعی عوارض آن می‌افزیم، یعنی تحمل مصیبت را پیشه می‌گیریم و صبر می‌کنیم تا بحران از سرمان بگذرد و ما بتوانیم آن را به راحتی فراموش کنیم. اگرچه علائم بحران شهرنشینی در تهران به وضوح پیش‌بینی‌پذیر است، اما ما هنوز هم به فکر تسکین درد و نه علاج قطعی پیش از وقوع آن هستیم.

تهران فعلی شهری مریض و آفت‌زده شده است که به یک جراحی عمیق ساختاری نیاز دارد. شهری است آلوده، بدون در و دروازه، فاقد اسلوب شهرسازی و بدون هویت شهری که فقط خدا از عاقبت آن باخبر است. معماری و شهرسازی آن معضل دیگری است که نیاز مبرم به بررسی زیباشناختی دارد. در تهران ساختمان‌هایی با معماری سنتی شرقی ایرانی و متناسب با شرایط اقلیمی منطقه‌ای را دیواره‌دیوار ساختمان‌های سوپرمدرن تقلیدی امریکایی، اروپایی و گاه شرق آسیایی مشاهده می‌کنیم که هیچ‌گونه هماهنگی و تناسب زیباشناختی با معماری ایرانی و اسلامی ما ندارند.

بیماری شهر تهران مزمن شده و به عملی سریع و گسترده پاک‌سازی شهری نیاز دارد، اما ما به زیباسازی ظاهری شهری مانند کاشی کاری پل‌ها و تونل‌ها، اگرچه خوب، می‌پردازیم.

در تهران در این ۷۵ ساله همواره مدعیانی کارنابلد عارضه شهری را چنان «طیبات کردند» که مساحت آن از هر طرف بی‌رویه و بدون برنامه گسترده شده و جمعیت آن به ۲۰ تا ۳۰ برابر سال ۱۳۱۹ رسیده است؛ و همین دامنه (تلفات) ۲۰ تا ۳۰ برابر نشان می‌دهد که هیچ‌گونه آمار دقیقی از جمعیت و محدوده شهری در اختیار نیست.

موضوع عدالت اجتماعی در شهر تهران خود مقوله عبرت‌انگیز دیگری است که باید هرچه زودتر درمان شود. وجود کاخ آپارتمان‌های ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ مترمربعی در ارتفاعات ۱۸۰۰ متری بالای سطح دریا در دامنه‌های البرز برای خانواده‌های ۲ تا ۳ نفره در کنار کوخ خانه‌هایی ۵۰ متری یا کوچک‌تر با جمعیتی شش تا هشت نفره مسلماً مسائل حاد اجتماعی در آینده را تشدید خواهد کرد.

در کنار آن درآمدهای بادآورده چندین میلیاردی برخی ساکنان شهری و خانواده‌هایی که برای گذران زندگی وابسته به یارانه‌های ۴۵ هزارتومانی یا حمایت کمیته امداد هستند، به شدت تأمل برانگیز است. اگرچه هیدروکربن‌های فسیلی باعث مدرنیته شده و فواید زائدالوصفی برای زندگی بشر به همراه آورده است که بشر هر موقع اراده کند، می‌تواند با هزینه مناسب تماس صوتی و تصویری با دوستان و آشنایان خود در تمام اکناف دنیا داشته و با پروازی چندساعته و با هواپیماهای راحت مدرن به دیدار آن‌ها برود، اما عوارض جانبی آلودگی‌های خطرناک شیرینی این زندگی مدرن را به کام بشر تلخ



کرده است. این آلودگی تمام جوامع و تمدن بشری را کم و بیش درگیر کرده، به طوری که این سؤال مطرح می‌شود که آیا زیان‌های آن به فواید آن می‌ارزد؟ یک مثال آن پنهان ماندن عوارض جانبی گاز فرئون بود که از زمان کشف آن به‌عنوان اکسیری برای تمام موارد صنعتی و مصارف خانگی پذیرفته شده و به کار برده می‌شد. ۵۰ سال بعد عوارض جانبی آن که نابودکننده لایه اوزن محافظ زمین بود شناخته و ممنوع شد. لایه اوزن مانع رسیدن اشعه‌های پرنانژی ماوراءبنفش به زمین می‌شود که گاز سبک و فرار فرئون در بالای جو با اوزن موجود ترکیب شده و این لایه محافظ را از بین برده و سوراخ اوزن را به وجود می‌آورد که از طریق آن اشعه پرنانژی ماوراءبنفش به زمین رسیده و باعث رشد سرطان‌های پوستی در انسان و جانوران (حتی در خرس‌های سفید قطب شمال) می‌شود.

به‌عبارتی دیگر می‌توان تصور کرد که استفاده از انرژی‌های فسیلی، اگرچه کیفیت زندگی نسل بشر امروز را به‌طور خارق‌العاده ارتقا داده است، اما عوارض جانبی (شناخته‌شده و شناخته‌نشده) آن، استمرار حیات و تنفس انسان را با مشکل روبه‌رو خواهد کرد. علاوه بر آلودگی آب‌و‌خاک و زمین‌های کشاورزی آب‌های سطحی و زیرزمینی را هم آلوده کرده و رشد و نمو درختان و سبزینه‌ها را مختل می‌کند، یخچال‌های طبیعی و آب اقیانوس‌ها را هم آلوده کرده و حیات را متوقف می‌کند. این دورنمای خوبی برای ارتقای سطح زندگی بشر و استفاده از مواهب تمدن مدرن نیست. تمدن ماشینی قرار است با صرف انرژی فسیلی آرامش و آسایش بیشتری در زندگی به دست آورد، اما عوارض جانبی آن کره زمین را از نفس انداخته و بشریت را هم‌زمان به سمت لبه پرتگاه نابودی پیش می‌برد؛ البته باید پذیرفت که پدیده انواع آلودگی‌ها تنها به شهر تهران و برخی از کلانشهری دیگر ایران منحصر نمی‌شود، بیشتر شهرها و حتی روستاها و بسیاری از کلبه‌های دنج و افسانه‌ای درون جنگل نیز از عوارض آلودگی زیست‌محیطی در امان نیستند. برخی از مسئولان مسئولیت‌پذیر دنیا با مشاهده علانم بحران زیستی مانند گرم‌شدن زمین، اگرچه با تأخیر، به فکر چاره افتاده و با جدی گرفتن بحران و گوش دادن به هشدارهای نخبگان جامعه خود و با کمک آن‌ها سعی در کاهش متعهدانه آلاینده‌های زیست‌محیطی و بهبود اوضاع شهری خود کرده‌اند. آن‌ها با امضای معاهده کیوتو و معاهدات بین‌المللی دیگر، خود را ملزم به کاهش گازهای گلخانه‌ای و گاز فرئون کرده‌اند.

اگرچه در این راه هنوز اقدام‌های مؤثر و قاطعی برداشته نشده است، اما پذیرش علت درد و تعهد به درمان آن اقدام پذیرفته‌ای برای کاهش آلاینده‌ها است. بهینه‌کردن طراحی و ساخت اتومبیل‌های پاک‌تر و کم‌مصرف‌تر، معاینه فنی اتومبیل‌ها و موتورسیکلت‌ها و همچنین تنظیم دوره‌ای و منظم مشعل‌های خانگی یا جلوگیری از اتلاف حامل‌های انرژی با حرکت به سوی معماری انرژی و به عبارتی بهینه‌سازی مصرف هیدروکربن‌های فسیلی اقدامات مؤثری برای شروع هستند. از طرفی دیگر با کاهش آلاینده‌های زیستی و توسعه فضای سبز می‌توان در جهت اعتلای شرایط زندگی مردم گام‌های کوچک اما متوالی برداشت.

اما انرژی هسته‌ای که زمانی طراحان و برنامه‌ریزان (مدیران صنایع هسته‌ای) آن را جایگزین مناسبی برای انرژی فسیلی قلمداد و تبلیغ می‌کردند، با بروز فاجعه در نیروگاه تری آیلند آمریکا، بروز انفجار نیروگاه چرنوبیل در اوکراین (شوروی سابق)، انفجار نیروگاه چهارگانه فوکوشیما ژاپن و در آستانه انفجار قرارگرفتن نیروگاه فوکسلند در سوئد و از همه مهم‌تر پسماندهای رادیواکتیو نیروگاه‌های هسته‌ای در حال بهره‌برداری زنگ خطر را برای طرفداران محیط‌زیست به صدا درآورده است.

همان‌طور که گفته شد آلودگی‌های زیست‌محیطی به تهران یا دیگر شهرهای بزرگ و کوچک ایران محدود نمی‌شود. این عارضه کم و بیش تمام مناطق کره خاکی را درگیر کرده است. آلودگی‌های زیست‌محیطی که یکی از عوارض مدرنیته و انقلاب‌های صنعتی است، چنان تازیه‌ای بر گرده بشر می‌نوازد که شیرینی طعم توسعه و مدرنیته را به کام مردم کلانشهر، به‌خصوص تهران، تلخ کرده است. مردمی که می‌خواستند زندگی معنوی با کرامت انسانی خود را به‌عنوان الگویی از جامعه مدرن مدنی همراه با آسایش و پیشرفت برای مردمان حقیقت‌طلب دنیا قابل‌پذیرش سازند، مردمانش چنان گرفتار معضلات آلودگی زیست‌محیطی شده که به جای توسعه همه‌جانبه به نفس تنگی گرفتار شده‌اند. مردمی که می‌خواستند «جهان را سقف بکشایند و طرح ارزشی نو در زندگی نوع بشر دراندازد»، مرکز حکومتشان تهران بنا بر گزارش‌های منتشرشده رکورددار شهرهای آلوده جهان شده است.

مسئله بازگشت به زندگی آرام گذشته بدون برق و اینترنت و هواپیمای مدرن (راه‌حل نوستالژیک) نه دیگر ممکن است، نه عقلا نه اصولاً کسی می‌تواند طالب آن باشد. راه‌حل اساسی (به نظر نگارنده) استفاده حداکثری از مواهب مدرنیته همراه با حداقل پسماندها و عوارض زندگی مدرن صنعتی یعنی بهینه‌سازی مصرف حامل‌های انرژی و شرایط زندگی است. این مهم با یک سلسله تمهیدات مدیرانه هماهنگ مثلاً با جایگزینی ترافیک اجتماعی به جای ترافیک شخصی و روی آوردی مجدد به معماری اقلیمی متناسب با شرایط هر منطقه آب و هوایی کشور قابل‌دستیابی است. تلفن و اینترنت مسلماً از مواهب



تأثیرات گرمایش زمین

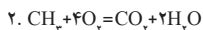
زندگی مدرن است که حذف آن مقذور و عقلا نه و ممکن نیست.

باید هم‌زمان با استفاده حداکثری از مواهب زندگی مدرن حداقل آسیب را به طبیعت وارد کنیم. مگر نمی‌شود از آسایشی که اینترنت به وجود آورده استفاده کرد، ولی دچار زیان‌های آن نشد؟ مگر نمی‌شود با عقل حقیقی وارد فضای مجازی شد؟ یا مگر نمی‌شود با اتومبیل‌های کوچک‌تر کم‌مصرف و ترافیک اجتماعی توسعه صنعتی را به دست آورد.

برای اینکه این بلائی که رئیس‌جمهور اروگوئه، خوزه خویکا می‌گوید به سر محیط‌زیست ما نیاید می‌توان سرانه مصرف حامل‌های انرژی (نفر کیلومتر) برای جابجایی‌های ضروری با وسایل نقلیه عمومی را به حداقل ممکن کاهش داد؛ یا اینکه برای شرایط اضطراری از اتومبیل‌های کوچک کم‌مصرف استفاده کرد که با کاهش آلاینده‌های سفر شرایط محیط‌زیست بشر را بهینه‌سازی کنیم. ■

پی‌نوشت:

۱. Rocky mountains



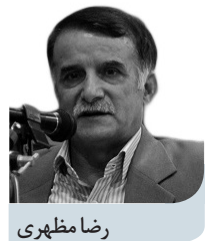
۳. خوزه آلبرتو موخیکا از سال ۲۰۰۹ به ریاست جمهوری اروگوئه انتخاب شده است. او از مبارزان سابق جنبش آزادی‌بخش توپومارو است و اکنون به فقیرترین رهبر یک کشور دنیا اشتهار دارد، اما او خود را به دلیل نزدیکی بی‌واسطه با مردم کشورش ثروتمندترین رئیس یک دولت می‌داند. خوزه موخیکا هنوز در حومه فقرنشین پایتخت بدون محافظ شخصی زندگی می‌کند با کمک همسرش به پرورش گل و گیاه اشتغال دارد با اتومبیل فولکس واگن مدل ۱۹۸۰ شخصی‌اش (بدون محافظ و راننده) به سر کار می‌رود. محبوبیت او به دلیل طرفداری از محیط‌زیست، حقوق زنان و کودکان و آزادی بیان و همچنین نزدیکی بی‌واسطه با مردم کشور است که این محبوبیت عمومی را او به ثروتی بی‌انتهای تعبیر کرده است.

۴. اصل ۵۰ قانون اساسی: «در جمهوری اسلامی، حفاظت محیط‌زیست که نسل امروز و نسل‌های بعد باید در آن حیات اجتماعی رو به رشدی داشته باشند، وظیفه عمومی تلقی می‌شود. از این رو فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن که با آلودگی محیط‌زیست یا تخریب جبران‌ناپذیری آن ملازمه پیدا کند، ممنوع است.»

۵. بر اساس اطلاع نگارنده تنها در جمهوری اسلامی ایران حفاظت از محیط‌زیست به‌عنوان وظیفه عمومی در قانون اساسی (اصل ۵۰) از ابتدا به‌عنوان یکی از اصول این میراث ملی نهادینه شده است.

۶. به نشست زمین چند سال پیش در چهارراه سیروس و نشست خیابان خیام و نشست قسمتی از خیابان مولوی توجه شود. با توجه به اینکه نشست قسمتی از خیابان مولوی می‌تواند آثار چندین هزار ساله تاریخ تمدن این منطقه را نابود کند، شایان اهمیت بیشتری است. به نمایش‌گذارند جنازه یک زن ۷۰۰۰ ساله در موزه ایران باستان باعث بازدید گردشگر زیادی (داخلی و خارجی) از این موزه شده است. ۷. فرئون یا فلوروو کلرو و کربن (Fluoro chlo = CF₂Cl₂) = Freon (ro carbon = FCC) از زمان کشف آن در سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۵ به‌عنوان یک گاز ایده‌آلی و اکسیری برای تمام مصارف صنعتی و خانگی مفید تشخیص داده شده و استفاده می‌شد. فرئون گازی است بدون بو، گازی سبک و فرار، حلال عالی، اشتعال‌ناپذیر، غیرسمی و غیرفعال که در ظروف نگهداری، مخازن اسپری عطر و رنگ و لوله‌های یخچال و خوردگی ایجاد نمی‌کند؛ اما گاز فرئون به لایه اوزن آسیب جدی می‌رساند. هر مولکول آن دوسال در بالای جو باقی‌مانده و تا ۱۰۰۰۰۰ مولکول اوزن را نابود می‌کند و باعث کوری و گسترش سرطان پوست می‌شود.

نقش بریکس و بانک توسعه جدید



رضا مظاهری

نمود چهره سیاسی-اقتصادی خاورمیانه متفاوت از شرایط کنونی بود. ممکن است بعضی مقامات امریکایی اظهار نظر کنند که دیگر خاورمیانه برای امریکا اهمیت کمتری دارد. در مقابل این اظهار نظرها می توان گفت هنوز منطقه خاورمیانه هم از نظر اقتصادی، به دلیل وجود منابع عظیم انرژی و بازارهای مصرفی بزرگ و هم از نظر سیاسی، به دلیل وجود رژیم صهیونیستی و رژیم های ارتجاعی عرب یک منطقه استراتژیک برای غرب، به خصوص امریکا به حساب می آید. بریکس دارای جمعیت ۳ میلیاردی (۴۲ درصد جمعیت جهان) است و ۴ کشور آن جزو ۱۰ کشور پرجمعیت دنیا هستند. این گروه در شرایط فعلی حدود ۲۸ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را تولید می کند. در سال ۲۰۲۰ تولید ناخالص داخلی امریکا فقط قدری از چین بیشتر خواهد بود و احتمالاً در سال ۲۰۳۰ چین از امریکا پیشی خواهد گرفت و در این سال تولید ناخالص داخلی بریکس ۴۱ درصد کل جهان خواهد بود.

بانک جدید توسعه (NDB) The New Development Bank

این بانک به بانک بریکس شناخته شده است. از هنگام تأسیس بریکس، یکی از مهم ترین دغدغه های این گروه راه اندازی یک جریان پولی مستقل از جریان غالب، نهادهای پولی و مالی برتون وودز، بود. در اینجا لازم است پیش از اینکه به دلایل تأسیس بانک بریکس، سرمایه و اهداف این بانک اشاره کنیم، به بررسی سیاست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی بپردازیم، چرا که ایجاد یورو، بریکس و تأسیس بانک بریکس در واکنش به این سیاست ها بود.

سیاست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی

کنیز پیش از انقلاب خود که هنوز تحت تأثیر آموزه های اقتصاد نئوکلاسیک بود جمله ای را از لنین نقل می کند: «اگر می خواهی اقتصاد کشوری را خراب کنی پول آن را خراب کن». پس از جنگ جهانی اول امریکا به مهم ترین تولیدکننده کالاهای صنعتی بدل شد و دلار در کنار لیره به عنوان پول ذخیره به شمار آمد و پس از بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ دلار لیره را پس زد و به عنوان تنها پول ذخیره در مبادلات جهانی جا گرفت و بازار مالی لندن جایگاه خود را به بازار مالی نیویورک سپرد. در آغاز تأسیس صندوق بین المللی پول، کشورهای جهان سوم، به خصوص هند و اکوادور، متقاضی کمک این صندوق به توسعه کشورهای در حال توسعه بودند که به آن ها گفته شد این مسئله به وام های بلندمدت بانک جهانی مربوط می شود و بعداً معلوم شد که جهان سوم در این بانک نیز شهروند دست دوم محسوب می شود.^۱

صندوق در دوره ۱۵ ساله اول هر چند نقش چندانی در همکاری های پولی بین المللی به عهده نگرفت، ولی بانک جهانی با وام های خود نقش شایانی در بازسازی اروپا و ژاپن ایفا کرد. در این دوره، یا دوره رونق پس از جنگ جهانی دوم، تجارت جهانی با شتاب بیشتری نسبت به ذخایر پولی جهانی رشد کرد که رشد بیش از حد دلار نیز نمی توانست در این راستا برای همیشه دوام بیاورد. به خوبی روشن بود دیر یا زود کشورهایی که ذخایر خارجی خود را به دلار نگهداری می کنند برای تبدیل آن ها به طلا اقدام خواهند کرد و چون ذخایر طلای امریکا به اندازه کافی نیست در نتیجه دلار ارزش خود را از دست خواهد داد. کاهش ارزش دلار بیش از همه برای فرانسه و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی که صاحبان دلارهای ذخیره شده

پس از جنگ جهانی دوم نهادهای پولی و مالی برتون وودز (گروه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی) بر بخش مهمی از اقتصاد دنیا حاکم شدند. وام هایی که این گروه پولی و مالی طی چند دهه برای توسعه کشورهای جهان اعطا کردند، اغلب به دولت ها و شرکت های بزرگ بود که الگوها و مدل های برخاسته از تجربه کشورهای پیشرفته سرمایه داری را به همراه داشت. بر کسی پوشیده نیست که بخش مهمی از مشکلات زیست محیطی امروز دنیا ریشه در پروژه های بزرگی دارد که از طرف این نهادها و زیرمجموعه آن ها تأمین مالی شده است. تفکر امریکازدایی از نهادهای پولی و مالی برتون وودز (Bretton Woods system) نه تنها در بین کشورهای در حال توسعه، در بین کشورهای اروپایی و ژاپن همواره وجود داشته است که با رشد اعتماد به نفس در کشورهای نوظهور و در حال توسعه این کار مهم جنبه عملی به خود گرفت.

بریکس و بریک

بریک شامل چهار کشور نوظهور اقتصادی می شود که در دهه های اخیر رشد اقتصادی بالایی را کسب کردند. اصطلاح بریک از حرف اول انگلیسی، برزیل، روسیه، هند و چین اتخاذ شده که در سال ۲۰۰۱ برای اقتصاد جهانی بهتر پا به عرصه وجود گذاشت. وزرای امور خارجه این چهار کشور در دسامبر ۲۰۰۱ در نیویورک در جلسه ای عمومی موضوع بریک را مطرح کردند و پس از جلسات پی در پی بالاخره در سال ۲۰۰۹ اولین اجلاس این گروه در سطح سران در روسیه برگزار شد. در این اجلاس تقاضای پیوستن آفریقای جنوبی نیز به گروه بررسی شد. در اجلاس دوم که در سال ۲۰۱۰ در برزیل برگزار شد، رئیس جمهور آفریقای جنوبی و وزیر خارجه فلسطین به عنوان میهمان در آن شرکت کردند و در اجلاس سوم آفریقای جنوبی رسماً به عنوان عضو پذیرفته شد و بریک به بریکس تغییر نام یافت. در جهان کنونی بریکس به عنوان گروه پر قدرت جهانی و منطقه ای از نظر اقتصادی و سیاسی مطرح است و شواهد نشان می دهد که نفوذ این گروه روز به روز در منطقه در جهان و خاورمیانه بیشتر می شود. بدون شک اگر مقابله این گروه، به خصوص روسیه و چین، در برابر اتحاد غرب-ترکیه-عربستان،

سرمایه‌گذاری اولیه و سهام اعضای بانک

یک سال پیش از اینکه یورو با سه عرصه وجود بگذارد اصطلاح بریک در سال ۲۰۰۱ در ادبیات اقتصادی مطرح شد ولی دوازده سال بعد بانک جدید توسعه، یا بانک بریکس به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نهادهای پولی تأثیرگذار در دهه‌های آتی فعالیت خود را آغاز کرد. سرمایه بانک ۱۰۰ میلیارد دلار در نظر گرفته شده است که در آغاز هر عضو ۱۰ میلیارد از سهم خود را پرداخت کردند و طبق اساسنامه آن هیچ عضوی نمی‌تواند وارد این گروه شود بدون اینکه رأی یک‌یک اعضا را به دست آورد؛ بنابراین بانک اعضای جدید را می‌پذیرد، اما سرمایه بریکس نباید از ۵۵ درصد کمتر شود. در این رابطه چین که دارای بالاترین ذخایر ارزی در جهان است در ابتدا تقاضای سهم بیشتری را در سرمایه‌گذاری از بانک داشت که با مخالفت هند و برزیل مواجه شد. سپس همه توافق کردند که دارای سهم مساوی باشند. در نهایت چین مجبور شد که با بخشی از ذخایر خارجی خود بانک سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های آسیا (AIIB) را در سال ۲۰۱۴ تأسیس کند.

اهداف بانک توسعه

وام در جهت حمایت از زیرساخت‌ها

از مهم‌ترین اهداف به وجود آمدن بانک کمک به توسعه کشورهای نوظهور و کشورهای درحال توسعه است. هرچند وام و دیگر تسهیلات بانک کشورهای با درآمد کم و متوسط را پوشش می‌دهد، اما کشورهای نوع اول از اعتبارات بیشتری برخوردار خواهند بود. کمبود منابع مالی برای بعضی از فعالیت‌هایی مانند توسعه روستایی به‌خصوص در بخش آموزشی و بهداشتی و در سطح بنگاه‌های کوچک و متوسط کشورهای درحال توسعه به‌خوبی قابل مشاهده است و یکی از نمونه‌های بارز آن بنگاه‌ها و مؤسسات کوچک و متوسط هند هستند که فقط حدود ۳۴ درصد از این بنگاه‌ها به مؤسسات مالی دسترسی دارند. حتی بخش مهمی از بانک‌ها و مؤسسات مالی در کشورهای توسعه‌یافته منابع مالی

دلایل مهم تأسیس بانک جدید توسعه نام برد. رشد اقتصادی بالای این کشورها در چند دهه گذشته، به‌خصوص پس از بحران مالی ۲۰۰۸ سبب افزایش پس‌انداز آن‌ها شد که از یک طرف تقاضا برای دلار را بالا برد و از طرف دیگر این پس‌اندازها به شکل ذخایر خارجی در بانک‌های کشورهای غربی با نرخ پایین سپرده‌گذاری می‌شد که بانک‌های کشورهای غربی از این ذخایر در جهت خواسته‌های سیاسی و اقتصادی خود در شکل وام به کشورهای نیازمند که عمدتاً کشورهای جهان سوم بودند، نهایت استفاده را می‌بردند. دومین دلیلی که بریکس را بر آن داشت بانک جدید توسعه را ایجاد کند، انتقال دو میلیارد جمعیت از بخش روستایی و شهرهای کوچک به شهرهای مرکزی کشورهای در حال ظهور و درحال توسعه در سه دهه آینده است که این تحول نیاز مبرم به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های این کشورها را طلب می‌کند. شواهد تجربی بسیاری حاکی از آن است که توسعه زیرساخت‌ها می‌تواند به رشد اقتصادی شتاب بخشد و با ایجاد اشتغال نابرابری‌ها را کاهش دهد. مطالعه اقتصاددانان نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاری سالیانه برای زیرساخت‌های کشورهای ذکرشده به افزایشی از حدود ۰/۹-۰/۸. هزار میلیارد دلار به حدود ۲/۳-۱/۸ هزار میلیارد دلار در سال ۲۰۲۰ نیاز است. مطمئناً بانک جدید توسعه می‌تواند کاهش چنین شکاف سرمایه‌گذاری بین حال و سال‌های آتی را به عهده بگیرد. دلیل سوم تشکیل این بانک، توسعه پایدار و حفظ محیط زیست و توسعه انرژی‌های تجدیدپذیر است؛ به‌عبارت‌دیگر حمایت از مدل وسیع‌تر توسعه اقتصادی. البته در اثبات مخالفت آمریکا با تشکیل بریک همین بس که پس از بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ وقتی ژاپن و کره جنوبی برای جلوگیری از بحران تصمیم گرفتند بانکی برای مبادله چنگانه ارزها، مانند صندوق بین‌المللی پول تأسیس کنند، به دلیل مخالفت شدید آمریکا از این کار منصرف شدند. اگر این بانک پا می‌گرفت دلار به‌عنوان پول انحصاری موقعیت خود را به نفع پول‌های دیگر از دست می‌داد.

در بانک‌های اروپایی بودند، نگرانی به وجود آورده بود. با اعلام کنارگذاشتن قابلیت تبدیل دلار به طلا توسط نیکسون در آگوست ۱۹۷۱، نظام نرخ‌های ارز ثابت که برای ثبات پولی در دنیا توسط نهادهای برتون وودز پایه‌گذاری شده بود، جای خود را در سال ۱۹۷۳ به نظام نرخ ارز شناور داد. با این واقعه خیلی از کشورها به غیر از آمریکا و متحد سنتی او، انگلیس، که هنوز با یورو مشکل دارد، زیان جبران‌ناپذیری را متحمل شدند. اروپا که پس از بازسازی خرابی‌های جنگ دوباره جان تازه گرفته بود تسلط آمریکا بر نهاد برتون وودز را تاب نیاورد و آن را به چالش کشید که تا حدودی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ قدرت آمریکا در این نهادها تعدیل شد^۲ با قدرت گرفتن اقتصاد تئولیرال دوره ریگان و تاچر، در اوایل دهه ۱۹۸۰، نهادهای پولی و مالی برتون وودز توسط آمریکا مانند یک بانک مرکزی جهانی جهت تأمین مالی سیاست‌های تعدیل در کشورهای درحال توسعه و پس از سقوط شوروی در سال ۱۹۹۱، روسیه و کشورهای اروپای شرقی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. در همین دوره بود که اقتصاددانان تئولیرال حاکم بر صندوق و بانک جهانی پیش شرط‌هایی را جهت تغییرات ساختاری برای استفاده از کمک و وام به کشورهای درحال توسعه و سوسیالیستی سابق دیکته کردند. حاکمیت آمریکا بر نهادهای برتن وودز نه تنها موجب ناخشنودی کشورهای درحال توسعه شد، همچنین باعث نارضایتی کشورهای اروپایی به‌خصوص فرانسه شد که بیش‌ترین ذخایر دلار را در سال ۱۹۷۱ داشت. در همین راستا بود که ژاک دلور، وزیر وقت اقتصاد فرانسه که از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۹۵ ریاست کمسیون اروپا را به عهده داشت یورو را به‌عنوان پول اروپایی در مقابل دلار آمریکا طراحی کرد. این پول در اول ژانویه سال ۲۰۰۲ به‌عنوان پول اتحادیه اروپا در مقابل دلار به گردش درآمد.

دلایل تأسیس بانک جدید توسعه (NDB)

هند در اجلاس سران بریک در سال ۲۰۱۲ که در دهلی نو برگزار شد طرح بانک جدید توسعه را ارائه داد و در اجلاس بعدی آن مورد موافقت قرار گرفت، در این سال سهم بریکس از پس‌انداز جهانی از سهم کل پس‌اندازهای آمریکا، ژاپن و انگلستان بیشتر برآورد شده بود. بریک پیش از اینکه اقدام به تأسیس بانک جدید توسعه کند برای اصلاح قوانین صندوق بین‌المللی پول تلاش فراوان کرد و حتی در سال ۲۰۱۲ مبلغ ۷۵ میلیارد دلار برای رونق وام صندوق مشروط بر اینکه حق رأی در آن اصلاح شود را تضمین کرد. در نهایت بریکس به این نتیجه رسید که صندوق اصلاح‌پذیر نیست و تنها راه‌هایی از سلطه مالی کشورهای پیشرفته صنعتی تشکیل بانک جدید توسعه است. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تفکر اصلاح‌طلبی نهادهای برتن وودز در بین اقتصاددانان، به‌خصوص در بین نئوکلیتیزین‌ها که استیگلیتز برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ یک نمونه از این اقتصاددانان بود، طرفداران زیادی داشت.^۳ رشد معنی‌دار تولید ناخالص ملی کشورهای در حال ظهور و درحال توسعه در اقتصاد جهانی و بنابراین بهبود و پیشرفت در موقعیت آن‌ها در سیاست بین‌الملل را می‌توان یکی از



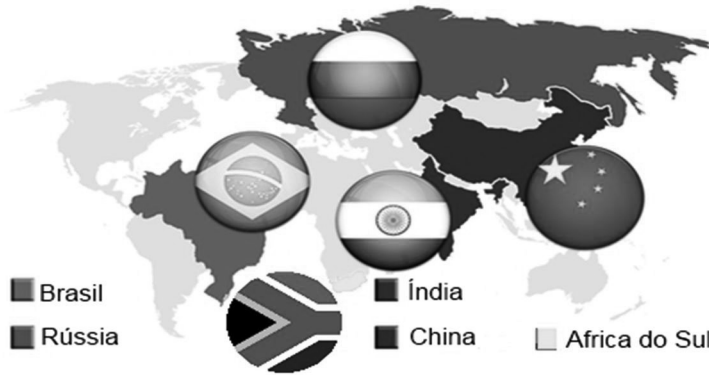
خود را از بخش بحرانی اقتصاد خارج کرده‌اند. یکی از نمونه‌های برجسته آن خارج کردن منابع مالی بانک صادرات و واردات آمریکا از کارخانه زغال‌سنگ را در این رابطه می‌توان ذکر کرد؛ البته اهداف بانک بریکس تنها جنبه اقتصادی را در نظر ندارد، از طرح‌های اجتماعی، محیط‌زیستی و فرهنگی نیز حمایت می‌کند.

کابل بریکس

ساخت کابل مخابراتی بریکس که از سال ۲۰۱۲ آغاز شد، قرار بود که در سال ۲۰۱۵ به پایان برسد که هنوز در حال ساخت است. هدف این کابل که بانک توسعه جدید از آن حمایت کرده است، پوشش فضای مجازی نیم کره جنوبی زمین است. در صورت آغاز به کار این کابل تمام مخابرات کشورهای در حال ظهور و در حال توسعه از هر خط سائیری بیمه خواهند شد. نگرانی این کشورهای دزدی داده‌ها و اطلاعات آن‌ها توسط مرکز اطلاعات آمریکا و اروپا است. مخاطره، قطع، جلوگیری بالقوه از امکانات مخابراتی، ایجاد بحران مالی از طریق سرقت اطلاعاتی و امنیتی علیه بریکس مشکلی بود که این گروه را مجبور به ساخت این کابل مخابراتی پرهزینه کرد. ناسا اسکنر جاسوسی‌ای را تولید کرده است که با مخفی شدن در فضای مجازی می‌تواند تمام خدمات دهی وب‌هایی مانند گوگل، فیس‌بوک و یاهو را تحت نظارت خود درآورد. در همین رابطه بود که دیلما روسف، رئیس‌جمهور برزیل، آمریکا را متهم به جاسوسی کرد و سفر خود را به این کشور به تأخیر انداخت. کشورهای عضو بریکس مدعی این هستند کابل بریکس مخابرات کشورهای نوظهور و کشورهای در حال توسعه را در مقابل سرقت اطلاعاتی بیمه می‌کند و فضای مجازی را به محیطی امن‌تر و سالم‌تر و رقابتی‌تر تبدیل می‌کند.

نظام مبادله چندگانه

با پیشرفت اقتصاد دیجیتال و تجارت الکترونیک شاید کمتر کسی از سرگیری تجارت پایاپای را تصور می‌کرد. یکی دیگر از برنامه‌های بریکس برای کنارگذاشتن ارز از تجارت خارجی طراحی نظام تجارت پایاپای و نظام مبادله چندگانه است. رئیس بانک مرکزی روسیه در جولای ۲۰۱۴ اعلام کرد «اعضای بریکس نظامی را طراحی کرده‌اند که بدون نیاز به ارز، مبادله منابع، کالا و خدمات را انجام می‌دهند. اگر این نظام بسط پیدا کند دلار در بیشتر کشورهای قدرتمند جهان کنار گذاشته خواهد شد». در همین راستا روسیه و چین یک معامله ۴۰۰ میلیارد دلاری گاز را بدون اینکه از دلار استفاده کنند انجام دادند، این اولین معامله نفت و گاز در جهان است که حتی یک سنت هم گیر آمریکا نیامده است. در این معامله قرار شد با پول ملی یکدیگر بده بستان تجارتي صورت بگیرد. هم‌اکنون هند بخشی از تجارت خارجی خود را به صورت پایاپای انجام می‌دهد و حدود ۵۰ کشور در جهان از این شیوه در تجارت خارجه خود بهره می‌برند. این الگو در ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است و به نظر می‌رسد که ایران تمایل بیشتری به استفاده از یورو به جای دلار در



■ Brasil ■ Índia ■ China ■ Africa do Sul
■ Rússia

است که کندی رشد اقتصادی، انحصار چندجانبه شرکت‌های بزرگ و مالی‌گرایی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هرچند آن‌ها را به فروپاشی نخواهد کشاند، ولی افول قدرت اقتصادی این کشورها را رقم خواهد زد.

۲. یکی از اهداف مهم بریکس و بانک جدید مقابله با دلار از طریق بسط مبادله پایاپای و مبادله چندگانه اعلام شده است که توسعه اقتصادی با حفظ کرامت انسانی و پایداری محیط‌زیست نیز در راستا همین اهداف قلمداد می‌شود. قطعاً راستی‌آزمایی این ادعاها مربوط به آینده است، اما بدون شک همان‌طور که با تأسیس اتحادیه اروپا و به گردش آمدن یورو اقتصاد جهان تا حدودی رقابتی‌تر شد، تأسیس بریکس و بانک جدید توسعه، البته با شتاب خیلی بیشتر را نیز باید در همین جهت ارزیابی شود. همچنین انتظار می‌رود که رقابت بین دلار، یورو و بریکس بیشتر منافع کشورهای در حال توسعه را تأمین کند. ■

پی‌نوشت:

۱. تقوی (۱۳۸۳)، فصل سوم، ص. ۱۷۰
۲. همان، صص ۱۷۱، ۱۷۲
۳. استیگلیتز (۲۰۰۱)، وی در نقد نهادهای پولی و مالی برتون وودز اشاره می‌کند که بیشتر وام‌های این نهادها به کشورهای در حال توسعه تعلق نگرفته و تنها چین و برخی از کشورهای در حال توسعه توانستند از وام‌های ارزان این نهادها برخوردار شوند.

منابع:

تقوی، مهدی (۱۳۸۲)، نهادهای پولی و مالی بین‌المللی، تهران، پژوهشکده پولی و مالی.

Halligan, Liam (۲۰۱۴), 'Russia - China gas deal cold ignite a shift in global Trading', The Telegraph, ۲۴. May ۲۰۱۴.

Pizzi, Michael (۲۰۱۴), Russia, china sign deal to bypass US dollar, May ۲۰. Aljazeera, America.

Stephany, Griffith-Jones, 'A Brics development Bank: A Dream coming True?' Discussion Papers, No. ۲۱۵, March, UN, New York.

Stiglitz, J. (۲۰۰۰), 'Globalization and the Logic of International Collective Action: Re - Examining the Bretton Woods Institution', in D. Nayyar (ed.), Golobalization: issues and Institutions (Helsinki: Wider/Oxford University Press), Oxford Scholarship online: October ۲۰۱۱.

تجارت خارجی پیدا کرده است. در مبادلات پایاپای ارزش کالا با یک پول، مثلاً دلار، سنجیده می‌شود و سپس کشور فروشنده کالا معادل ارزش کالای خود پول کشور خریدار را دریافت می‌کند و با آن پول از آن کشور و کشورهای دیگر که حاضر به تجارت با این پول هستند هم بده بستان می‌کند و هم می‌تواند به‌عنوان ذخیره ارزی پس‌انداز کند. فروش نفت ایران به رویه هند نمونه‌ای از این نوع معاملات می‌باشد.

بریکس و سازمان همکاری شانگهای

سازمان همکاری شانگهای سازمانی است که همکاری چندجانبه صنعتی، اقتصادی و فرهنگی را در برمی‌گیرد. این سازمان توسط رهبران چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان در سال ۲۰۰۱ پایه‌گذاری شد که ترکیب جدیدی از شانگهای ۵ است که در سال ۱۹۹۶ تشکیل شده بود. در سال ۲۰۰۴ مغولستان و در سال ۲۰۰۵ ایران، پاکستان و هند به‌عنوان عضو ناظر به سازمان ملحق شدند. ایران درخواست عضویت کامل در این سازمان را در زمان تحریم اعلام کرده بود که احتمالاً با به نتیجه رسیدن مذاکرات هسته‌ای بتواند به درخواست خود جامه عمل بپوشاند. این سازمان همچنین در حوزه مبارزه با قاچاق و تروریسم فعالیت دارد. اولین مانور نظامی این سازمان در سال ۲۰۰۳ طی دو مرحله در قزاقستان و چین برگزار شد. در سال ۲۰۰۵ اولین مانور نظامی بزرگ با شرکت چین و روسیه با موفقیت برگزار شد و روسیه اظهار علاقه کرد که هند هم در مانورهای آینده شرکت کند؛ البته این سازمان در زمینه‌های اقتصادی نیز فعال است. همان‌طور که توضیح داده شد سازمان همکاری شانگهای منطقه‌ای است و در چند زمینه مختلف فعال است در حالی که بریکس یک گروه صرفاً اقتصادی و فرا منطقه‌ای است.

نتیجه‌گیری

۱. تسلط آمریکا بر نهادهای برتن وودز و انتشار بیش از حد دلار موجب نارضایتی کشورهای اروپایی و کشورهای در حال توسعه شد که پیامد آن شکل‌گیری اتحادیه اروپا، ایجاد یورو و سپس بریکس و بانک جدید توسعه شد. پیش‌بینی اقتصاددانان مستقل از صندوق و بانک جهانی حاکی از آن

نگرشی انتقادی به جهانی سازی

بنیادگرایی بازار تنها محیط مناسبی برای شرکت های غول آسا است



فروزان افشار

عقاید مركاتیلیستی که بر سیاست های حمایت گرایانه سخت گیرانه و ملی گرایی اقتصادی مبتنی است، برای چند قرن تفکر اقتصادی مسلط بر اروپا بود. مفهوم تجارت آزاد که از سوی اسمیت و کلاسیک ها در تقابل با آرای مركاتیلیست ها مطرح شد، برای اجرا به ضمانت هایی بیش از آن نیاز داشت که دنیای واقعی را با تمام مرزها و احتیاط کاری ها در اختیار آن قرار می داد. این ایده که بر صفحه سپید و پذیرای کاغذ و در عالم قاعده مند منطق و ریاضیات، با دشواری خاصی برای پروردن و شکفتن و نتیجه دادن مواجه بود، در عالم واقع نمی توانست بدان آسانی بشکفتد و ببالد و ثمر دهد و به چشم اندازهای نویدبخش جامه عمل بپوشاند. از این رو برای تحقق یافتن به ابزارهای فوق العاده قدرتمندی نیاز داشت. گذشته از حمایت های سیاسی و نظامی و شوک درمانی های دردناک (که در تمام دوران جنگ سرد خالصانه برای تحکیم پایه های نظام بازار آزاد و هموار کردن راه سرمایه در مناطق ناهموار جهان ادامه پیدا کرد)، نیاز عینی و واقعی به مجموعه ای از ابزار اقتصادی پر قدرت کماکان وجود داشت. این ابزارها می بایست به گونه ای طراحی می شدند که راه را برای تحقق مدل تئوریک اقتصادی در کشورهای جهان هموار کند. تحقق این ابزارها برای اولین بار به طور جدی پیش از پایان جنگ جهانی دوم، با گردهم آمدن ۷۳۰ هیئت نمایندگی از ۴۴ کشور جهان برای تصمیم گیری درباره مسائل بسیار جدی و حساس در زمینه نظم اقتصادی و مالی بین الملل گرد هم آمدند، پیگیری شد.

برتن وودز، نیوهامپشر، جولای ۱۹۴۴؛ تثلیث نامقدس

کنفرانس برتن وودز پیام شکل گیری سه سازمان بزرگ بین المللی را با خود به همراه داشت که بعدها به موتورهای جهانی سازی در بعد اقتصادی مبدل شدند. تشکیل این کنفرانس عمدتاً در تلاش برای مدیریت وضعیت آنارشیک حاکم بر اروپای فرسوده از جنگ و بازسازی اقتصادهای ویران شده ریشه داشت. گذشته از این، هراس از آنکه سایه سنگین رکود مجدداً در اثر سیاست های حمایت گرایانه و انزواجویانه بر سر اروپا و جهان بیفتد، انگیزه اقدام جدی و فوری در این زمینه را فراهم می کرد. به غیر از صندوق بین المللی پول و بانک جهانی (در ابتدا بانک بین المللی توسعه و ترمیم)، آنچه می رفت سازمان اقتصاد بین المللی نامیده شود، به علت تصویب نشدن اساسنامه آن در کنگره امریکا و سربرازدن متعاقب سایر کشورهای از تصویب آن شکل نگرفت. ایده شکل گیری چنین سازمانی در سال ۱۹۴۷ در قرارداد چندجانبه گات (توافقنامه عمومی تعرفه و تجارت) تحقق یافت. سازمان تجارت جهانی که در سال ۱۹۹۵ از دل گات سر برآورد، تحقق ایده ای است که نطفه اش سالها پیش در کنفرانس برتن وودز منعقد شده بود. تا پیش از برتن وودز، اغلب مقررات تجارت بین الملل در چارچوب قراردادهای دو جانبه میان کشورهای تعیین می شد. بر همین اساس، این کنفرانس را می توان نقطه

تبنین جهانی سازی به عنوان برآیند اجتناب ناپذیر برهم کنش مجموعه نیروهای اقتصادی و تکنولوژیکی که در طول سالها حیات اجتماعی و اقتصادی سیر تطوری خود را طی کرده و تکامل یافته اند، همواره در خدمت توجیه کاستی ها و آسیب های ناشی از سیطره آن درآمده است.

جهانی سازی به خصوص در وجه اقتصادی که در اینجا مورد نظر است (و طبعاً با سایر وجوه آن نیست) و با مؤلفه هایی همچون تجارت آزاد، خصوصی سازی، مقررات زدایی و وابستگی متقابل و درهم تنیدگی فرآیندها اقتصادی ملی مشخص می شود تا آن اندازه که وانمود می شود، فرآیندی طبیعی و قائم به ذات نبوده است. تجارت آزاد در قالب امروری آن که با درنوردیدن مرزهای ملی و جغرافیایی، کاتالیزور این درهم تنیدگی و پیوستگی متقابل بوده است، به هیچ وجه محصول فرآیندی کاملاً طبیعی نیست بلکه فرآیندی است تا حد زیادی مصنوعی، حمایت شده و متکی به نهادها و قوانینی که با هدف تثبیت مدل اقتصادی بازار آزاد در سطح جهان طرح ریزی و اجرایی شده اند.

میل ذاتی سرمایه به پیش روی و فتح بازارهای بکر جهان، تضمین قطعی برای تحقق این پیش روندگی و ظفرمندی نیست. این گرایش درونی سرمایه که به گفته مارکس، ناشی از نیاز بورژوازی به یک بازار دائم التوسعه برای فروش کالاهای خود است که بورژوازی را به همه جای کره زمین می کشاند تا در همه جا رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه ارتباط برقرار کند و به تولید و مصرف همه کشورهای جنبه جهان وطنی بدهد (مارکس و انگلس، ۱۳۸۸: ۴۱)، در عمل با نیروهای متخاصمی روبرو می شود که اثرات تعدیل کننده ای بر آن داشته و حرکت آن را کند کرده و با دشواری مواجه می سازند؛ بنابراین، بقا و بالندگی سیستم بازار آزاد را نمی توان تنها به دینامیسم درونی این سیستم نسبت داد.

عطفی در تاریخ روابط اقتصادی ملت‌ها دانست که ساختار اقتصاد و تجارت بین‌الملل را دستخوش تحولات رادیکال کرد.

«گات» (موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت) که در سال ۱۹۴۷ در ژنو با هدف فراهم‌سازی مقدمات شکل‌گیری یک مجمع بین‌المللی برای مذاکرات پیرامون کاهش تعرفه‌ها، توافق بر سر اصول تجارت جهانی و حل منازعات تجاری در میان ۲۳ کشور جهان به امضا رسید و در سال ۱۹۴۸ به اجرا گذاشته شد، به مدت اندکی کمتر از نیم‌قرن، نقش نظام تجارت چندجانبه‌ای را بر عهده داشت که به تجارت کشورهای عضو شکل می‌داد. چنانکه پیش‌تر ذکر آن رفت، قرار بر آن بود گات راه را برای ایجاد یک سازمان تخصصی ملل متحد، یعنی سازمان تجارت بین‌المللی که مقرر بود به‌زودی تشکیل شود، هموار کند، لکن این فرایند آماده‌سازی تا زمان تأسیس «WTO» حدود ۴۷ سال به طول انجامید.

گات و سازمان تجارت جهانی، تفاوت‌ها و شباهت‌ها

علی‌رغم رویکرد و اهداف مشابه گات و سازمان تجارت جهانی، گات پس از تبدیل به WTO دستخوش برخی تحولات ساختاری شد. چنان‌که از نام آن پیداست، WTO یک سازمان است؛ درحالی‌که گات ۱۹۴۷ یک قرارداد بود و این تنها یک تمایز معناشناختی یا جزئیات مربوط به مباحث حقوقی نیست. یک قرارداد به مجموعه‌ای از قوانین فاقد زیربنای سازمانی حقوقی اطلاق می‌شود. یک سازمان (دائمی) مؤسسه‌ای واجد شخصیت حقوقی و دارای دبیرخانه و قدرت‌های اجرایی است. (Gandolfo, ۲۰۱۴: ۲۱۶)

تمایز دیگر آنکه درحالی‌که گات عمدتاً تجارت کالا را در برمی‌گرفت، سازمان تجارت جهانی حوزه نفوذ خود را به حوزه‌های خدمات و حقوق مالکیت معنوی گسترش داده است. (Ibid: ۲۱۸)

در این بین تا تشکیل سازمان تجارت جهانی، هشت دور مذاکره در میان کشورهای عضو برگزار شد که در آغاز عمدتاً بر مسئله کاهش تعرفه‌ها متمرکز بودند. با کاهش تعرفه‌ها، موانع غیرتعرفه‌ای به موانع اصلی موجود بر سر راه تجارت تبدیل شد. در راستای حذف این موانع، مذاکرات دور کنده در اواسط دهه ۶۰، به قرارداد ضد دامپینگ منجر شده و مذاکرات دور توکیو در دهه ۷۰ نخستین تلاش عمده برای حذف موانع تجاری به‌جز تعرفه‌ها به حساب می‌آید.

WTO ورژن رسمی و شکل جهش‌یافته گات، در سال ۱۹۹۵، در پیامد مذاکرات دور اروگوئه متولد شد. این مذاکرات که هشت سال به درازا کشید، گسترده‌ترین و بلندپروازانه‌ترین مذاکرات تجاری خوانده شده است. نتیجه این دور مذاکرات، امضای قرارداد مراکش در میان ۱۲۳ کشور جهان بود که به ایجاد سازمان تجارت جهانی انجامید.

درواقع، پس از ارتقای گات به WTO، گات به یکی از قراردادهای گنجانده شده در آن تقلیل یافت؛ و کامکان از محوری‌ترین اصول سیستم تجاری WTO یعنی اصل عدم تبعیض و ممنوعیت محدودیت‌های

مقداری است. اصل عدم تبعیض بیانگر آن است که هیچ عضوی حق ندارد میان: ۱. محصولات مشابه شرکای تجاری مختلف و ۲. محصولات ملی و خارجی تبعیض قائل

شود. مورد اول که به طرز مشهورتری، به‌عنوان اصل دولت کامل‌الوداد (ماده ۱ گات) شناخته می‌شود، ناظر بر آن است که هر امتیاز یا مزیتی که از سوی یکی از کشورهای عضو برای یکی دیگر از اعضا در نظر گرفته شود، می‌بایست به سایر اعضا نیز تسری پیدا کند. همچنین مورد دوم که به‌قاعده رفتار ملی (ماده ۳ گات) مشهور است، متضمن آن است که محصولات وارداتی و محصولات تولید داخل در معرض سیاست‌های یکسان باشند. این دو اصل که متضمن عدم تبعیض در سیستم تجاری هستند، می‌بایست موجب پدیدآمدن نوعی زمین بازی همسطح (Level Playing Field) بشوند که کلیه اعضا را در معرض قوانین و مقررات یکسانی قرار می‌دهد.

ممنوعیت محدودیت‌های مقداری دومین اصل کلیدی گات است که ناظر بر ممنوعیت اعمال هرگونه محدودیت بر واردات یا فروش محصولات سایر اعضای سازمان است. اتخاذ زیست‌محیطی (ازجمله ممنوعیت‌ها) می‌تواند نقض این اصل تلقی شوند.

در کنار گات، دو قرارداد دیگر GATS و TRIPs از ستون‌های اصلی سازمان تجارت جهانی به شمار می‌آیند. قرارداد عمومی تجارت خدمات (GATS) هم‌تای گات در حوزه خدمات و معطوف به رفع موانع موجود بر سر راه تجارت خدمات است که فشار بالقوه‌ای برای خصوصی‌سازی خدمات عمومی مانند آموزش، بهداشت، آب و برق ایجاد می‌کند.

قرارداد جنجال‌برانگیز دیگر دور اروگوئه، قرارداد حقوق مالکیت معنوی مربوط به تجارت (TRIPs) است که علی‌رغم ظاهر موجه و شرافتمندانه‌اش، ماهیت ضدتوسعه‌ای و ضدانسانی دارد. اعمال حق انحصارهای (Patent) طولانی‌مدت تحت قرارداد TRIPs که علی‌الظاهر با هدف محافظت از حقوق فکری و تشویق نوآوری و خلاقیت صورت گرفته است، در عمل برای سال‌ها از ورود رقبا و تشدید رقابت در صنعت جلوگیری می‌کند و بدین‌وسیله، موجب سربرآوردن انحصارهای عظیم که دارای قدرت قیمت‌گذاری انحصاری هستند، می‌شوند. حال آنکه در اغلب موارد اکتشافات، اختراعات، طرح‌ها و ایده‌ها، جز با تأمین مالی سنگین دولت‌ها در قالب بودجه تحقیق و توسعه از محل منابع مالی عمومی میسر نیست. مضاف بر این، تلقی دانش و ایده به‌عنوان یک کالا که می‌تواند به تملک درآید، نوعی کمبود مصنوعی بر انباره علم و دانش ایجاد می‌کند که در حالت عادی، ماهیتاً با نشر و اشتراک، نه کاهش که افزایش می‌یابد. از جنبه عملی، اعمال حق انحصار بر تولید کالاهای ضروری همچون دارو که مانع از دسترسی به آن‌ها با قیمت‌های ارزان می‌شود، این قرارداد را به یکی از جنبه‌های تاریک سیستم تجاری بین‌المللی تبدیل کرده است.



قرارداد ضوابط سرمایه‌گذاری مربوط به تجارت (TRIMs) توانایی دولت‌ها را در قانون‌گذاری در حوزه سرمایه‌گذاری خارجی محدود می‌کند. به‌طور سنتی، دولت‌ها به‌منظور حداکثرکردن پیامدهای مثبت اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌گذاری خارجی، شروطی مانند استخدام درصدی از نیروی کار محلی، خرید نهاده از تولیدکنندگان داخلی، سپرده‌گذاری درصدی از سرمایه‌گذاری در بانک‌های داخلی، پذیرفتن شهروندان کشور میزبان در هیئت‌مدیره را تعیین می‌کردند. این قرارداد متضمن آن است که اعمال مقررات مزاحمت‌آوری از این دست، مانعی بر سر راه ترک‌تازی سرمایه به‌خصوص در کشورهای درحال‌توسعه ایجاد نکند که نیروی کار ارزان، مالیات اندک و قوانین زیست‌محیطی ساده‌گیرانه محیط جذابی برای سرمایه‌گذاری فراهم آورده است.

مکانیسم حل اختلاف

سازمان تجارت جهانی اولین سازمان تجاری چندجانبه واجد نظام حقوقی است که قادر است دولت‌های ملی را به همراهی با قوانین و موافقت‌نامه‌های تجاری که حاصل مذاکرات طولانی کشورهای عضو است، وادار کند.

مکانیسم حل اختلاف (Dispute Settlement Mechanism) که قدرت اجرایی و نظارتی عظیمی به این سازمان بین‌المللی بخشیده، به‌مثابه بازوی قضایی آن عمل می‌کند. در صورتی که هر یک از کشورهای عضو از اصول موافقت‌نامه‌ها تخطی کنند، سایر اعضا می‌توانند تحت این مکانیسم شکایت خود را پیگیری کنند. بدین ترتیب، سازمان تجارت جهانی نه‌تنها از نظر اقتصادی، به لحاظ سیاسی قدرت بی‌مانندی کسب کرده است؛ به‌طوری‌که تا حد زیادی قدرت سیاسی سازمان ملل را که در سال‌های اخیر از دامنه نفوذ و اختیاراتش کاسته شده است، نیز تحت‌الشعاع قرار داده است. این مسئله عموماً متأثر از ماهیت جهانی‌سازی است که اهمیت و نقش پررنگ‌تری برای مؤسسات برتن‌وودز، که معطوف به اهدافی همچون پیشبرد آزادسازی و مدل اقتصادی لسفر هستند و اولویت را به منافع اقتصادی می‌دهند، قائل است و نتیجتاً سازمان ملل که نماینده اصولی همچون همکاری میان ملت‌هاست، به حاشیه رانده شده است (Khor, ۲۰۰۳: ۵۳۱).

افزایش قدرت سیاسی و قضایی، به همراه نداشتن شفاییت و محرمانه‌بودن روندها و رویه‌ها، پیامدهای سنگینی برای دموکراسی در جهان داشته است. به یک معنا با سرسپردن به قوانین سازمان تجارت جهانی، دولت‌های ملی بخشی از قدرت خود را به طبقه‌ای از بوروکراتیک‌های بین‌المللی تفویض کرده‌اند که حاصل فرآیندهای دموکراتیک نیست. با تضعیف و کاهش حوزه نفوذ دولت‌های ملی که مفروضاً بر اساس رویه‌های دموکراتیک انتخاب شده‌اند و نماینده ملت‌های خود هستند، دولتی بزرگ، قدرتمند، بین‌المللی، غیرمنتخب و غیرپاسخگو شکل می‌گیرد که دیگر نه نماینده مردم، نماینده شرکت‌های بزرگ فراملی است که برخی از آن‌ها از اقتصاد بسیاری از کشورهای جهان بزرگ‌ترند (بر اساس آمار سال ۲۰۱۲، ۶۳/۴ درصد یا ۱۱۱ مورد از ۱۷۵ اقتصاد بزرگ جهان شرکت‌های فراملی هستند و نه کشورها)؛ حال آنکه کمتر از یک درصد نیروی کار جهانی را در خود جای داده‌اند. (بنابر فهرست Fortune Global ۵۰۰،



کنفرانس برتون وودز

«سوسیالیسم برای ثروتمندان و سرمایه‌داری برای فقرا» بوده است.

اجرای گسترده مجموعه سیاست‌هایی تئولیرالیستی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که تحت عنوان کلی اجماع واشنگتن شناخته می‌شوند، سرنوشت عینی و واقعی میلیاردها انسان را انتزاعات و تخلیات اقتصاد نئوکلاسیکی گره زد. دانش اقتصاد جریان اصلی با پیوندزدن بی‌قید و شرط سرنوشت خود به ریاضیات به نتایجی کاملاً درست مبتنی بر فرضی کاملاً غلط دست یافت. آنچه تحقق نتایج افسانه‌ای پیش‌بینی شده نظریات اقتصاد نئوکلاسیکی را در عمل دشوار و گاه ناممکن می‌سازد، متفاوت بودن شرایط دنیای واقعی با سرزمین پریشان است که متفکران و نظریه‌پردازان اقتصاد سرمایه‌داری در آن به تفرج مشغول‌اند. رقابت آزاد تحت قوانین برابر و در میان بازیگران نابرابر، باب فرایند تنازع بقایی را می‌گشاید که در نهایت به انحصار قدرت‌های اقتصادی بزرگ می‌انجامد. در دنیای واقعی کشورها مسیره‌های تاریخی متفاوتی را پیموده‌اند و از این رو، از جایگاه اقتصادی یکسان و به تبع آن قدرت چانه‌زنی برابر برخوردار نیستند. کشورهای ثروتمند قادرند با تکیه به قدرت و ثروت خویش قوانین را دور زده یا آن‌ها را به نفع خود تغییر داده و دست‌کاری کنند. در عمل دولت‌های عضو در بیشتر موارد، تحت لابی شرکت‌های فراملی خود اقدام به تصمیم‌گیری کرده‌اند. بنا بر گزارش سرمایه‌گذاری جهانی UNCTAD در سال ۲۰۱۳، زنجیره‌های ارزش جهانی که توسط شرکت‌های فراملی (TNCs) کنترل می‌شوند، ۸۰ درصد تجارت جهانی را تشکیل می‌دهند. تمرکز این حجم از فعالیت اقتصادی جهانی در مجموعه فراملی‌ها و افزایش قدرت سیاسی در نتیجه تمرکز قدرت اقتصادی، توجیه مناسبی از علت ساختار یک‌جانبه سازمان تجارت جهانی و اعمال نفوذ شرکت‌های فوق‌الذکر بر دولت‌های ملی به دست می‌دهد. بر این اساس، بنیادگرایی بازار تنها محیط مناسبی برای رشد و بالیدن اقتصادهای از پیش توسعه‌یافته و شرکت‌های فراملی غول‌آسا فراهم می‌کند که برندگان بزرگ بازی تجارت آزاد به حساب می‌آیند. این شرکت‌ها با مبادرت به ادغام و اکتساب (Mergers & Acquisitions)، حذف و از میدان به در کردن کسب‌وکارهای خرد که فاقد توان کافی برای رقابت هستند، فریه‌تری می‌شوند و متعاقباً با گسترده‌تر شدن مقیاس تولیدی، توان رقابتشان با آهنگ شتابان، رشد می‌کند و در نهایت به سیاه‌چاله‌های بزرگی تبدیل می‌شوند که طیف وسیعی از Start-up‌ها تا کسب و کارهای نه‌چندان کوچک‌تر از خودشان را نیز می‌بلعد. ■

فهرست منابع در دفتر مجله موجود است.

را به حد NGOهای منتقد خود که فاقد قدرت اجرایی هستند، فروکاسته است.

اقتصادهای توسعه‌یافته خود در وهله اول، با تکیه بر آرای مرکاتیلیستی، حمایت‌گرایی تجاری و سیاست‌های استعماری به توسعه اقتصادی دست یافتند. پس از طی مراحل توسعه، به مبلغان پرشور آزادسازی تجاری برای سایر کشورها تبدیل شدند و سیاست‌های بی‌ربط تئولیرالی را تجویز کردند.

در این زمینه فردریک لیست، اقتصاددان مکتب تاریخی آلمان این کشورها را متهم به بی‌صدافتی کرده است و بیان می‌کند:

به اعتقاد برخی همچون نوآم چامسکی و هاجون چانگ، تجارت آزاد حتی در دنیای امروز و در میان مدعیان و مبلغان آن افسانه‌ای بیش نیست و تنها برای دیگران خوب است.

هاجون چانگ، اقتصاددان نهادگرا و استاد دانشگاه کمبریج در کتاب خود به نام Kicking Away The Ladder به شرح تفصیلی تاریخ حمایت‌گرایی در کشورهای توسعه‌یافته می‌پردازد و بر این اساس معتقد است که همه کشورهای توسعه‌یافته امروز از جمله آلمان، فرانسه، سوئد، هلند، سوئیس، ژاپن و کشورهای آسیای شرقی و حتی آمریکا و انگلستان (که خلاف آنچه بدیهی گرفته می‌شود، مشتاق‌ترین استفاده‌کنندگان سیاست‌های حمایتی و تعرفه‌ای بوده‌اند) در مسیر نیل به توسعه اقتصادی از حمایت‌های تعرفه‌ای و یارانه بهره‌گرفته‌اند. به گفته وی، با وجود آنکه اشکال این حمایت‌ها در میان کشورهای مختلف متفاوت بوده است، باین حال هر یک از گونه‌ای از این سیاست‌ها استفاده کرده‌اند و هم‌اکنون نیز به اشکال مختلف استفاده می‌کنند. (Chang, ۲۰۰۳). به‌عنوان مثال، کشورهای مانند ایالات متحده آمریکا و همین‌طور اتحادیه اروپا به بخش کشاورزی خود یارانه‌های سنگینی پرداخت می‌کنند و حاضر به قطع آن‌ها نیستند. این در حالی است که قرارداد کشاورزی WTO (Agreement on agriculture) بازارهای بسیاری از کشورهای درحال توسعه را به روی مازاد کشاورزی جهان توسعه‌یافته که از آبخشور یارانه‌های فراوان سیراب می‌شوند، گشوده است. این یارانه‌ها که موجب تولید محصولات کشاورزی با کسری از هزینه‌های تولید واقعی و در نتیجه پایین آمدن قیمت جهانی محصولات کشاورزی می‌شوند، جمعیت کثیری از کشاورزان محلی خرد مقیاس در کشورهای درحال توسعه را از زمین‌هایشان بیرون رانده است. از این رو، تبلیغ مدل بازار آزاد به مصداق تجویز

پانصد شرکت فراملی بزرگ دنیا تنها ۶۵ میلیون نفر را در استخدام خود دارند؛ یعنی چیزی در حدود ۲ درصد از نیروی کار جهانی.

مشارکت نسبتاً اندک شرکت‌های فراملی (TNCها) در افزایش اشتغال تا اندازه‌ای ناشی از آن است که آن‌ها در مقایسه با شرکت‌های کوچک‌تر از سطوح بالاتر تکنولوژی و بهره‌وری برخوردارند.

افزایش بهره‌وری در شرکت‌های فراملی چندین دلیل دارد. پروسه تولید در این شرکت‌ها با سطوح بالاتری از سرمایه در واحد تولید صورت می‌گیرد. روی هم رفته، TNCها از شرکت‌های ملی بزرگ‌ترند و از تکنیک‌های تولیدی سرمایه‌برتری استفاده می‌کنند؛ که این امر خود به معنای به کارگیری تکنولوژی برتر است. همچنین شواهدی از مخارج بیشتر روی آموزش و تحقیق و توسعه در TNCها وجود دارد که به ارتقای مهارت‌ها و سطح بهره‌وری می‌انجامد، به‌علاوه، اندازه بزرگ بسیاری از TNCها می‌تواند منجر به ایجاد صرفه‌های ناشی از مقیاس شود (letto-gillies, ۲۰۱۲:۲۰۶).

آنچه انتقادات بسیاری را متوجه این نهاد اقتصادی بین‌المللی ساخته است، بی‌توجهی و نادیده گرفتن گسترده حقوق بشر، حقوق کارگری، الزامات زیست‌محیطی و بی‌توجهی به نیازهای کشورهای درحال توسعه بوده است. سران سازمان همواره با بیان اینکه سازمان تجارت جهانی یک سازمان تجاری است، در سایر زمینه‌ها از خود سلب مسئولیت کرده‌اند. این در حالی است که الزام‌آوری مقررات و قراردادهای این سازمان به لحاظ حقوقی، در ترکیب با فقدان قوانین الزام‌آور بین‌المللی در سایر زمینه‌ها، موجب به حاشیه رانده شدن مسائل بسیار جدی و حساسی شده است که در کایمبای زندگی بشر نقش به‌مراتب مهم‌تری از رشد اقتصادی صرف ایفا می‌کنند.

درحالی‌که کلیه قراردادهای سازمان تجارت جهانی به لحاظ حقوقی الزام‌آور بوده است و تخطی از آن‌ها کشور خاطی را با پیامدهای سنگین و دردناکی همچون تحریم‌های اقتصادی و جریمه‌های سنگین روبه‌رو می‌کند و کشور را برای فرار از تحمل این پیامدها به تسلیم و تغییر قوانین مطابق با تعهداتش سوق می‌دهد، تمهیداتی که رفتار ویژه و متفاوت با کشورهای در حالی توسعه (Special & Differential Treatment) نامیده می‌شود، گذشته از خوش‌بینی سران سازمان، تنها مجموعه‌ای از توصیه‌های خیرخواهانه، پیشنهادهای بشردوستانه غیرالزام‌آور و وعده‌های آتی فاقد وزن قانونی بوده است.

مقررات مربوط به رفتار ویژه و متفاوت در عمل اثر اندکی داشته‌اند. بسیاری از مقررات مربوط، مستلزم اقدامات عینی و مشخص نبوده یا از نظر حقوقی الزام‌آور نیستند. برخی مواد قانونی که مشخصاً به کشورهای درحال توسعه اجازه می‌دهد تا سطح بالاتری از یارانه‌ها را به تولیدکنندگان خود اختصاص دهند، در عمل فاقد تأثیرگذاری لازم‌اند، چون کشورهای مزبور منابع مالی کافی برای تأمین این یارانه‌ها را در اختیار ندارند (تقوی و پارسایی، ۱۳۹۱: ۳۲۱ و ۳۲۲).

بدین گونه، سازمان تجارت جهانی با وجود داشتن ابزار اجرایی بسیار قوی یعنی مکانیسم حل اختلاف در پرداختن به مسائل کشورهای توسعه‌نیافته جایگاه خود

چشم انداز جامعه



شمار زیاد اعدام قاچاقچیان مواد مخدر در ایران طی سال‌های اخیر سبب شده که کارشناسان و مسئولان به فکر راهکارهای پیشگیرانه و عمیق‌تر برای مبارزه با مواد مخدر بیفتند. از سوی دیگر افزایش آمار اعتیاد و تغییر الگوی مصرف مواد مخدر در ایران طی سال‌های گذشته، زنگ خطر را برای دلسوزان کشور به صدا درآورده است. بنا به گفته معاون ستاد مبارزه با مواد مخدر قاچاقچیان مواد افیونی و مخدر در ایران سالانه سه میلیارد دلار سود به جیب می‌زنند. بنا به گفته همین مقام مسئول سال ۱۳۹۱ پانصد تن مواد مخدر در سراسر کشور کشف شد و ۲۶۳ هزار نفر از عوامل توزیع و قاچاق این مواد دستگیر شدند و بر اساس آمار موجود، ۱ میلیون و ۳۲۵ هزار نفر در کشور معتاد به مواد مخدر هستند که ۲۰۶۵ درصد جمعیت ۱۵ تا ۶۴ سال کشور را تشکیل می‌دهند. وی همچنین اشاره کرده که بر اساس گزارش‌ها درآمد اعتیاد زنان از ۳.۵ به ۸.۹ افزایش یافته و در بین قشر با تحصیلات بالای دانشگاهی و مباحثان مشاغل آبرومند هم درآمد اعتیاد در دوره‌های اخیر افزایش یافته است. آمارهای متعدد دیگری از این وضعیت می‌توان نقل و ارائه کرد؛ اما پرسش این است که برای مقابله با این وضعیت چه نوع راهکارهایی کم هزینه، درازمدت، عمیق و مستلزم کمترین آسیب به سرمایه انسانی و مادی کشور است. همین مسئله ما را بر آن داشت که در شماره جاری چشم انداز ایران موضوع مبارزه با مواد مخدر را مورد بررسی قرار دهیم. مقاله‌ای از دکتر محمدحسین رفیعی و گزارشی از یک نشست دانشگاهی با حضور متخصصان و مسئولان در این خصوص بینش و داده‌های ارزشمندی برای شناخت ابعاد موضوع و راهکارهای احتمالی در اختیار ما قرار می‌دهد.



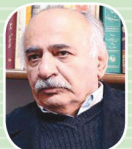
آیا راهی برای مبارزه با مواد مخدر در ایران وجود دارد؟

محمدحسین رفیعی



دکتر صدیقی مؤسس جامعه شناسی و مروج علوم اجتماعی در ایران

گفت و گو با دکتر ناصر تکمیل همایون



آیاراهی برای مبارزه با مواد مخدر در ایران وجود دارد؟



محمدحسین رفیعی

چندی پیش گفت‌وگوی آقای علی هاشمی، مسئول کمیته مستقل مبارزه با مواد مخدر مجمع تشخیص مصلحت نظام را با روزنامه شهروند، در تاریخ ۱۳ بهمن ۱۳۹۴ خواندم. علی هاشمی چهار سال رئیس ستاد مبارزه با مواد مخدر بود و هم‌اکنون رئیس کمیته مستقل مبارزه با مواد مخدر در مجمع تشخیص مصلحت نظام است. نخست باید گفت آقای هاشمی به موضوع کاملاً مسلط بود. گفت‌وگو مستدل با آمار و ارقام دقیق و میدانی بود، ولی متأسفانه یک راهکار عملی برای مبارزه با مواد مخدر با توجه به تجارب ۳۷ ساله نداشست. توصیف و شناخت موضوع عالی

بود، ولی از راه‌حل خبری نبود. آنچه برای راه‌حل ارائه شده بود موضوعاتی کلی یعنی، (انقلاب کار، احساس مسئولیت و وجدان کاری) که عملاً در شرایط کنونی ناممکن است. راه‌حل‌ها در هر موضوعی باید انجام‌پذیر و سپس تأثیرگذار باشند و در ضمن مهم‌ترین بخش معضل را هدف قرار دهند. باوجود بیان خوب و دقیق موضوع، راه‌حل‌ها تعلیق به محال شده است. این مقاله باعث شد من راه‌حلی عملی، شدنی و بسیار تأثیرگذار را پیشنهاد کنم. ازاین‌رو ابتدا آمار و ارقام آقای هاشمی را بیان می‌کنم، سپس این آمار و ارقام را تحلیل خواهم کرد. اینکه مسئولان نظام بتوانند این راه‌حل را اجرایی کنند یا خیر مربوط به ایشان است.

آمار و اطلاعات مربوط به مواد مخدر

۱. کشفیات و دستگیری‌های پیش از انقلاب

در طول سال‌های ۴۷ تا ۵۷ حداکثر ۱۰۸ تن مواد مخدر کشف شده و ۸ هزار نفر دستگیر شده‌اند. یعنی سالی حدود ۱۰ تن کشفیات و حدود ۸۰۰ نفر دستگیری.

۲. تولید در ایران و افغانستان

۳۵ هزار هکتار از زمین‌های ایران زیر کشت بوده و تریاک تولیدی آن پس از فرایند شدن و بسته‌بندی در داروخانه‌ها به معنادانی که سهمیه داشتند، فروخته می‌شد. در سال ۱۳۵۹ در شورای انقلاب، کشت تریاک که با اجازه سازمان ملل متحد بوده، ممنوع می‌شود. ازاین‌رو عرضه آن از طریق محصول داخلی قطع می‌شود و طبعاً به نزدیک‌ترین محل، یعنی افغانستان منتقل می‌شود. افغانستان در سال ۵۸، ۲۰۰ تن تولید داشته و حالا بین ۷ تا ۸ هزار تن (عدد رسمی) یا ۱۰ هزار تن (غیررسمی) تولید می‌کند.

۳. تعداد معتادان

در سال ۱۳۸۳، تعداد معتادان قطعی، ۲/۵ میلیون نفر و مصرف کنندگان فنتنی ۱/۳ میلیون نفر بوده‌اند. دکتر احمدی‌نژاد پس از تحویل گرفتن ستاد با آمارسازی، تعداد معتادان را ۸۰۰ هزار نفر اعلام کرد و در سال ۱۳۹۰ آمار معتادان را تا ۱/۳۵ میلیون نفر افزایش داد!

روزی بین ۷۰ تا ۱۰۰ نفر به تعداد معتادان افزوده می‌شود. اگر آمار سال ۸۳ را ملاک قرار دهیم، تعداد معتادان ۳/۸ میلیون نفر بودند و اگر تعداد افزوده‌شده در ۱۱ سال گذشته را بیفزاییم، تعداد کل معتادان به ۴/۱ میلیون نفر بالغ خواهد شد.

تحلیل: از آنجا که بسیاری از افراد اعتیاد خود را مخفی می‌کنند و برای آن دلایل مختلفی دارند، به نظر می‌رسد تعداد معتادان بیش از این عدد باشد. آقای هاشمی، ۲۱ درصد از کارگران را معتاد اعلام می‌کند.

۴. خسارت اعتیاد پس از انقلاب

در سال ۱۳۸۳، خسارت مواد مخدر ۱۲ میلیارد دلار بوده است که این مبلغ بالغ بر سالی ۴۰ هزار میلیارد تومان می‌شود؛ یعنی روزی ۱۱۰ میلیارد تومان. ۴۷ درصد این مبلغ را معتادان می‌پردازند؛ حدود شش میلیارد دلار که از محل ثروت خود یا انجام برخی جرائم، هزینه آن تأمین می‌شود.

۲۵ درصد آن، حدود سه میلیارد دلار بودجه دولت است.

۲۵ درصد آن، حدود سه میلیارد دلار را هم مردم صرف می‌کنند.

۱۸ درصد خسارت‌های رانندگی هم به علت استعمال مواد مخدر است.

تحلیل: از ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۴ آمار جدیدی در دست نیست. روشن است که این رقم افزایش یافته است. روزنامه ایران از قول آقای هاشمی آن را سالانه ۴۵ هزار میلیارد تومان ذکر کرده است. (۹۴/۱۲/۲)

۵. کشفیات پس از انقلاب

در سال ۱۳۵۸، مجموع کشفیات (تریاک، مورفین، هروئین) معادل ۱۱ تن تریاک بوده است. در سال ۱۳۹۳، ۷۸۶ تن معادل تریاک. ثرم دنیا می‌گوید کشفیات ۱۰ تا ۱۲ (حداکثر ۱۵) درصد موادی است که حمل می‌شود. طی سال‌های پس از انقلاب، افغانستان ۱۱۲ هزار تن تریاک تولید کرده و ما ۱۱ هزار تن آن را کشف کرده‌ایم.

تحلیل: اگر کشفیات را طبق ثرم دنیا که با کشفیات ۳۶ سال پیش ما همخوانی دارد، ۱۰ درصد مواد حمل شده بگیریم، در سال ۱۳۹۳، معادل ۷۸۶۰ تن تریاک، مواد مخدر در ایران جابه‌جا شده است. اینکه چه مقدار از آن مصرف داخل و چه مقدار ترانزیت شد، هم‌اکنون آماری در دسترس نیست. محاسبه پیشین این‌جانب، ترانزیت و فروش داخلی را معادل حدود ۸ میلیارد دلار برآورد می‌کند و اگر تولید سالانه افغانستان را ۱۰ هزار تن حساب کنیم، حدود ۸۰ درصد آن در ایران مصرف یا ترانزیت می‌شود.

۶. دستگیری‌های پس از انقلاب

در سال ۱۳۵۸، تعداد افراد دستگیرشده ۹۹ هزار و ۸۰۰ نفر بوده و در سال ۱۳۹۳، ۳۵۲ هزار نفر. از سال ۱۳۹۴، معتادان بازداشت نمی‌شوند که این امری مثبت است و معنادار مجرم به شمار نمی‌آوردند و به‌عنوان بیمار در نظر گرفته می‌شوند.

تحلیل: در سال ۱۳۵۷، تعداد دستگیرشدگان ۸۰۰ نفر بوده و سال بعد به ۹۹ هزار و ۸۰۰ نفر افزایش یافته است! یعنی ۱۲۵ برابر شده است. این افزایش حکایت از چه دارد؟ ممکن است به این دلیل باشد که پیش از انقلاب، معتادان بازداشت نمی‌شدند و در سال ۱۳۵۸ و سال‌های بعد معتادان هم بازداشت می‌شوند.

در سال ۱۳۵۸، ۱۴۲ باند متلاشی شده‌اند و در سال ۱۳۹۳، ۲۹۷۱ باند متلاشی شده‌اند؛ یعنی پس از انقلاب ۳۷ هزار باند مواد مخدر متلاشی شده‌اند.

در سال ۱۳۶۸، ۱۸۰ و سال ۱۳۹۳، ۲۳۱۴ و از ۱۳۶۸ به بعد مجموعاً ۳۱ هزار درگیری مسلحانه اتفاق افتاده است.

تحلیل: با وقوع انقلاب اسلامی و مجرم‌دانستن معتاد و عملیات سخت‌گیرانه آقای خلیخالی عملاً قاچاق مواد مخدر، تولید در افغانستان، باندهای قاچاقچی و درگیری‌های مسلحانه افزایش یافته است. اگر معیارهای جهانی که حکایت دارد ۱۰ درصد مجرم‌ان گرفتار می‌شوند را ملاک قرار دهیم، آمار و ارقام واقعی بسیار بیشتر خواهد بود و این موضوع عمق فاجعه را نشان می‌دهد.

۷. قانون و اراده مسئولان برای مبارزه

انتخاب آقای خلیخالی

پس از انقلاب، آقای خلیخالی به‌عنوان حاکم شرع از سوی امام با اختیارات کامل انتخاب شد. مبارزه ایشان بسیار جدی می‌نمود. همکاری معتادان، قاچاقچیان و

باند‌های شکل گرفته، بسیاری از معتادان و قاچاقچیان را لو داد و این افراد به کیفرهای جدی -از جمله اعدام- رسیدند.

دستور مستقیم امام

سال ۱۳۶۷، امام سران سه قوه را احضار می‌کنند و به آن‌ها می‌گویند پس از جنگ اولویت نخست شما حل معضل مواد مخدر است. برای سرعت بخشیدن در تصویب قانون، مستقیماً در شورای مصلحت نظام، قانون تصویب شد و به مجلس نرفت. ستاد مبارزه با مواد مخدر با حضور تمام دستگاه‌های سیاسی، امنیتی، اطلاعاتی، تبلیغاتی و قضایی تشکیل شد. در اساسنامه آن آمده که معضل مواد مخدر را ۴-۳ ساله حل خواهد کرد.

مصوبه شورای عالی امنیت ملی

در سال ۱۳۸۰، شورای عالی امنیت ملی جلسه ویژه‌ای معروف به جلسه ۳۰۸ داشت. در آن جلسه که موارد محرمانه هم دارد، مواد مخدر «تهدیدی علیه امنیت ملی» نامیده شد. در سال ۱۳۸۱ این مصوبه به ستاد ابلاغ می‌شود.

تصویب کشت خشکاش

سال ۱۳۸۳، در مجمع تشخیص مصلحت کشت «شقایق اولیفر» یا همان خشکاش تصویب شد، ولی احمدی‌نژاد آن را اجرا نکرد.

سیاست‌های کلی مبارزه با مواد مخدر

در سال ۱۳۸۵، سیاست‌های کلی مبارزه با مواد مخدر در ۱۱ بند در مجمع تشخیص مصلحت تصویب شد و مقام رهبری، سیاست‌های کلی را ابلاغ کردند. ایشان تأکید داشتند که الگوی مصرف (منظور از طبیعی به صنعتی است) تغییر نکند. متأسفانه این هدف محقق نشد. جوانان، نوجوانان، زنان و دختران، شیشه مصرف می‌کنند.

قانون برای تولیدکنندگان مواد مخدر صنعتی

سال ۱۳۸۹ قانون در مورد تولیدکنندگان مواد مخدر صنعتی اصلاح و مجازات‌ها تشدید شد. اقدامات زیادی انجام شد، ولی نتیجه نداد. کف مصرف شیشه ۶۰ تن است. کشفیات ۴ تا ۴/۵ تن است، یعنی هشت تا ۹ درصد مصرف.

مجمع تشخیص مصلحت و مبارزه با مواد مخدر

سال ۱۳۹۲، کمیسیون مستقل مبارزه با مواد مخدر مجمع تشخیص مصلحت گزارشی با عنوان «بحران مواد مخدر» برای مقام معظم رهبری فرستاد. مقام رهبری آن را به شورای عالی امنیت ملی ارجاع دادند، ولی هنوز خبری از آن نیست.

رئیس ستاد مبارزه با مواد مخدر

ماده ۳۳ قانون مبارزه با مواد مخدر، رئیس‌جمهور را به‌عنوان رئیس ستاد منصوب کرد. در ۱۵-۱۰ سال گذشته رؤسای جمهور سالی یکی دو بار در جلسه شرکت می‌کنند. وزرای کشور، رئیس ستاد می‌شوند. طبق قانون رئیس ستاد کار دیگری نباید داشته باشد. هم نجار وزیر کشور احمدی‌نژاد و هم رحمانی‌فضلی وزیر کشور کنونی، رئیس ستاد بوده و هستند. رحمانی‌فضلی به‌عنوان رئیس دیوان محاسبات در دوره احمدی‌نژاد به نجار اعتراض کرده بود که نمی‌تواند هم وزیر کشور و هم رئیس ستاد باشد، اکنون خودش هر دو شغل را دارد.

۸. مصرف مواد مخدر صنعتی و معتادان

هاشمی می‌گوید در سال ۱۳۸۴ که ستاد را تحویل دادم،

مصرف کنندگان مواد مخدر صنعتی ۱۰ هزار نفر بودند. در سال ۱۳۹۲، ۳۳۰ هزار نفر، آمار غیررسمی ۵۰۰ هزار نفر است.

۹. نظر سنجی مردمی

طی ۱۰ سال گذشته دو نظرسنجی انجام شد. ۸۵ درصد مردم، مواد مخدر را نخستین نگرانی خود اعلام کرده‌اند. بیکاری در رتبه دوم و تورم و گرانی در رتبه سوم بوده است. مردم این باور را پیدا کرده‌اند که حاکمیت یا نمی‌خواهد یا نمی‌تواند با معضل مواد مخدر، مبارزه کند. من مطلع هستم مسئولان ارشد کشور می‌خواهند و می‌توانند با آن مبارزه کنند، اما شیوه‌های اجرایی طی این سال‌ها کارآمد نبوده است. اگر قرار باشد با همین روند پیش برویم، اتفاق قابل قبولی در این زمینه رخ نخواهد داد.

۱۰. مواد مخدر در جهان

چرخش مالی مواد مخدر در دنیا ۲ هزار میلیارد دلار (۲۲ تریلیون دلار) است. ۱۰ میلیون نفر در چرخه آن فعال هستند، مصرف‌کننده‌ها ۲۴۰ میلیون نفر هستند. اقتصاد آن با نفت، گردشگری و اسلحه هم‌ترازی دارد. ۹۰ درصد مواد مخدر معاملات پنهان است و پول‌شویی در آن انجام می‌شود و تروریسم (Narco Terrorism) از دل آن درآمده است.

۱۱. بهره‌وری و سند چشم‌انداز ۱۴۰۴

علی‌هاشمی می‌گوید: بازرسی و نظارت سیستم ضعیف است. پاداش و تنبیه سیستم هم ضعیف است، کار و وجدان کاری پایین است. وی می‌گوید در سند چشم‌انداز آورده‌ایم که باید جامعه‌ای بدون فقر و فساد، نهاد خانواده مستحکم، رفاه، سلامت و تأمین اجتماعی، منابع انسانی و سرمایه اجتماعی برتر در تولید، بهره‌مندی از امنیت اجتماعی و قضایی، اصول اخلاقی و توسعه‌یافته داشته باشیم.

آقای هاشمی پیشنهاد می‌کند اگر قرار است به اهداف ۱۴۰۴ برسیم، یعنی ۱۰ سال دیگر به انقلاب کار، انقلاب احساس مسئولیت و انقلاب وجدان کاری نیاز داریم. وی پیش‌بینی می‌کند اگر روند مواد مخدر همین‌طور باشد به هیچ‌یک نخواهیم رسید.

۱۲. پرونده‌های قضایی مواد مخدر

قوه قضائیه در سال گذشته ۵ میلیون پرونده ورودی داشته است. ۱۴ میلیون هم از پیش داشته. ۶۸ درصد این پرونده‌ها سهم مواد مخدر است.

۱۳. امنیت ملی و اجتماعی

علی‌هاشمی می‌گوید ۱۰ سال پیش شورای عالی امنیت ملی، مواد مخدر را تهدیدی «علیه امنیت ملی» دانست، حالا من می‌گویم تهدیدی «علیه امنیت جامعه» است. امنیت ملی را زیر مجموعه امنیت جامعه می‌دانم؛ یعنی امنیت اقتصادی، سیاسی، قضایی زیرمجموعه «امنیت اجتماعی» است. آمار دیگری که با مواد مخدر ارتباط دارد، ارائه می‌دهد: ۲/۵ میلیون زن سرپرست خانوار و ۱۶ میلیون حاشیه‌نشین داریم که زبان از مواد مخدر آسیب دیده‌اند و حاشیه‌نشین‌ها درگیر آن هستند. ازدواج ۵۰ درصد کاهش و طلاق ۵۰ درصد افزایش یافته است.

۱۴. فشل شدن ستاد

آقای هاشمی معتقد است درون سیستم مبارزه با مواد مخدر، مشکل مدیریتی و بودجه‌بندی غیرشفاف وجود

دارد. هر دستگاه عضو ستاد، بودجه جدا و مختص خود را دارد. ۶۰ تا ۷۰ درصد ارکان مدیریتی ماده ۳۳ قانون مبارزه با مواد مخدر رها شده است. ارکان ستاد دارای انسجام نیست.

۱۵. راه‌حل‌های آقای علی‌هاشمی

الف. بخش خصوصی را فعال کنیم و به آن میدان دهیم؛ ب. در پیشگیری و آموزش سرمایه‌گذاری کنیم. هزینه سرانه کشورهای موفق، سالانه ۲۰ دلار است. در کشور ما این رقم نیم دلار است؛ ج. تشکیل سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها). جمعیت آلمان به‌اندازه ایران است. این کشور ۱ میلیون سمن دارد. بخش عمده سمن‌ها در ایران فشنل و غیرکارآمد است، زیرا نگاه امنیتی وجود دارد؛ د. «صنعت اوقات فراغت»، عقب‌افتاده و گران است، بلیت یک کنسرت، ۶۰ هزار تومان (تازه اگر لغو نشود). یک پک شیشه ۳ هزار تومان است.

۱۶. همکاری مأموران با قاچاقچیان

از بین ۲ میلیون دستگیری در سال ۷۸ تا ۸۲، از میان باند‌های مختلف قاچاقچیان و مرتبطان با مواد مخدر، ۶۰ هزار نفر افراد داخل سیستم بودند که با قاچاقچیان همکاری می‌کردند (البته ۳۰ هزار نفرشان سرباز بودند) هم‌اکنون ۲/۵ تا ۳ درصد از دستگیری‌ها متعلق به افراد آلوده درون سیستم است. آقای هاشمی از موردی سخن می‌گوید که در سال ۱۳۷۲ در سیستان و بلوچستان با ۵۰۰ کیلوگرم مواد مخدر دستگیر شده و حکم اعدام گرفته. وی با پرداخت رشوه به دستگاه قضا آزاد می‌شود و بعد ادعای ۶ میلیارد تومان خسارت می‌کند. هاشمی نکته مهمی می‌گوید: «در زندان با آن در کوچک مواد مخدر وجود دارد.»

تحلیل: آقای هاشمی همکاران درون سیستم با صنعت مواد مخدر را کمی بیان می‌کند، ولی اگر آن ۶۰ هزار نفر را از نظر کیفی (رده سازمانی، پست و قدرت درون سیستم) تفکیک کنیم، عمق این همکاری مشخص می‌شود. مثلاً اگر فرمانده مرزی یک ناحیه با دادستان یک شهر یا استان همکاری کند با همکاری یک سرباز متفاوت خواهد بود.

۱۷. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از داده‌های آقای هاشمی

اول: قوانین محکم در ۳۷ سال گذشته وجود داشته و قضات جدی و بااراده‌ای (البته با حسن نیت) برای مبارزه با مواد مخدر وجود داشته و اعدام‌ها و درگیری‌های مسلحانه فراوان صورت گرفته و دستگیری‌های انبوهی انجام شده و زندانیان فراوانی داشته و داریم.

دوم: نیروی انتظامی شهدای فراوانی در مبارزه با این معضل داشته‌اند. اراده‌ای بین مسئولان، نیروی انتظامی، قوای مقننه، قضائیه و مجریه برای مبارزه وجود داشته است.

سوم: پیش از انقلاب این معضل در کنترل بوده است. اگر تولید افغانستان، کشفیات، دستگیری‌ها، اعدام‌ها، زندانیان، مصرف‌کنندگان و قاچاقچیان در دو دوره پیش و پس از انقلاب مقایسه شوند، مواد مخدر را از یک مسئله حاشیه‌ای پیش از انقلاب به یک مسئله مهم و «تهدید امنیت اجتماعی» پس از انقلاب خواهیم یافت. چهارم: چرخش مالی جهانی و ایرانی «صنعت مواد مخدر» آن قدر جاذبه دارد که مبارزه با آن را اگر نه محال، ولی بسیار مشکل می‌کند. به نظر می‌رسد

نظام سرمایه‌داری جهانی، مواد مخدر را به‌عنوان یک اهرم قدرتمند و مخرب نیروهای بالقوه مبارزه با خود به خدمت گرفته است.

اگر ۱۰ هزار تن تولید افغانستان را در نظر بگیریم - که ۹۰ درصد تولید جهانی تریاک و بالطبع هروئین است - و هر کیلوی تریاک در سر مزرعه افغانستان ۱۵۰ دلار باشد، کل درآمد کشاورزان افغانی ۱/۵ میلیارد دلار می‌شود که برای اقتصاد جهانی و کشورهای متضرر از این صنعت، رقم ناچیزی است.

به‌سادگی می‌توان برای مدتی این رقم را به کشاورزان افغانی پرداخت کرد و آن‌ها را تشویق کرد تا تغییر کشت بدهند و مزارع متخلفان را هم نابود کرد. چرا این کار انجام نمی‌شود؟ آیا اراده دیگری پشت این «اهمال کاری» وجود دارد؟

پنجم: در ایران، این صنعت ارکان جامعه را تهدید می‌کند. با این حال نه تنها مبارزه با آن توفیقی نداشته، بر گسترش آن افزوده است و اکنون به گفته آقای علی هاشمی این معضل به تهدید امنیت اجتماعی و تهدید برنامه‌ریزی، توسعه، رشد، جوانان و آینده مملکت تبدیل شده است، به طوری که هر قدر پول داشته باشیم (۲۴۰۰ میلیارد دلار در ۳۷ سال گذشته که از منابع مختلف به اقتصاد ایران تزریق شد) و هر قدر اراده (تصویب قوانین، تشکیل ستاد، درگیری تمامی قوا، شهادت نیروهای میدانی، زندانیان و اعدامی‌ها) نتیجه آن‌ها بن‌بست بوده است.

ششم: دلیل موفق نبودن چه بوده است؟ به نظر می‌رسد این موضوع چند وجه دارد:

۱. بعضی از فتوای‌های مراجع که تریاک را «مسکر روان» نمی‌دانند.

۲. بحران بیکاری، فساد مالی، اداری، اختلاف طبقاتی و درآمدی بسیار زیاد بین حقوق‌بگیران حکومتی از یک سو و بین بخش عمومی و خصوصی از سوی دیگر در دستگاه‌های اجرایی و قضایی یک همکاری نانوخته و سهم منافع بین قاچاقچیان بین‌المللی و داخلی و این افراد به وجود آمده است.

۳. محرمانه‌نگهداشتن گزارش‌ها و تحلیل‌های نهادهای ذی‌ربط، محرمانه‌نگهداشتن دادگاه‌ها و افشاندن کردن اطلاعات، نوع مبارزه با محدود به نهادهای رسمی کرده که در عمل کارا نبوده‌اند. به عبارت دیگر سانسور و کنترل رسانه‌ها، نتیجه معکوس داده است. این مشکل اساسی حکومت در همه‌جای مملکت وجود دارد.

۴. بیش از ۲ هزار نفر شهدای مبارزه با مواد مخدر داشته‌ایم. از سوی دیگر همکاری نکردن آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی با مبارزه ملت ما با ترانزیت مواد مخدر یک نوع وادادگی را به وجود آورده است که ترانزیت ادامه داشته باشد به شرط اینکه وارد ایران نشود.

۵. گرفتن نشاط، شادی، امید، شغل سالم؛ تبلیغات غیرکارا و دروغ و غلط، تمرکز روی مسدود کردن هر فعالیت سیاسی، هنری، فرهنگی، مدنی، صنفی، زیست‌محیطی و خیریه‌ای شهروندان و تهدید فرض کردن این فعالیت‌ها به عبارت دیگر «خودی - غیرخودی» کردن جامعه در این روند مؤثر است،



«خودی»‌ها از امتیاز زیاد و «غیرخودی»‌ها از محرومیت زیاد فاسد می‌شوند. استناد در هر دو وجود دارد، ولی وجه غالب همین بود که گفته شد. حاکمیت باید دید جناحی، خودی را تبدیل به دید ملی فراگیر کند.

۶. بی‌توجهی کارشناسی، علمی و بودجه‌ای به آموزش و پرورش و بهداشت و درمان. توسعه هر کشوری از این دو نهاد شروع می‌شود. بهداشت و درمان در دولت آقای روحانی کمی بهتر شده است، ولی تا حد مطلوب برای توسعه آموزش از پیش‌دبستانی تا پایان دانشگاه و بهداشت و درمان از تولد تا مرگ که باید مجانی باشد و در تعهد دولت تا نیروی انسانی در دوران تحصیل و زندگی احساس ضعف و فقر و ناتوانی در این دو زمینه نکند. از جمله اعتیاد باید بیماری تلقی شود و برای درمان آن هزینه شود. اگر هزینه سالانه مواد مخدر بیش از ۱۲ میلیارد دلار است، چرا نصف آن را صرف درمان و مبارزه جدی علمی و کارشناسی با آن نکرد؟!

۱۸. راه‌حل با عبرت از ۳۷ سال گذشته

مارکس جمله‌ای پر مغز دارد: «برای مبارزه با بدی باید از مرز بدی گذشت.» برای مبارزه با معضل «همه‌چیز بر باد ده» مواد مخدر که به گفته آقای علی هاشمی به تهدید امنیت اجتماعی تبدیل شده است و بالطبع امنیت اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و حتی امنیت جغرافیایی را تهدید می‌کند، باید از درون «لجن‌زار» مواد مخدر عبور کرد تا بتوان با آن مبارزه کرد. از این رو مبارزه با این معضل یک کار چندوجهی است که در این نوشتار سعی می‌شود به اصول آن اشاره شود:

اول: مبارزه اقتصادی با تولید آن در افغانستان. برای این منظور بین ۵۰ تا ۷۰ هزار هکتار از زمین‌های خراسان جنوبی، کرمان و ورامین که مرغوب‌ترین تریاک را تولید می‌کنند به کشت خشخاش اختصاص دهیم، همچون پیش از انقلاب که ۳۵ هزار هکتار برای این کار اختصاص یافته بود. کنترل و حفاظت از تولید و تریاک استحصالی باید با وسوس و اطمینان از نیروهای نظامی یا انتظامی صورت گیرد. تریاک استحصالی در کارخانه‌های شیمیایی که اکنون وجود دارند فرایند شوند و به مرفین خالص تبدیل شوند تا برای مصارف پزشکی و فروختن به معطادان آماده شوند. مرفین حاصل را در کارخانه‌های داروسازی که امکان آن فراهم است با مواد کمکی لازم به شربت تبدیل کنند و در شیشه‌های مخصوص بسته‌بندی کنند تا در داروخانه‌ها به معطادان واقعی فروخته شود. قیمت باید ارزان‌تر از نوع

افغانی آن باشد. نوع شیشه و بسته‌بندی کاملاً منحصر باشد. شاید آزادکردن «ماری‌جوانا» کم‌ضررترین ماده مخدر موجود، بتواند کمک‌یار این طرح باشد.

دوم: معطادان را از طریق تشکیل پرونده پزشکی برای هر یک با توجه به سن، حد اعتیاد، نوع بیماری‌ها و رابطه این بیماری‌ها با اعتیاد و نوع مصرف شناسایی دقیق کنند. پس از شناسایی دقیق بیماران برای آن‌ها کارت اعتیاد هوشمند صدور کنند و اطلاعات آن را در بانک اطلاعات ذخیره کنند که هر داروخانه‌ای به این مرکز داده دسترسی الکترونیک داشته

باشد. به معطادان اطمینان دهند که از محل کار خود اخراج نخواهند شد و اعتیاد آن‌ها، جرم به شمار نمی‌رود. آن‌ها بیمارند و ما قصد داریم آن‌ها را درمان کنیم. همه مردم باید بتوانند معطادان را بشناسند.

سوم: توزیع و فروش هر ماده مخدر خارج از کانال وزارت بهداشت و داروخانه‌های رسمی که سهمیه‌ای مشخص خواهند داشت، غیرقانونی شود و مقصر شدیداً مجازات شود. کیفر محکومان، زندان و اعدام نباشد. باید به اردوگاه‌های کار اجباری و ایزوله از جامعه فرستاده شوند. اردوگاه‌ها طوری انتخاب شوند که این محکومان بتوانند در تولید کشاورزی، سدسازی، راه‌سازی و صنعت مفید واقع شوند و پس از طی کردن دوران محکومیت به جامعه بازگردند.

چهارم: تبلیغات وسیع میان خانواده‌ها که تمامی معطادان را معرفی کنند یا آن‌ها را تشویق به معرفی خود و تعیین سهم مرفین کنند. برای این منظور یکی از ۷۰ کانال تلویزیونی ۲۴ ساعته به این امر اختصاص باید تا تمامی ابعاد مواد مخدر توسط انواع متخصصان پزشکی، هنری، روان‌پزشکی مرتبط بحث و کار شود. فیلم‌ها و سریال‌های خلاق، مستند، علمی و بیان همه‌چیز برای معطادان و مردم عادی ساخته شود.

پنجم: بخش خصوصی و خیریه‌های علاقه‌مند و جوانان شایق در این بسته مبارزه با مواد مخدر، در بخش اردوگاه‌های کار یا تبلیغات یا کاشت و برداشت تریاک یا عملیات صنعتی فعال شوند.

نگاه به بخش خصوصی که هم‌اکنون کاملاً امنیتی - غیرخودی است، باید به نگاهی ملی، همدلانه و اطمینان‌بخش تبدیل شود.

تشکیل یک گروه ناظر از بازتنه‌نگاران دانشگاهی و قضایی برای کار نیمه‌وقت و بدون پرداخت حقوق تا از روی علاقه و تعهد ملی مراحل مختلف این بسته را بازرسی و کنترل کنند و گزارش دهند.

ششم: کتاب‌های آموزشی از دبستان تا دانشگاه تدوین و طرح مسئله و آسیب‌شناسی موضوع با فیلم‌های آموزشی و هوشیارکردن دانش‌آموزان و دانشجویان و خانواده‌ها، همراه شود. این کتاب‌ها و فیلم‌ها باید با کمک معطادان، قاچاقچیان و همکاران دولتی آن‌ها تدوین شوند و مستند و علمی باشند.

هفتم: با کمک پزشکان و آسیب‌شناسان پزشک، به تدریج مرفین شربت‌های یادشده در یک برنامه مشخص تعیین‌شده، کاهش یابد و به‌جای مرفین از داروهای شناخته‌شده و کم‌ضررتر یا بی‌ضرر استفاده شود تا

به تدریج اعتماد به مرفین در بیماران، کم یا حذف شود. هشتم: بخش مقابله با توطئه‌های خارجی به وزارت اطلاعات سپرده شود تا تحولات مشکوک مربوط به توطئه نظام سرمایه‌داری را رصد کند و با آن مقابله کند. وزارت اطلاعات و دیگر دستگاه‌های اطلاعاتی به‌جای فشار روی فعالان مفید سیاسی، فرهنگی، هنری، مدنی، صنفی و غفلت از این معضل و ده‌ها معضل دیگر که جای ذکر آن در اینجا نیست، برای یک‌بار هم شده برای نجات کشور که «امنیت اجتماعی» آن تهدید می‌شود و جوانان که به هر شکلی نابود و از خودبیگانه می‌شوند، اقدامی مثبت کند و مبارزه با مواد مخدر وارد روندی منطقی، علمی، ملی، مدنی و مردمی شود و گر نه به گفته علی‌هاشمی این کارشناس مطلع، امنیت اجتماعی ایران تهدید می‌شود و همه چیز نابودشدنی است.

نهم: چرخه اقتصادی این طرح کاملاً شفاف و به‌راحتی قابل رصدکردن و بازرسی دائمی است. از مزارع، کارخانه‌های شیمیایی و داروسازی و داروخانه‌ها و بدون یک ریال سرمایه‌گذاری جدید و آماده‌بودن این امکانات و فناوری‌ها (فناوری کاشت، داشت، برداشت، خالص‌سازی، بسته‌بندی و توزیع) به سرعت اجرایی است. مجوزهای رسمی آن را هم می‌توان از سازمان ملل متحد به‌راحتی کسب کرد و این پدیده شوم را در این منطقه مهم (افغانستان، پاکستان و ایران) برای ارگان‌های بین‌المللی هم شفاف کرد. بدون تردید این سازمان‌ها از آن استقبال خواهند کرد. بدین ترتیب پولشویی و ورود «پول‌های کثیف» به انتخابات مختلف که دغدغه درست مسئولان است حذف می‌شود.

دهم: تجدیدنظر رادیکال و باشهامت بالاترین مقامات مملکتی در بینش و ملاحظاتی گذشته. در زمینه‌های: الف. تغییر دیدگاه برای انتشار اطلاعات از «امنیتی» به «ضرورت» و برای «تقویت امنیت کشور». این شیوه که همه چیز باید محرمانه باشد و به کیان اسلام و روحانیت و نظام لطمه می‌خورد و باید تغییر کند. هرچه بیشتر آن را مخفی نگاه داشته‌ایم، امنیت کشور بیشتر تهدید شده است. خانواده‌ها از آن آگاه‌اند و مردم رسماً در نظرسنجی‌ها اعلام نگرانی شدید می‌کنند، فقط کارشناسان مستقل و علاقه‌مند به ملک و ملت از آمار دقیق آن بی‌خبر نگه داشته می‌شوند. ناتوانی کلیدی دستگاه‌های مسئول برای مبارزه با آن به اثبات و اجماع رسیده است. لایوشانی به چه منظوری است؟ یا دستگاه‌های جاسوسی، چنین چیزی می‌خواهند تا با تجمع و تمرکز فساد، انفجار ایجاد شود یا فقدان معرفت و صلاحیت علمی مسئولان، مسبب این پنهان‌کاری است. در نتیجه تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

ب. تغییر نگاه به سمن‌ها و بخش خصوصی توانمند از «مشکوک»، «خطر» «جاسوس»، «ضد نظام»، «خطر» برای آینده»، «جلوگیری از فعال شدن و شناخته شدن هر فرد و گروه غیر خودی»، «نابودکردن هر مرجع، فرد یا گروه بالقوه ایرانی»... همه را ایرانی دیدن و همه را برای حل چنین معضلی مفید ارزیابی کردن و سپردن ارزیابی و کنترل آن‌ها به نهادهای مدنی مانند

وزارت بهداشت و درمان و بهزیستی حذف دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی از دخالت در امور خیریه‌ها، سمن‌ها و نهادهای مدنی، صنفی.

ج. طرح معضل و درخواست کمک از مردم توسط مقام رهبری یا ریاست جمهوری. بیان کردن شفاف و مشروح معضل. طلب استمداد از تمامی مردم، شکستن مرزهای خودی-غیرخودی. مفهوم این عمل این خواهد بود که مسئله هم جدی است و هم توسط بالاترین مقام‌ها جدی گرفته شده است. مردم در این شرایط تحریک و تشویق خواهند شد که جبهه مبارزه با این خطر ملی و امنیت اجتماعی را بگشایند و حتماً پیروز خواهند شد. تجربه ۳۷ گذشته سال نشان می‌دهد که هر جا وحدت ملی برای اقوام وجود داشته، موفق بوده‌ایم؛ مانند تحقق انقلاب، مقاومت سال‌های اولیه در جنگ تحمیلی ولی هر جا خودی-غیرخودی کرده‌ایم و سیاست‌ها را در این چارچوب انجام داده‌ایم، توفیق نیافته‌ایم مانند توسعه، فعال کردن بخش خصوصی در تولید و اقتصاد، مبارزه با مواد مخدر، فساد مالی-اداری.

د. تغییر تمرکز دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی از برخورد با افراد و نهادهای مدنی به تمرکز بر فساد مالی-اداری، مواد مخدر، قاچاق کالاها، مصرفی، اختلاس، نفوذ دستگاه‌های جاسوسی خارجی، فرار مغزها و سرمایه‌ها توسط مقام‌های حکومتی و دفاع از حقوق شهروندی مردم ایران و ایرانیان گرفتار در کشورهای خارجی.

هـ. تغییر دیدگاه «امنیت جناح خاص حاکمیت» به «امنیت ملی». اگر هدف تقویت «امنیت ملی» باشد باید به چهار پایه آن که مورد اجماع کلیه متخصصان امنیت است توجه کرد. آن چهار پایه عبارتند از: ۱. توسعه سیاسی گسترده برای مشارکت تمامی مردم کشور در تصمیم‌گیری‌ها از طریق نهادهای سیاسی، فرهنگی، مدنی، صنفی، حکومتی و غیرحکومتی، بخش عمومی و خصوصی. در این میدان هیچ کس احساس انزوا نخواهد کرد و همه خود را در ساختن جامعه شریک خواهند یافت. طبق گفته آقای هاشمی امید به زندگی در میان جوانان در سال ۱۳۷۴، ۳۰ درصد بوده در سال ۷۷ به ۸۱ درصد رسیده است. دلیل را انتخابات سال ۱۳۷۶ و انتخابات پیش روی سال ۷۸ باید دانست. (ایران، ۲ اسفند ۹۴)

۲. توسعه اقتصادی گسترده جهت ارتقای رفاه جامعه، ایجاد اشتغال، توسعه آموزش و بهداشت و درمان، صنعت زمان آزاد، تفریح و رشد ذهنی.

۳. ارتباط فرهنگی، هنری، ورزشی، زیست‌محیطی و

میراث فرهنگی با افکار عمومی مردم جهان از طریق تورسم فرهنگی، فیلم‌های سینمایی، مسابقات ورزشی، کنفرانس‌های متنوع دینی.

۴. توسعه علوم و تکنولوژی نظامی تدافعی.

با استحکام این چهار پایه، هیچ همسایه‌ای و هیچ دیوانه‌ای و هیچ نژادگانی و هیچ صهیونیستی جرئت تجاوز نخواهد کرد. جمهوری اسلامی مورد چهارم را تا حدودی آن‌هم نه با تکیه بر تمامی توان ملی، انجام داده ولی از سه مورد اولیه غفلت کرده و به شرایط کنونی رسیده است. متأسفانه برخی فرماندهان نظامی فقط به همین بخش تأکید می‌کنند و دشمن را می‌ترسانند!

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

اول. ۳۷ سال است که در نظام جمهوری اسلامی مسئولان رده اول با اراده‌ای قوی درصدد مبارزه با مواد مخدر هستند. در این مبارزه از اعدام و زندان گرفته تا ساختن سریال‌های تلویزیونی و کارهای فرهنگی و پزشکی دیده می‌شود، ولی روزبه‌روز این پدیده شوم تشدید و تعمیق شده به‌طوری که کارشناسان درون نظام که از موضوع اطلاع کافی دارند، معتقدند روش‌های گذشته ناموفق بوده و به شکست انجامیده است.

دوم. تشدید و تعمیق بحران به حدی است که یکی از این کارشناسان خبره معتقد است که نخست بحران مواد مخدر به «تهدید امنیت اجتماعی» تبدیل شده به‌طوری که امنیت اقتصادی، سیاسی، ملی زیرمجموعه آن است و اگر این روند ادامه یابد هیچ‌یک از اهداف سند چشم‌انداز ۱۴۰۴ محقق نخواهد شد.

سوم. راه مبارزه را باید تغییر داد. در این رابطه باید:

۱. معاد را بیمار شناخت و نه مجرم و برای درمان او کوشید.
۲. چرخه اقتصادی «صنعت مواد مخدر» را که در دست مافیاست تغییر داد تا تولید تریاک در افغانستان و پاکستان سود نداشته باشد.
۳. برای این منظور خشک‌خاش در ایران کشت شود، مرفین آن تخلیص و به شکل شربت بسته‌بندی و در داروخانه‌ها به معتادان شناسنامه‌دار رسماً فروخته شود.
۴. دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی به‌جای تمرکز روی فعالان سیاسی، هنری، مدنی و صنفی روی قاچاق مواد مخدر متمرکز شوند و باندهای مافیایی جهانی فعال در ایران را منهدم کنند.
۵. گروهی پزشکی، ماده مؤثره شربت یعنی مرفین را به تدریج کاهش دهند و احیاناً از داروهای کم‌خطرتر استفاده شود تا به تدریج و با توجه به حد اعتیاد افراد، افراد از اعتیاد رها شوند.
۶. برنامه‌ای آموزشی-تبلیغاتی وسیع، مؤثر، کارا و علمی از دبستان تا دانشگاه و جامعه به خدمت گرفته شود و با بیان واقعیت‌ها و به شکل شفاف، جامعه و خانواده‌ها در جریان تحولات و اطلاعات قرار گیرند.
۷. با ورود مواد مخدر صنعتی و سودی که در این ترکیبات است، شیوه مبارزه باید وارد مرحله جدید و پیچیده‌ای شود که الگوی مصرف فقط منحصر به مرفین و احیاناً «ماری‌جوانا» شود. ■



نبرد در تاریکی

لزوم نگاه پژوهش محور در مبارزه با مواد مخدر

احمد هاشمی: قریب به چهار دهه است که نظام جمهوری اسلامی با شدت و حدت زیادی با قاچاقچیان مواد مخدر برخورد می‌کند. مجازات‌های سنگینی برای مجرمان در نظر گرفته شده و بیشتر زندانیان، محکومین مواد مخدر هستند. با این حال، نه تنها آن چنان که در سال‌های نخست انقلاب هدف گذاری شده بود - معضل اعتیاد ریشه کن نشده، آمارهای رسمی خبر از افزایش تعداد معتادان و تغییر الگوی مصرف به سمت مواد مخدر صنعتی می‌دهد. به نظر می‌رسد لازم است با توجه به تجربیات گذشته، بازنگری‌هایی در روش کنترل مواد مخدر صورت گیرد. به همین منظور در اردیبهشت ماه امسال، نشست علمی با عنوان «نشست علمی پژوهشی تحلیل بازنگری در مجازات اعدام مواد مخدر و امکان جایگزینی آن» با حضور برخی از مسئولان و اساتید دانشگاه برگزار شد. شنیدن برخی نکات از زبان مسئولان در این جلسه، تازگی دارد و نشان دهنده رویکرد جدید دولت در موضوع کاهش آسیب‌های مواد مخدر است. گزیده‌ای از سخنان سه تن از شرکت‌کنندگان در این نشست به همراه گفت‌وگویی کوتاه با سخنگوی ستاد مبارزه با مواد مخدر تقدیم خوانندگان می‌شود.

سیاست ترمیمی به جای سیاست کیفری

دکتر پرویز افشار، سخنگوی ستاد مبارزه با مواد مخدر: بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد مجازات اعدام به عنوان یک مجازات خشن، برای مبارزه با مواد مخدر اثربخشی کافی نداشته است. این‌طور تصور می‌شد که با شکل‌گیری یک نظام قضایی خشن و دستگیری قاچاقچیان مواد مخدر، ایجاد یک فرصت چندماهه برای اینکه ترک کنند و به دنبال آن اعدام قاچاقچیان، معضل اعتیاد را ریشه کن خواهد کرد. غافل از اینکه این مشکل ریشه در تاریخ دارد. ردیای اعتیاد در آثار به‌جامانده از دوران مصر باستان هم وجود دارد؛ بنابراین ما الان کشوری را نمی‌شناسیم که قائل به ریشه‌کنی مواد مخدر باشد و همه به تناسبی قائل به مهار و کنترل هستند.

قانون مبارزه با مواد مخدر جزو معدود قانون‌هایی است که از طریق مجلس سیر خود را طی نکرده و بر اساس ضرورت، کارشناسی در مجمع تشخیص مصلحت آن را تصویب کرده‌اند. نگاه این قانون دو وجه داشته. یکی اینکه مردم عزم جدی حاکمیت را برای برخورد با این موضوع ببینند. بحث دوم نگاه کمی به این موضوع است. شما در جای‌جای این قانون می‌بینید که خیلی وارد کیفیت نشده، فقط یکی دو جا موضوع کیفیت تکرار جرم را آورده، اما در مجموع، نگاه کمی است. این نگاه کمی باعث شده است برای قاچاقچیان مواد مخدر راه فراری ایجاد شود که چون کیفیت در این قانون نیامده است، به راحتی قانون را دور بزنند و افراد آسیب‌دیده و نیازمند را به عنوان عاملین خودشان اجیر بکنند. مجازات، بیشتر شامل کسانی شده است که معلول یک‌سری

سوء مدیریت‌ها و نبود رفاه اجتماعی هستند.

حدود ۲۰ سال پیش، تعدادی از کارشناسان تصمیم گرفتند بررسی کنند آیا کسانی که به اعدام محکوم شده‌اند، مستحق این مجازات هستند و اعدام این افراد چه تأثیری در فرایند قاچاق در مملکت ما خواهد داشت؟ گرچه این مطالعه، تعداد چشم‌گیری از افراد را در برنمی‌گرفت، مشاهده شد بیشتر با افراد دست دوم و سوم و چهارم برخورد شده است، حتی اگر میزان حمل مواد توسط آن‌ها خیلی بیشتر از چیزی بوده که در قانون، مجازات اعدام برایش در نظر گرفته شده است. لذا باید در این زمینه یک بازنگری جدی انجام دهیم. ما مطالعه کافی نداریم که اگر مجازات اعدام از قاچاق مواد مخدر حذف می‌شد، میزان این جرم بیشتر می‌شد یا نه؟ اما با توجه به شدت و حدت که انجام دادیم و صدها نفر اعدام شدند و تعدادی هم منتظر اجرای حکم هستند، وضعیت ما این است. ای‌کاش مطالعه‌ای صورت می‌گرفت که اگر این کارها را نمی‌کردیم، وضعیت چگونه بود؛ اما برداشت‌های کلی این است که این مجازات علی‌رغم شدت و حدت خودش، اثربخشی زیادی نداشته است.

مجازات اعدام از آن مجازات‌هایی است که فردی بودنش، جداً زیر سؤال است. خانواده‌های زیادی وصل به این افراد هستند. آیا خانواده فردی که به هر علتی قاچاق مواد مخدر انجام می‌دهد - به‌ویژه افرادی که دست دوم و سوم هستند - با این انگ اعدام که بر پیشانی‌شان نشسته، می‌توانند افراد درجه‌یک جامعه باشند؟



آیا می‌توانند یک ازدواج درجه‌یک داشته باشند؟ آیا می‌توانند یک سمت اداری درجه‌یک داشته باشند؟ این‌ها جزو عوارض اجتماعی است که گریبان‌گیر خانواده قاچاقچیان مواد مخدر می‌شود. بحث بعدی این است که ما نان آور خانواده را حذف می‌کنیم، به این نیست که جلوی قاچاق را بگیریم، اما افراد دیگری از این خانواده از سر استیصال، به علت ارتباطاتی که با قاچاقچیان برقرار شده، این راه را ادامه می‌دهند. نظام خدمات اجتماعی ما هم هنوز به حد کافی در پوشش‌دادن این افراد موفق نبوده؛ علی‌رغم تصمیماتی که وجود دارد و باید خانواده‌های معدومین و قاچاقچیان که زندان‌های طولی‌مدت دارند، تحت پوشش قرار بگیرند. ما برای افراد عادی اجتماع حمایت‌های لازم را نداریم، چه برسد به اینکه بخواهیم برای این افراد در حد کفایت حمایت‌های اجتماعی را فراهم کنیم.

با توجه به هم‌جواری ما با کشور افغانستان و قرارگرفتن در یک منطقه ژئوپلیتیک بسیار حساس که ناآرام‌ترین نقطه جهان است و ارتباط باندهای قاچاق مواد مخدر با گروه‌های تروریستی همچون داعش، به نظر من در بازنگری مجازات اعدام نباید به حذف مطلق فکر کنیم. باید به محدودسازی و کیفی‌سازی جدی آن فکر کنیم و اعدام قاچاقچیان مواد مخدر بر اساس قوانین بین‌المللی فقط به جرائم خشن مواد مخدر محدود شود. کسانی که قاچاق مسلحانه انجام می‌دهند؛ حتی اگر گرمی مواد از آن‌ها کشف نشود، کسانی که با گروه‌های تروریستی رابطه دارند، پول‌شویی و آدم‌ربایی می‌کنند، باید با مجازات اعدام روبرو شوند و این امر بازدارندگی خودش را خواهد داشت. درباره سایر افرادی که این مشخصات را ندارند، باید به دنبال مجازات‌های جایگزین باشیم. به عنوان یک کارشناس اجتماعی که سال‌ها در جاهای مختلف کار کرده، به‌ویژه چندین سال معاون سازمان زندان‌های کشور بودم، باید بگویم تا زمانی که قاچاق مواد مخدر سودآوری دارد، ادامه خواهد داشت.

به نظر من قانون‌گذار محترم باید دنبال وضع قوانینی باشد که بازدارندگی داشته باشد با این رویکرد که در فرد یک بازتوانی صورت بگیرد، در کنار آن مکانیسمی را طراحی بکند که کلیه اموال ناشی از بروز جرائم مواد مخدر به هر شکلی، از آن فرد ضبط شود و در عدالت ترمیمی به جای عدالت کیفری، خرج بزه‌دیدگانی شود که از فعل قاچاقچی صدمه دیده‌اند.

در پایان نشست خبرنگار نشریه چشم‌انداز گفت‌وگویی کوتاهی با دکتر افشار انجام دادند که ایشان به نکات مهمی اشاره کردند.

قانونی در سال ۱۳۸۳ تصویب شد که کشت خشخاش از سر گرفته شود. سرنوشت این قانون چه شد و چرا پس از گذشت سال‌ها، این قانون اجرا نشده است؟

«کشت به آن صورت سنتی که در افغانستان انجام می‌شود، مدنظر نبود. جمهوری اسلامی ایران درخواست داده بود شقایق اولیفر را در کشور

بکار که نحوه استحصال ماده مؤثره مورفین در آن با تیغ‌زدن تریاک متفاوت است و در مزرعه امکان سوءاستفاده وجود ندارد. این بحث به سازمان ملل کشیده شد و ما خواستار احیای سهمیه خودمان شدیم که پیش از انقلاب داشتیم. متأسفانه با این امر موافقت نشد، زیرا سهمیه ایران به کشورهای مانند هند و ترکیه واگذار شده بود. بارها این موضوع را مطرح کرده‌ایم و متأسفانه به نتیجه نرسیده‌ایم.

شما با این نظریه که مواد مخدر بین معتادان توزیع شود، موافق هستید؟

«بحث آزادسازی مواد مخدر به‌هیچ‌عنوان مطرح نیست. در قانون برنامه ششم توسعه، مقام معظم رهبری کاهش ۲۵ درصدی اعتیاد را با اتکا به دو اصل بر عهده ما گذاشتند. اصل اول، توجه به سیاست‌های کلان و بندهای یازده‌گانه‌ای که حضرت آقا ابلاغ کردند و همه‌جانبه‌نگری در آن هست؛ شامل پیشگیری، درمان، کاهش آسیب و مقابله با عرضه است، بحث دوم مدیریت مصرف است. مدیریت مصرف یعنی ما رابطه موادی را که بازگیری‌اش به‌طور

کامل صورت نمی‌گیرد، از قاچاقچی قطع کنیم و رابطه‌اش را به سیستم درمانی وصل کنیم. این موضوعی است که از آن در بعضی جاهای دنیا به عنوان قانونی‌سازی نام می‌برند، اما این قانونی‌سازی نیست، طبی‌سازی مواد است؛ یعنی اگر من به دارویی نیاز دارم، مانند کسی که برای فشارخون به یک داروی مزمن نیاز دارد، تعدادی از افراد هم وجود دارند که بازگیری و سم‌زدایی کاملشان ممکن نیست و مرتب در چرخه‌های عود هستند، این‌ها وقتی دائم سراغ قاچاقچی می‌روند و با ناخالصی مواد دچار عوارض جدی می‌شوند و مرگ‌ومیرشان افزایش پیدا می‌کند و با تزریق مواد دچار اچ‌آی‌وی مثبت و هیپاتیت

می‌شوند، اگر وصل شوند به چرخه یک مرکز طبی وابسته به وزارت بهداشت و بتوانند شربت تریاک و متادون بگیرند، خیلی بهتر است تا به قاچاقچی وصل شوند. نگاه این بوده که از طریق کاشت شقایق اولیفر و داروهایی که چنین کاری را انجام می‌دهند، رابطه مصرف‌کننده و قاچاقچی را قطع کنیم. نه‌اینکه مواد آزاد شود و به‌وفور در بازار وجود داشته باشد. باید فرد مصرف‌کننده به سمت یک مرکز خاص هدایت شود، آن داروی آگونیس و درمان نگه‌دارنده‌اش را بگیرد، در کنارش هم آموزش‌هایی را بگیرد که بتواند در آینده به سمت پاک‌ی کامل برود.

به‌اندازه خسارت یک‌روزه اعتیاد، برای پژوهش هزینه نکرده‌ایم

دکتر علی هاشمی، رئیس کمیته مستقل مبارزه با مواد

مخدر و قاچاق دیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام: در زمان رژیم گذشته، ما جزو هفت هشت کشوری بودیم که با مجوز سازمان ملل، کشت خشخاش داشتیم. در واقع روی مدیریت مصرف کار می‌شد و ۳۵ هزار تن محصول، در بین افرادی که به دلایل خاص نیاز به این مواد داشتند، توزیع می‌شد. این کار تا شهریورماه سال ۵۹ ادامه داشت. از آن زمان با مصوبه شورای انقلاب، کشت خشخاش متوقف شد. آن زمان افغانستان تقریباً ۱۷۰ الی ۱۸۰ تن تولید داشت. سال پیش این مقدار به ۶ تا ۷ هزار تن مقدار رسمی و ۱۰ تا ۱۲ هزار تن رقم غیررسمی رسید. سال ۸۵ سیاست‌های کلی توسط مقام معظم رهبری ابلاغ شد. این شاید تنها سیاستی بود که ایشان زمان ابلاغ‌نامه‌های خطاب به سران سه قوه نوشتند که من نگرانم و گفتند به‌فوریت جلوی این بلای عظیم را بگیرید. در گزارشی که چندی پیش از عملکرد ۱۰ ساله ستاد خدمت ایشان فرستادیم، گفتیم نگرانی شما بجا بود.

در سال ۸۴ حدود هفت، هشت هزار معتاد صنعتی داشتیم. قیمت حدود کیلویی ۱۷۰ میلیون تومان بود. در سال ۹۲ این تعداد بر

اساس آمار رسمی ۳۳۰ هزار نفر بود. در آمارهای غیررسمی این تعداد را ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر هم می‌گویند. قیمت هم به ۱۰، ۱۲ میلیون تومان رسیده است. کارشناسان ستاد، بخشی از این تغییر را به خلأ قانونی در برخورد با مواد مخدر صنعتی نسبت می‌دهند. سال ۸۹ اصلاحات جدی در قانون انجام شد و تشدید مجازات و وضع مجازات اعدام برای قاچاقچیان شیشه در مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد. الان از آن زمان پنج سال می‌گذرد و وقت خوبی برای ارزیابی آن قانون است؛ البته مجمع تشخیص مصلحت مصوبه‌ای هم داشت و دست مجلس را

باز گذاشت؛ یعنی از خودش سلب مسئولیت نکرد و گفت در ادامه مجلس می‌تواند در این موضوع وارد شود. در حال حاضر ما در مجمع تشخیص مصلحت، ترجیح می‌دهیم مجلس ادامه کار را بر عهده بگیرد. فشارهایی هست که این موضوع دوباره به مجمع برگردد، چون مجمع با سرعت بیشتری می‌تواند این کار را دنبال کند. ما ترجیح می‌دهیم این اتفاق نیفتد و در جایگاه قانونی خودش در مجلس بررسی شود و اگر در مورد خاصی کمک لازم بود، ما انجام دهیم. تقریباً ۸۰ تا ۸۵ درصد نظرات، تأیید می‌کند که ما باید حکم اعدام را محدود کنیم. ما نیاز به کار پژوهشی جدی در این زمینه داریم. از اول انقلاب تا الان، بعدی می‌دانم به‌اندازه خسارت یک روز مصرف مواد مخدر هزینه کارهای تحقیقاتی کرده باشیم.

تعدادی از افراد هم وجود دارند که بازگیری و سم‌زدایی کاملشان ممکن نیست و مرتب در چرخه‌های عود هستند، این‌ها وقتی دائم سراغ قاچاقچی می‌روند و با ناخالصی مواد دچار عوارض جدی می‌شوند و مرگ‌ومیرشان افزایش پیدا می‌کند و با تزریق مواد دچار اچ‌آی‌وی مثبت و هیپاتیت می‌شوند، اگر وصل شوند

محاسباتی هست که می‌گوید روزی ۱۰۰ تا ۱۱۰ میلیارد تومان خسارت مصرف مواد مخدر در کشور است. اگر تعداد معتادان را دست کم دو میلیون نفر در نظر بگیریم، هر معتاد سالانه ۲۰ میلیون تومان خسارت به کشور وارد می‌کند. در این مدت ما حتی ۱۱۰ میلیارد تومان هزینه پژوهش نکرده‌ایم. ضعف جدی ما نبود تحقیقات است.

پرسود کردن بازار برای قاچاقچیان

دکتر ایرج عبدی، نماینده مردم خرم‌آباد در مجلس نهم: ما همسایه افغانستان هستیم. پیش از

انقلاب، کشت آن کشور فقط برای مصرف داخلی بوده و تولید خیلی کمی داشتند. لغو قانون کاشت مواد مخدر در کشور، باعث رشد تولید در افغانستان شد. افغانستانی که نه نفت دارد و نه صنعت، از همین محل توانست ارتش ایجاد کند، به تبع آن طالبان به وجود آمد، در حوزه اقتصادی هم درآمدهای خوبی داشت. من اصطلاحی دارم که می‌گویم ما دلمان خوش است نفت می‌فروشیم، در واقع نفت را برای افغانستان می‌فروشیم.

باینکه ما هزینه زیادی برای مقابله با ترانزیت مواد مخدر می‌دهیم، هر روز به‌خاطر اعدام‌ها شاهد محکوم شدن توسط مجامع بین‌المللی هستیم. از طرفی بیش از ۵۰، ۶۰ درصد زندانیان ما، وابسته به مواد مخدر هستند و هزینه اقتصادی زیادی از این بابت به کشور تحمیل می‌شود. تعداد زیاد پرونده‌ها در دادگستری مشکلات زیادی ایجاد کرده است.

در سطح ملی سفت و سخت با مواد مخدر مبارزه می‌کنیم، ولی شیوه مبارزه ما از بیخ غلط است. در مرزهایمان نیروی انتظامی را درگیر کرده‌ایم و بابت این موضوع خیلی شهید داده‌ایم. در مرزهایمان دیوار کشیده‌ایم که مواد مخدر وارد نشود، منتها جایی داریم به نام زندان؛ مستحضر هستید که زندان جایی است که دیوار بتنی دارد و نیروی انتظامی از آن محافظت می‌کند که مواد وارد نشود. وقتی هم کسی به داخل می‌رود، تمام بدن را می‌گردند، ولی بعضاً مواد مخدر زیادی در آنجا پیدا می‌شود. مثالی که عرض کردم، این شیوه مبارزه را کلاً از دور خارج می‌کند. وقتی در زندان با آن محافظت، مواد مخدر وجود دارد، این علامت واضحی است که این مبارزه غلط است. از طرفی در مدارس ما، در مقطع ابتدایی همه مواد مخدر را می‌شناسند. بعضاً می‌گویند - انشالله که صحت نداشته باشد - بچه‌های ابتدایی مواد مخدر را به مدرسه می‌آورند؛ یعنی باز باید گفت که شیوه کار غلط است.

ما داریم در سطح بین‌الملل بازار را برای قاچاقچیان فراهم می‌کنیم. در واقع بازار را برای مواد مخدر پرسود می‌کنیم، به فرض ۱۰۰ هزار نفر را زندانی می‌کنیم و از بازار مواد مخدر خارج می‌کنیم. وقتی



دکتر ایرج عبدی

و محروم جامعه هستند. این افراد معمولاً خانواده‌های پرجمعیت دارند. استانی مانند یزد را نگاه کنید، یک استان محروم را هم نگاه کنید. ببینید در هر کدام این دو استان چند نفر اعدام شده؟ معلوم است که مسائل اجتماعی در این امر تأثیر دارد. معلوم است که بیکاری تأثیر دارد. این‌ها موضوعاتی است که بی‌عدالتی را در حوزه برخورد با مواد مخدر ایجاد می‌کند.

موضوع بعدی این است که در وضعیت فرهنگی جامعه ما، خانواده فرد اعدام‌شده چه آسیبی می‌بیند؟ حکم‌هایی هم که صادر می‌شود، اجرا نمی‌شود. معمولاً سه، چهار سال طول می‌کشد. اگر قانون دقیق اعمال شود، ما بیشتر از ۱۰ هزار حکم اعدام می‌توانیم صادر کنیم و در این صورت بیشتر از تعدادی که از اعتیاد می‌میرند اعدام می‌کنیم.

به نظر می‌آید لازم است یک تجدیدنظر فوری در این امر انجام شود. اعدام قاچاقچیان در سطح خانواده و اجتماع، آسیب‌های جدی ایجاد می‌کند. من دیدم فردی را اعدام کرده‌اند، بعد نماینده ولی فقیه و استاندار و معاون استاندار آمده‌اند به مراسم ختم او و گفته‌اند عجب آدم خوب و خیری بود. یک سردرگمی در این حوزه‌ها داریم؛ یعنی یک فرد ظاهرالصلاحی را که به‌خاطر نیازش مواد مخدر حمل کرده، اعدام می‌کنیم. یا می‌بینیم پدر را اعدام کرده‌ایم، فرزند هم رفته همان کار را تکرار کرده و داریم او را هم اعدام می‌کنیم. اتفاقاً این خانواده‌ها بازار خوبی برای قاچاقچیان هستند. چون تمام هستی و نیستی شان را به وکلا می‌دهند که عضو خانواده از اعدام نجات پیدا کند. در اینجا بازار پرسودی هم برای وکلا ایجاد شده است.

به نظر من واضح است که مجازات اعدام در مبارزه با مواد مخدر تأثیری نداشته. موردی داشتیم که زندانبان را محکوم به اعدام کردند. هنرمندی داشتیم که در صدا و سیما کار می‌کرد. هنرمند خوبی بود و زندانبان هم بود. دیده بود این مواد مخدر سودش از کارهای هنری خیلی بیشتر است. تریاک داخل زندان برده و حکم اعدامش را صادر کرده‌اند. چند وقت پیش برادرش به من مراجعه کرد. به او گفتم این قانون است و من کاری نمی‌توانم بکنم.

یک طرحی در مجلس داریم که اعدام را به حبس ابد تبدیل کنیم. دوستان هم پیگیری کرده‌اند که این موضوع سریع برود در دستور کمیسیون قضایی و بعد با این افراد قاچاقچی برخورد کنیم؛ آن‌هایی که قاچاق مسلحانه و آدمکشی می‌کنند یا مواد مخدر از افغانستان به کشور وارد می‌کنند و پول‌شویی می‌کنند. اگر این کارها را بکنیم و بحث عرضه و تقاضا را هم به هم بزنیم، معتقدم فساد در مسئله مواد مخدر، میزان جرائم و تعداد زندانیان کاهش می‌یابد و دادگاه‌ها خلوت‌تر می‌شود. ■

عرضه کننده کم شود، بازار برای عرضه‌کننده‌های دیگر پرسود و پررونق می‌شود، وقتی بازار پرسود شود، آدم‌های جاوید وارد این بازار می‌شوند. به‌رحال در کشور رقم بالای بیکاری وجود دارد. وقتی مسائل اجتماعی زیادی در کشور داریم، وقتی در کشور ما چنین اتفاقی افتاده که بخیه صورت یک کودک را باز می‌کنند، معلوم است که این بازار رونق پیدا می‌کند. وقتی مشتری حاضر و جنس آماده باشد، معلوم است که مردم به سراغش خواهند رفت. اگر ما الان در مغازه‌ها برای تریاک تبلیغ کنیم، آیا تعداد معتادان ما از ۲ میلیون نفر بیشتر می‌شود یا نه؟ آیا کسی به این فکر کرده اگر مبارزه نمی‌کردیم و تبلیغ می‌کردیم، وضع چگونه می‌شد؟ الان برای سیگار تبلیغ می‌شود، خیلی‌ها سیگاری نشدند، آدم‌ها می‌فهمند و سراغ سیگار نمی‌روند.

اینکه می‌گویم شیوه مبارزه ما علمی شود، معنایش این است چه کنیم که هم بازار را از رونق ببندیم، هم عرضه و تقاضا را به هم بزنیم. به‌رحال عده‌ای دارند مصرف می‌کنند.

به نظر می‌آید باید یک تجدیدنظر در نحوه مبارزه با مواد مخدر بکنیم. کشور افغانستان در همسایگی ما است و با مواد مخدر مبارزه نمی‌کند، این کشور چه تعداد معتاد دارد؟ چند نفر در آن کشور از اعتیاد می‌میرند؟ قوانین کشور ما برای اصلاح و جلوگیری از فساد است. آیا این شیوه مبارزه در این بازار پرسود، در حوزه انتظامی و قضایی ما فساد ایجاد می‌کند یا نه؟

ما در واقع قاچاقچی‌ها را دستگیر نمی‌کنیم، باربرها را دستگیر می‌کنیم. باید چرخه مالی افرادی را که پشت پرده قاچاق هستند، دچار آسیب کنیم. برای اینکه چهار تا معتاد نمیرند، این همه جوان خوب را اعدام می‌کنیم. برای چه؟ مگر مواد مخدر را به زور به کسی می‌دهند؟ خود فرد می‌خواهد. در خوابگاه دانشگاه، دانشجویی را داریم که خودش را به هر در و دیواری می‌زند که مواد مخدر پیدا کند. یا فردی به هر دری می‌زند که مواد پیدا کند. این کار فروشنده مواد اجباری نیست که ما فرد را اعدام می‌کنیم. من از منظر انسانی به این موضوع نگاه می‌کنم.

خیلی از کسانی را که اعدام می‌کنیم، از قشر نیازمند

نقطه عطف بیداری از اعتیاد - بخش پانزدهم

آسمان سپید شب

احمد هاشمی: غرور و شکست همزاد هم هستند. وقتی حریف قدر باشد، یک لحظه غفلت کنی، پشتت را به خاک می‌مالد. بسیاری از کسانی که تا ته دره‌های نیستی رفته و مرگ را تا یک قدمی زیسته‌اند، انسان‌های باهوشی هستند و کنجکاوی یکی از خصوصیات آدم‌های باهوش است. آدم‌هایی که دوست دارند از هر منفذی سرک بکشند، غافل از اینکه در هر کدام از این منزل‌ها، غولی نشسته است که تا نزدیکش شوی، اسیرت می‌کنند. گاهی فقط به جرم یک کنجکاوی بازیگوشانه، زندگی‌ات تباه می‌شود.

خیلی از کسانی که با غول اعتیاد زندگی می‌کنند، آدم‌های بامحبتی هستند. اصلاً همین احساساتی بودن، کارشان را به اینجا کشانده. این بار که از روی پل عابر رد شدید و جوان سیه‌چرده و لاغراندازی را که غروب‌ها روی پل دراز می‌کشد دیدید، کمی در رفتارش تأمل کنید. اگر آمد سمتتان و پولی طلب کرد، لحظه‌ای به عمق چشمانش خیره شوید؛ چقدر راحت می‌شود این آدم‌ها را دوست داشت. لحظه‌ای که تمام سلول‌های بدنش، تمام قد جلوی شما به التماس ایستاده‌اند، تصور کنید که او زمانی پدر خانواده‌ای بوده و چه بسا همین حالا، مادر پیرش سر بر سجاده، یک لحظه دیدار فرزندش را از خدا می‌خواهد. شاید اقتضای موقعیتشان باشد، اما همین هم غنیمتی است در این شهر شلوغ، آدمی را ببینی که فقط یک دروغ بلد است؛ پولی را که از تو به بهای نانی گرفته، دود می‌کند.

مواد مخدر بلایی است که همه ما در مقابلش مسئولیم. حتی اگر در نزدیکانمان، آدم معتاد نداشته باشیم. همین که در اجتماع این همه معتاد باشد، یعنی هیچ‌کس از اسارت در این دام مصون نیست. اگر قدمی برای کمک به بهبودی کسی برداریم، در واقع خانواده خود را از گزند همه‌گیری این آفت مصون داشته‌ایم.

نشریه چشم‌انداز ایران، در مطالبی دنباله‌دار، به مرور زندگی نجات‌یافتگان از اعتیاد می‌پردازد. در زندگی این افراد، عبرت‌هایی است که می‌تواند چراغ راه ما باشد.

گذشت زمان را حس نمی‌کردم. یک آن، چشم باز کردم و دیدم کارم را از دست داده‌ام و پول پیش خانم بابت اجاره‌های عقب‌افتاده رفته. یادم آمد زمانی خانواده‌ای داشتم. سر و سامانی داشتم. اجاره به مصرف مرا از خانواده و اجتماع طرد کرده بود. طاعت نگاه اطرافیان را نداشتم.

دیگر خانم‌های نداشتم. در خیابان زندگی می‌کردم. این آخری‌ها شیشه مصرف می‌کردم. من تنها پسر خانواده بودم و مادرم ناراحتی قلبی داشت. از غصه پسرش خیلی رنج کشید. در همان ایام فوت کرد. ناامید بودم. دچار باورهای غلط شده بودم. اینکه قسمت من همین بوده. اینکه در این سرنوشت، من مقصر نبودم.

یک شب زمستانی، زیر پل، سرپناهی برای خودم ساخته بودم. دانه‌های ریز برف، آرام‌آرام روی زمین می‌نشست. آتش کوچکی که روشن کرده بودم، رو به خاموشی می‌رفت. لحظه‌های گذشته عمرم از جلوی چشمم رد می‌شد. به آسمان نگاه کردم. ابرهای سپید در آسمان شب در حرکت بودند. خیره ماندم به آسمان. آتش کنارم خاموش شد. چشم‌هایم بسته شدند.

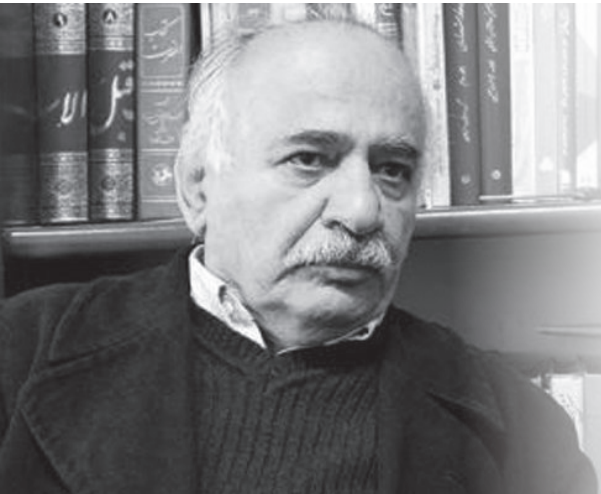
دست‌گرمی بر پیشانی‌ام نشست. صدای آرام یک جوان را شنیدم. برایم غذا آورده بود. چشم‌هایم را باز کردم. به آسمان خیره شدم. ابرها شکل صورت مادرم بودند. وقتی بعد از نماز سجده می‌کرد و برایم دعا می‌کرد.

آن شب با آن جوان و دوستانش رفتم. همان شب، اولین تصمیم مهم زندگی‌ام را گرفتم. حالا ۲۰ ماه است که پاک هستم. دوباره برای خودم شغلی دارم. می‌دانم سخت است، اما امیدوارم دوباره با همسر و فرزندم زندگی کنم. روزی به فرزندم خواهیم گفت که انسان با اشتباهاتش بزرگ می‌شود. مهم این است که اشتباه را تکرار نکنی. مهم این است که نخواهی تجربه‌های قبلی را دوباره تجربه کنی. ■

اول با مشروب شروع شد. نه، اول با یک خیال شروع شد؛ خیال اینکه هر وقت بخواهم می‌توانم مشروب یا هر مواد دیگری را کنار بگذارم. از پانزده سالگی، شروع به مصرف الکل کردم. یک روز چشمم را باز کردم و دیدم هر روز مصرف می‌کنم. ۲۰ سال از اولین روز مصرف گذشته بود. غروب‌ها با رفقا از باشگاه که برمی‌گشتیم، به جای آبمیوه، مشروبات الکلی مصرف می‌کردیم. کم‌کم مصرف سیگارم زیاد شد. هنوز باور نمی‌کردم روزی به سمت مواد مخدر کشیده شوم، بعدها فهمیدم سیگار هم جزو مواد مخدر است. خودم را فریب می‌دادم، چشمم را روی آینده‌ای که می‌دانستم چیست، بستم. خواستم چیزی را تجربه کنم که می‌دانستم عاقبتش تباهی است. این تجربه برایم گران تمام شد.

تا زمان ازدواج، فقط الکل مصرف می‌کردم. شغل خوبی داشتم و درآمد زیاد بود. پولی که برایم فقط آسایش می‌آورد و من به آرامش نیاز داشتم. پس از مدتی با همسرم دچار اختلاف شدم. حرف‌هایمان از جنس همان اختلافاتی بود که در هر خانه‌ای است. این را نمی‌دانستم. عادت کرده بودم در زمان مشکلات به مخدر پناه برم. با حشیش شروع کردم. مدت کوتاهی نگذشته بود که به تریاک روی آوردم. خیال می‌کردم اینکه همسرم در رفاه باشد و نیازهای مادی‌اش تأمین شود، کافی است. حالا نشسته‌ام و کلاه خودم را قاضی می‌کنم. او شریک زندگی من بود. باید کنارش می‌بودم. باید حرف‌هایی از محبت، بینمان ردوبدل می‌شد.

جر و بحث‌هایمان زیاد شد. همسرم طاقت نیاورد. به خانه پدرش رفت. به من فرجه‌ای داد تا مواد مخدر را ترک کنم. پس از رفتن همسرم، رفقا دورم را گرفتند. خانه داشت تبدیل می‌شد به محل تجمع خلاف کارها. هرکسی برای کارهای خلافش به مکانی نیاز داشت، سراغم می‌آمد. پیش از آنکه این اتفاق عادت شود، جلویش را گرفتم. وسایل خانه را نزد همسرم فرستادم. خانه را تحویل دادم و یک مکان کوچک اجاره کردم. پس از مدتی به هروئین روی آوردم. پول نقد را می‌دادم و مرگ نسبه می‌خریدم.



دکتر صدیقی مؤسس جامعه‌شناسی و مروج علوم اجتماعی در ایران

گفت‌وگو با دکتر ناصر تکمیل همایون

محسن زمانی و فرید دهمزی: نام دکتر ناصر تکمیل همایون با دکتر غلامحسین صدیقی گره خوره است. او از شاگردان نسل نخستین غلامحسین صدیقی محسوب می‌شود که این شاگردی را حتی پس از دریافت دکترای تکمیل همایون، خدمت استادش ادامه داد. هفته‌ای نبود که او منزل استادش نرود و کسب فیض نکنند. برای تکمیل همایون، صدیقی دیگر یک استاد نبود، یک مراد بود؛ البته رابطه تکمیل با مرادش تنها به رابطه او در عرصه علم متوقف نشد، او با توجه به همسویی آن دو در ادوار جبهه ملی، همواره تحت تأثیر اندرزهای او در پهنه سیاست نیز بود. از این حیث رابطه آن‌ها فراتر رفت. پس از مرگ دکتر صدیقی، تکمیل باز بهره‌بری از محضر استادش را ادامه داد. گو اینکه یکی از منابع مهم برای شناخت زندگی دکتر صدیقی و از همه مهم‌تر یکی از منابع مهم برای جایگاه معرفت‌شناسی و جامعه‌شناسی غلامحسین صدیقی، شخص دکتر تکمیل همایون است. در کنار آن تکمیل همایون یکی از مروجان اندیشه دکتر صدیقی در دانشگاه و عرصه علم در ۲۵ سال اخیر است. سعی و ممارست او بود که روز علوم اجتماعی هم‌زمان با زادروز دکتر غلامحسین صدیقی، در ۱۲ آذر رقم خورد.

گفت‌وگو تقریباً هم‌زمان با بیست‌وپنجمین سالگرد درگذشت دکتر صدیقی هفته اول اردیبهشت در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صورت گرفت. مانند همیشه استاد با بیانی شیوا و نکاتی آموزنده ما را بر ادامه گفت‌وگو ترغیب کردند، تا جایی که به این نتیجه رسیدیم فصل‌های مختلف دکتر صدیقی را در زمان‌های مختلف نیز بررسی کنیم. اکنون بخش نخست گفت‌وگو تقدیم دوستان می‌شود.

محمدحسین که سمت استیفای خانه تهران را داشت، در سن ۴۷ سالگی وفات کرد و کفالت خانواده وی بر عهده صدیق‌الدوله قرار گرفت. میرزا محمدحسین فرزندی داشت به نام میرزا حسین بعدها لقب اعتضاد دفتر را به دست آورد. وی پدر استاد بزرگ ما «دکتر غلامحسین صدیقی» است و نام خانوادگی صدیقی را همه افراد خانواده به اعتبار صدیق‌الدوله کسب کرده‌اند.

خانواده صدیق‌الدوله همگی در تهران زندگی می‌کردند؟

«همه افراد خانواده یادشده از حاج رجبعلی یاسلی بدین‌سو، مقیم نور و تهران بوده‌اند، اما از زمان صدیق‌الدوله، همانند خاندان‌های دیگر در دارالخلافه ناصری، زمین‌هایی می‌خریدند و عمارت‌هایی بنا می‌کردند و در آنجا اغلب به صورت خاندانی سکونت می‌گزیدند، میرزا رضا نوری در بازارچه سرچشمه سامان جدیدی فراهم می‌آورد و در آن مکان نسبتاً بزرگ (میان خیابان سیروس (مصطفی خمینی) و خیابان پامنار در کوچه صدیق‌الدوله (اکنون کوچه صدیق) زندگی سنتی خود و خانواده صدیقی را برپا می‌سازد و همواره رابطه این کوچه و دهکده یاسل پابرجا بوده است. رابطه نیمه‌اشرفیت شهری و زندگی کهن روستایی با علاقه‌مندی تام به مسقط‌الرأس خاندانی، در آنجا حاکم بوده است. علی اسفندیاری (نیما یوشیج) شاعر نوپرداز ایران از وابستگان همین خاندان، سروده است:

من از این دونان شهرستان نیم

خاطر پردرد کوهستانیم

خاستگاه اجتماعی و طبقاتی زنده‌یاد دکتر «غلامحسین صدیقی» چگونه بود؟

«نیای شناخته‌شده شادروان دکتر غلامحسین صدیقی، حاج رجبعلی یاسلی از خرده‌مالکان روستای یاسل بلده در منطقه نور مازندران است. پسر وی عبدالعلی و نوه وی حاج رجبعلی دوم از مالکان مشهور همان روستا بوده‌اند. پسر حاج رجبعلی به نام حاج میرزا کریم به حاج وزیر شهرت داشته، سرسلسله خانواده صدیقی است و پیوند این خانواده متدین و خوشنام با امور دیوانی و حکومت از زمان حاج میرزا کریم آغاز شده است.

درواقع نیای زنده‌یاد صدیقی خاستگاه دیوانی داشته است؟

«بله. حاج میرزا کریم سه پسر و یک دختر داشته است. یکی از پسرانش قدرت و درایت بیشتری داشت، به نام میرزا رضا نوری، ایشان با دربار و دیوان ناصرالدین‌شاه ارتباط پیدا می‌کند و در دوره مظفرالدین‌شاه هم با عنوان و لقب صدیق‌الدوله معروفیت می‌یابد. برادر وی به نام میرزا

میرزا یحیی حسین اعتضاد دفتر در حمایت عمومی خود میرزا رضای صدیق الدوله درس و بحث خود را پایان داد و از مستوفیان وزارت مالیه (رئیس خالصه‌جات) شد. فردی محکم، باهوش، دموکرات، آزادیخواه، میهن‌دوست و وظیفه‌شناس، کتاب‌خوان و کتاب‌دوست بود و با خواهر میرزا ابراهیم عون‌الملک (مریم خانم) ازدواج کرد. ثمره آن سه دختر و یک پسر بود. نام پسر را غلامحسین نهادند. اعتضاد دفتر هم و غم خود را صرف تربیت فرزندش کرد و در ۷۰ سالگی جهان را وداع گفت و در ابن‌بابویه به خاک سپرده شد.

خاندان صدیق‌الدوله اکثراً اهل کتاب و دیانت بودند. به نظام مشروطیت ایران دل‌بسته بودند. با آنکه با نور و مازندران در ارتباط مستقیم بودند از فرهنگ و تمدن اروپایی هم ناآگاه نبودند.

صدیق‌الدوله به اروپا مسافرت کرده بود و نسبت به آن دیار آشنایی‌هایی داشت. روی هم‌رفته خاندان وی متدین، بافضیلت، میهن‌دوست و استقلال‌خواه، آزادیخواه و دموکرات شناخته شده‌اند.

سیر تحصیل «دکتر غلامحسین صدیقی» به چه ترتیبی بود؟

«دکتر غلامحسین صدیقی در دوازدهم آذر ۱۲۹۳ خورشیدی هم‌زمان با نهضت مشروطیت ایران، در همان خانه صدیق‌الدوله متولد شد. از آموزش‌های پدر و مرحوم شمس‌العلماء (ابراهیم شمس) بهره‌ها گرفت. در مدرسه آلیانس فرانسه، زبان‌آموزی کرد. در مدرسه دارالفنون سال‌های تحصیلی چهارم و پنجم متوسطه را به پایان رساند و در همین سال‌هاست که با مرحوم یحیی مهدوی هم‌درس بود و در همان زمان‌هاست که «از دهان کوچک آن شاگرد سال چهارم علمی بیرون می‌آید» (به نقل از دکتر یحیی مهدوی). غلامحسین صدیقی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۲۳-۲۴ سالگی) برای ادامه تحصیل عازم فرانسه شده است. چون دیپلم متوسطه خود را نگرفته بود، در دانشسرای مقدماتی شهر آنگولم (Angoulême) به تحصیل پرداخت و دیپلم کامل خود را در سال ۱۳۱۱ خورشیدی دریافت کرد و آنگاه در دانشسرای عالی سن‌کلود ST.CLOUD نام‌نویسی کرد و یک سال دروس مقدماتی و دو سال دروس عالی را به پایان رساند و در سال ۱۳۱۴ خورشیدی فارغ‌التحصیل شد. ناگفته نماند هم‌زمان از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵ خورشیدی تحصیلات خود را در رشته‌های روانشناسی، روانشناسی کودک و آموزش و پرورش، اخلاق و جامعه‌شناسی، زیباشناسی و تاریخ ادیان ادامه داد و پنج شهادت‌نامه در رشته‌های یادشده دریافت کرد و پس از اخذ درجه لیسانس در فلسفه، خود را آماده تحقیقات دوره دکتری گردانید.

تحصیلات دکترای صدیقی چه مدت طول کشید و چه مسئله نظری را پی گرفت؟

«شادروان صدیقی در تهران با مسائل تاریخی و فرهنگی ایران و اسلام آشنایی یافته بود. در مدت هفت سال تحصیل در پاریس (۱۳۱۵-۱۳۰۸) با

آنکه در رشته‌های علوم اجتماعی شهادت‌نامه‌هایی دریافت کرد، اما زیرساخت اندیشه‌های او همواره با ایران و اسلام آمیختگی داشت که تحصیلات جدید اروپایی به آن روشنمندی و اعتبار بیشتری داده بود. از همین رو با برخورداری از کتابخانه‌های اروپایی و گفت‌وگو با استادان فرنگ از جمله با پرفسور لویی ماسینیون Louis Massignon رساله دکترای خود را در فلسفه با گرایش جامعه‌شناسی با عنوان «جنبش‌های دینی-ایرانی در قرن دوم و سوم هجری» (LESSMOUVEMENT RELIGIEUX IRANIENS) AV II ET III SIECLE DE L'HEGIRE انتخاب کرد و در سال ۱۳۱۶ به اخذ درجه دکتری نائل شد. در سال ۱۳۱۷ رساله دکترای ایشان به زبان فرانسه به زیور طبع آراسته شد و سرانجام در پی سرگذشت طول و درازی در سال ۱۳۷۲ توسط انتشارات پازنگ در تهران به زبان فارسی انتشار یافت.

با توجه به اینکه ممکن است کتاب به راحتی در دسترس نباشد، از محتوا و جایگاه و اهمیت آن چیزی به خاطر دارید؟

«این کتاب را من به زبان فرانسه و فارسی خوانده‌ام و بسیار هم به آن استناد کرده‌ام. از تألیف این کتاب (فراهم‌آوری مطالب) حدود هشت سال می‌گذرد. در این مدت با نشر بسیاری منابع و مآخذ جدید، تحقیقات نوین و دیدگاه‌های متفاوت ارائه شده است و بی‌شک مؤلفان کنونی از تسهیلات و وسعت نظر بیشتری برخوردار دارند، اما من کمتر کتابی به انگلیسی و فرانسه و عربی در اوضاع و احوال صدر اسلام دیده‌ام که به کتاب دکتر صدیقی ارجاع نداده باشند. سبک و سیاق کتاب به لحاظ علمی و متدولوژیک از استحکام کم‌نظیری برخوردار است. دکتر صدیقی با آنکه کم می‌نوشت، اما درست و دقیق می‌نوشت. رساله‌های متعددی از زبان ابن‌سینا و ابوریحان تصحیح و انتشار داده است در موضوع‌های گوناگون اجتماعی-تاریخی و تربیتی و اخلاقی مقالات ارزشمندی نوشته است. در نشر لغت‌نامه دهخدا

و دایرة‌المعارف اسلام-دایرة‌المعارف فارسی همکاری‌های فرهنگی نشان داده است. چگونگی آن‌ها را در مجله فرهنگ (کتاب نهم) در مقاله‌ای به تاریخ ۱۳۷۰ آورده‌ام.

دکتر صدیقی پس از اتمام تحصیل و بازگشت به ایران چه فعالیت‌هایی را پی گرفت؟

«دکتر صدیقی در بدو ورود، از مهرماه ۱۳۱۷ تا پایان شهریور ۱۳۱۹ در خدمت نظام‌وظیفه (دانشکده افسری-رسته احتیاط) بود و پس از آن با درجه دانشیاری در دانشگاه تهران استخدام شد و به تدریس و تعلیم و تربیت علم نوین جامعه‌شناسی اشتغال یافت و در این باره خدمات بسیار شایسته‌ای انجام داد. ایشان خود نوشته‌اند: «در مهرماه سال ۱۳۱۹ که من درس جامعه‌شناسی را در دانشگاه تهران شروع کردم حتی لفظ و عنوان جامعه‌شناسی در ایران به این نحو معمول نبود و آن را علم الاجتماع (Sociologie) می‌گفتند و در هفته هشت ساعت در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی در دانشگاه تهران به عنوان علم‌الاجتماع پرورشی تدریس می‌کردند. در سال ۱۳۱۹ تنها پنج علم از علوم اجتماعی که حتی مردم به اصطلاحات آن هم آشنا نبودند در ایران تدریس می‌شد. خوشبختانه اکنون چنان‌که می‌دانید ساعات تدریس جامعه‌شناسی در ایران از ده‌ها [ساعت] می‌گذرد و علوم اجتماعی در ۱۵ درس تدریس می‌شود.» (سینما بررسی تهران ۱۳۴۴، ص ۳۲۴) امروز که شما با من مصاحبه می‌کنید ساعات تدریس جامعه‌شناسی در ایران (دانشگاه‌ها و مؤسسات فرهنگی گوناگون) به صدها ساعت رسید و عرصه علوم اجتماعی هم فزونی یافته و رشته‌های فرعی متعددی از آن انشعاب پیدا کرده است.

مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی از اولین مؤسسات پژوهشی ایران در حوزه علوم اجتماعی بوده است. دکتر صدیقی چه نقشی در پایه‌گذاری این مؤسسه داشت؟

«از سال ۱۳۳۷ کوشش‌هایی در دانشکده ادبیات آن روز به عمل می‌آمد تا مؤسسه‌ای برای تحقیقات اجتماعی تأسیس شود که البته محور اصلی دکتر صدیقی بود و دکتر سیاسی (رئیس دانشکده) و دکتر مهدوی (استاد فلسفه) با وی همکاری کامل به عمل می‌آوردند و سرانجام مؤسسه مزبور تحت ریاست دکتر صدیقی و مدیریت دکتر احسان نراقی شکل گرفت و استادان و محققان بسیاری (ایرانی و غیرایرانی) در پیشرفت آن تلاش‌های زیادی انجام دادند که شرح آن را در مقاله‌ای نوشته‌ام. از دل این مؤسسه پس از تحولات بسیار «دانشکده علوم اجتماعی و تعاون» پدید آمد و هم‌اکنون یکی از نهادهای علمی و آموزشی در زمینه علوم اجتماعی است و تمام دانشگاه‌های ایران از شکل و محتوای

صدیقی در تهران با مسائل تاریخی و فرهنگی ایران و اسلام آشنایی یافته بود. در مدت هفت سال تحصیل در پاریس با آنکه در رشته‌های علوم اجتماعی شهادت‌نامه‌هایی دریافت کرد، اما زیرساخت اندیشه‌های او همواره با ایران و اسلام آمیختگی داشت که تحصیلات جدید اروپایی به آن روشنمندی و اعتبار بیشتری داده بود

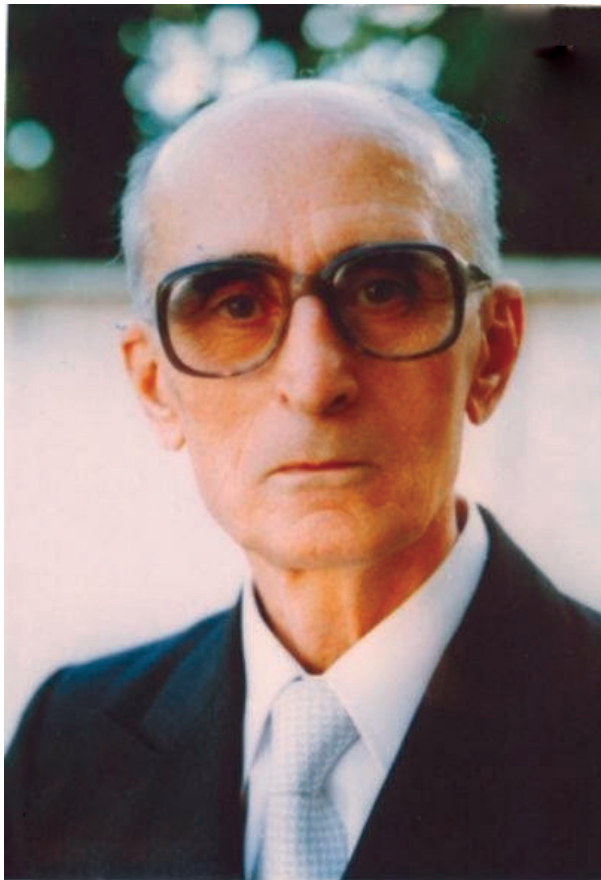
آن به درستی بهره‌برداری اجتماعی می‌کنند.

به نظر شما دکتر صدیقی در پهنه علوم اجتماعی ایران دارای چه گرایش و منزلت تاریخی است؟

«من خودم را در حدی نمی‌دانم که «تشخیص‌دهنده» گرایش و منزلت استاد باشم. من در موضع شاگردی در محضر استاد، احساس این بود که ایشان در جامعه‌شناسی بیشتر متأثر از «مکتب فرانسه» بودند. آگوست کنت و دورکیم و گابریل تارد را به خوبی می‌شناختند و شاید تحت تأثیر دورکیم قرار می‌گرفتند. یا جامعه‌شناسان پس از جنگ اول جهانی فرانسوی بودند مانند موس و هالباکس، آشنایی داشتند و آثار اسلام‌شناسان اروپایی به ویژه فرانسویان را مطالعه و بررسی می‌کردند و زمانی که در ایران تدریس جامعه‌شناسی را آغاز کردند، در منزلت تام یک جامعه‌شناس صاحب‌نظر بودند و به همین دلیل او را «مؤسس جامعه‌شناسی و مروج علوم اجتماعی» در ایران شناخته‌اند و با نظرخواهی و تأییدهای مکرر جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم اجتماعی در ایران روز تولد استاد (۱۲ آذرماه) «روز علوم اجتماعی در ایران» نام‌گذاری شد.

همکاری دیگری در سپهر سیاست و مبارزات آزادیخواهانه با ایشان داشته‌اید؟

«رابطه من با ایشان، رابطه یک عضو ساده جبهه ملی ایران با یک رهبر سیاسی است، رهبری برای من به عنوان یک دانشجو در مقام استادی قرار داشت. به باور من دکتر صدیقی سیاستگر به معنای آنچه در جامعه ایران وجود دارد (چه سیاستگر خوب و مثبت و ملی چه سیاستگر بد و منفی و وابسته) نبود و شباهتی هم به آن‌ها نداشت. ایشان در سیاست‌شناسی هم به معنای آشنایی با علوم سیاسی و هم به اعتبار خاندانی، از کودکی با مسائل حکومتی، دیوانی و سیاسی رویارویی داشته است. بی‌تردید از جوانی با مسائل میهنی، استقلال وطن و آزادی و دموکراسی آشنا بوده است. درباره نهضت مشروطیت و سران و رهبران آن نیز یادداشت‌هایی فراهم آورده بود. با دکتر مصدق و مبارزات سیاسی او از دوران قاجاریه و پهلوی آشنا بود. مسائل مربوط به نفت و زیرسلطه‌بودن ایران را کاملاً می‌دانست. به همین دلیل دکتر صدیقی در پی شناخت ایران و موقعیت آن و شرایط پدید آمده توسط دکتر مصدق و دریافت آرمان‌های نهضت ملی ایران بر پایه وظیفه انسانی و اخلاقی، به عالم سیاست گام نهاد. به



دکتر غلامحسین صدیقی

پاک‌دامنی و وطن‌دوستی مشهور بود. حتماً پسرش هم خصال پدر را دارد.

می‌گویند دکتر بقایی، دکتر صدیقی را به دکتر مصدق معرفی کرده است؟

«من این موضوع را از دکتر صدیقی پرسیدم. ایشان فرمودند پس از مذاکره دکتر مصدق با دکتر مهدوی تصمیم می‌گیرد، اما دکتر مصدق از قرار از دکتر بقایی هم پرسیده بودند و دکتر بقایی هم تعریف کرده و انتخاب دکتر مصدق را صواب دانسته بود.

ایشان متصدی وزارت پست و تلگراف می‌شوند؟

«دکتر مصدق از دکتر صدیقی دعوت می‌کند و دکتر صدیقی به دعوت ایشان می‌رود. پس از مقدماتی، دکتر مصدق پیشنهاد می‌کند که دکتر صدیقی وزارت فرهنگ را بپذیرد، اما دکتر صدیقی نمی‌پذیرد. وقتی علت نپذیرفتن ایشان را پرسیدم، فرمودند به آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر عرض کردم «من برای وزارت فرهنگ برنامه‌هایی دارم. اگر در مقام وزیری بخواهم آن را اجرا کنم، آشفتگی‌هایی پدید می‌آید که دشمنان نهضت از آن سوءاستفاده کنند و برنامه‌های اصیل جنابعالی (ملی کردن نفت) آسیب می‌بیند و اگر برنامه‌های خودم را عمل نکنم، از اندیشه و خواسته‌های خودم انحراف یافته‌ام. من در خدمت شما هستم و اگر امر دیگری باشد اطاعت می‌کنم» (قریب به مضمون). دکتر مصدق پیشنهاد وزارت پست و تلگراف را داد و دکتر صدیقی پذیرفت و مشغول شد و پس از چند ماه که شایستگی او به ثبوت رسید، بعد از قیام ملی س‌ام تیرماه وزیر کشور شد و بعدها به مقام کفیل نخست‌وزیر هم رسید و تا آخرین روز حکومت دکتر مصدق و پس از کودتا و زندان سخت‌گذر حاکمیت استبداد پهلوی، همواره وفادار به دکتر مصدق و علاقه‌مند به نهضت ملی ایران باقی ماند.

پس از کودتا و رهایی از زندان هم در مسیر نهضت بودند؟

«بله. در همان مسیر بودند و استواری نشان دادند. این بار نه در مقام اجرایی، در منزلت والای مبارزاتی تشکیلات جبهه ملی، زندانی شدن، رهایی و تجدید مبارزات بر پایه آرمان‌خواهی ملی و سازمان‌دهی کارا که به تشکیل جبهه ملی دوم انجامید، به گونه‌ای که یکی از رهبران برجسته شناخته شدند. ■

عبارت دیگر آرمان‌خواهی فرهنگی و ملی، استاد را به سوی وظایف جدید اجتماعی سوق داد و نه صرفاً علاقه‌مندی به سیاست و سیاستگری.

دکتر صدیقی چهره‌ای علمی و دانشگاهی بود. چگونه وارد عالم سیاست شد؟

«تا آنجا که من اطلاع دارم دکتر مصدق از مرحوم دکتر یحیی مهدوی دعوت می‌کند که وزارت فرهنگ را بپذیرد. ایشان در گفت‌وگو با دکتر مصدق بیان می‌دارد که نمی‌خواهد وارد امور سیاسی و اجرایی باشد؛ با آنکه مصدق و نهضت ملی ایران را ارج می‌نهند، اما جز دانشگاه و خدمات دانشگاهی هیچ منصبی را طالب نیست. دکتر مصدق از ایشان می‌خواهد آیا کسی را برای وزارت فرهنگ می‌تواند معرفی کند. دکتر مهدوی می‌گوید آری، مدیرکل کنونی دانشگاه شخصی است به نام «دکتر غلامحسین صدیقی»، او شایستگی دارد که به عنوان وزیر فرهنگ ایران منصوب شود. دکتر مصدق که معیار پذیرش همکاران خود را میهن‌دوستی و دزد نبودن می‌دانست، کمی فکر می‌کرد و به دکتر مهدوی گفت او پسر میرزا حسین اعتضاد دفتر نیست؟ مهدوی می‌گوید بله، آنگاه مصدق ضمن تشکر از دکتر مهدوی می‌فرزاید پدرش از کارمندان مالیه بود و زمانی که من وزیر آنجا بودم وی به پاکی و

زلزله بم پیش‌بینی‌پذیر بود

گفت‌وگو با آقایان عباس سبزواری و سید محمد ایرانمنش درباره زلزله بم

بخش اول

چشم‌انداز ایران: وقوع بلایای طبیعی امری اجتناب‌ناپذیر است، آنچه اهمیت دارد نحوه برخورد و میزان آمادگی در شرایط حساس است. در سال‌های اخیر، در کشور ما، چند زلزله ویرانگر به وقوع پیوسته و خسارات سنگینی به بار گذاشته است. پرسش مهم این است که تا چه حد از انباشت تجربی مدیریت این بحران‌ها برای کاهش آسیب‌های آینده استفاده می‌شود؟

نشریه چشم‌انداز ایران، در گذشته و به مناسبت‌هایی مطالبی درباره بلایای طبیعی همچون زلزله منتشر کرده است. در این شماره پای صحبت دو تن از فعالان مدنی نشسته‌ایم که تجربیات گران‌بهایی از اتفاقات پس از فاجعه زلزله بم دارند. عباس سبزواری از فعالان اقتصادی و اجتماعی شهر بم هستند که در زمان زلزله در آنجا بوده‌اند و عزیزانی را در آن حادثه از دست داده‌اند. ایشان تجربه بسیار خوبی در رابطه با زلزله دارند و به لحاظ خلاقیتی هم که دارند، در همین رابطه ابتکاراتی نیز داشته و چند اختراع را به ثبت رسانده‌اند. سید محمد ایرانمنش از فعالان مدنی هستند که تحقیقات و تألیفاتی در زمینه بلایای طبیعی داشته‌اند.

دوم اینکه مهم‌ترین چیزی که در زلزله‌ها موجب تخریب می‌شود، تکان‌ها نیستند. اینرسی و ماند است که عامل تخریب می‌شود. در علم فیزیک می‌گویند هر چیز در حال حرکتی، می‌خواهد به حرکت خود ادامه دهد و هر چیز ثابتی هم می‌خواهد همچنان ثابت بماند. وقتی زمین با سرعت فوق‌العاده زیاد می‌خواهد حرکت کند، ساختمان‌ها تلاش می‌کنند ثابت بمانند، این تنشی ایجاد می‌کند که موجب تخریب می‌شود. ساختمان‌هایی که در حد معمولی ساخته شده‌اند و مقاوم نباشند، توان مقاومت با این انرژی تخریب را ندارند. علت اینکه مردم دنبال مقاوم‌سازی نیستند، این است که از این موضوع اطلاع ندارند. بهتر است که در کنار سخت‌گیری‌های قوانین مقاوم‌سازی و اساسنامه‌ها و نظارت ناظرین بر آگاهی‌بخشی به مردم هم تکیه کنیم و به مردم بگوییم که در زلزله چه اتفاقی می‌افتد. وقتی که مردم را از طریق این آگاهی‌بخشی بسیج کردیم، خود مردم موقع خرید دنبال ساختمانی می‌روند که شناسنامه داشته باشد و می‌خواهند از استحکام ساختمان‌شان اطمینان پیدا کنند. این کمک می‌کند که بحث اقتصادی عرضه و تقاضا مطرح بشود و تقاضا برای ساختمان‌های مستحکم افزایش بیابد، ارزش آن‌ها افزایش یابد و ارزش ساختمان‌هایی که کیفیت و مقاومت لازم را ندارند پایین بیاید که در نتیجه جامعه و بازار مسکن را به سمت استحکام‌سازی می‌برد.

زلزله ابتدا با پیش‌لرزه‌ها شروع شد. یکی از انتقاداتم طی این سال‌ها این بوده که چند مرکز دولتی مانند مؤسسه ژئوفیزیک یا پژوهشگاه بین‌المللی زلزله‌شناسی با بودجه‌های دولتی و پول مردم اداره می‌شوند. انتظار می‌رود که این نهادها خروجی هم داشته باشند. نه اینکه تنها اکتفا کنند که در کجا زلزله آمده، طول و عرض جغرافیایی آن چیست و چند ریشتر بوده که در این باره هم البته در رابطه با زلزله بم تا ساعت‌ها آمار خطا می‌دادند. سال‌هاست که وقتی زلزله‌ای اتفاق می‌افتد، مناطق لرزه‌نگاری بسیاری از کشورهای جهان اطلاعات آن را منتشر می‌کنند و با دسترسی به سایتشان می‌توانیم کل اطلاعات آن زلزله را به صورت آن‌لاین دریافت کنیم. پس از زلزله بم، مطالعاتی کردم درباره پیش‌بینی زلزله و دیدم که دو نوع پیش‌بینی وجود دارد. یکی پیش‌بینی زمانی و دیگری هم پیش‌بینی مکانی. درباره پیش‌بینی مکانی بحث‌های مفصلی است، اما در مورد

آقای سبزواری، وضعیت شهر بم در روز وقوع زلزله چگونه بود؟

سبزواری: بازگویی لحظات زلزله و یادآوری خاطرات آن اتفاق ساده نیست، اما از آنجا که ممکن است برای افرادی که این خاطرات را می‌شنوند یا می‌خوانند، مفید باشد، تلاش می‌کنیم که همیشه این سختی را بر خود هموار کنیم تا با بازگویی آن‌ها مختصر فایده‌ای برای مردم داشته باشیم. یکی از مهم‌ترین نکاتی که من روی آن خیلی اصرار دارم و از هر فرصتی برای تذکر آن استفاده می‌کنم، این است که اغلب مردم، درک صحیحی از زلزله ندارند. نمی‌دانند که زلزله چیست! تصور بیشتر مردم این است که زلزله یعنی تکان خوردن زمین. حتی افرادی که مطالعات زمین‌شناسی هم دارند، چون تجربه نکرده‌اند، درک درستی از زلزله ندارند. سال ۱۳۸۳ زلزله‌ای در یکی از روستاهای استان مازندران اتفاق افتاد. این روستا حدود ۲۰۰ کیلومتر با تهران فاصله دارد. این نزدیکی موجب شد مردم تهران تکان‌های این زلزله را احساس کنند. به طوری که حتی شیشه‌های برخی از ساختمان‌ها شکسته شد. مردم از این اتفاق به عنوان زلزله تهران یاد می‌کنند. حال آنکه زلزله در مازندران و در روستایی اطراف بلده بوده است. این مثال را زدم تا بگوییم اینکه مردم از این زلزله به عنوان زلزله تهران نام می‌برند و یاد می‌کنند، نشان می‌دهد درک درستی از زلزله ندارند. کانون زلزله‌ای که رخ می‌دهد باید به آن منطقه (شهر یا روستا) نزدیک باشد تا بتوانیم بگوییم که این زلزله مربوط به این منطقه بوده است.



پیش‌بینی زمانی هم کارهایی شده است. تحقیقاتی در نقاط مختلف دنیا صورت گرفته و حتی برخی از پژوهش‌گران ایرانی هم در این مورد پژوهش‌هایی داشته‌اند. طبق این مطالعات، برخی از زلزله‌ها قابل پیش‌بینی زمانی نیستند یا بسیار سخت است که پیش‌بینی شود. برخی از زلزله‌ها اما بهتر قابل پیش‌بینی هستند. زلزله بم جزو زلزله‌هایی بوده است که به‌سادگی قابل پیش‌بینی بوده است.

ظاهراً دکتر زارع هم زلزله بم را پیش‌بینی کرده بودند.

سبزواری: ایشان در مقاله‌ای که نوشته بودند پیش‌بینی مکانی کرده بودند، نه زمانی! خلاصه مطلب ایشان این بود که اگر در بم زلزله‌ای اتفاق بیفتد، زلزله‌ای به‌شدت زلزله طبرس خواهد بود؛ البته این مطلب می‌توانسته به مسئولان استان کمک کند و به هر حال آماده چنین وضعیتی باشند. متأسفانه به این موضوع هم بی‌توجهی شده بود. با این حال ما امکان پیش‌بینی زمانی هم داشته‌ایم. بحث من این است که این انتظار از سازمان‌های مسئول و مربوط به زلزله در ایران می‌رفته است که با توجه به گزارش‌های مردمی و تماس‌هایی که در رابطه با زلزله در آن مقطع داشته‌اند، به جای اینکه مردم را رهنمایی کنند و آگاهی‌های لازم را در اختیار مردم قرار دهند، با نوع برخوردشان بیشتر مردم را به خواب برده‌اند. در آن شرایط که مردم ترس و نگرانی‌های خود را از زلزله با طرح پرسش‌هایی از این سازمان‌ها مطرح می‌کردند، سازمان‌ها و مسئولان می‌توانستند با برخورد درست کاری کنند که حداقل تلفات انسانی ما کاهش می‌یافت.

آیا مسئولان از چنین زلزله‌ای خبر داشته‌اند و اطلاع‌رسانی نمی‌کرده‌اند؟

سبزواری: نمی‌گویم خبر داشته‌اند و نگفته‌اند. بیشتر اهمال بوده است. ناشی از بی‌مسئولیتی و بی‌کفایتی است. کوتاهی کرده‌اند و متوجه مسئولیتشان نبوده‌اند. در پژوهشگاه زلزله‌شناسی باید تمام مباحث مربوط به زلزله را از جهات مختلف تحقیق و پژوهش کرد. بحث پیش‌بینی هم یکی از همین پژوهش‌هاست. یکی از راحت‌ترین مباحث پیش‌بینی در رابطه با زلزله پیش‌بینی زمانی است. بحثی که برخی معتقدند نمی‌شود. اگر زلزله‌ای در جایی اتفاق بیفتد و فاصله بین زلزله‌های متعدد کم بشود و شدت آن‌ها زیاد، قطعاً در آنجا یک زلزله شدید اتفاق می‌افتد. دقیقاً این اتفاق در بم افتاد. یکی دیگر از نشانه‌های بارز این است که وقتی زلزله همراه با صدا باشد، به این معنی است که دقیقاً زیر زمین دارد گسل ایجاد می‌شود و لایه‌های سخت زمین در حال شکستن هستند. صدای این اتفاق شبیه به شنیدن صدای وحشتناک برخاستن هوایما از نزدیک است. در زمان زلزله بم این صدا را هم در پیش‌لرزه‌ها داشتیم، هم در شوک اصلی و هم در پس‌لرزه‌ها. این صدا خیلی مهم است و من توصیه

می‌کنم اگر در منطقه‌ای زلزله همراه با این صداها باشد، افراد آن منطقه شک نکنند و حتماً فکری اساسی برای محافظت از جان خود کنند. آن زمان ما این اطلاعات را نداشتیم و البته مردم هم نباید این اطلاعات را داشته باشند و این نهادها و سازمان‌های مربوطه هستند که باید این اطلاعات را داشته باشند و با توجه به آن‌ها مردم را آگاه کنند؛ البته این نهادها هم می‌گویند مسئولیت آگاهی‌بخشی مردم به عهده ما نیست و ما این اطلاعات را به نهادها و سازمان‌های مربوطه منتقل می‌کنیم و آن‌ها هستند که باید در ارتباط با مردم هشدارهای لازم را بدهند.

هشدارهایی مانند تخلیه منازل؟

سبزواری: بله. هشدارهایی از این دست که متأسفانه داده نمی‌شوند و با وجود پیش‌بینی‌هایی که می‌شود، سهل‌انگاری‌ها و اهمال‌ها موجب خسارت‌های سنگین می‌شود. به هر حال در زلزله بم ما چنین پیش‌لرزه‌هایی را داشتیم. حدود یک ساعت پیش از زلزله اصلی یک پیش‌لرزه داشتیم. حالا ممکن است برخی عزیزان بپرسند با توجه به این پیش‌لرزه چرا مردم بیرون نرفتند؟ همین سؤال را شخصی از من پرسید. این فرد از شهری بود که اتفاقاً در آنجا هم زلزله آمده بود. پرسیدم شما وقتی در شهرتان زلزله آمد چه کردید؟ گفت بیرون رفتیم و بعد هم برگشتیم داخل خانه! گفتم ما هم همین کار را کردیم و این طبیعی‌ترین واکنشی است که هرکسی ممکن است در رابطه با زلزله انجام دهد. آن شب در بم هوا بسیار سرد (۹ درجه سانتی‌گراد زیر صفر) بود و بیرون‌ماندن احتمال مرگ را افزایش می‌داد. این در صورتی بود که در داخل خانه ممکن بود اتفاقی بیفتد، ممکن هم بود نیفتد. مردم با این چشم‌انداز برگشتند داخل خانه‌ها. دلیل دیگر اینکه صحبت‌های عامیانه‌ای بین مردم از سال‌های قدیم رواج داشت و گوش به گوش می‌شد که چون در این منطقه ارگ ۲ تا ۳ هزار سال است که سر پا است، نشان می‌دهد این منطقه زلزله‌خیز نیست. یا اینکه برخی دیگر از مردم می‌گفتند به خاطر قنات‌هایی که در این منطقه هست، انرژی‌های زمین تخلیه می‌شود و در اینجا زلزله نمی‌شود. یک اطمینان‌سازی ناخودآگاهی در مردم ایجاد شده بود.

قنات در بم زیاد است؟

سبزواری: بله بم مهد قنات‌های جهان است و تعداد قنات در این منطقه بسیار زیاد است. یکی دیگر از برداشت‌های خطایی که مردم دارند، میزان استحکام خانه‌شان در مقابل زلزله یا میزان خسارتی است که زلزله ممکن است ایجاد کند. همه فکر می‌کنند ممکن است کمی گچ بریزد و شاید شیشه‌ای بشکند. انتظار اینکه خسارات سنگین و حتی منتهی به مرگ بینند را اصلاً ندارند. شما تا ۳ شماره بشمارید، در زلزله‌ای با شدت بم، سقف فرو می‌ریزد و دیگر فرصت این نیست که بخواهیم لباس و زیورآلات و پول را برداریم. در زلزله بم زمین ۱۳ ثانیه لرزید، اما ۱۰ ثانیه پس از ۳ ثانیه اول، این آوارها بودند که می‌لرزیدند و نه ساختمان‌ها؛ یعنی ظرف ۳ ثانیه بم ویران شد و در ادامه این ویرانه‌ها بودند که می‌لرزیدند. هرچه باید خراب می‌شد، در همان ۳ ثانیه اول خراب شد.

در بم، موج لرزه عمودی بود یا افقی؟

سبزواری: ما یک فشار عمودی داریم که از پایین به سمت بالا است. در جایی که دقیقاً کانون زلزله هست این را تجربه می‌کنند. یک حالت، فشار قائم است که بر حسب جی محاسبه می‌شود. یک حالت دورانی است که زمین یا ساختمان‌ها به صورت دورانی حرکت می‌کنند و یک حالت هم حرکت رفت و برگشتی است. اتفاقی که متأسفانه در بم افتاد این بود که در آن زلزله هر ۳ این حرکت‌ها با هم تجربه شدند. همین هم موجب شد که شدت تخریب تا این اندازه بالا باشد. در کل، در این بخش می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که این مانورهای مسخره‌ای که در رابطه با زلزله برگزار می‌کنند، به‌هیچ‌عنوان علمی نیستند. اول اینکه فرد فرصت اقدام ندارد. دوم اینکه در برخی از جاها متناسب با اینکه ساختمان از چه نوع سازه‌ای باشد و میزان استحکام بنا در چه سطحی باشد، ممکن است این فرصت را به انسان بدهد که کاری بکند، حال پرسش این است که چه کاری برای محافظت خود انجام دهد؟ می‌گویند بروید زیر میز! تجربه‌ای که من خودم داشتم و دقیقاً ساختمان‌ها را مطالعه می‌کردم، این بوده که اصلاً میز سالمی باقی نمانده بود. میزها تماماً زیر بار آوار خرد و له شده بودند. مانورهایی که انجام می‌دهند و آموزش‌هایی که به مردم داده می‌شود، غلط است و اتفاقاً موجب آسیب‌دیدگی بیشتر مردم می‌شود.

اولاً باید بین سازه‌هایی که ساخته می‌شوند تفکیک قائل بشویم. هر رفتاری باید متناسب با سازه‌های مختلف، متفاوت باشد. در کشور سازه‌های بسیار زیادی داریم از نوع ملات ماسه‌آهک و آجر که عملکردش در زلزله به یک شکل است. سازه‌های سنگ و گل، سنگ و آهک، چوب و گل، اسکلت فلزی و اسکلت بتنی داریم که هر کدام از این‌ها میزان مقاومتی که در زلزله‌ها دارند و واکنش‌هایشان در برابر زلزله متفاوت است. سازه‌هایی که اسکلت محکمی ندارند، یا از نظر فنی به اصطلاح باکس نیستند، فرو می‌باشند. سازه‌ای هم که فروپاشد، هر چیزی را که داخل ساختمان باشد له می‌کند. مگر اینکه چیز بسیار محکمی باشد. مثلاً در زلزله بم یخچال‌ها له نشده بودند. چند سال پیش متنی در اینترنت منتشر شده بود به نام «مثلث امن» که ظاهراً امدادگری امریکایی آن را مطرح کرده بود. اطلاعاتی که این امدادگر می‌داد خیلی نزدیک به واقعیتی بود که من در زلزله بم تجربه کرده بودم. فکر می‌کنم که اگر همین بحث مثلث امن را بررسی کنند و بسط دهند، می‌تواند به فردی که در معرض خطر است کمک کند؛ اما در هر حال ما نمی‌توانیم با توجه به خسارات سازه‌های مختلف، یک نسخه واحد را به مردم ارائه کنیم. هر سازه‌ای باید نسخه مخصوص به خود را باید داشته باشد.

بین چارچوب درها هم جای امنی است، نظر شما چیست؟

سبزواری: اگر چارچوب فلزی محکمی باشد می‌تواند کمک کند. زمانی که زلزله موجب فروریختن ساختمان شد، من فقط فرصت کردم از جای خود بلند شوم. در همین حین دستم را دراز کردم به سمت دخترم تا او را بلند کنم، آن ثانیه‌ای که گفتم تمام شد و کل ساختمان فرو ریخت. تصور برخی از زلزله این است که هنگام تخریب ساختمان فرد زیر آوار در یک زاویه و فضای بازی قرار دارد و می‌ماند تا به کمک او بیایند. این هم تصور اشتباهی است. این امر ممکن است درباره ساختمان‌هایی که باکس هستند صحت داشته باشد، اما ساختمان‌هایی که در کشور ما ساخته می‌شوند، حدود ۶۰ تا ۷۰ درصدشان باکس نیستند. دیوار سازه عموماً باربر است و نوع مصالح هم اغلب سنگ و گل و آجر و ملات است که فرومی‌باشند.

باکس بودن ساختمان یعنی چه؟

سبزواری: یعنی اینکه شش وجه متصل به هم داشته باشد. وقتی شش وجه ساختمان کاملاً در هم چفت و بست باشد را می‌گویند باکس است؛ یعنی اینکه دیوارها از هم و از سقف جدا نباشند و همه با هم متصل باشند. چهار دیوار با سقف و کف یک شش وجهی می‌سازند که باید به هم متصل باشند تا یک باکس را بسازند.

پس از اینکه دست دخترتان را گرفتید چه شد؟

سبزواری: اصلاً توانستم دستش را بگیرم و ساختمان روی ما آوار شد. در ساختمان‌هایی که باکس نیستند، وقتی آوار می‌ریزد مانند این است که یک کامیون پر از نخاله‌های ساختمانی را روی شما کمپرس کنند. چون این‌ها خشک هستند غبار بسیار غلیظی آن زیر ایجاد می‌کند که آدم خفه می‌شود. وقتی در زیر آوار ماندم، یک آجر زیر پیشانی‌ام مانده بود و فضایی به اندازه یک مشت بسته جلوی دهانم ایجاد شده بود که اجازه می‌داد بتوانم نفس بکشم و خاک وارد مجاری تنفسی‌ام نشود. با این حال هوایی که در آن زیر استنشاق می‌کردم هوا نبود. شاید حدود ۷۰ درصد غبار خاک بود و ۳۰ درصد هوا که قدری اکسیژن به من می‌رسید.

منزل شما از مصالح خشت و گلی قدیمی ساخته شده بود؟

سبزواری: تلفیقی بود؛ بخشی از آن خشت و گلی بود و بخشی دیگر هم فلزی که آن هم به صورت باکس نبود و کاملاً فرو ریخت. پس از تخریب ساختمان و آوارشدنش روی ما، سعی می‌کردم با صدازدن بلند از وضعیت خانواده‌ام مطلع بشوم. وقتی جوابی نشنیدم چند احتمال می‌دادم! یا بی‌هوش شده‌اند، یا اینکه به رحمت خدا رفته‌اند یا نمی‌شنوند؛ البته در آن لحظه آدم تلاش می‌کند خودش را قانع کند که اعضای خانواده زنده هستند و بی‌هوش شده‌اند، یا صدایم را نمی‌شنوند. آن وقت تصور من با توجه به اطلاعاتی که از اخبار یا مطالبی که در رابطه با دیگر زلزله‌ها در رسانه منتشر شده و خوانده بودم، این بود که الان نیروهای امداد در راه هستند و حداکثر تا ۲ ساعت دیگر (فاصله بین کرمان تا بم) به ما می‌رسند و من باید در این مدت خود را حفظ کنم و زنده نگه دارم تا بتوانم به خانواده‌ام کمک کنم. ۳ ساعت و نیم گذشت و از نیروی امداد خبری نشد. همسایه‌هایی که زنده مانده بودند، آمدند و از بیرون آوار صدا می‌زدند و من تلاش می‌کردم که پاسخشان را بدهم؛ البته صدا به راحتی نمی‌رود، مانند این است که شما در کف استخری هستید و کسانی از بیرون صدا می‌کنند:

در همین حد صداها رد و بدل می‌شدند. به هر حال همسایه‌ها مطلع شدند و کمک کردند و من از زیر آوار بیرون آمدم. بعد محل بچه‌ها را به آن‌ها نشان دادم که آوار را برداشتند و متأسفانه دیدیم که همه خانواده به رحمت خدا رفته‌اند.

زلزله ساعت ۵ و ۲۶ دقیقه رخ داده بود. مرا حدود ۸ و نیم تا ۹ از زیر آوار نجات دادند. ساعت ۴ بعدازظهر بم را ترک کردم. با اینکه خانه من در معبر اصلی شهر بم قرار دارد آن ساعت حتی یک نفر امدادگر هم ندیدم. این هم یکی از تجارب تلخ من از آن اتفاق است. هرگز هم ندیدیم هلال‌احمر به خاطر این اهمال از مردم عدرخواهی بکند و برعکس سعی می‌کنند که این غفلت را سرپوش بگذارند. من که یکی از پاهایم شکسته شده بود و عضلات هر دو پایم کاملاً له شده بودند و کمرم آسیب دیده بود، به صورت کاملاً شخصی با کمک یکی از بستگان پیکرهای اعضای خانواده را به کرمان بردیم. برای مداوا هم خودم تمام هزینه‌ها را پرداخت کردم. پس از ۴ روز دوباره با عصا به بم برگشتم تا بتوانم به همشهری‌ها کمک کنم. این خلاصه‌ای از داستان ما در زلزله بم بود.

بی‌برنامگی عجیبی در رابطه با این زلزله وجود داشت. یکی از دوستان ما همان وقت برای امداد با گروهی داوطلب از فرانسه عازم تهران شده بودند. من برای بدرقه و همراهی آن‌ها به فرودگاه رفته بودم. گروه‌های امدادی بسیاری از نقاط مختلف دنیا برای کمک آمده بودند. از اروپا و امریکای لاتین و آسیا و خلاصه از بسیاری از کشورهای گروه‌های امدادی آمده و در فرودگاه بودند. همه سرگردان بودند و کسی نبود که این گروه‌ها را به سمت بم و محل زلزله هدایت کند. این گروه امداد فرانسوی با تمام وسایل و تجهیزات لازم آمده بودند. پس از یک روز به بم رفتند، اما دیدند که اصلاً نمی‌شود کار کرد. امکان امداد اصلاً



عباس سبزواری

وجود نداشت؛ تنها کاری که کردند این بود وسایل و تجهیزاتی را که آورده بودند گذاشتند و برگشتند. بی برنامه‌گی به قدری شدید بود که گروه‌هایی که برای امداد آمده بودند، کسی نبود آن‌ها را راهنمایی کند تا بتوانند اقدامی انجام دهند.

سبزواری: هیچ‌یک از این رفتارها و بی‌برنامه‌گی‌ها توجیه نداشتند؛ اما اگر بخواهیم رتبه‌بندی کنیم، نیروی خارجی که برای امداد وارد مملکت می‌شود باید با وزارت اطلاعات و امنیت، وزارت امور خارجه و وزارت کشور هماهنگ کند که این قدری کار را دشوار می‌کند، اما هلال‌احمر تمام هدف و مأموریتش تعریف شده و مشخص است. حتی نیروهای مسلح هم برنامه امداد دارند. برنامه‌هایی که مثلاً از ۵۰ سال پیش نوشته شده و باید طبق این برنامه‌هایی که در اختیار دارند عمل کنند. مثلاً وقتی سیل می‌آید، باید این برنامه‌ها را در دست داشته باشند و طبق آن آیت‌م به آیت‌م عمل کنند. وقتی زلزله رخ می‌دهد باید برنامه مربوط به امداد آن را در دست داشته باشند و طبق آن عمل کنند. در نیروهای مسلح این جزو وظایف حاشیه‌ای محسوب می‌شود، اما برای هلال‌احمر این وظیفه اصلی است که متأسفانه اصلاً درست انجام نشد. همه نگرانی من از این است که باز هم این سهل‌انگاری‌ها و بی‌برنامه‌گی تکرار نشود؛ اما مطمئنم که باز هم تکرار خواهد شد. امروز هم اگر نقد می‌کنیم برای این است که همه با هم از تجاربمان استفاده کنیم و آن را در اختیار بگذاریم و ضعف‌ها و آسیب‌ها را نشان دهیم تا دوباره تکرار نشود. من در آنجا تا ساعت ۴ بعدازظهر حضور داشتم و هیچ نیروی امدادی ندیدم؛ اما مسئولان مؤکداً می‌گویند که خیر ما در اولین فرصت و ساعات اولیه آنجا بوده‌ایم. ما اگر این را بپذیریم، سؤال بعدی این است که چند نفر، چه میزان نیرو و امکانات حضور داشتند؟ یعنی نیروی انسانی و لجستیک امدادی شما برای نجات مردم زلزله‌زده در یک شهر ۱۴۰ هزارنفری چه میزان بوده است؟ این یک پرسش جدی است که باید پاسخ داده شود. تشکیلات عظیمی مانند هلال‌احمر که نباید با ۲ دستگاه ماشین وارد چنین شهری برای کمک بشود! آقایان مرتب تکرار می‌کنند ما ساعت ۸ صبح در بم حاضر بودیم، من نمی‌گویم نبوده‌اند، شاید بوده‌اند و من ندیده‌ام؛ با فرض اینکه درست است و در این ساعت نیروهای امدادی هلال‌احمر در بم بوده‌اند، این نیرو چند نفر بوده است؟ ۱۰ نفر نیروی امداد به چند نفر می‌توانند کمک کنند؟

ایرانمنش: در رابطه با زلزله بم اولاً ۲ تا ۳ ساعت طول کشید که مشخص شد کانون زلزله کجاست؛ اول فکر می‌کردند جازموریان است. پس از چند ساعت وقتی تردد ماشین‌ها را به سمت بم و از بم به اطراف دیده بودند، متوجه شدند که در بم خبری است و به تدریج متوجه شده بودند که کانون زلزله در بم بوده است؛ یعنی با مشاهده متوجه شده

بودند و نه با استفاده از دستگاه‌ها و مراکز مربوط به زلزله‌شناسی!

آقای دکتر نوربالا، رئیس وقت هلال‌احمر گفته بود وقتی متوجه شدیم زلزله شده است، در یک شعاع چند صد کیلومتری خبر دادیم که برای امداد بروند. ظاهراً اولین گروه هلال‌احمر از کرمان به بم می‌روند. من بعدها با یکی از اعضای همین گروه که اتفاقاً اهل بم است، صحبت می‌کردم. او می‌گفت ما ساعت ۸ صبح در بم بودیم؛ اما این سؤالات شما مطرح است که چند نفر بوده‌اند؟ کجای بم رفته‌اند؟ و چه تجهیزاتی داشته‌اند؟

ما وقتی وارد بم شدیم میزان ویرانی و تخریب به قدری بود که اصلاً جاده‌های معلوم نبود. پیدا کردن راه خیلی دشوار بود. آوارهای ریخته‌شده راه تمام کوچه‌ها را بسته بود. مهم‌تر از همه اینکه امکانات هلال‌احمر اصلاً پاسخگو نبوده است. آقای نوربالا که قصد داشته سریعاً خود را به بم برساند، چون تنها یک هلیکوپتر داشته‌اند، مجبور بوده - گویا - با یک هوایم‌ای نظامی و به همراه وزیر کشور به آنجا بروند و بعدازظهر به محل واقعه می‌رسند. درعین حال هلال‌احمر تبلیغات زیادی در این رابطه کرد که بگوید کار بزرگی کرده است. به هر حال این‌ها پرسش‌هایی‌اند که باید پاسخ داده شوند تا میزان و کیفیت عملکرد هلال‌احمر معلوم شود. نه برای مچ‌گیری و تحقیر، برای اینکه با این نقد و پرسش‌ها آمادگی و امکانات را برای اتفاقات بعدی بالا ببریم. همان وقت آقای امامی کاشانی خطبه‌های نماز جمعه را می‌خواند و هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرد، چون اصلاً خبر نداشت. این واقعیات با آن تبلیغات و بزرگمایی نمی‌خواند.

سبزواری: در رابطه با زمان رسیدن هلال‌احمر به بم - فارغ از تعداد نفرات و تجهیزات و امکانات - تناقض‌گویی زیاد است. اگر مصاحبه‌های مسئولان وقت را نگاهی بیندازیم، می‌بینیم که همه می‌گویند تا ساعت‌ها نمی‌دانستیم که در بم زلزله شده است. آن‌ها که می‌گویند ساعت ۸ صبح رسیده‌ایم، چه

ساعتی متوجه زلزله در بم شده‌اند. بعد مسافت بم تا کرمان، حدود ۲ ساعت است. باید ساعت ۶ متوجه شده باشند و دقیقاً همان لحظه هم راه افتاده باشند تا ۸ در بم باشند. آیا این منطقی است؟ به نظر شما این تناقض نیست؟

برخی از دانشجویانی که داوطلب امداد شده بودند، ساعت ۹ صبح در فرودگاه مهرآباد جمع شده و آماده اعزام بودند. به‌طور میانگین و با کمی تسامح می‌توانیم بگوییم که تمام داوطلبین دانشجویی حدود ظهر آماده اعزام بودند، اما نمی‌توانستند کاری بکنند.

سبزواری: بله همین طور است. وقتی برنامه‌ریزی و آمادگی قبلی نباشد، کمک‌های مردمی هم مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. الان هم داریم از زاویه مسئولیت به این موضوع نگاه می‌کنیم و نه کمک‌های مردمی! این نقدها هم وضعیت اکنون بم را تغییر نمی‌دهد و چیزی را عوض نمی‌کند. پس اگر نقدی هم وجود دارد برای این است که دوباره تکرار نشود و در اتفاقی دیگر همین گرفتاری‌ها برای دیگر هم‌وطنان ما روی ندهد. صحبت بر سر این است که مسئولان می‌گویند زلزله بم فاجعه بزرگی بوده و به این بهانه کم‌کاری‌های خود را توجیه می‌کنند، ما می‌گوییم خیر! در سطح ملی خیلی فاجعه بزرگی نبوده است. سازمان‌های امدادی ما قرار است اتفاقاتی مانند سیل و زلزله را در شهرهایی مثل تهران جمع و جور کنند. شما فکر کنید خدای نکرده یک چنین زلزله‌ای در تهران رخ دهد؛ با این وسعت و این انبوه جمعیت، چگونه قرار است کنترل کنند؟ وقتی نمی‌توانند از عهده مشکلات یک باغ‌شهر - باغ‌شهر که می‌گویم منظورم این است که مشکل معبر و عبور و مرور نداریم - و شهری با جمعیتی حدود ۱۳۰ یا ۱۴۰ هزار نفر بر آید، چگونه می‌خواهند حوادثی که ممکن است در کلان‌شهرها رخ دهد را کنترل کنند؟ تا به حال پاسخ فنی و موجهی ارائه نشده است.



ایرانمنش: زلزله بسم ویژگی‌های زیادی داشت. مثلاً از نظر نوع فنی زلزله، بدترین نوع زلزله‌ای بوده که رخ داده است؛ اما از ۵-۶ ماه قبل پیش‌لرزه‌ها شروع شده بودند. این علائم هشداردهنده بوده است. حتی در ماه شهریور یا مرداد ۲ زلزله بالای ۵ ریشتری در اطراف بم اتفاق می‌افتد. پژوهشگاه زلزله در مورد جاهایی که گسل فعال دارد، بررسی کرده که یکی از آن‌ها گسل بم بوده است. در سال ۸۰-۲ سال پیش از آن زلزله ویرانگر- حتی پیش‌بینی هم کرده بودند که اگر در این منطقه زلزله‌ای روی دهد، حدود ۲۹ هزار و ۶۰۰ نفر کشته شده و ۹۰ درصد سازه‌ها ویران می‌شوند. پیش از این بررسی، یکی از کارشناسان



سیدمحمدابرامنتش

برخی از مردم می‌گفتند این نتیجه کند و کاوهای است که شرکت مس در این منطقه انجام می‌دهد. همه این موارد نشان می‌دهند که نهادها و سازمان‌های مربوطه تعلل کرده‌اند. زلزله وقتی اتفاق می‌افتد خیلی از نارسایی‌ها و مشکلات را نشان می‌دهد. مشکلات مربوط به ساخت‌وسازها، امداد رسانی‌ها، بازسازی‌ها؛ نه تنها مردم؛ حتی مسئولان هم اطلاعاتی درباره زلزله ندارند. یک فرماندار باید اطلاعات لازم و کافی را در رابطه با وقایعی از این دست داشته باشد که وقتی چنین اتفاقی رخ می‌دهد بدانند چگونه باید مدیریت کنند. علیه فرماندار وقت بم حرف و حدیث‌هایی ساخته بودند و می‌گفتند از زلزله اطلاع

می‌شود که ما چه کنیم؟ حتی یک ماه پیش از زلزله، وقتی که فاصله بین پیش‌لرزه‌ها کم و شدت آن‌ها زیاد می‌شود، تعدادی از مردم و مسئولان بم با مؤسسه ژئوفیزیک تهران تماس می‌گیرند. این مؤسسه هم متأسفانه هیچ پاسخی نمی‌دهد. به نظر می‌رسد این مؤسسات علمی و فنی هم در این زمینه کوتاهی کرده‌اند. حتی زمان آقای خاتمی برخی از مردم بم پیگیر تعلل مؤسسه ژئوفیزیک بودند که متأسفانه آقای خاتمی با وجود اینکه خودشان ادعا کرده بود ما حتی باید پیمانکارانی که خانه‌های نامناسبی را ساخته‌اند، تحت پیگرد قرار دهیم، اما هیچ پیگردی انجام نشد و داستان به جایی رسید که مردم بم فکر کردند کاسه‌ای زیر نیم کاسه دولت است؛ یعنی مسئله را سیاسی- نظامی نگاه کردند. چون کویر لوت نزدیک بم است که محل آزمایش‌های موشکی بوده است و در آن سال (۱۳۸۲) هم بحث انرژی هسته‌ای و فعالیت‌های اتمی ایران در سطوح جهانی مطرح شده بود و سر و صداهای زیادی در این مورد می‌شد، مردم بم را به این نتیجه‌گیری رسانده بود که در اطراف بم کارهایی در رابطه با فعالیت‌های نظامی و موشکی می‌شده که موجب این زلزله شده است. منظور اینکه تعلل و عدم پاسخ‌گویی مسئولان مسئله را برای مردم به گونه‌ای جلوه داد که فکر می‌کردند لرزش زمین طبیعی نبوده و علت آن سر و صداهایی بوده که از زیرزمین می‌آمده و مردم می‌شنیده‌اند، فعالیت‌هایی بوده که دولت زیرزمین انجام می‌داده است. اکثر مردم معتقد بودند که این زمین‌لرزه یا ناشی از آزمایش‌های اتمی بوده یا اینکه در اثر آزمایش‌های موشکی که موجب سست شدن گسل و لرزش زمین شده است.

در اتفاقات دیگر هم همین طور است. وقتی نهادهای مسئول پاسخگو نباشند و در انجام وظایف خود تعلل کنند، مردم این تعلل و سهل‌انگاری را نتیجه موضوعات دیگری می‌دانند و به شایعات غیرواقعی دامن می‌زنند. در آذربایجان هم که زلزله شده بود،

محل، آقای محمد مهدی محلاتی، ترشان را روی جغرافیای بم گذرانده بود که در سه جاز کتاب، نسبت به وقوع زلزله در این منطقه به علت وجود گسل هشدار می‌دهد. این کتاب در سال ۶۵ نوشته شده است. دوباره آقای دکتر زارع حدود ۴ سال و نیم قبش از زلزله در همایشی در استانداری کرمان هشدار می‌دهد که این گسل خطرناک است و اگر فعال بشود زلزله‌ای در حد طیس رخ خواهد داد که البته بزرگ‌تر از آن هم شد. یک سال و نیم قبل از زلزله دوباره یکی دیگر از کارشناسانی که آن زمان مدیرمسئول نشریه «ندای بم» بود، در نشریه و به عنوان نامه‌نگاری با شهردار برآباد، می‌گوید در کنار این گسل اجازه ساخت‌وساز ندهید. شهردار برآباد در پاسخ می‌گوید شما تشویش اذهان عمومی نکنید! در تهران که روی گسل هم هست دارد برج ساخته می‌شود، اینجا که تنها خانه‌های ۲ طبقه ساخته می‌شوند. کارشناس در پاسخ شهردار می‌گوید حداقل اطراف این گسل را پارک بسازید. بعداً من از ایشان را دیدم و درباره این نامه‌نگاری‌ها صحبت کردیم، می‌گفت فساد و خورد و بردهایی که در واگذاری زمین‌ها و ساخت‌وسازهای این‌چنینی وجود دارد، اجازه نمی‌دهد کسی صدای کارشناسان را بشنود. شهرداری به واگذاری‌های خود ادامه داد و نتیجه‌اش را هم که در زلزله بم دیدیم.

مردم بم با وجود تصوراتی که در مورد عدم امکان وقوع زلزله داشتند، اما لرزش زمین را حس می‌کردند و وقتی می‌خواهید از دل زمین صداهایی می‌شنیدند. این‌ها موجب نگرانی‌شان شده بود و این نگرانی‌ها را به مسئولان محلی منتقل کرده بودند. مسئولان هم که می‌بینند این نگرانی در حال گسترش است، آن را به استانداری منتقل می‌کنند. بعد از آن دو زلزله‌ای که در اطراف بم رخ می‌دهد، از فرماندار بم هم نامه‌ای به استانداری کرمان نوشته

سبزواری: این تعلل‌ها تنها ناشی از به هم خوردن نظم اجتماعی و امنیت نبود. این‌ها توجیهاتی است که مسئولان وقت ذکر می‌کنند. بیشتر از هر چیز ناشی از بی‌کفایتی بود. اگر به این دلیل که ممکن است نظم اجتماعی و امنیت به هم بریزد، اعلام نکرده بودند، می‌توانستند نهادها و سازمان‌های لازم را آماده نگه دارند. در صورتی که اتومبیل‌های هلال‌احمر بم در آن روز بنزین نداشتند و باک‌هایشان خالی بوده است. تا این حد عدم آمادگی حاکم بوده است. با وجود همه هشدارهایی که وجود داشت، باید تمام سازمان‌های مربوطه شهرهای اطراف هم آماده می‌شدند، مانند کرمان و جیرفت و زاهدان و ایران‌شهر، اما بی‌کفایتی و ضعف دانش و ناتوانی موجب شده بود که هیچ کدام از آن هشدارها جدی گرفته نشوند. ■

هفت خوان حقیقت

بیان دقیق آنچه رخ داده است یا در حال اتفاق افتادن است کار سختی است و از آن سخت‌تر درک انتقادی پیام‌هایی است که می‌شنویم یا می‌خوانیم. گویی برای فهم حقیقت باید از هفت خوان عبور کرد تا در انتها به واقعیت پیراسته‌تری پی برد. فرض کنید در حین خواندن اخبار هستید و به اینجا می‌رسید که در کشور X «در هر ۱۰ دقیقه به شش زن تجاوز می‌شود». آیا این تمام واقعیت است؟ چرا جمله به این شکل نمی‌آید که در کشور مذکور «در هر ۱۰ دقیقه شش مرد تجاوز می‌کنند»؟ متن زیر تلاشی برای نشان دادن بخشی از قصور کلمات در بیان حقیقت و تلاش برای خواندن انتقادی مطالب است.

غیره شدند پس از آن سان، مورد تحسین انور ملوکانه گردیدند. بعد از اتمام مشق به یکی از انبارهای توپخانه که در ارگ همایون واقع و فریب پانصد عراده توپ از هر قسم در آن موجود است تشریف‌فرما گردیدند از وضع انبار و تمیزی توپ‌ها و اسباب توپ‌کشی خاطر ملوکانه را خرسندی کامل حاصل گشته...»
یا در صفحه اول شماره ۱۰ همان سال آمده است:

«روز عید مولود مسعود مبارک اعلی حضرت قوی شوکت شاهنشاه صاحبقران مادام الله ملکه و سلطانه صبح کل افواج حاضر رکاب نصرت‌مآب در خیابان ناصری با البسه و اسلحه بسیار ممتاز حاضر شده از برای مبارکی این عید سعید از حوض‌های مملو از شربت که قبل از وقت جناب اشرف سپهسالار اعظم قرار داده حاضر نموده بودند شربت خورده از صمیم قلب به وجود مسعود مبارک دعا نمودند...»
واضح است که هیچ کدام از دو خبر اطلاعات واقعی‌ای به خواننده نمی‌دهد. به این ترتیب در آنچه به عنوان خبر به ما عرضه می‌شود باید اطلاعات مفید و مشخصی قابل دریافت باشد.

خوان پنجم: استدلال پشت کلمات

ارسطو می‌گوید: من افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر از او دوست دارم. اگر این جمله به سرنوشت تمام جملاتی دچار شود که اعتبار گوینده و مرجع کلام [در اینجا ارسطو] علت درستی جمله باشد کلام ارسطو فهمیده نشده است. به این ترتیب باید سالک حقیقت، گوینده جمله را لحظه‌ای کنار بگذارد و استدلال کلام را بررسی کند.

اگر حضرت علی (ع) می‌فرماید: «أَنْظُرُ إِلَيْ مَا قَالُ وَ لَا تَنْظُرُ إِلَي مَنْ قَالَ». استدلال این جمله به قدری قوی است که در ابتدای آن قال علی (ع) هم نباشد جمله مستدل و صحیح است. به این ترتیب با هر متنی باید بالغانه روبه‌رو شد و عناوین و نام‌گویندگان متون نباید ما را بیشتر از استدلال کلمات تحت تأثیر قرار دهد.

خوان ششم: پیش‌فرض‌های ناصحیح

فرض کنید شما را اشتباهاً به جای قاتلی گرفته‌اند و از شما می‌پرسند با چه وسیله‌ای مقتول را کشته‌ای؟ پیش‌فرض این جمله آن است که شما قاتل هستید؛ بنابراین نه تنها در مقام بحث اول باید روی پیش‌فرض‌ها توافق کرد، در هر مواجهه با متنی نیز باید پیش‌فرض‌های آن متن را دریافت. خواه این متن خبری باشد که از رادیو پخش می‌شود، خواه گزارشی است که در روزنامه‌ای چاپ شده است. اگر پیش‌فرض متن را دریابیم می‌توانیم بفهمیم استدلال نهایی متن با پیش‌فرض‌هایش مرتبط است یا نه؟

خوان هفتم: تخریب شخصیت

رستم در خوان هفتم از هفت‌خوان خود با دیو سپید روبه‌رو شد. حال پرسش این است: آیا ما نیز می‌توانیم در مقام راهپیمایان حقیقت سخنان مخالفان خود را بشنویم ولو آن‌ها را دیو و دد بدانیم؟

اگر از شخصیت گوینده سخن بیش از سخن او انتقاد شد و به جای شنیدن یا خواندن کلام فرد برجسب‌هایی که هدفش تخریب شخصیت گوینده یا نویسنده است منتشر شد این حرکت را باید شبیه حرکت کفار مکه بدانیم که با گذاشتن پنبه در گوش خود صدای پیامبر اسلام را نمی‌شنیدند. ■

منابع

- روزنامه نظامی دولت علیه ایران [اولین نشر به تخصصی ایران در زمینه علوم نظامی] سال ۱۲۹۴ ه. ق، شماره ۱ و ۱۰.
- مخبرالسلطنه (۱۳۷۵) خاطرات و خطرات، تهران، انتشارات زوار.
- ویندال، سرو دیگران (۱۳۷۶) کاربرد نظریه‌های ارتباطات، ترجمه: علیرضا دهقان، تهران، مرکز تحقیقات و رسانه‌ها.

خوان اول: قلب و واقعیت

فرض کنید کسی از شما مسئله‌ای می‌پرسد، شما پاسخی ندارید یا به هر دلیلی نمی‌خواهید به آن فرد پاسخ بدهید. اگر شما بگویید نمی‌دانم، یا نمی‌خواهم پاسخ مسئله را بگویم، هیچ دروغی نگفته‌اید، اما اگر در چنین وضعیتی جوابی نادرست به شنوندگان خود بدهید آن‌وقت شما حقیقت را قلب کرده‌اید.

خوان اول در نظر واضح است، اما در وضعیتی که شنوندگان به گوینده اعتماد دارند آن‌وقت این کلمات نه تنها دروغ نمی‌نمایاند، واقعیت تلقی می‌شود. اگر فرد از خوان اول به سلامت گذر کند و سعی گوینده می‌گذارد. یا شنونده‌ای برای قلب حقیقت تواند او را فریب دهد آن وقت تازه پا به خوان دوم



نجیبه محبی

خوان دوم: مخفی کردن حقیقت

فرض کنید شما برای امتحانی که پیش رو دارید مطالعه کافی نکرده‌اید و در نتیجه قبول نمی‌شوید. معلم وقتی شما را می‌بیند از شما می‌پرسد درس نخواندی که این نمره را آوردی؟ و شما در پاسخ می‌گویید من درس خوانده بودم و خوش‌خیالانه با به کار بردن فعل ماضی بعید احساس می‌کنید دروغ نگفته‌اید، چون شما سابقاً درس خوانده بودید و منظور آن الزاماً امتحان پیش نیست.

گاهی فرد برای پاسخ ندادن به پرسشی که از او شده است خود به طرح پرسش می‌پردازد. به این ترتیب برای مدتی حقیقت روشن نمی‌شود. برای مثال در پایان یکی از نشست‌های هفتگی هیئت‌دولت در زمان دکتر احمدی‌نژاد خبرنگاران از او در مورد مسائل جاری کشور پرسیدند، ایشان در پاسخ گفت: هیچ حواستان است هوا عوض شده، شهر یور آمده است و بعدش هم پاییز می‌آید؟

خوان سوم: سیاست پیچیده‌سازی

پیچیدگی متن باعث می‌شود معنای متن در پیچ و تاب کلام گم شود. متن پیچیده موجب سرخوردگی خواننده یا شنونده از فهم معنای دقیق و سراسر متن می‌شود. به این ترتیب چون معنای متن پیچیده دریافته نمی‌شود، متن تقریباً غیرقابل انتقاد می‌شود؛ از جمله روش‌های پیچیده کردن یک متن ساختن جمله‌های طولانی، به کار بردن صفت‌ها و مضاف‌الیه‌های متعدد در کنار هم استعمال کلمات نه‌چندان آشنا و گاه غریب و عربی، رعایت نکردن قوانین نحو است.

خوان چهارم: خبرنماهای بیهوده

گاهی با سبلاهی از کلمات در قالب خبر، سخنرانی یا کتاب روبه‌رو می‌شویم که قرار است به ما اطلاعاتی بدهد و به همین دلیل توجه ما را می‌طلبد؛ اما اگر تمام خوان‌های قبل را پشت سر گذاشته باشد با بیهودگی احتمالی یک متن دست و پنجه نرم می‌کند. معیار «آستانه بیهودگی» متن نشان‌دهنده آن است که آیا متن دربرگیرنده اطلاعات درخوری هست یا متنی است که علی‌رغم طولانی بودن دربرگیرنده اطلاعات بسیار کمی است (ویندال و دیگران، ۱۳۸۷: ۲۶۱).

در صفحه دوم اولین شماره روزنامه نظامی دولت علیه ایران [اولین نشر به تخصصی ایران در زمینه علوم نظامی] که در سال ۱۲۹۴ هجری قمری چاپ شده است تحت عنوان مطلبی به نام «اخبار رسمی قشونی» نوشته شده است:

سرکار اعلی حضرت قدر قدرت همایونی چهار ساعت به غروب مانده تشریف‌فرمای میدان مشق شدند و افواج مفصله فوج بهادران، فوج ششم اقبال، فوج خاصه نواب اشرف والا نایب‌السلطنه [و ...] با کمال آراستگی و شکوه مشغول مشق جدید قلعه و

حشم انداز سیاست خارجی



بازار رقابت‌های انتخاباتی از چند ماه گذشته در آمریکا گرم شده است و در حال نزدیک شدن به روزهای اوج خود است. امسال انتخابات آمریکا برای ایران از جهات متعددی سرنوشت‌ساز و حیاتی است؛ جهاتی که عمدتاً ناظر بر توافق هسته‌ای ایران و موضوع برجام است. گرچه در مواضع و تبلیغات انتخاباتی، اغلب کاندیداهای شاخص دو جناح جمهوری خواه و دموکرات با این توافق بر سر مهر نبوده و گاه موضعی در حد پاره کردن توافق هسته‌ای با ایران را طرح کرده‌اند، اما جدا از این فضا سازی‌های تبلیغاتی، مسئله مهم سنجش نسبت انتخابات پیش روی آمریکا با وضعیت ایران است. علی‌رغم خوش بینی‌هایی که در خصوص هیلاری کلینتون به عنوان کاندیدای زن حزب دموکرات نسبت به تعهد به حفظ جهت‌گیری کلی سیاست خارجی دولت اوباما وجود داشت، مرور مواضع وی به عنوان «معمار تحریم‌های ضد ایرانی» هشدارهای جدی پیش روی ایرانیان قرار می‌دهد. از سوی دیگر در انتخابات جاری شاهد سرب‌آوردن جنبشی در آمریکا هستیم که حول کمپین انتخاباتی سنדרز، شعارهایی با رنگ و بوی سوسیالیستی سر می‌دهد و تصویری متفاوت از لایه‌های درونی جامعه آمریکا ترسیم می‌کند.

تحلیل و ارزیابی فضای انتخاباتی آمریکا - به ویژه در نسبت با ایران - علیرغم دشواری‌های ارائه تحلیل در خصوص پدیده‌ای دائماً در حال تغییر و دگرگونی، در دستور کار این شماره چشم‌انداز سیاست خارجی بوده است.

نگاهی اجمالی بر انتخابات آمریکا

رضا نامداری



چرا اعراب ما آمریکایی‌ها را در سوریه نمی‌خواهند؟

نویسنده: رابرت کندی پسر



انتخابات آمریکا و مسئله ایران

کاندیداهای می‌پردازیم و در نهایت سعی می‌کنیم به این پرسش پاسخ دهیم که کدام یک از این کاندیداها برای ایران سودمندتر از دیگران است، اما پیش از این بگذارید خلاصه‌ای از سیاست‌های او‌باما درباره ایران در دوره اول و دوم ریاست جمهوری او ارائه کنیم تا ببینیم در چه نقطه‌ای قرار داریم. ما به خصوص درباره این مسائل موشکافی می‌کنیم: روابط ایران و آمریکا، مسئله هسته‌ای، مسئله آزمایش‌های موشکی، مسئله حقوق بشر، مسئله اسرائیل و ایران و در نهایت مسئله اعراب و ایران. همین‌طور ما در این مقاله به دنبال توصیف و تحلیل مواضع طرف امریکایی هستیم و لزوماً به دنبال این نیستیم که مواضع سمت ایرانی و بازخورد آن را بررسی کنیم.

دوره اول ریاست جمهوری او‌باما

در دوره اول ریاست جمهوری او‌باما که اتفاقاً هیلاری کلینتون سکان سیاست خارجی آمریکا را در دست داشت، در ابتدای کار او‌باما سعی کرد دست دوستی به سوی ایران دراز کند و گفت‌وگوهای هسته‌ای را به پیش برد. او حتی سعی کرد از عمده‌کردن مسئله حقوق بشر یا همراهی ایران با حماس و حزب‌الله جلوگیری کند، اما به مرور زمان و با شکست مذاکرات هسته‌ای، او‌باما شدیدترین تحریم‌های اقتصادی، بانکی و نظامی را با همراهی شرکای اروپایی و عربی و بعضاً شورای امنیت علیه ایران وضع کرد. او در حقیقت توانست اجماعی جهانی علیه برنامه هسته‌ای ایران ایجاد کند. اجماعی که بوش حتی به صورت نسبی هیچ‌گاه نتوانست به آن برسد. روی کارآمدن دولت‌های راست‌گرا در غرب از یک‌سو و سیاست همراه‌سازی آمریکا در دوره او‌باما در موفقیت این برنامه تأثیر مهمی داشت. معمار این سیاست هم کسی نبود جز هیلاری کلینتون؛ البته گویا گفت‌وگوهای مستقیم ایران و آمریکا هم در اواخر دوره امور خارجه کلینتون به فرمان او شروع شد. به موازات تحریم‌های اقتصادی، ایالات‌متحده تحریم‌هایی هم به دلایل حقوق بشری در همین دوره علیه ایران وضع کرد.

درباره اسرائیل، اگرچه در ظاهر او‌باما تلاش‌هایی برای گفت‌وگوهای فلسطینیان و اعراب کرد، اما در عمل همان‌طور که خود او هم گفته است، هیچ رئیس‌جمهور آمریکا تا این حد کمک تسلیحاتی و امنیتی در اختیار اسرائیل نگذاشته است. او همین‌طور در تمام موارد حمله اسرائیل به غزه در سمت اسرائیل ایستاد و تنها حمایت‌گه‌گاه او از فلسطینیان در لفظ بود. او حتی قطع‌نامه به رسمیت‌شناختن فلسطین به‌عنوان کشور مستقل را تو کرد. با این وجود اختلافات او با تانیاها از همین دوره شروع شد که سرآغاز سردی روابط آن‌ها در دور دوم ریاست جمهوری او بود.

درباره مسائل عربی، او‌باما که در شروع کار سعی در نزدیکی به جهان عرب داشت، در بهار ۲۰۱۰ با شورش‌ها یا انقلاب‌های عربی مواجه شد. او در ابتدای کار چاره‌ای جز همراهی با جنبش‌های توده‌ای و مقابله با هم‌پیمانان درین‌ه نداشت. چرا که چنین

در حالی که تصور می‌شد با پایان دوره ریاست جمهوری او‌باما و موفقیت نسبی او در مهار بحران اقتصادی، مهار دخالت جنگ طلبانه آمریکا در کشورهای دیگر و طرح بیمه عمومی موسوم به او‌باما کر، انتخابات ۲۰۱۶ برخلاف ۲۰۰۸ انتخاباتی آرامی باشد، ظهور چهره‌های چالش برانگیزی چون برنی سندرز، دونالد ترامپ و تا حدی تد کروزر تنور این انتخابات را چنان گرم کرد که در مقایسه با انتخابات مقدماتی ۲۰۰۸، این دوره با تنش‌ها و هیجان‌های اگر نه بیشتر، کمتری هم همراه نبوده است. برخلاف انتخابات مقدماتی ۲۰۰۸ که ظهور او‌باما، کار را برای هیلاری کلینتون در رسیدن به کاندیداتوری حزب دموکرات سخت کرد، این دوره هر دو حزب آمریکا، شورشی علیه مقامات عالی خود تجربه می‌کنند. در حزب جمهوریخواه کار چنان بالا گرفت که کاندیدای مسلم حزب، جپ بوش، همان ابتدا و کاندیدای محبوب حزب، مارکو رابینو، در ادامه از رقابت‌ها کنار کشیدند. تد کروزر و کیسیج هم از رقابت‌ها کنار رفتند. هر چند بررسی ریشه‌های این شورش بسیار مهم هست، اما موضوع این مقاله بیشتر حول مواضع کاندیداها و فعلی رقابت‌ها، به‌خصوص هیلاری کلینتون، برنی سندرز و دونالد ترامپ تمرکز خواهد کرد.

پیش از ورود به بحث اما باید اشاره کنیم که برخلاف ۲۰۰۸ که مسائل سیاست خارجی بخش مهمی از انتخابات را تشکیل می‌داد و یکی از مسبب‌های اصلی پیروزی او‌باما در انتخابات شد، این دوره به‌طور مستقیم توجه چندانی را به خود جلب نکرده است و مسائل اصلی چالش برانگیز تاکنون مسئله اشتغال، نابرابری اقتصادی، مهاجرت و قوانین حمل اسلحه بوده‌اند، اما در صورت پیروزی کلینتون در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات به احتمال زیاد کاندیدای پیروز حزب جمهوریخواه از نقاط ضعف کارنامه او از جمله بحران لیبی، سوریه و ایمیل‌های او نهایت استفاده را خواهد برد. با این وجود کاندیداها مطرح درباره ایران و مسائل مربوط به ایران مواضع مشخصی مطرح کرده‌اند که این مقاله به آن‌ها خواهد پرداخت.

به‌طور خلاصه در طیف کاندیداها مطرح، برنی سندرز مواضع آشتی‌جویانه‌تری نسبت به ایران دارد و خواهان ادامه سیاست نزدیکی روابط با سرعت بیشتری است. جدا از دیگران کلینتون سیاست نسبتاً پیچیده‌ای درباره ایران دارد. در مجموع می‌توان گفت او طرفدار سیاست‌های ستیزه‌جویانه درباره ایران است، اما خواهان حفظ موافقت‌نامه هسته‌ای است. درباره مسائل دیگر از جمله سیاست‌های منطقه‌ای ایران، بحران سوریه و آزمایش‌های موشکی سیاستی آشتی‌ناپذیر دارد که می‌تواند به تحریم‌هایی بینجامد که موافقت‌نامه هسته‌ای را به خطر اندازد. به هر روی کلینتون در سیاست خارجی متعلق به جناح راست حزب دموکرات و نزدیک به سیاست‌های بوش و جناح محافظه‌کار حزب جمهوریخواه عمل می‌کند. در نهایت دونالد ترامپ همچون همه مسائل دیگری که او به آن می‌پردازد، درباره ایران مواضع

درهم و برهم و غیرخطی دارد. او از یک‌سو با توافق هسته‌ای مخالف است، اما از سوی دیگر خواهان دریافت هزینه عملیاتی ارتش آمریکا در خلیج فارس از سوی کشورهای عربی، یا طرفدار صلح اعراب و فلسطین و قطع حمایت بی‌چون‌وچرا از اسرائیل است که بالقوه به نفع ایران تمام می‌شود. در ذیل این مطلب ما به‌طور تفصیلی به مواضع هر کدام از این



همراهی فضا را برای تأثیرگذاری در آینده این کشورها هموار می‌کرد و همین‌طور هم شد. دستگاه سیاست خارجی آمریکا که درباره تونس و مصر غافلگیر شده بود، با دخالت نظامی در لیبی و سپس سوریه سعی در کنترل بهار عربی کرد. همین‌جا بود که دخالت آمریکا در سوریه، جبهه جدیدی

در مقابله با ایران گنود. شیوه اداره بهار عربی در دوره کلینتون برای امریکا شکست محسوب شد. امریکا از یک سو هم پیمانان خود در جهان عرب را از دست داد، حاکمان کشورهای چون عربستان و قطر را از خود ناخشنود کرد و از سوی دیگر در جبهه نظامی سوریه شکست خورد. در لیبی هم برخلاف پیروزی نظامی اولیه نخستین جرقه‌های ظهور نیروی منسجم‌تر و افراطی‌تر از القاعده فراهم شد که نخستین شعله‌های آن دیپلمات‌های امریکا در لیبی را سوزاند.

در همین دوره او با توانست به دو وعده دور انتخاباتی خود یعنی خروج از افغانستان و عراق عمل کند که دوباره دومی سبب قدرت‌گیری هر چه بیشتر ایران در عراق شد. این تغییرات هم به نوبه خود سبب ناخشنودی پادشاهی‌های عربی خلیج فارس شد. ناخشنودی‌های دنباله‌داری که برخی تحلیل‌گران از آن به عنوان تغییر استراتژی امریکا و خروج تدریجی از خاورمیانه و نگاه به اقیانوس آرام تعبیر می‌کنند. تغییری که اگر چنین باشد به نفع ایران در منطقه است. بدین ترتیب دوره نخست ریاست جمهوری او با در شرایطی به پایان رسید که دربار ایران، برخلاف سیاست‌های اولیه شدیدترین تحریم‌ها وضع شده بود، امریکا عملاً در سوریه در جبهه نظامی علیه ایران قرار گرفته بود و چشم‌انداز چندان مثبتی دیده نمی‌شد، اما او در یک امر موفق بود و آن هم جلوگیری از حمله نظامی امریکا یا اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای ایران بود. در پایان همین دوره، هیلاری کلینتون هم به پایان دوره وزارت خارجه خود رسید. در همین دوره نیروی افراطی به نام داعش ظهور کرد که تلاش برای مقابله با آن اتحادی نسبی و نانوخته بین ایران و امریکا به مرور ایجاد کرد.

دوره دوم ریاست جمهوری او با

در دور دوم، جان کری، نامزد پیشین ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ و از سرریزان جنگ ویتنام که فعالانه علیه این جنگ مبارزه کرده بود، وزیر خارجه شد.

جان کری و او با دربار ایران سیاست آشتی‌جویانه‌تری به خصوص پس از انتخابات ۹۲ ایران در پیش گرفتند. آن‌ها متوجه شدند که تحریم‌ها برنامه هسته‌ای ایران را متوقف نمی‌کند؛ یا امریکا باید وارد جنگ با ایران شود یا اینکه غنی‌سازی اورانیوم در ایران را با محدودیت‌هایی به رسمیت بشناسد. در هر دو صورت ایران به غنی‌سازی اورانیوم ادامه می‌داد. در نتیجه جان کری با پشتیبانی کامل رئیس‌جمهوری وارد مذاکرات طولانی و نفس‌گیری شد که با امضای برجام و لغو تحریم‌های هسته‌ای ایران به پایان رسید.

در مسئله اسرائیل در این دوره اختلافات او با و نتانیاهو به خصوص بر سر مسئله توافق هسته‌ای چنان بالا گرفت که سردی روابط دو کشور تا به این حد بی‌سابقه بوده است، اما همین سردی روابط سبب نشد که حمایت بی‌چون و چرای امریکا از اسرائیل در عمل ادامه پیدا نکند. او با اعلام این که نتانیاهو به دنبال صلح نیست عملاً صورت مسئله را پاک کرد بدون اینکه در مقابل حمایت معناداری از فلسطینیان بکند، اما این اختلافات برای ایران سود سرشاری از نظر دیپلماتیک به حساب می‌آید. به خصوص که در نگاه سیاست‌مداران اسرائیلی این مسئله را القا می‌کند که امریکا نگاه دیگری به ایران را نسبت به گذشته پیش می‌برد، نگاهی که می‌تواند به منافع اسرائیل لطمه

بزند و ایران را به شریک منطقه‌ای امریکا تبدیل کند. هم‌زمان با اسرائیل، پادشاهی‌های عربی خلیج فارس به شدت از نتیجه مذاکرات هسته‌ای با ایران ناخشنودند. اتحاد نسبی رو به گسترش و نانوخته ایران و امریکا در مقابله با داعش زمینه دیگر ناخشنودی کشورهای عربی به رهبری عربستان از ایران است. به خصوص این‌که او با هم اکنون به‌طور واضح به آن‌ها می‌گوید که خطر اصلی شما داعش است نه ایران. یا اینکه به عربستان یادآور می‌شود شما نمی‌توانید ایران را از منطقه حذف کنید و باید سهمی برایش در منطقه قائل باشید. همراهی عملی امریکا با سیاست‌های ایران و روسیه در سوریه و کنترآمدن با حضور اسد در سوریه، عدم حمله نظامی مستقیم به مواضع دولت سوریه و در نهایت مخالفت با منطقه پرواز ممنوع خشم اعراب از او با را بیشتر کرد. این دوری روزافزون امریکا از اعراب که با موج عمومی نفرت از وهابی‌گری در مردم امریکا همراه شده است، لاجرم به نفع منافع منطقه‌ای ایران است. با این همه اختلافات اعراب و امریکا باعث نشد تا فروش سرسام‌آور اسلحه امریکایی به این کشورها کاهش پیدا کند. در دوره او با فروش اسلحه به این کشورها حتی چندین برابر دوره‌های پیشین شد. این کمک‌ها حتی تا زمان حمله عربستان و متحدینش به یمن و کشتار غیر نظامیان ادامه پیدا کرده است. حمله‌ای که به دلیل شکست در رسیدن به اهداف سیاسی و نظامی در درازمدت به نفع منافع ایران است.

با وجود نزدیکی ملموس ایران و امریکا در دوره دوم ریاست جمهوری او با از نظر دیپلماتیک، همچنان دو کشور دربار مسئله مهم دیگری با یکدیگر اختلاف دارند که می‌تواند در درازمدت به تهدیدی علیه توافق هسته‌ای نیز تبدیل شود. برخلاف توافق هسته‌ای که در آن آزمایش‌های موشکی ایران ممنوع نشد، ایالات متحده به شدت با ادامه این آزمایش‌ها مخالف است. تاکنون او با به فشار کنگره و اسرائیل برای تصویب تحریم‌های شکننده علیه برنامه موشکی ایران تن نداده است. به نظر هم نمی‌آید تا پایان دوره دوم ریاست جمهوری او تغییری در این روند ایجاد شود. به‌طور خلاصه می‌توان گفت برخلاف دوره اول، با خروج کلینتون از دستگاه سیاست خارجی امریکا، او با سیاست آشتی‌جویانه‌تری با ایران دنبال کرد، همین‌طور فاصله گرفتن او از حمایت بی‌چون و چرای از عربستان و سایر کشورهای عربی فرصت تازه‌ای برای ایران در پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای خود فراهم آورد.

با پایان بررسی اجمالی سیاست‌های مرتبط با ایران در دو دوره او با و شناخت وضعیتی که در آن قرار گرفته‌ایم به بررسی مواضع کاندیداها بر اساس گفته‌ها و عملکردهایشان پرداخته و سعی می‌کنیم تا چشم‌اندازی از آنچه سیاست‌های آن‌ها برای ایران به ارمان می‌آورد ارائه کنیم. در این بین تنها به مواضع سندرز، کلینتون و ترامپ می‌پردازیم.

مواضع مرتبط با ایران سندرز

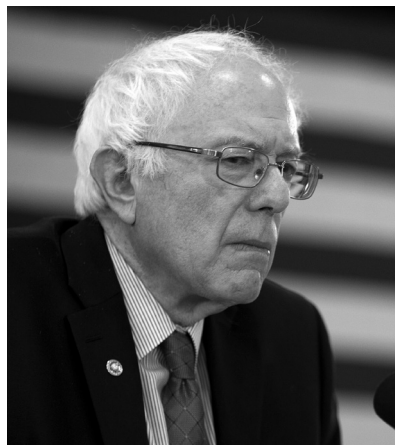
برنی سندرز مواضع آشتی‌جویانه‌تری در برابر ایران دارد. او طرفدار بهبود سریع روابط دو کشور است و از توافق هسته‌ای حمایت بی‌چون و چرای می‌کند. همین‌طور او مستقیماً از نقش امریکا در سرنگونی دولت دموکراتیک مصدق اظهار انزجار می‌کند و این سرنگونی را مقدمه ظهور اسلام سیاسی در منطقه

می‌داند. اگرچه سندرز از تحریم‌های سخت اقتصادی در کنگره امریکا علیه ایران حمایت کرده بود، اما معتقد است توافق هسته‌ای توافقی مناسب است که باید حفظ شود و به حل سایر مسائل بینجامد.

در مسئله اسرائیل هم سندرز یهودی‌تبار، که خود برای مدتی در اسرائیل زندگی کرده است، مواضع چپ‌تری نسبت به سایر کاندیداها دارد. او تنها کاندیدای مطرحی بود که به اجلاس سالانه آیک نفت و مستقیماً سیاست‌های اسرائیل را در غزه و سرزمین‌های اشغالی تقیب می‌کند. به نظر می‌آید نگاه او به اسرائیل نزدیک به جناح چپ اسرائیل و احزابی چون مرتز و مارکسیست‌های یهودی باشد. او ضمن آنکه بر حفظ کشور اسرائیل و راه‌حل دو کشوری اصرار می‌کند، معتقد است پاسخ اسرائیل به حملات راکتی از غزه متناسب نیست. همین‌طور او از جمله سیاست‌مدارهای امریکایی است که معتقد است دیگر مسئله حفاظت از اسرائیل در جامعه امریکا اولویت ندارد و مالیات امریکایی‌ها نباید صرف حمایت بی‌چون و چرای از اسرائیل شود. همه این نگاه‌ها و در نتیجه تضعیف جناح کاملاً ضد ایرانی نتانیاهو در اسرائیل می‌تواند به نفع سیاست‌های منطقه‌ای ایران، تقویت جنبش فلسطینی و بازیابی چهره ایران در ملل عربی شود. چهره‌ای که پس از حمایت ایران از اسد در جنگ سوریه آسیب دیده است.

در مسئله اعراب هم سندرز مستقیماً عربستان و حمایت آن از وهابیسم را نقد کرده است. سندرز به‌طور واضح عربستان و متحدان آن را به حمایت از داعش متهم کرده است و دائماً گفته‌های شاه اردن را تکرار می‌کند که داعش باید با تلاش سربازهای عربی نابود شود. او خواهان آن است که کشورهای عربی هزینه‌های مادی و انسانی مبارزه با داعش را بر عهده بگیرند و همین‌طور خواهان کم‌رنگ شدن حضور نظامی امریکا در منطقه و جهان است. او همین‌طور از سرنگونی نظامی قذافی و دخالت در سوریه انتقاد می‌کند. چنین سیاست‌هایی کاملاً با سیاست‌های منطقه‌ای ایران و منافع آن هم‌راستا است.

درباره مسئله موشکی و تحریم‌های مرتبط با آن سندرز تاکنون سکوت کرده و موضع خاصی نگرفته است. به نظر نمی‌رسد با توجه به سیاست کلی او، بازگرداندن نقش تاریخی ایران به عنوان عامل ثبات منطقه و نزدیکی ایران و امریکا، مسئله موشکی چندان مورد توجه او قرار گیرد که بخواهد این تغییر استراتژیک را فدای آن کند.



مواضع کلیتون درباره ایران

هیلازی کلیتون و سیاست‌های او درباره ایران برای خواننده ایرانی آشنایی بسیار بیشتری دارد. کمتر از چهار سال از پایان دوره وزارت خارجه او می‌گذرد. در این دوره اگرچه از جنگ نظامی ایران و آمریکا جلوگیری شد، اما کلیتون توانست اجماع جهانی ایجاد کند تا سنگین‌ترین تحریم‌های اقتصادی و مالی علیه ایران وضع شود؛ البته او ادعا می‌کند که این تحریم‌ها ایران را وادار به آمدن بر سر میز مذاکره کرد، اما به هر روی در دوره او روابط ایران و آمریکا نه تنها بهبود نیافت، اختلافات شدیدتر هم شد. اقبال کلیتون به سیاستمداران راست‌گرای چون کیسینجر و نزدیکی او به بازه‌های نتوکان گویای مواضع او در برابر ایران است. با این همه او از توافق هسته‌ای حمایت کرد و در صورت انتخاب به آن پایبند خواهد بود، اما برخلاف سدنرز خواهان وضع تحریم‌هایی علیه ایران به دلیل آزمایش‌های موشکی است. همین طور او شتابی در نزدیکی روابط ایران و آمریکا ندارد و همچنان ایران را عامل بی‌ثباتی خاورمیانه می‌داند.

درباره مسئله اسرائیل هم او مواضع راست‌گرایانه‌تری نسبت به اواما دارد. او معتقد است آمریکا باید روابط آسیب‌دیده خود با دولت نتانیاها را ترمیم کند و همین طور او از نتانیاها دعوت خواهد کرد تا به کاخ سفید بیاید. علاوه بر این‌ها او موضع سرسختانه‌تری نسبت به فلسطینیان دارد و از نامتناسب خواندن پاسخ اسرائیل به راکت‌های حماس سر باز می‌زند. از نظر او اسرائیل حق دارد هر طور صلاح می‌داند از خود دفاع کند. به نظر می‌رسد در صورت انتخاب او به ریاست جمهوری، آمریکا مجدداً به دولت اسرائیل نزدیک شود و به سیاست‌های ضد ایرانی آن کمک کند. چنین سیاستی خبر خوبی برای منافع منطقه‌ای ایران نیست.

همین طور در مسئله اعراب، اگرچه کلیتون انتقادی از دوری اواما از این کشورها نکرده است، اما عملکردهای پیشین او دلیلی است که باور کنیم در دوره ریاست جمهوری او روابط با اعراب بهتر خواهد شد. او برخلاف اواما حامی منطقه پرواز ممنوع در سوریه است که کاملاً با سیاست‌های ایران در سوریه ناهماهنگ است. همین طور او در همراهی با اعراب و ترکیه خواهان سرنگونی اسد است که این هم با منافع منطقه‌ای ایران هم‌خوانی ندارد. سیاست‌های او در لیبی و سرنگونی قذافی که حتی مورد انتقاد جمهوریخواهان هم قرار گرفته است از دیگر نقاطی است که نشان‌دهنده سیاست خارجی شبه جرج بوشی اوست. در این باره حتی اواما هم صراحتاً اذعان دارد که شیوه برخورد با مسئله لیبی بزرگ‌ترین اشتباه دوره ریاست جمهوری او بود. بسیاری معتقدند سیاست‌های کلیتون در لیبی و سوریه که او از آن‌ها اظهار تأسف نمی‌کند و حتی خواهان تشدید چنین سیاست‌هایی است، از دلایل پیدایش و قدرت‌گیری داعش است. گروهی که تهدید مستقیم برای ایران است و نزدیکی کلیتون به اعراب و سیاست‌های سستیزه‌جویانه وی می‌تواند به تقویت این گروه و تهدید بیشتر امنیت ایران و منافع منطقه‌ای آن بینجامد.

در مجموع به نظر می‌رسد در صورت پیروزی کلیتون، به توافق هسته‌ای آسیبی نرسد. همین طور به



غیر از تحریم‌های محدود موشکی و حقوق بشری، تحریم‌های وسیعی علیه ایران وضع نشود، اما تغییر سیاست‌های منطقه‌ای کلیتون می‌تواند به روند حل مسائل بین ایران و آمریکا آسیب جدی بزند و دو کشور را به وضعیت دوران بوش بازگرداند. کلیتون در آمریکا به حامی حفظ وضع موجود و جلوگیری از تغییر مشهور است. به نظر می‌رسد درباره ایران هم چنین اتفاقی در دوره او بیفتد، به این معنی که وضع روابط دو کشور در همین سطح فعلی که توصیف شد و شاید کمی ضعیف‌تر ادامه پیدا کند.

مواضع مرتبط با ایران ترامپ

دونالد ترامپ، تاجر نیویورکی به همراهی با سایر جمهوریخواهان مواضع سختی در قبال ایران دارد. او خواهان لغو توافق نامه هسته‌ای و بازگشت تحریم‌های شکننده است، اما به نظر نمی‌رسد نگاه مثبتی به حمله نظامی به ایران داشته باشد. در کل او چندان موافق دخالت نظامی آمریکا در مناطق مختلف دنیا نیست و از این نظر به سدنرز نزدیک‌تر است. اینکه چقدر او توانایی لغو این قرارداد به‌خصوص بدون همراهی جهانی را داشته باشد مشخص نیست. با توجه به مخالفت صریح اروپا به عنوان نزدیک‌ترین متحد آمریکا به نظر نمی‌رسد او توفیق چندان در این امر داشته باشد، اما می‌تواند تحریم‌های یک‌جانبه آمریکا علیه ایران را تشدید کند. علاوه بر این‌ها نگاه راست‌گرای افراطی او و سخنان بعضاً نژادپرستانه‌اش می‌تواند به ضعف سیاسی-اقتصادی آمریکا بینجامد که به گونه‌ای غیرمستقیم به نفع ایران خواهد بود. با این همه صحبت‌های غیریکواخت و غیرخطی او در جریان مبارزات سیاسی پیش‌بینی دقیق آنچه واقعاً در عمل پیاده خواهد شد را سخت می‌کند. آنچه مسلم است او کاندیدای جمهوریخواهان است، اگر به کارنامه رؤسای جمهوری از این حزب در دوره پس از انقلاب نگاه کنیم می‌بینیم سیاست آن‌ها، تضعیف اما نه تا نابودی کامل ایران بوده است. به‌خصوص که افرادی چون ترامپ توانایی ایجاد اجماع جهانی را علیه ایران ندارند.

درباره اسرائیل ترامپ مدعی است که می‌تواند روند صلح را سریع‌اً بازسازی کند و همین طور همانند سدنرز معتقد است اسرائیل باید هزینه حمایت آمریکا از خود را بپردازد. چنین سیاست‌هایی در عمل می‌تواند به دوری بیشتر اسرائیل و آمریکا از یکدیگر بینجامد که به نفع ایران است.

در مسئله اعراب هم او باز معتقد است که اگر اعراب می‌خواهند آمریکا در خلیج فارس بماند باید هزینه‌های گزاف این حضور را بپردازند. علاوه بر این‌ها او به صراحت از حمله بوش به عراق و سرنگونی صدام انتقاد کرده است. همین طور مخالف دخالت نظامی آمریکا در سرنگونی قذافی و اسد است. علاوه بر این‌ها سخنانی‌های ضد مسلمانان آمریکایی او کار را برای کشورهای عربی در نزدیکی به او در صورت انتخاب به ریاست جمهوری سخت خواهد کرد. دوری احتمالی اعراب از آمریکا در دوره ترامپ می‌تواند به‌طور غیرمستقیم به منافع منطقه‌ای ایران کمک کند.

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه در این مطلب بررسی شد، ازجمله وضعیت فعلی سیاست خارجی آمریکا درباره ایران و مسائل مربوط به ایران در منطقه و همین طور مواضع کاندیداهای مطرح در این موارد، در این بخش به نتیجه‌گیری نهایی می‌پردازیم. نیازی به گفتن نیست این نتیجه‌گیری‌ها صرفاً بر اساس گفته‌ها و عملکردهای این افراد تاکنون بوده است و ما در این مطلب تنها از دید آمریکا به مسئله مورد بحث پرداختیم و نقش یکی از مؤثرترین فاکتورها در شکل‌گیری تصمیم‌گیری‌های طرف مقابل یعنی ایران را نادیده گرفتیم. واضح است که تغییرات سیاسی در ایران و شیوه تعامل آن در سیاست خارجی تأثیر مستقیمی در شیوه برخورد طرف مقابل دارد، اما به هر حال برای خواننده ایرانی مهم است که بداند در صورت حفظ شرایط سیاسی کنونی ایران، کاندیداهای فعلی ریاست جمهوری آمریکا چه برخوردی با آن در پیش خواهند گرفت.

با توجه به آنچه بررسی شد، بهترین گزینه برای بهبود روابط ایران و آمریکا و همین طور حفظ منافع منطقه‌ای ایران، برنی سدنرز است. آمریکای تحت اداره او حتی از دوره دوم اواما هم به چپ نزدیک‌تر خواهد بود. آمریکای سدنرز تلاش برای بهبود وضع آشفته داخلی خواهد کرد و چندان خود را به درگیری‌های خارجی مشغول نخواهد کرد. همه این‌ها فرصت بسیار خوبی برای ایران در جهت رشد فراهم خواهد کرد.

بر اساس آنچه گفته شد و سخنانی‌های ترامپ به نظر می‌رسد مجموعه عملکرد او به نفع منافع منطقه‌ای ایران اما نه لزوماً اقتصادی ایران باشد. گه‌گاه می‌شنویم برخی ایرانیان ترامپ را به نفع منافع ایران می‌دانند. به نظر نگارنده این نگاه اگرچه بخشی از حقیقت است اما تمام آن نیست و ترامپ در بهترین حالت همان‌قدر برای منافع ایران خوب است که جرج بوش بود.

درنهایت، به نظر می‌رسد در صورت انتخاب کلیتون منافع اقتصادی ایران از رفع تحریم‌ها تأمین شود. کلیتون هرگز نمی‌خواهد به عنوان کسی مطرح شود که به سیاست‌های اواما که با اتکا به آن‌ها رأی می‌آورد پشت کرده است و همین طور او می‌خواهد این توافق را بخشی از موفقیت خود و سیاست‌های تحریم‌ش جا بزند، اما در صورت انتخاب او، نزدیکی دوباره آمریکا به اسرائیل و اعراب خبر خوبی برای ایران نخواهد بود. همان‌طور که گفته شد، به نظر نمی‌رسد در دوره او اتفاق خارق‌العاده‌ای در نزدیکی دو کشور روی دهد، اما چندان هم به عقب نخواهد رفت. ■

نگاهی اجمالی بر انتخابات امریکا

مطمئناً برنی سندرز، نامزد کاندیداتوری حزب دموکرات، با افکار سوسیال دموکراتش پدیده این دوره از انتخابات ریاست جمهوری امریکاست. او از سیاست‌هایی صحبت می‌کند که پیش از این در ادبیات سیاسی امریکا جایگاهی نداشتند. اما در حزب جمهوریخواه این دونالد ترامپ است که با افکار ویژه خود باعث شگفتی شده است، افکاری که گویا مقبول طرفداران این حزب است و او را پیشتر از انتخابات درون حزبی کرده است. در این مطلب ابتدا مختصری با برنی سندرز، اعتقادات سوسیال دموکرات و مذهبش، آشنا می‌شویم. پس از آن درباره افکار سرمایه‌داری دونالد ترامپ می‌خوانیم سپس به بررسی سیاست خارجی نامزدها، حامیان مالی شان، وضعیت درون حزبی شان، احتمال پیروزی هر یک و احتمال ظهور حزب سوم می‌پردازیم.

سندرز و سوسیالیسم:

در امریکا معتقدند سوسیالیسم خلاقیت و ابتکار را که ویژگی مردم امریکاست از بین می‌برد. این بحث ریشه‌ای است. جامعه امریکا سال‌ها از سوسیالیسم می‌ترسید و سوسیالیسم را در امریکا مانند فحش می‌دانند. مثلاً یکی از مسائلی که در انتخابات دوره قبلی جمهوریخواهان به او با ما نسبت می‌دادند این بود که او کمونیست است. سندرز می‌گوید باید تعریف جدیدی از سوسیالیسم شود. او معتقد است اینکه کارگران هشت ساعت کار می‌کنند و بیمه‌های اجتماعی دارند همگی نتیجه جنبش‌های سوسیالیستی بوده است.

البته رئیس جمهور شدن فردی سوسیالیست یا فردی مانند ترامپ در امریکا و روی کار آمدن دولت‌های فاشیستی در اروپا دو سر یک پیکان‌اند. هم‌اکنون در سوئد و دانمارک احزاب فاشیستی قدرت دارند و احتمالاً به‌زودی در هلند دولت تشکیل دهند. اگر سندرز به ریاست جمهوری برسد، شاهد تقابل کار و سرمایه خواهیم بود و اگر ترامپ رئیس جمهور شود فاجعه‌ای رخ خواهد داد، به‌ویژه در بحران مهاجران.

سندرز و یهودیت

اتفاق جدیدی در امریکا افتاده است، دعوی که بر سر برجام در امریکا شد، انشقاقی بین یهودیان



رضا نامداری

ایجاد کرد. بیشتر یهودی‌ها به نفع برجام رأی دادند؛ حتی او با ما گفت که شما یا می‌خواهید یهودیت را به ناسیونالیسم امریکایی برتری دهید یا امریکایی هستید. یا منافع امریکا برایتان اهمیت دارد یا منافع ایدئولوژیک یهودی. در انتخابات اخیر هم سندرز خود یهودی‌تبار است، مخالف اسرائیل نیست، اما مخالف تانیاهاو است. او به جناح اروپایی صهیونیسم در داخل اسرائیل نزدیک است که مشخصه بارزشان این است که چپ‌گرا و طرفدار حزب کارگر اسرائیل هستند. حزب کارگر در واقع حزب پایه‌گذار اسرائیل است که با شعارهایی مانند برابری و عدالت که به‌ظاهر اصلی‌ترین آرمان‌های صهیونیسم است این کشور را تأسیس کردند. نکته دیگر این است که پدر بزرگ سندرز در آشویتس بود و این خود امتیاز بزرگی برای جذب رأی یهودیان محسوب می‌شود؛ البته خود سندرز لائیک محسوب می‌شود. همه این موارد خود باعث سرگردانی و انشقاقی بین یهودیان امریکا می‌شود.

باید این نکته را هم در نظر بگیریم که لابی صهیونیسم در امریکا به قدری قوی است که هیچ‌کس آنجا نمی‌تواند ادعای نابودی و مخالفت با آن را کند و تنها امکان نابودی اسرائیل فروپاشی داخلی آن است.

ترامپ:

ترامپ از سال‌های گذشته سرمایه‌گذاری موفق بوده است. شاید در ابعاد اشخاصی مانند بیل گیتس نباشد، اما در بخش آموزش موفق بوده است. حدود ۱۵ تا ۲۰ سال است که او به همراه دوستش رابرت کیوساکی که کتاب‌های زیادی از او در ایران (با عنوان پدر دارا) چاپ شده است، سیستم آموزش نوینی را که جدای از سیستم آموزشی دانشگاهی و مدرسه‌ای امریکا است راه انداخته‌اند و می‌گویند که افراد باید در زمینه مسائل مالی آموزش‌های خاصی ببینند تا بتوانند از سیستم مالی امریکا استفاده درست و بهینه کنند، چرا که آنچه دانشگاه آموزش می‌دهد این است که شما درس بخوانید، کار خوبی پیدا و ۳۰ سال کار کنید و سپس بازنشسته شوید و حقوق بازنشستگی بگیرید

و این شیوه دیگر در اقتصاد امروز غرب جواب نمی‌دهد و نوآوری و ابتکار در این شیوه نیست. امروزه باید به سمت انجام معاملات خاص رفت. ترامپ و کیوساکی این شیوه را در واقع به صورت بسته آموزشی درآورده‌اند. طی این سال‌ها مؤسسات آموزشی مختلف در سراسر آمریکا (و حتی جهان) این بسته را آموزش می‌دهند. ترامپ حتی در دوره‌ای تلاش کرد تا دانشگاه ترامپ را راه‌اندازی کند که البته شکست خورد. به‌رحال برنامه او این بوده است که سیستمی جدا از سیستم دانشگاهی متداول ایجاد کند و در هر صورت برند خودش را هم ساخته است. مثلاً ترامپ ادعا می‌کند که ۱۰ میلیارد دلار سرمایه دارد، اما حقیقت این است که سرمایه او به این مقدار نمی‌رسد و وقتی از او می‌پرسند که چرا ادعا می‌کند این مقدار سرمایه دارد می‌گوید که تنها نام من ۳ میلیارد دلار می‌ارزد.

ترامپ با اینکه در مسائل خارجی مخالف جنگ است، اما سیاست‌های فاشیستی زیادی دارد، مانند کشیدن دیوار در مرز با مکزیک، اخراج مهاجران و تشویق هوادارانش به برخورد تقابلی با مخالفانش.

سیاست خارجی: ۱. اسرائیل

همان‌طور که سندرز و ترامپ در سیاست داخلی به هم نزدیک‌اند در سیاست خارجی هم نزدیک‌اند. مثلاً در ضدیت با اسرائیل، در این موضوع حتی ترامپ از سندرز هم جلوتر است، سندرز به‌رحال خود یهودی‌تبار است و منافع اسرائیل را قبول دارد، اما ترامپ چندین بار رسماً گفته است که مسئله اسرائیل به ما ربطی ندارد، ما باید بی‌طرف باشیم و چه دلیل دارد که به اسرائیل پول دهیم.

نگاه ترامپ به این قضیه نگاه یک سرمایه‌دار است. در خود اسرائیل هم سه جناح سرمایه‌دار، صهیونیسم و دولت‌مردان اسرائیل را داریم. در جنگ ۱۹۶۷ این سه جناح هر سه در یک خط بودند، اما گاهی اوقات این سه جناح از هم جدا می‌شوند. جناحی که سرمایه‌داری ناب است می‌گوید که اسرائیل امنیت نفت و منطقه را به هم زده است و بازگشت سرمایه را از بین برده است. ترامپ هم از همین منظر با اسرائیل مخالف است.

۲. لیبی، عراق و سوریه

مخالفت ترامپ با جنگ عراق هم از منظر سرمایه‌داری است و دقیقاً جمله «این جنگ برای تجارت بد بود» (It was bad for business) را برای جنگ عراق به کار برد و گفت این جنگ امنیت منطقه را به هم زد. ترامپ درباره سقوط لیبی

هم همین نظر را داشت و با سرنگونی اسد هم مخالفت کرد.

اوضاع لیبی آن‌قدر وخیم‌تر از تصورات عمومی است که خبرنگاران غربی هیچ گزارشی درباره لیبی نمی‌دهند. برخلاف سوریه که همه امیدوارند شاید بتوان جنگ را ظرف یک یا دو سال آینده به پایان رساند هیچ دورنمایی برای لیبی نمی‌توان متصور بود و امید داشت که حتی در ۲۰ تا ۳۰ سال آینده به شرایطی کمی بهتر از شرایط پس از قذافی برسد. متأسفانه کسی در ایران هم درباره لیبی صحبتی نمی‌کند.

لیبی زیرساخت‌های زیادی داشت که پس از بمباران هوایی کاملاً از بین رفته است. کانال‌های آبی زیادی برای توسعه کشاورزی در لیبی ساخته بودند که از آن‌ها کوچک‌ترین اثری نیست. آموزش در لیبی تا دبیرستان مجانی بود و اگر کسی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می‌رفت دولت هزینه‌هایش را بر عهده می‌گرفت. لیبی تاوان زمانی را می‌دهد که به هر کشوری که رابطه‌اش را با اسرائیل قطع می‌کرد، پول می‌داد.

بنا بر مقاله نیویورک‌تایمز کلیتون حقایق زیادی را درباره لیبی پنهان کرد، حقایقی که لیبی را به‌صورت کشوری تروریستی درآورد. او با ما، به دلیل اتفاقات لیبی، جان کری را جایگزین کلیتون کرد. اقدامات کلیتون و فاش شدن ایمیل‌هایش درباره لیبی یکی از نقاط ضعف او در انتخابات اخیر است.

عراق تقریباً از داعش پاک شده است و تنها موصل دست داعش مانده است. رفت‌وآمد به موصل با اینکه تحت کنترل داعش است بسیار راحت است، چراکه داعش اعلام کرده است به رفت‌وآمدها کاری ندارد، اما اگر کوچک‌ترین تعرضی به او شود تمامی تأسیسات مهم موصل از جمله لوله‌ها و تأسیسات نفتی و سد مهمی که در این استان است را نابود می‌کند. سدی که در صورت انهدامش ذخیره آبش تا بغداد و حتی می‌روان ایران می‌رسد. داعش همچنین تهدید به استفاده از سلاح‌های

میکروبی روی آب این سد کرده است و آب این سد وارد ایران هم می‌شود.

بازپس‌گیری موصل به دلیل تأسیسات مهم آن دشوار است. اتفاقی که الان دارد می‌افتد این است که کریدور امنیتی برای داعش باز شده است و داعش در حال انتقال نیروهایش به لیبی است. اکثر نیروهای مهم داعش در رقه سوریه به لیبی رفته‌اند.

از آنجا که جنگ سوریه با حملات پاریس و آمریکا به بیرون از خاک سوریه کشیده شده است، آمریکا سعی می‌کند این جنگ را جمع کند. بحران مهاجران که اروپا و آمریکا درگیر آن شده‌اند نیز انگیزه دیگری برای پایان دادن به این جنگ است.

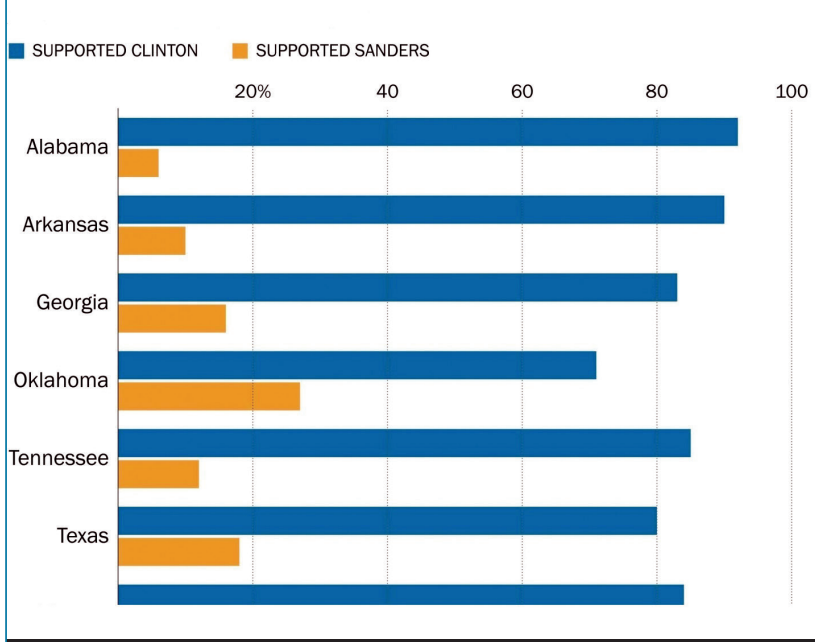
آمریکا و کشورهای اروپایی از این موضع که اسد حتماً باید برکنار شود کوتاه آمده‌اند و معلوم شده است که خبرهایی مانند استفاده اسد از سلاح شیمیایی دروغ‌هایی بوده‌اند که جناح جنگ طلب آمریکا برای قانع کردن دولت این کشور به حمله به سوریه گفته بود. از بعد از حمله آمریکا به عراق و استقرار حکومت شیعه در آنجا، عربستان اعلام کرد که عراق با اکثریت شیعه به ایران رسید پس سوریه که اکثریتش سنی است باید به ما برسد. از همان زمان برنامه‌ها برای سرنگونی اسد آغاز شد. مثلاً در ماجرای ترور رفیق حریری ابتدا گفتند که سوریه عامل ترور بوده است و ارتش سوریه را که بنا به توافق بین‌المللی برای حفاظت از صلح در لبنان بود از این کشور اخراج کردند، سفارت آمریکا در لبنان تعطیل شد و سوریه هم تحریم شد. چهار سال بعد دادگاه لاهه اعلام کرد که سوریه در این ترور هیچ نقشی نداشته است. یا مثلاً شروع انقلاب سوریه با تظاهرات دانش‌آموزی بود که در اعتراض به بازداشت یک وبلاگ‌نویس برپا شد. نویسندگان این وبلاگ دختری بود که در وبلاگش نوشته بود او را بازداشت و شکنجه کرده‌اند و در بازداشت به او تجاوز شده است. الان معلوم شده است که نویسندگان این وبلاگ هیچ‌وقت در سوریه نبوده است.

۳. ایران

درباره ایران سندرز تنها کسی است که معتقد است باید با ایران گفت‌وگو کرد. او تنها کسی است که در مناظره‌اش از کودتای ۲۸ مرداد نام برد و گفت آن کودتا اشتباه بود. همچنین در مصاحبه‌ای روایت کامل این کودتا را گفت. جالب اینجاست که روایتش به آنچه استیون کینزر در کتاب همه مردان شاه نوشته بسیار نزدیک است و تصریح کرد این کودتا خود باعث بی‌ثباتی منطقه شد و آثار مخرب آن امروز گریبان‌گیر



How black Democrats voted



سهام سدنرز و کلینتون از آرای سیاهان

روبیو نظرات بسیار تنیدی درباره ایران داشت و اسپانیایی‌زبانی است که پدر و مادر کوبایی دارد، اما اگر به قدرت می‌رسد احتمالاً همه اسپانیایی‌زبان‌ها را اخراج می‌کند و روابط با کوبا را مجدداً قطع می‌کند؛ روبیو پس از شکست در ایالت فلوریدا از صحنه رقابت کنار کشید. کروز و کیسیچ هم پس از شکست در ایالت ایندیانا از دور رقابت کنار رفتند تا ترامپ عملاً نامزد انتخاباتی جمهوری خواهان باشد.

نظرسنجی‌ها و احتمال پیروزی:

در تمامی نظرسنجی‌ها کلینتون با اختلاف از کروز، روبیو و حتی کیسیچ می‌باخت، تنها امیدواری او این است که در صورت شکست دادن برنی سدنرز، دونالد ترامپ نامزد حزب جمهوریخواه شود تا همه از ترس ترامپ به کلینتون رأی دهند؛ البته نظرسنجی‌ها برد کلینتون از ترامپ را هم تنها با درصد کمی اختلاف پیش‌بینی می‌کنند که می‌تواند به راحتی در چند ماه رقابت انتخاباتی تغییر کند.

مشکل برنی سدنرز این است که علی‌رغم اینکه بسیار پیشرو، مخالف جنگ و طرفدار حقوق اقلیت‌هاست و حتی در راهپیمایی معروف مارتین لوتر کینگ، من‌رؤیایی دارم، حضور داشته است، هیچ‌وقت با سیاه‌پوستان ارتباطی نداشته که بتواند درباره دغدغه‌های آن‌ها صحبتی کند و با آن‌ها و اقلیت‌ها ارتباطی برقرار کند. هم‌اکنون او در ایالت‌هایی به کلینتون باخته است که جمعیت سیاه‌پوست بیشتری دارند. شاید این موضوع به‌این علت باشد که سدنرز از ایالت ورمونت می‌آید که ۸۵ درصد جمعیت آن سفیدپوست آمریکایی‌اند و ۴۰ سال است که در آنجا شهردار، نماینده کنگره

(Trans-Pacific Partnership, TPP) قرارداد تجارت آزاد بین آمریکا و کشورهای شرق آسیا، با او با مخالفت است. این قرارداد هنوز تصویب نهایی نشده است و سدنرز گفته است از آنجا که این قرارداد باعث از بین رفتن تعداد زیادی شغل در آمریکا می‌شود آن را تصویب نمی‌کند، اما هیلاری اعلام کرده است که از آن حمایت می‌کند.

نکته جالب اینجاست که ترامپ تقریباً اکثر برنامه‌هایی را که سدنرز می‌دهد برای حزب جمهوریخواه در نظر گرفته است. مثلاً ترامپ تنها کسی است که وعده بیمه همگانی را که سدنرز قول آن را داده است و کلینتون می‌گوید با آن موافق است، اما اجرایی نیست در میان جمهوریخواهان مطرح کرده است. یا مثلاً درباره بیمه او با (Obama Care) همه جمهوریخواهان گفته‌اند که این بیمه را از بین می‌برند، اما ترامپ می‌گوید من بیمه او با ما را از بین می‌برم و چیزی بهتر را جایگزین آن می‌کنم که شامل همه مردم شود.

نکته دیگر این است که تقریباً هرکسی که جزو بنیان‌گذاران و هسته اصلی حزب جمهوریخواه نیست از ترامپ حمایت کرده است؛ مثلاً، کریس کریستی، فرماندار نیوجرسی یا بن کارسون که جراح نورولوژیست بسیار مذهبی است از ترامپ حمایت کردند. در عین حال جرج بوش پدر و پسر، یعنی آخرین روسای جمهوری که از حزب جمهوری خواه انتخاب شده‌اند، هر دو اعلام کرده‌اند که حاضر به حمایت از ترامپ در انتخابات نهایی نیستند.

البته هسته اصلی حزب جمهوریخواه با کروز هم موافق نبود و بیشتر به روبیو یا کیسیچ تمایل داشت.

ما شده است. او معتقد است همان‌طور که آمریکا توانست با کوبا رابطه برقرار کند با ایران هم می‌تواند رابطه داشته باشد.

در مسئله ایران، هیلاری کلینتون تفاوت چندانی با کروز و روبیو ندارد و فرق ترامپ با این سه نفر این است که حداقل خودش می‌گوید من تاجر و سرمایه‌دارم و می‌شود با او معامله کرد. مثلاً او در صحبت‌هایش به این موضوع اعتراض کرده است که چرا ما پول ایران را آزاد می‌کنیم و ایران از فرانسه ایرباس می‌خرد و چرا ما به ایران بونینگ نفروشیم.

هیلاری کلینتون حتی می‌تواند از جمهوری خواهانی نظیر کروز و روبیو هم خطرناک‌تر باشد، چرا که او قدرت به اجماع رساندن دنیا علیه ایران را دارد. کلینتون حتی تجربه این کار را هم دارد. هیلاری کلینتون معمار تمام قطعنامه‌های تحریمی علیه ایران بود و اولین تحریم‌های حقوق بشری علیه ایران را همسرش بیل کلینتون وضع کرد.

حامیان مالی:

در حزب جمهوریخواه، ترامپ به دلیل سرمایه زیادی که دارد نیاز به حامی مالی ندارد و از کسی پول نمی‌گیرد. بسیاری از مردم آمریکا این موضوع را می‌پسندند و معتقدند از آنجا که او نیازی به پول ندارد دزدی هم در زمان او رخ نخواهد داد. ضمن اینکه برای بسیاری از مردم آمریکا، او به عنوان چهره ای که می‌تواند هژمونی خانواده‌های بوش - کلینتون را بشکند طرفدار دارد.

در حزب دموکرات نیز برنی سدنرز حامی مالی میلیون دلاری ندارد و هزینه‌های خود را از راه کمک‌های مردمی تأمین می‌کند. تاکنون به کمپین سدنرز ۵ میلیون بار با میانگین ۲۷ دلار کمک شده است، اما میزان کمک‌های مالی مردمی به کلینتون با میانگین ۱۰۰ دلار هنوز به یک میلیون بار هم نرسیده است.

وضعیت درون حزبی:

هیلاری کلینتون رأی اعضای قدیمی حزب دموکرات را دارد، اما سدنرز هیچ‌وقت عضو حزب دموکرات نبوده و مستقل است و در واقع تنها تحت نام این حزب در انتخابات شرکت کرده است؛ البته حزب دموکرات هیچ‌وقت در مقابل سدنرز برای کاندیداتوری سنا نماینده نداده است و او در ایالت ورمونت با اینکه کاندیدای مستقل است همیشه با ۸۰ درصد رأی مردم نماینده سنا می‌شده است. حتی او با پیش از ریاست جمهوری‌اش در کمپین سدنرز برای کاندیداتوری سنا شرکت و از او حمایت کرده بود.

کلینتون با اینکه در مسئله اسرائیل با دولت او با اختلاف دارد، اما در ظاهر بیشتر خود را ادامه‌دهنده راه دولت او با ما جا زده است. برخلاف او سدنرز در بعضی مسائل مانند محیط‌زیست یا قرارداد تی‌پی‌پی



بازداشت برنی سندرز در اعتراض به سیاست‌های تفکیک نژادی در شیکاگو، ۱۹۶۳

و نماینده سنا است؛ البته به این نکته هم باید اشاره کنیم که شکست در ایالت‌هایی که سیاه‌پوستان در آن ساکن‌اند خیلی مهم نیست چراکه این ایالت‌ها در جنوب‌اند و در انتخابات نهایی، جمهوریخواهان بیشتر ایالت‌های جنوبی را می‌برند.

سندرز تلاش زیادی برای جذب رأی سیاهان کرده است، اما شاید عدم توانایی او به این دلیل باشد که کلیتون‌ها همیشه با سیاهان رابطه خوبی داشته‌اند و از ایالتی بوده‌اند که سیاهان در آن جمعیت داشته‌اند و اگر به ایالتی با جمعیت سیاه می‌روند با لهجه سیاهان حرف می‌زنند. بیل کلیتون قوانینی را تصویب کرده است که باعث شده سطح مالی سیاه‌پوستان افزایش یابد، هرچند که سندرز معتقد است این قوانین باعث شده‌اند سیاهان بیشتر به زندان بیفتند.

شاید سندرز در اوایل درباره سیاهان نسبت به کلیتون نظرات رادیکال‌تری داشت، اما کلیتون الان شعارهای سندرز را می‌دهد با این تفاوت که این تبصره را هم دارد که من با چیزی که او با ما با آن مخالف باشد مخالفم و اینکه یک سری طرح‌ها مثل بیمه همگانی یا دانشگاه رایگان ممکن است اصلاً اجرایی نباشند.

البته احتمالاً سندرز نمی‌تواند انتخابات درون حزبی را از کلیتون برود، چراکه حزب دموکرات آمریکا بر خلاف نامش، انتخابات خیلی دموکراتی ندارد؛ یعنی حتی اگر سندرز رأی مردمی را هم بتواند به خود اختصاص دهد احتمال دارد که در رأی‌گیری حزب دموکرات به کلیتون ببازد. حزب دموکرات حدود ۷۰۰ سوپردلیگیت (رأی اعضای رده بالا حزب دموکرات) دارد و تاکنون حدود ۵۰۰ نفر از این اعضا رسماً از کلیتون حمایت کرده‌اند. البته رأی سوپردلیگیت‌ها برگشت‌پذیر است و آن‌ها می‌توانند در روزی که کنگره انتخاباتی برگزار می‌شود، رأی دیگری بدهند. مشکلات رسوایی هیلاری کلیتون در هنگام وزارت خارجه و ایمیل‌هایش که از سرور خصوصی ارسال می‌شد، می‌تواند سبب اعلام جرم علیه او شود و همین مسئله یکی از دلایلی است که سندرز را همچنان امیدوار به پیروزی در مجمع حزب دموکرات نگاه داشته است.

هشت سال پیش در رقابت بین او با ما و کلیتون رأی مردمی به کلیتون بود، اما سوپردلیگیت‌ها به این نتیجه رسیدند که او با ما شانس پیروزی بیشتری در انتخابات نهایی دارد و به او رأی می‌دهند و او با ما کاندیدای حزب دموکرات می‌شود. در نتیجه بحرانی که پیش از ۲۰۰۸ گریبانگیر آمریکا شد (بی‌اعتمادی به نظام آمریکا، مشکل مسکن و کسر بودجه) حزب دموکرات با اولویت‌بندی این معضلات سعی کرد آن‌ها را برطرف کند. مثلاً وقتی یک زن سفیدپوست با یک سیاه‌پوست چندین مناظره کرد و در نهایت یک سیاه‌پوست رأی حزب را آورد این باعث اعتماد مجدد به نظام

نمی‌دهیم و سراغ حزب سوم می‌رویم و حتی از سندرز می‌خواهند که خود به عنوان کاندیدای مستقل در انتخابات شرکت کند. بخش زیادی از جوانان که در کمپین سندرز فعال شده‌اند، ممکن است به کلیتون رأی ندهند یا به سراغ حزب سوم بروند. حزب سبز هم در این دوره با حضور جیل استاین کاندیدای قوی دارد و حضور پرنرنگی خواهد داشت. اگر این افراد به حزب سوم رأی دهند، اولاً حزب سوم مطمئناً نمی‌تواند پنج درصد آرا را کسب کند و حزب رسمی شود؛ ثانیاً آرای دموکرات‌ها که اکثر رأی‌دهنده‌های پیشرو را شامل می‌شود، شکسته خواهد شد و جمهوریخواهان پیروز نهایی انتخابات می‌شوند.

احتمال دیگری که درباره حضور کاندیدای مستقل وجود دارد این است که اگر ترامپ و سندرز در انتخابات درون‌حزبی شان پیروز شوند (افرادی که به‌رحال عده‌ای از سران حزب با آن‌ها مخالف‌اند) و انتخابات نهایی بین ترامپ و سندرز باشد، بلومبرگ، شهردار سابق نیویورک که دموکراتی میانه و نزدیک به میانه روهای حزب جمهوریخواه است به‌عنوان کاندیدای مستقل وارد انتخابات شود و رأی معتدل‌های دو جناح را جمع کند. بلومبرگ مانند ترامپ سرمایه‌دار است و البته سرمایه‌اش از ترامپ خیلی بیشتر است و بسیاری از رسانه‌ها را در اختیار دارد.

کمتر از دو ماه به برگزاری مجمع نهایی احزاب دموکرات و جمهوری خواه باقی مانده است. چیزی که از هم اکنون معلوم است آنکه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در این دوره شگفتی‌های بسیاری داشته و چه بسا خواهد داشت. از آنجایی که انتخابات آمریکا می‌تواند بر بسیاری از مسائل در نقاط مختلف جهان اثرگذار باشد، باید به نظاره نشست و شاهد انتخاب نهایی مردم آمریکا در روز هشتم نوامبر بود. ■

آمریکا شد. علاوه بر این هدف سوپردلیگیت‌ها از رأی دادن به او با ما نفوذ به ایالت‌های جنوبی بود، رأی این ایالت‌ها برای جمهوریخواهان بود و مسلماً فردی سیاه‌پوست رأی بیشتری را می‌توانست در بین سیاهان به دست آورد.

در این دوره رأی عده‌ای از این سیاهان به کلیتون رسیده است، اما مشکل اینجاست که او با ما آنقدر که در خارج از آمریکا محبوب است، دیگر در داخل آمریکا محبوب نیست و در نتیجه رأی این ایالت‌ها بیشتر به سمت جمهوریخواهان است.

حزب سوم:

رقابت بین الگور و بوش تنها رقابتی در ۲۰ سال اخیر بود که حزب سوم رأی خوبی آورد. آمریکا احزاب زیادی دارد که تنها دو حزب آن، حزب جمهوریخواه و دموکرات، احزاب رسمی‌اند. برای اینکه حزبی در آمریکا حزب رسمی شود باید بتواند ۵ درصد مجموع آرای اخذشده در انتخابات ریاست جمهوری را به دست آورد. هنوز هیچ حزب سومی در آمریکا موفق نشده است این مقدار از آرا را اخذ کند. در سال ۲۰۰۰ رالف نیدر، کاندیدای مستقل حزب سبز موفق شد حدود ۴ درصد مجموع آرا را کسب کند. مثلاً در فلوریدا که دموکرات‌ها با اختلاف ۲۰۰ رأی به جمهوریخواهان باختند رالف نیدر در حدود ۵۰ هزار رأی اخذ کرده بود و اگر مثلاً ۱۰۰۰ نفر از رأی‌دهندگان رأی خود را به جای او به الگور داده بودند الگور به‌راحتی پیروز انتخابات می‌شد و کار به رأی دیوان عالی نمی‌کشید که بوش را به ریاست جمهوری برگزید. مشکل این بود که در آن سال کلیتون به دلیل مسائل اقتصادی محبوبیتش را از دست داده بود. از طرفی رالف نیدر هم فعال محیط‌زیست محبوبی بود.

اتفاقی که الان احتمال دارد بیفتد این است که بخشی از طرفداران سندرز می‌گویند اگر سندرز کاندیدای حزب دموکرات نشد ما به کلیتون رأی

چگونه هیلاری کلinton به یک جنگ طلب تبدیل شد؟

مقاله‌ای که در ادامه آمده یکی از بهترین مقاله‌هایی است که در این دوره از انتخابات آمریکا درباره «جنگ طلبی» هیلاری کلinton نوشته شده است. این مقاله به بررسی تاریخی-تحلیلی مواضع کلinton و اثرات روان‌شناختی زندگی او بر این مواضع و همچنین اختلافات او با اوباما در دوران تصدی‌گری وزارت امور خارجه اشاره می‌کند. مقاله یکی از راهگشایترین و بهترین مقالاتی است که می‌تواند در آینده به تحلیل شرایط و پیش‌بینی مواضع او در خصوص مسائل جهانی از جمله توافق اتمی با ایران کمک کند.



نویسنده: مارک لندلر
برگردان: آیدین طوافی

پشتیبانی کند، از پیشنهاد ژنرال استلی مک کریستال برای اعزام ۴۰ هزار نیروی دیگر به افغانستان حمایت کرد (اوباما در ابتدا طرح بازگشت ۳۰ هزار نیرو را پذیرفت، اما تصویب کرد که سربازان در جولای ۲۰۱۱ شروع به ترک خاک افغانستان خواهند کرد، موضوعی که کلinton آن را مشکل‌ساز نامید). کلinton از طرح پنتاگون برای نگاه‌داشتن ۱۰ تا ۲۰ هزار نیروی امریکایی در عراق حمایت کرد، اما اوباما از انجام این طرح بیشتر به دلیل ناتوانی در به‌دست آوردن حمایت قانونی از سوی دولت عراق خودداری کرد، شکستی که بعدها به دلیل اینکه داعش بخش بزرگی از عراق را تصرف کرد، او را در مرکز اتهامات قرار داد. همچنین کلinton برای ارسال اسلحه به نیروهای شورشی در جنگ سوریه فشار آورد (طرحی که اوباما در همان ابتدای کار رد کرد، اما بعدها به شکل ناقصی آن را اجرایی کرد).

تنش‌های پایه‌ای میان کلinton و رئیس‌جمهور را می‌توان خصیصه یکتای چهار سال تصدی وزارت امور خارجه او دانست. در اولین نشست بلندپایه در روسیه در فوریه ۲۰۰۹، دستیاران اوباما پیشنهاد کردند ایالات متحده امتیازات نمادینی را به نشانه حسن نیت امریکا برای عادی‌سازی روابط به روسیه واگذار کند. کلinton صراحتاً با این پیشنهاد مخالفت و اعلام کرد: «من چیزی را به خاطر هیچ، واگذار نخواهم کرد.» سرسختی او باعث شد تا رابرت گیتس، وزیر دفاعی که از دوره جورج بوش باقی‌مانده بود و نسبت به روسیه بسیار محتاط بود، متأثر شود. گیتس تصمیم خود را گرفت و در نهایت کلinton کسی بود که گیتس می‌توانست با او همکاری کند.

«من فکر کردم این یک زن سرسخت است.» این جمله گیتس به من بود. چند ماه پس از مصاحبه من با کلinton، وقتی اوباما کنفرانس آخر هفته خود را با حضور کلinton، گیتس و چند مشاور دیگر برگزار کرد، اختلاف دیگری پدیدار شد. جولای ۲۰۱۰ بود، چهار ماه پس از حمله ارتش کره شمالی به رزمناو نیروی دریایی کره جنوبی که باعث غرق و کشته‌شدن ۴۶ دریانورد شده بود. حالا پس از هفته‌ها مذاکرات خشم‌آلود میان پنتاگون و وزارت امور خارجه، ایالات متحده خود را برای پاسخی به این فتنه‌انگیزی گستاخانه آماده می‌کرد. طرح آزمایشی که قائم‌مقام کلinton در وزارت امور خارجه، جیمز استاینبرگ، طراحی کرده بود؛ اعزام ناو هواپیمابر جرج واشنگتن به آب‌های ساحلی شرق کره شمالی برای نمایش غیر معمول قدرت.

اما در یاسالار رابرت ویلارد که در آن زمان فرمانده نیروی دریایی امریکا در

کلinton در طول زندگی حرفه‌ای خود، غرابزی را در سیاست خارجی به نمایش گذاشت که از اوباما و بیشتر دموکرات‌ها خوشونت‌آمیزتر بود.

در صبح ۲۶ فوریه ۲۰۱۰، کلinton درباره مسئله‌ای حساس‌تر از امور خارجه صحبت می‌کرد: رابطه‌اش با باراک اوباما. گفتن اینکه او کلماتش را به‌دقت انتخاب می‌کرد، تلاش او در انتخاب کلماتش را به‌خوبی توصیف نمی‌کند. او همچون یک تک‌نویس خنثی کردن بمب بود که باید تصمیم می‌گرفت کدام سیم رنگی را ببرد، بدون آنکه رابطه‌اش را با کاخ سفید به نابودی بکشانند.

«من فکر می‌کنم ما پیشرفت‌هایی داشتیم. یک توافق خوب، یک توافق مثبت قدم‌به‌قدم درباره هر چیزی که تصور کنید.» این‌ها را کلinton درباره مردی گفت که در کمپین انتخاباتی ۲۰۰۸، او را ساده، بی‌مسئولیت و به‌طرز ناامیدکننده‌ای ناآماده برای ریاست‌جمهوری توصیف کرده بود. «او ما در طول این مسیر تجربه‌های جالب و حتی غیر معمولی داشته‌ایم.»

کلinton مانند همیشه به «جلسه تغییرات آب و هوایی سازمان ملل متحد در کپنهاگ» در دسامبر ۲۰۰۹ اشاره کرد، جایی که او و اوباما برای نجات جلسه همکاری کردند. بحث صلح خاورمیانه را که پروژه رئیس‌جمهور است، پیش کشید. پروژه‌ای که به او محول شد تا دوباره آن را برقرار کند، اما او با احتیاط درک کردنی درباره حوزه‌هایی صحبت می‌کرد که او و اوباما بر سر آن اختلاف داشتند. برای مثال بحث پایه‌ای جنگ و صلح، جایی که نظر کلinton به شکل پیش‌بینی‌ناپذیری با نظرات رئیسش برای خویش‌داری به مشکل برخورد. او پیش از آن که از طرح بازگشت ۳۰ هزار نیروی ارتش از افغانستان

اقیانوس آرام بود، قصد داشت که ناو را به منطقه حساس دریای زرد، میان کره شمالی و چین، اعزام کند. وزارت امور خارجه چین به ایالات متحده درباره این اقدام هشدار داد که البته این موضوع باعث شد تا ویلارد دلیل بیشتری برای این اقدام داشته باشد. او با فشار به رئیس ستاد مشترک ارتش، مایک مولن، توانست وزیر دفاع را برای تغییر مسیر ناو جرج واشنگتن تحت فشار قرار دهد. گیتس موافقت کرد، اما به امضای فرمانده کل قوا برای اجرای این تصمیم نیاز داشت که علاوه بر پیامدهای نظامی، می‌توانست پیامدهای سیاسی نیز داشته باشد. گیتس موضوع تغییر مسیر ناو به دریای زرد را مطرح کرد؛ اینکه نباید این گونه به نظر برسد که ایالات متحده در مقابل چین عقب‌نشینی کرده است. کلیتون به شدت از این موضوع پشتیبانی کرد. چند روز پیش تر کلیتون به مشاورانش گفته بود «ما باید هرچه سریع‌تر توپ را در زمین حریف جای بدهیم!» (تقلیدی از وینس لامباردی، بازیکن فوتبال آمریکایی که خنده‌ای از جانب مشاوران کلیتون دریافت کرد، مشاورانی که ۱۸ ماه پس از تصدی او، همچنان از میزان ستیزه‌جویی او شگفت‌زده می‌شدند).

اما او با ما ترغیب نشده بود. ناو جرج واشنگتن در حال انجام مأموریت بود؛ تغییر مسیر تصمیمی نبود که بتوان به آن جامه عمل پوشاند. «من با ناو هواپیمابر همچون بازیکن فوتبال رفتار نمی‌کنم» او با ما این را ناخواسته در پاسخ به تقلید کلیتون از بازیکن فوتبال بیان کرد. این تنها جدالی نبود که کلیتون در کنار گیتس قرار گرفت. بروس ریدل، تحلیل‌گر سابق که بازنگری اولیه درباره جنگ افغانستان را برای او با ما انجام داد، می‌گوید: «من فکر می‌کنم یکی از شگفتی‌ها برای گیتس و ارتش این بود که در دولتی بسیار چپ‌میان، وزیر امور خارجه‌ای را بیابند که کمی بیشتر از آن‌ها به راست گرایش دارد. به خصوص درباره افغانستان، موضوعی که با وجود باور گیتس بر اینکه باید کارهای بیشتری صورت بگیرد و نیروی بیشتری برای اعزام نیاز است، اما شک‌های بسیاری درباره عملی بودن آن داشت.»

در حالی که هیلاری کلیتون بار دیگر برای ریاست جمهوری تلاش می‌کند، نمایش لفاظی‌های تند او درباره جهان بیشتر از آنکه به عنوان اصول پایه‌ای و سوسه‌انگیز باشد، به عنوان مانورهای سیاسی محاسبه شده و سوسه‌انگیز است، اما غرایز سیاست خارجه کلیتون بسیار عمیق است - ناشده بر واقع‌گرایی صرفی درباره طبیعت انسان - و آن گونه که یکی از دستیارانش می‌گوید «رساله‌ای که استثنائات را برای آمریکایی‌ها به نمایش می‌گذارد»؛ چیزی که باعث جداساز شدن او از پاراک او با ما شد، رئیس جمهوری که از درگیری‌های نظامی اجتناب می‌ورزید و تلاش می‌کرد تا آمریکایی‌ها را با جهانی که در آن ایالات متحده دیگر رهبر مسلم جهان نبود، وفق دهد. این احتمالاً همان چیزی است که کلیتون را از کاندیدای جمهوریخواهی که در انتخابات

نهایی با او رقابت خواهد کرد، جدا می‌کند. با تمام سر و صدای جمهوریخواهان درباره مباران داعش تا نابودی آن، همچنان نه ترامپ و نه کروزر برخلاف کلیتون، اشتیاقی به درگیری نظامی در خارج مرزها نشان نداده‌اند.

ولسی نصر، استراتژیست ایرانی امور خارجه که به کلیتون درباره پاکستان و افغانستان مشاوره می‌داد، می‌گوید: «هیلاری عضوی از تشکیلات سیاست‌خارجه سنتی امریکاست. او همچون رئیس‌جمهورهای دوران ریگان و کندی به اهمیت ارتش در حل تروریسم و حفظ نفوذ امریکا باور دارد. تغییری که او با ما ایجاد کرد عبور از اتکا بر ارتش به اتکا بر سازمان‌های اطلاعاتی بود. موضع آن‌ها این بود: تمام آنچه برای مبارزه با تروریسم نیاز دارید، سازمان امنیت ملی، سیا، پهباد و عملیات ویژه است. پس سیا به او با ما زاویه‌ای داد که هم جنگ طلبانه بود و هم از ارتش اجتناب می‌کرد.»

هیلاری کلیتون برخلاف رئیس‌جمهورهای قبلی امریکا - او با ما، جورج بوش و بیل کلیتون - با سابقه زیادی در امنیت ملی، عهده‌دار مسئولیت خواهد شد. راه‌های بسیاری برای آزمون این سابقه وجود دارد، اما یکی از راه‌های افشاکننده، کاوش درباره دهه‌ها تلاش وی برای گسترش ارتش است - نه تنها در رهبران غیرنظامی همچون گیتس، در فرماندهان عالی‌رتبه، مردانی با مدال‌های نظامی. وابستگی او به نیروهای مسلح ریشه در باوری دارد که استفاده از قدرت نظامی را در دفاع از مصلحت کشور حیاتی می‌داند؛ اینکه دخالت امریکا سود بیشتری به نسبت ضررش خواهد داشت و اینکه با این دخالت قوانین و دستورات ایالات متحده به درستی انجام خواهد شد. آن گونه که بوش آن را توصیف کرد «ارتشی که باید همواره آماده حمله در لحظه اطلاع به هر نقطه تاریکی در جهان باشد.»

برخلاف انتظار، در میان گرافه‌گویی‌ها و انتخابات تماماً مردانه ۲۰۱۶، هیلاری کلیتون تنها جنگ طلب واقعی باقی‌مانده در رقابت است. برای آن‌ها که از زندگی‌نامه کلیتون باخبرند، علاقه او به ارتش هیچ تعجبی ندارد. او در شرایط شناور پس از جنگ جهانی دوم رشد کرد، فرزند یک گروهان نیروی دریایی بود که در یانوردان جوان را پیش از اعزام به اقیانوس آرام آموزش می‌داد. پدر او، هیو رادهام، جمهوریخواهی وفادار و ضد کمونیست بود، هیلاری نیز میراث‌دار نگاه اوست. او گاهی درباره رویای کودکی‌اش برای فضانورد شدن می‌گوید و نامه رد درخواستی را که از ناسا دریافت کرده بود را اولین برخورد خود با تبعیض جنسیتی مطرح می‌کند. انگیزه واقعی او برای داوطلب شدن احتمالاً به خاطر این بوده است که پدرش از «عقب‌افتادن امریکا از روسیه» ابراز نگرانی می‌کرده است.

کلیتون در طول زندگی حرفه‌ای خود، غرایزی را در سیاست خارجی به نمایش گذاشت که از او با ما و بیشتر دموکرات‌ها خشونت‌آمیزتر بود

تغییر سیاسی بعدها رخ داد، پس از جنگ ویتنام و تغییرات دهه ۶۰ در دانشگاه ولزلی، جایی که در سخنرانی فارغ‌التحصیلی‌اش علیه تشکیلات [سیاسی] صحبت کرد، اما حتی در سال پرهیاهوی ۱۹۶۸، همچنان در حال انتقال از جمهوریخواه به دموکرات بود، در حالی که برای حضور در مجمع عمومی هر دو حزب آماده می‌شد. تابستان همان سال به عنوان یک کارآموز جمهوریخواه در واشنگتن، از نماینده ویسکانسین، ملوین لرد، درباره دلیل افزایش دخالت لیندن جانسون، رئیس‌جمهور وقت، در آسیای جنوب شرقی پرسید.

پس از مدرسه حقوق مهم‌ترین برخورد خود را با ارتش تجربه کرد. در ۱۹۷۵، به دفتر استخدام نیروی دریایی در آرکانزاس برای سؤال درباره پیوستن به نیروی فعال یا ذخیره، رفت. او توضیح می‌دهد که با وجود وکیل بودنش، شاید راهی برای خدمت کردن وجود می‌داشت. مأمور استخدام کننده، مرد جوان ۲۱ ساله خوش‌اندامی بود. کلیتون در آن زمان ۲۷ سال سن داشت، در دانشگاه آرکانزاس حقوق تدریس می‌کرد و عینک ته‌استکانی می‌زد. مأمور استخدام به او گفت: «تو خیلی پیری، تو نمی‌توانی ببینی و یک زن هستی. شاید سگ‌ها تو را بگیرند» (سگ‌ها اشاره تحقیرآمیزی به ارتش دارد). کلیتون در ضیافت ناهاری برای زنان ارتشی در ساختمان کنگره در سال ۱۹۹۴ درباره این برخورد گفت: «مکالمه دلگرم‌کننده‌ای نبود. من تصمیم گرفتم، شاید باید به دنبال راه دیگری برای خدمت به کشورم بگردم.»

برخی از خبرنگاران درباره صحت این داستان شک دارند، داستانی که او بار دیگر در پاییز ۲۰۱۵ در مراسم صبحانه با رأی‌دهندگان ایالت نیوهمپشایر، تکرار کرد. قطعاً هیچ مدرک محکمی برای اثبات این اتفاق وجود ندارد و بیل کلیتون نیز روایت دیگری را از این ماجرا در سال ۲۰۰۸ تعریف کرد که در آن جای ارتش و نیروی دریایی را تغییر داده است. چرا یک فارغ‌التحصیل خوش‌فکر دانشکده حقوق ییل، در نزدیکی ازدواج، ناگهان عزم پوشیدن لباس نظامی می‌کند؟ دریافتن انگیزه احتمالی او غیرممکن است، اما آن هنری، دوستی قدیمی که در دانشگاه تدریس می‌کرد تئوری پیشنهاد می‌کند: او به یاد می‌آورد که طی آن روزها، اعضای هیئت علمی زن برای تمرین، مشاغلی را امتحان می‌کردند که برای زنان ناممکن به نظر می‌آمد. او می‌گوید: «من فکر نمی‌کنم این داستان ساختگی باشد، این کار با آنچه او ممکن بود انجام بدهد، تناقضی نداشت.»

نمایش بعدی کلیتون برای حمایت از ارتش زمانی بود که بانوی اول شد. زندگی در کاخ سفید از بسیاری جهات شبیه به زندگی در منطقه‌ای نظامی

است. وقتی رئیس جمهور در دفتر است، یک تفنگ دار دریایی جلوی بال غربی نگهبانی می‌دهد. تفنگ‌داران دریایی رئیس جمهور را با هلیکوپتر منتقل می‌کنند، نیروی هوایی نیز مسئول نقل و انتقال رئیس جمهور به وسیله هواپیماست. کمپ دیوید یک محوطه نظامی نیروی دریایی است. به گفته دوستان کیلیتون، برخورد روزانه با مردان و زنان در لباس نظامی، احساسات کیلیتون را برای آنان عمیق‌تر کرده است.

در مارس ۱۹۹۶، بانوی اول از نیروهای ارتش آمریکا در بوسنی

دیدار کرد. این دیدار سال‌ها بعد در درس‌ساز شد، وقتی که او در کمپین ۲۰۰۸ خود مدعی به گریختن از شلیک تک‌تیرانداز پس از فرود هواپیمای نظامی سی-۱۷ در پایگاه امریکایی در تونزا شد. کریس هیل، دیپلماتی که آن روز در محل حضور داشت و بعدها در دوره تصدی‌گری کیلیتون سفیر آمریکا در عراق شد، تک‌تیراندازها را به یاد نمی‌آورد. او تنها کودکانی را به یاد می‌آورد که به او گل دادند، اما در این سفر سراسر آشفته و پر از سرگرمی، کیلیتون نیازی به وانمودکردن حس شغف نداشت. او در حالی که دختر نوجوانش، چلسی، در کنارش ایستاده بود، با مردان و زنان جوان نظامی به مزاح می‌پرداخت. تجربه‌ای که او این‌گونه توصیف می‌کند: «اثراتی ماندنی را بر من و چلسی باقی گذاشت.»

وقتی کیلیتون برای سنا کاندید شد، دلایل سیاسی محکمی برای حمایت از ارتش داشت. پنتاگون در میان فرآیند سیاسی طولانی برای بستن پایگاه‌های نظامی‌اش بود؛ ایالت نیویورک خود یکی از قربانیان بود. وقتی پایگاه نیروی هوایی پلنسیبرگ در ۱۹۹۵ تعطیل شد، ۳۵۲ شغل غیرنظامی در این منطقه شمالی ایالت از دست رفت. نمایندگان نیویورک مصمم بودند که از پایگاه‌های باقی‌مانده این ایالت به خصوص فورس درام محافظت کنند. در اکتبر ۲۰۰۱، یک ماه پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، کیلیتون به دعوت ژنرال باستر هگنیک (Buster Hagenbeck)، فرمانده وقت یگان دهم که یک ماه پس از آن به افغانستان اعزام شد، به فورس درام سفر کرد؛ مانند تمام افسرانی که با آن‌ها صحبت کرده‌ام، او نیز تصویری از کیلیتون داشت که به دوران بانوی اولی او بازمی‌گشت.

هگنیک به یاد می‌آورد که «او نشست، کفش‌هایش را درآورد، پاهایش را روی میز قهوه‌خوری گذاشت و گفت ژنرال آیا شما می‌دانید یک خانم در این اطراف از کجا می‌تواند یک نوشیدنی سرد پیدا کند؟»

این آغاز مکالمه‌ای بود که به اندازه دو جنگ ادامه



بازدید هیلاری کیلیتون از سر بازخانه‌های در عراق در سال ۲۰۰۳، هنگامی که در کمیته سرویس‌های نظامی سنا بود.

داشت. در بهار ۲۰۰۲، هگنیک عملیات آناکوندا را رهبری کرد، حمله‌ای شانزده‌روزه به طالبان و پیکارگران القاعده در دره شاهی کوت که بزرگ‌ترین مبارزه این جنگ تا به امروز بوده است. وقتی ژنرال به واشنگتن بازگشت تا رئیس ستاد مشترک ارتش را در جریان امور قرار دهد، کیلیتون او را به مراسم شامی در ساختمان کنگره برد تا خود نیز در جریان امور قرار گیرد. آن‌ها همچنین درباره مقدمات دولت بوش برای جنگ در عراق صحبت کردند، بحثی که هگنیک مشتاقانه دنبال می‌کرد، اما کاشف به عمل آمد که ژنرال کمتر از سناتور جنگ طلب است. او به کیلیتون درباره خطرهای احتمالی تهاجم به عراق هشدار داد، مسئله‌ای که در آن زمان در پنتاگون در حال بررسی بود. او گفت این‌ها مانند «ضربه‌زدن به لانه زنبورها» است.

هگنیک، رای کیلیتون در سال ۲۰۰۲ برای تصویب حمله به عراق را نادیده گرفت. او می‌گوید: «کیلیتون تصمیمی سنجیده گرفت، اما پس از روبروشدن با حقیقت بسیار آندوهگین شد.» آنچه برای او بیشتر از سابقه آرای کیلیتون مهم بود، حمایت عمومی بی‌دریغ کیلیتون از ارتش بود، خواه حفاظت از فورس درام و خواه پشتیبانی از او در سال‌های سخت ابتدایی در افغانستان.

پس از آنکه پیروزی حزب دموکرات در انتخابات میان‌دوره‌ای سال ۲۰۰۲، جایگاه کیلیتون را در سنا چند پله افزایش داد، تحصیل کیلیتون در خصوص امور نظامی به صورت جدی آغاز شد. رهبران حزب به او پیشنهاد یک کرسی در کمیته روابط خارجه یا کمیته نیروهای مسلح سنا را دادند. او با پشت کردن به سنت همیشگی سناتورهای نیویورکی همچون دنیل پتریک منیهن و جیکوب جاویس که همواره اشتیاقی به اعتبار در حوزه روابط خارجه نشان می‌دادند، کمیته نیروهای مسلح را انتخاب کرد. کمیته نیروهای مسلح با مسائل ریشه‌دارتری همچون منافع کهنه‌سربازان درگیر است و این همواره یکی از دغدغه‌های مهم جنگ‌طلبان جمهوریخواه همچون جان مک‌کین بود، اما پس از ۱۱ سپتامبر، کیلیتون

کمیته نیروهای مسلح را بستر بهتری برای آینده خود یافت. برای سیاست‌مداری که به دنبال افزایش اعتبار خود در زمین قدرت است زنی که آرزو دارد تا فرمانده کل قوا باشد - این فرصت بسیار مغتنم بود. او از این فرصت نهایت استفاده را کرد.

اندرو شیپرو، مشاور وقت سیاست خارجه سناتور کیلیتون، از ۱۰ متخصص از جمله بیل پری، وزیر دفاع بیل کیلیتون، و همچنین اشتون کارتر، چهارمین وزیر دفاع او، با ما، درخواست کرد تمامی

اصول نظامی را به کیلیتون آموزش

دهند. او بی‌سر و صدا با اندرو مارشال دیدار کرد، استراتژیست ۸۰ساله پنتاگون که دهه‌ها در دفتر به نام دفتر ارزیابی‌های اساسی مشغول به کار بود. او در هر جلسه ملاقات کمیته، بدون توجه به اهمیت آن، شرکت می‌کرد. دستیارانش به یاد می‌آورند که او در تالار سنا به تنهایی نشست بود و با طمأنینه از یک سرهنگ دوم ارتش سؤال می‌پرسید. در روز شکرگزاری سال ۲۰۰۳ او از سربازان امریکایی در افغانستان بازدید کرد. کیلیتون در هر تأسیسات نظامی مهمی در نیویورک سخنرانی کرده است. او ۳۰ سال پس از اینکه استخدام‌کننده نیروی دریایی در آرکانزاس ردش کرد تبدیل به یک «سخت‌کوش نظامی» شده بود.

جک کین یکی از طراحان اصلی حمله به عراق و احتمالاً اثرگذارترین فرد بر نوع تفکر هیلاری کیلیتون درباره مسائل نظامی است. او عضوی از مجموعه صنعتی-نظامی است که هزینه‌های بسیاری داده است. گرچه او تنها یکی از ژنرال‌هایی است که در تلویزیون ظاهر می‌شود، اما جک کین جنگ طلب مقیم فاکس نیوز است که در این شبکه همواره ایالات متحده را به استفاده از نیروهای بزرگ‌تر نظامی در عراق، سوریه و افغانستان دعوت می‌کند. او از حضور نظامی در خاک کشورها ذره‌ای عدول نمی‌کند و برای رهبران غیرنظامی، مانند او، اما که با این مسئله موافق نیستند، کاربردی قائل نیست.

کین برای اولین بار در پاییز ۲۰۰۱ با کیلیتون آشنا شد، زمانی که او یک سناتور تازه کار و کین فرمانده دوم ارتش با سوابق برجسته مبارزاتی و سابقه فرماندهی در ویتنام، سومالی، هایتی، بوسنی و کوزوو بود. کین انتظار داشت که کیلیتون فردی با ذکاوت، سخت‌کوش و از نظر سیاسی، دانا باشد، اما چیزی که انتظارش را نداشت احترام کیلیتون به ارتش و علاقه او به ایثار سربازان و خانواده‌هایشان بود. کین مطمئن بود که می‌تواند یک سیاست‌مدار حقه‌باز را از مایل‌ها دورتر شناسایی کند، اما این درباره کیلیتون صادق نبود.

کین به من گفت: «من مردم را می‌خوانم، این یکی

از توانایی‌های من است. این به آن معنی نیست که من گول نمی‌خورم، ولی در بیشتر اوقات گول نمی‌خورم.»

کلینتون نیز تمایل زود هنگامی به کین نشان داد. کریس بالدرستون، دستیار او در سنا که در دیدار کلینتون با کین حضور داشت، می‌گوید: «کلینتون عاشق ناهنجاری‌ها است.» وقتی کین پس از ۴۵ دقیقه از جای خود برمی‌خیزد تا برای دیدار با یک ژنرال لهستانی به پنتاگون بازگردد، کلینتون اعتراض می‌کند و می‌گوید که کار او هنوز تمام نشده است و درخواست دیدار مجدد می‌کند. کین به خشکی می‌گوید: «من گفتم باشد، اما ۳ ماه طول کشید تا این دیدار با شما فراهم شود.»

کلینتون به شکل ناهنجاری خندید و گفت: «بگذارید من این مسئله را حل کنم.»

آن دو بارها در طول دهه بعد با یکدیگر ملاقات کردند و درباره جنگ‌های افغانستان و عراق، مسائل امنی ایران و دیگر مسائل مهم خاورمیانه با یکدیگر گفت‌وگو کردند. گاهی کین به دفتر او در سنا سر می‌زد و در دیگر موارد آن‌ها برای شام، یکدیگر را ملاقات می‌کردند. کین کلینتون را برای اولین دیدارش از فوریت درام همراهی کرد و مقتضیات اولین سفرش را به عراق فراهم کرد.

در یکی از دیدارها در دفتر کلینتون در ژانویه ۲۰۰۷، کین تلاش می‌کند تا نظر خود را درباره افزایش نیروهای نظامی در عراق به او بقبولاند. ماه گذشته‌اش، کین در دیداری با رئیس‌جمهور بوش به او پیشنهاد داده بود که ایالات متحده پنج تا هشت تیپ ارتش و نیروی دریایی را برای گسترش نیروهای شهری ضدشورش در نظر بگیرد. آن گونه که او می‌گفت تنها از این طریق امکان به ثبات رساندن کشوری فراهم بود که جنگ‌های فرقه‌ای به چند تکه تقسیم شده بود. پیشنهاد او برخی از همکارانش را که از عمیق شدن وابستگی عراق و طولانی شدن درگیری‌های آمریکا می‌ترسیدند، عصبانی کرد، اما این طرح اثر بزرگی بر فرمانده کل قوا داشت، او به‌زودی دستور اعزام ۲۰ هزار نیروی اضافی به عراق را صادر کرد.

کلینتون داستان دیگری بود. «من قانع شده‌ام که این کار جواب نخواهد داد، جک». او این را به کین گفت. او پیش‌بینی کرد که نیروهای نظامی سنی و یا یک‌پارچگیان القاعده در عراق سربازان آمریکایی که در حال گشت‌زنی هستند را خواهند کشت. کین به یاد آورد که «او فکر می‌کرد ما خواهیم باخت و تعداد تلفات بیشتر خواهد شد؛ البته این نظر ابعاد سیاسی نیز داشت. او با ما زمینه‌های کاندیداتوری خود را در اواسط ژانویه با تمرکز بر مخالفت با جنگ عراق و رأی کلینتون در حمایت از این جنگ فراهم می‌کرد؛ رأیی که حتی در انتخابات درون حزبی امسال نیز بر او سایه انداخته است. او با ما جمع‌آوری ۲۵ میلیون دلار کمک مالی در طول سه ماه، در کمپین سیاسی کلینتون لِرزه‌ای ایجاد کرد. هرچند کلینتون با کین درباره عراق هم‌نظر نبود، از او خواست تا رسماً مشاورش باشد. کین در

پاسخ گفت: «با وجود تمامی احترامی که برای قائلم، نمی‌توانم این کار را انجام بدهم.» او از ارتش بازنشست شده بود و به‌عنوان یک سیاست‌مدار در آن دوره از هیچ‌یک از کاندیداها حمایت نکرد. زمانی در سال ۲۰۰۸ کلینتون به او گفت که درباره شکش به افزایش نیروها اشتباه کرده است. کین به یاد می‌آورد که او گفت «تو درست می‌گفتی، این کار جواب داد. درباره مسائل امنیتی کشور من فکر می‌کنم که کلینتون همواره با من صادق بود.»

حتی پس از انتخاب او با ما و وزیر امور خارجه شدن کلینتون، آن دو مکالمات خود را ادامه دادند. کین، همچون کلینتون، بیش از او با ما دخالت کامل در سوریه حمایت می‌کرد. در آوریل ۲۰۱۵، یک هفته پیش از اعلام کاندیداتوری، کلینتون از کین درباره امکانات نظامی برای مقابله با داعش پرسید. در میان دیگر مسائل، کین از اعمال منطقه پرواز ممنوع بر بخش‌هایی از سوریه حمایت کرد تا قدرت هوایی رئیس‌جمهور سوریه را با هدف فشار بر او برای رسیدن به یک توافق با نیروهای مخالف ختنی کند. شش ماه بعد، کلینتون به شکل عمومی این موضع را اتخاذ و فاصله خود را با او با ما در این زمینه بیشتر کرد.

کین به من گفت: «من متقاعد شده‌ام که این رئیس‌جمهور، بدون توجه به تبعات، هرگز حاضر به اعزام نیروی زمینی نیست، حتی اگر این امر بر او ثابت شود». نقد او به او با ما نه جدید است و نه اصیل، اما بخشی از آن منعکس کننده تفکر کلینتون و مشاوران سیاسی اوست. «یکی از مشکلاتی که رئیس‌جمهور دارد و باعث ضعف او در اقدامات دیپلماتیک می‌شود این است که رهبران جهان باور نمی‌کنند او از نیروی نظامی استفاده خواهد کرد. این مسئله‌ای است که رئیس‌جمهور را از کلینتون به‌طور چشم‌گیری جدا می‌کند. کلینتون زمانی که دیگر هیچ گزینه‌ای نباشد به نیروهای نظامی به عنوان گزینه‌ای واقع‌گرایانه نگاه می‌کند.»

دوستی با کین تنها به خاطر مشاوره‌اش نبود. این دوستی

به کلینتون امکان ورود سریع به اجتماعات دوستانه کین را با دیگر نظامیان فعال و ژنرال‌های بازنشسته می‌داد. یکی از افراد جالب در این اجتماعات دیوید پترائوس، فرمانده‌ای اطلاعاتی است که در آرزوی آتش‌گستری با کلینتون اشتراک دارد، در داستان زندگی پرفراز و نشیب خود نیز اشتراک دارد. هر

دوی آن‌ها به اداره نادرست اطلاعات طبقه‌بندی شده متهم شده‌اند؛ کلینتون به دلیل استفاده از سرور و آدرس ایمیل خصوصی برای هدایت امورات خطیر دولت (تصمیمی که به رسوایی سیاسی او تبدیل شد) و پترائوس به خاطر ارائه دفترچه خاطراتی به زندگینامه‌نویس و معشوقه خود که شامل اطلاعات طبقه‌بندی شده بود (او نهایتاً به جرم اداره نادرست اطلاعات طبقه‌بندی شده محکوم شد).

در اولین سفر کلینتون به عراق در سال ۲۰۰۳، پترائوس که در آن زمان ژنرال دوستاره بود و فرماندهی یگان هوایر صد و یکم را بر عهده داشت، از مرکز فرماندهی خود در موصل به منطقه محافظت‌شده کرکوک پرواز کرد تا به هیئت نمایندگی گزارش بدهد. او به یاد می‌آورد که «کلینتون پر از سؤال بود. این همان جلوه‌ای است که برای یک فرمانده جنگ اهمیت بسیاری دارد.» در سفرهای متعاقب، همچنان که پترائوس ارتقای رتبه می‌یافت، طرح‌های خود را برای تعلیم و تجهیز نیروهای ارتش عراق که بسیار پیشروتر از راهبرد ضد شورش در افغانستان بود، با کلینتون در میان می‌گذاشت. این به نفع هر دوی آن‌ها بود. پترائوس ارتباط خود را با صدایی برجسته در سنا به وجود می‌آورد و کلینتون تندیس خود را به عنوان دوست ارتش صیقل می‌داد. پترائوس می‌گوید:

”
هگنیک، رای کلینتون در سال ۲۰۰۲ برای تصویب حمله به عراق را نادیده گرفت. او می‌گوید: «کلینتون تصمیمی سنجیده گرفت، اما پس از روبه‌رو شدن با حقیقت بسیار آندوهگین شد.» آنچه برای او بیشتر از سابقه آرای کلینتون مهم بود، حمایت عمومی بی‌دریغ کلینتون از ارتش بود، خواه حفاظت از فوریت درام و خواه پشتیبانی از او در سال‌های سخت ابتدایی در افغانستان.

«او این کار را به روش قدیمی انجام داد، با تعقیب کردن روابط.» وقتی پترائوس به عنوان فرمانده‌ای عالی‌رتبه در سال ۲۰۰۷ به عراق بازگشت، به هریک از اعضای کمیته نیروهای مسلح سنا نسخه‌ای از کتابچه راهنمای ضدشورش نیروی دریایی آمریکا را هدیه کرد که خود طی دیداری از فوریت لونورث نگاهشته بود. کلینتون کتابچه خود را صفحه به صفحه می‌خواند. هرچند احتیاط کلینتون درباره افزایش نیروها درست بود - ثباتی که نیروهای اضافی در عراق به وجود آوردند دوامی نیاورد - اما موضع مخالف او، همچون رأی مثبتش به جنگ، بعدها به سراغش آمد. این بار این متحد او باب گیتس بود که به سراغ او آمد. گیتس در خاطراتش نوشته است که کلینتون در مقابل او و رئیس‌جمهور اذعان داشته است که مواضع او به واسطه انگیزه‌های سیاسی بوده است، چون او قرار بود که در آیوا با او با ما رقابت کند. کلینتون در برنامه‌های تلویزیونی پاسخ می‌دهد که گیتس «احتمالاً یا مفاد بحث یا مفهوم بحث را اشتباه فهمیده است، زیرا من با افزایش نیروها مخالف

بودم.» مخالفت او با افزایش نیروها، آن گونه که در این برنامه می گوید به این دلیل بوده است که در آن زمان، مردم تشدید جنگ را نمی پذیرفتند. کلینتون می گوید: «این تصمیمی سیاسی در مدت انتخابات

نیست. این سیاستی ناشی از نیاز به پشتیبانی جامعه امریکا از چنین تعهداتی است.»

دفعه بعدی که او بر سر ارسال نیروها به مسیری خطرناک بحث می کرد، دیگر از چنین احتیاط‌هایی خبری نبود.

«ما به نقشه نیاز داریم» این را کلینتون به دستیاران خود گفت.

اوایل اکتبر ۲۰۰۹ بود و کلینتون از جلسه‌ای در اتاق وضعیت باز گشته بود. کابینه جنگ او با ما در حال بحث بر سر تعداد نیروهای اضافی برای ارسال به افغانستان بود، جایی که در آن امریکای درگیر جنگ با عراق، اجازه شکل گیری دوباره طالبان را

داده بود. کلینتون گزارش داد پنتاگون نقشه خوبی را برای نمایش چگونگی گسترش نیروها در اطراف کشور طراحی کرده است. توجه به جزئیات باعث شد که گیتس و فرماندهانش به دقت مراقب و آماده باشند؛ تلاش وزارت امور خارجه برای «افزایش نیروهای غیرنظامی» که قرار بود ارتش را همراهی کنند، غیرطبیعی به نظر می رسید. در جلسه بعدی در تاریخ ۱۴ اکتبر، تیم وزارت امور خارجه نقشه‌های خود را برای دستیاران ارتش، دیپلمات‌ها، کارشناسان حقوقی و متخصصانی که قرار بود در کنار سربازان در داخل افغانستان حضور داشته باشند، به نمایش گذاشت.

تغییرات کلینتون در نقشه‌ها، نوعی از طرز فکر او را طی بحث‌های شدید جنگ و صلح در دوران ریاست جمهوری او با ما به نمایش می گذارد. او می خواست که جدی گرفته شود، حتی اگر اداره او به نسبت پنتاگون از اهمیت کمتری برخوردار باشد. یک راه برای این کار به میان آوردن بحث افزایش نیروهای غیرنظامی، پروژه موردعلاقه دوستش، ریچارد هولبروک بود. یکی از دستیاران ارشد کلینتون به یاد می آورد که «او مصمم بود که کتابچه‌های گزارشش باید به اندازه کتابچه‌های گزارش پنتاگون، قطور و دقیق باشند.» او حتی از دخالت در کار پنتاگون نیز با پرسیدن سؤالات جزئی درباره تعلیمات نیروهای افغان و گرفتن اطلاعات درباره طرح‌های نظامی دریغ نمی کرد.

او می خواست که هیچ چیز را از دست ندهد، عزمی که شاید ریشه در ناامنی عمیق‌تری درباره نقش او در چیزی داشت که قرار بود به تصمیم گیرنده‌ترین دولت کاخ سفید در عصر جدید بدل شود. در صبح روز ۸ ژوئن ۲۰۰۹، او به دو تن از دستیارانش ایمیل

می زند تا بگوید: «من از رادیو شنیدم که امروز صبح جلسه کابینه برگزار می شود. چنین چیزی است؟ من می توانم شرکت کنم؟ اگر نه، چه کسانی قرار است از طرف ما [وزارت امور خارجه] شرکت داشته

باشند؟» در ۱۰ فوریه ۲۰۱۰، از تلفن خانه خود با کاخ سفید تماس می گیرد، اما اپراتور به او اجازه برقراری ارتباط نمی دهد، زیرا باور نمی کند که او هیلاری کلینتون باشد. اپراتور از او می خواهد که شماره اداری خود را در اختیار او بگذارد تا هویتش مشخص شود، او می گوید که شماره اداری خود را نمی داند. در نهایت کلینتون با ناامیدی تلفن را قطع می کند و تماس را از طریق مرکز عملیاتی وزارت امور خارجه برقرار می کند. آن گونه که او بعدها به یکی از دستیارانش با تمسخر می نویسد «مثل یک وزیر امور خارجه مناسب و

وابسته، هیچ تماس مستقلی مجاز نیست.»

بحث نیروهای افغان، درام سه ماهه جنگ غرورها، سندهای افشاشده و مذاکرات بی پایان، به نوعی بیان کننده آزمون اراده میان فرماندهان زیرک نظامی پنتاگون و رئیس جمهوری بی تجربه و جوان است و در این میان جو بایدن نقش وکیل مدافع شیطان را برای او با ما بازی می کند. گرچه این توصیفی دقیق است، اما نقش کلینتون را نادیده می گیرد. با قرارگیری در کنار گیتس و ژنرال‌ها، کلینتون به طرح‌های آنان جامه عمل پوشاند و نقطه مقابل سرسختانه‌ای را برای شک گرای بایدن تدارک دید. در نقش کلینتون نباید اغراق کرد. او بحث را تغییر نداد و هیچ نظر متمایزی به آن اضافه نکرد، اما حمایت بی دریغ او از پیشنهاد افراطی ژنرال مک کریستال، باعث شد که انتخاب گزینه متعادل‌تری برای او با ما سخت‌تر شود. (پس از این که دستیاران مک کریستال در مطلبی از نشریه رولینگ استون نظرات موهنی را درباره اعضای کابینه جنگ او با ما اظهار داشتند، او با ما مک کریستال را اخراج کرد. کلینتون اما استننا بود. یکی از دستیاران مک کریستال در این مطلب می گوید که «هیلاری از مک کریستال حمایت می کرد.»)

گیتس می گوید: «هیلاری در حمایت از آنچه مک کریستال درخواست کرده بود، تزلزل ناپذیر بود. او به وضوح مشخص کرده بود آماده حمایت از درخواست مک کریستال برای ۴۰ هزار نیروی کامل است. بعد از آن اعلام کرد او تنها از ۳۰ هزار نیروی دیگر حمایت می کرد زیرا من پیشنهاد آن را داده بودم.» گیتس باور داشت اگر او بتواند میان کلینتون، رئیس ستاد مشترک ارتش، مایک مولن، فرمانده فرماندهی مرکزی، دیوید پیتروس و خود پشت موضعی مشترک ترازای ایجاد کند، برای او با ما

نه گفتن سخت خواهد شد. جف مورل که در آن زمان در بخش مطبوعاتی پنتاگون خدمت می کرد، می گوید: «شما چگونه می خواهید این چهار شخصیت امنیت ملی را نادیده بگیرید؟»

همچنان که کلینتون از اتحاد خود با فرماندهان نظامی سود می برد، به آن‌ها محافظت سیاسی می داد. تام نایدن، قائم مقام سابق کلینتون در امور مدیریت و منابع، می گوید: «راز کنیف کوچک این است که همه آن‌ها می دانستند کلینتون را در سمت خود می خواهند. می دانستند اگر وارد اتاق وضعیت شوند و کلینتون در آنجا باشد، قطعاً تفاوت بسیار زیادی در معادلات وجود خواهد داشت. وقتی او دهانش را باز می کرد، می توانست جهت گیری افراد حاضر را تغییر دهد.»

دیوید اسکالراد جلسه‌ای را به یاد می آورد که کلینتون «بحث را درباره مسائل آغاز کرد و تقریباً افراد جلسه را متقاعد کرد. من مطمئن هستم که این یکی از اتفاقاتی است که آن‌ها به یاد دارند. هیچ شکی نیست که کلینتون می خواست تمام نیرویی را که مک کریستال درخواست کرده بود به آن‌ها بدهد.» اما هنوز کلینتون درباره تمامی مسائل پیروز نشده بود. پس از قبول اعزام نیروها، او با ما شرطی اضافه کرد که سربازان باید در اسرع وقت اعزام شده و در ابتدای تابستان ۲۰۱۱، دوباره از افغانستان خارج شوند، ضرب الاجلی که در بلندمدت بدرت از تفاوت ۱۰ هزار سرباز بود (تفاوت نیروهای درخواستی گیتس و مک کریستال ۱۰ هزار سرباز بود که در نهایت کلینتون این تفاوت را پذیرفت و از طرح گیتس حمایت کرد). کلینتون با قراردادن ضرب الاجلی عمومی برای بازگشت سربازان مخالفت کرد، زیرا معتقد بود که دست امریکا را برای طالبان رو خواهد کرد و آن‌ها را تشویق خواهد کرد که تا خروج امریکا صبر کنند که در حقیقت، دقیقاً همان چیزی بود که رخ داد.

در آخرین روزهای مباحثه، کلینتون دریافت که با کارل آیکنبری، سفیر خود در کابل دچار مشکل است. آیکنبری نیز تفاوت دیدگاهی درباره دلیل افزایش نیروها با کلینتون داشت. چیزی که او به رشته تحریر در آورد. در ۶ نوامبر ۲۰۰۹، در نامه رسمی بلندی به کلینتون که بعدها در نیویورک تایمز افشا شد، دلایل قانع کننده‌ای را در این خصوص مطرح کرد که پیشنهاد مک کریستال که کلینتون دو هفته پیش از دیدارش با او با ما از آن حمایت کرده بود، می تواند امریکا را متحمل «هزینه بسیار زیاد و نقش نظامی نامعین و بزرگی در افغانستان» کند.

بیشتر تحلیل‌های آیکنبری، به خصوص درباره رابطه نخ‌نمای امریکا با کرزی، رئیس جمهور افغانستان، پیش‌بینی‌ها را ثابت کردند. این تحلیل‌ها به دلیل این که نوشته آیکنبری، ژنرال بازنشسته سه ستاره و فرمانده جنگ افغانستان در سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷، بودند، ضربه کاری تری را نیز وارد کردند. کلینتون که از او برای نوشتن این نامه درخواستی نکرده بود، بسیار خشمگین شد. او می رسید که این نامه باعث شکست گفت‌وگوهایی شوند که کلینتون و پنتاگون

تا حدودی در آن پیروز شده بودند.

آنچه نامه روشن می کرد، درجه تسلط ملاحظاتی نظامی در خصوص افغانستان بود. درحالی که کلیتون نیاز به مذاکره با پاکستان را بالا برده بود، حمایت روشن او از گیتس، پترائوس و مک کریستال به معنی این بود که او یک صدای قدرتمند برای جایگزین های دیپلماتیک نیست. سارا چیز، کسی که به مک کریستال و سپس به رئیس ستاد مشترک ارتش، مایک مولن، مشاوره می داد، می گوید: «او به افزایش ابعاد نظامی در تحلیل مشکلات کمک می کرد.»

در اکتبر ۲۰۱۵، خشونت مداوم در افغانستان و میراث سوءمدیریت کرز، اوپاما را مجبور به تغییر طرح خود برای بازگرداندن سربازان تا آخر دوره ریاست جمهوری اش کرد. چند هزار نیرو به طور نامحدود در افغانستان باقی ماندند و با وجود صحبت های کلیتون درباره افزایش نیروهای غیرنظامی، این طرح هیچ گاه عملی نشد.

اتفاقات افغانستان پرده از رابطه نه چندان خوب میان کلیتون و آیکسبری برداشت، او یکی از معدود ژنرال هایی بود که کلیتون با او سرسازگاری نداشت. کلیتون رابطه سرد مشابهی نیز با سپهدا گلاس لوت، داشت. یکی از دستیارانش مطرح می کند که «کلیتون از افراد سرسخت خوشش می آید-مک کریستال، پترائوس، کین- نظامیان واقعی، نه این سه ستاره های بازنشسته که به کارهای غیرنظامی می پردازند.»

«شکی نیست که نسخه تنومند امور خارجه کلیتون با انتخابات ۲۰۱۶ بیشتر از انتخابات ۲۰۰۸ سازگار است.» این را جیک سولیوان، مشاور ارشد سیاسی او در وزارت خارجه می گوید که امروز نیز همان نقش را در کمپینش ایفا می کند.

دسامبر ۲۰۱۵ بود، ۵۳ روز پیش از انتخابات درون حزبی آیوا، سولیوان به همراه من در دفتر مرکزی بزرگ کلیتون واقع در بروکلین نشسته بود که توضیح دهد چگونه پیام انتخاباتی کلیتون، ناگهان رنگ و بوی امنیت ملی به خود گرفت. راهبرد کلیتون، آن گونه که سولیوان گفت، دو بخش داشت: توضیح این موضوع به رأی دهندگان که او طرح مشخصی برای روبروشدن با تهدیدات تروریست های داعش دارد و معرفی کردن رقبای جمهوریخواه خود به عنوان کسانی که به طور کامل از فقدان تجربه و اعتبار در زمینه امنیت ملی رنج می برند.

دلیل خوبی برای کلیتون وجود داشت تا «باز شکاری» درون خود را به پرواز درآورد. پس از حمله های پاریس و سن برنادینوی کالیفرنیا، نگرانی امریکایی ها درباره حملات عظیم علیه کشور بیشتر شد. نظرسنجی که پس از حملات پاریس انجام شده است نشان می دهد که اکثریت ۵۳ درصدی، از ارسال نیروی زمینی به عراق یا سوریه حمایت می کنند؛ تغییر چشمگیری از احساس بیزارگی از جنگ که در دوره ریاست جمهوری اوپاما غالب بود. کاندیداهای جمهوریخواه از استعارات آخرازمی برای بیان راه حل های خود استفاده

می کردند. تد کروزر داعش را به بمباران همه جانبه تهدید کرد، دونالد ترامپ از ایالات متحده خواست تا ورود تمامی مسلمانان را به کشور «تا زمانی که ما قادر به تعیین و درک این مسئله و تهدید خطرناکی که می تواند مطرح کند باشیم» ممنوع کند.

هرچند به نظر می آید افزایش اشتیاق عموم به اقدام نظامی ماندگار نبود. سه هفته بعد، همان نظرسنجی موافقان و مخالفان گسترش نیروها را در دو بخش ۴۹ درصدی مساوی نشان داد. نه ترامپ و نه کروزر، از گسترش عظیم و جدید سربازان امریکایی در عراق و سوریه حمایت نمی کنند (موردی که کلیتون از آن حمایت می کند). هرچه که هست، این دو در مداخله نظامی و برقرارکردن تعهدات نظامی که پس از جنگ جهانی دوم در این کشور به وجود آمده است به نسبت کلیتون محتاطتر هستند. ترامپ مخالفت خود را با جنگ عراق به صراحت اعلام کرده است. او از ایالات متحده می خواهد که برای حمایت از ناتو هزینه کمتری صرف کند و از جمع آوری چتر امنیتی امریکا از آسیا صحبت می کند، حتی اگر این موضوع شامل ژاپن و کره جنوبی که توان دفاع اتمی از خود را دارند، بشود. کروزر، برخلاف کلیتون، با طرح حمایت شورشیان سوری در سال ۲۰۱۴ مخالف کرد. او یک بار هم از طرح محدودکردن بودجه پنتاگون حمایت کرد که توسط رند پال، همکار انرواطلب او ارائه شده

بود. پس می توان گفت که رأی دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، با گزینه ای غیرمعمول روبرو هستند: جنگ طلبی دموکرات در مقابل جنگجوی بی میل جمهوریخواه.

برای خنثی کردن قیام ترقی خواه برنی سندرز در انتخابات درون حزبی دموکرات ها، کلیتون پیامش را برای نشان دادن نزدیکی خود به اوپاما و اتحاد نژادی او، به دقت کالیبره کرد، اما با چرخش رقابت به سمت انتخابات نهایی، تلاش هم ترازای با اوپاما نیاز به

دقت بیشتری دارد. سولیوان می گوید: «علاقه بیش از اندازه ای در رسانه ها برای بررسی پابندی او به قول هایش خواهد بود. این موضوع می تواند به راحتی تبدیل به حاشیه شود که تمرکز را از توانایی های او برای ایجاد حرکتی مثبت دور می کند.»

در مسیر نمایش خویش به عنوان یک رئیس جمهور آینده نگر، کلیتون بدون شک از تجربه خود در وزارت امور خارجه سود خواهد برد. او از درس های خود در لیبی، سوریه و عراق استفاده خواهد کرد تا آن ها را تبدیل به جهان بینی نیرومندی کند که از کودکی در وجود اوست. پاییز گذشته، در مجموعه ای از سخنرانی ها در خصوص سیاست،

کلیتون شروع به پررنگ کردن اختلافات خود با رئیس جمهور بر سر امنیت ملی کرد. او گفت که ایالات متحده باید به فکر اعزام نیروهای عملیات ویژه بیشتری به عراق به نسبت آنچه اوپاما اعزام کرده است، برای کمک به عراقی ها و کردها در مبارزه با داعش باشد. او همچنین از وجود منطقه پرواز ممنوع جزئی در سوریه حمایت کرد و تهدیدات مطرح شده از جانب داعش را خطرناک تر از آنچه اوپاما گفته بود، توصیف کرد. در بیشتر موارد میان کلیتون و اوپاما، تفاوت بر سر «درجه انجام» بیشتر از «مسیر انجام» بوده است. درخواست نیروهای زمینی در خاورمیانه از سوی کلیتون، چیزی کم از خواسته اوپاما نداشت. کلیتون تأکید می کند که طرحش متفاوت از طرح اوپاما نیست، تنها نمونه ای «تشدید شده و شتاب داده شده» از آن است.

این سؤال همچنان باقی است که جنگ طلبی کلیتون و روحیه فعلی کشور چگونه در کنار یکدیگر قرار خواهند گرفت. امریکایی ها از جنگ بیزار و همچنان نسبت به مداخلات خارجی بدگمان اند، ولی همچنان، پس از یک دوره اصلاحی در سال های اوپاما، شواهد نظرسنجی ها حاکی از این است که مردم به طور مساوی از چهره کشور خود به عنوان یک نیروی خرج شده ناراضی اند. کشوری که در حال پذیرش زوال خود در جهانی است که چین در حال افزایش قدرت است، امپراتوری هایی همچون روسیه ولادیمیر پوتین در حال بازگشتند و نیروهای

کلیتون معتقد است ایالات متحده باید به فکر اعزام نیروهای عملیات ویژه بیشتری به عراق به نسبت آنچه اوپاما اعزام کرده است، برای کمک به عراقی ها و کردها در مبارزه با داعش باشد. او همچنین از وجود منطقه پرواز ممنوع جزئی در سوریه حمایت کرد

مرگ بار جدیدی همچون داعش در آن ظهور می کنند. اگر راه حل های اعتدالی اوپاما پاسخی ضروری به افرافی گری گذشتگان خود بود، پس شاید آنچه امریکایی ها به آن تمایل دارند چیزی بین این دو است: یک پراگماتیسم سخت گیرانه که کلیتون عمر خود را صرف بلوغ آن کرده است.

لیان پنتا، وزیر دفاع کابینه اوپاما پس از گیتس و رئیس سیا پیش از پترائوس، می گوید: «رئیس جمهور چند

تصمیم سخت گرفت، اما این سابقه ای درهم ریخته است. نگرانی این است که اوپاما نتوانسته باشد نقش امریکا را در جهان قرن بیست و یکمی بازتعریف کند.»

او با توجه به کم بودن زمان اوپاما می گوید «امیدوارم این کار را بکند کلیتون قطعاً این کار را خواهد کرد.»

پی نوشت:

۱. نقل به مضمون
۲. اشاره به سخنرانی جرج بوش در آکادمی نظامی امریکا.

منبع: نیویورک تایمز

جامعه مدنی و تأثیر طولانی بودن انتخابات



محمدحسین احمدی

سیاسی است و این موضوع باعث حضور بیشتر مردم و افزایش آگاهی آنان در صحنه سیاست کشور می‌شود.

۱. عقلانیت فضای جامعه

هنگامی که تمام بازه مربوط به انتخابات به یک تا سه هفته تبلیغات نامزدها در انتخابات‌های مختلف محدود می‌شود، شرایط هر انتخابات به سمتی می‌رود که فضایی احساسی ایجاد می‌شود و جزدگی بر فضای رقابت‌ها حاکم می‌شود. در چنین فضایی مردم و طرفداران کاندیداها با دلایل منطقی و مشخص به طرفداری از نامزدها نمی‌پردازند و صرفاً به کلیاتی چنگ می‌زنند و بر انتخاب خود پا می‌فشارند و سعی می‌کنند دیگران را نیز به همین گزینه ترغیب کنند. در این حال، عقلانیت کم‌رنگ می‌شود و زمینه‌ای ایجاد می‌شود برای رقابت‌های انتخاباتی تا بر این فضا موج‌سواری کنند و با سوءاستفاده از چنین بستری به اهداف خود نزدیک‌تر شوند. این گونه است که در بحبوحه انتخابات نامزدها سعی بر تخریب رقبای خود می‌کنند و به انواع تهمت‌ها و دروغ‌ها و بی‌اخلاقی‌ها دست می‌یازند تا پیروز گردند. چنین رویکردی از افرادی که قرار است پیش‌تاز مردم در امور سیاسی باشند و نقشی الگویی دارند، چه به‌عنوان نامزد و چه در جایگاه سیاست‌مدار، باعث گسترش بی‌اخلاقی‌های گوناگون در جامعه می‌شود و خصلت‌های ناروا ترویج پیدا می‌کنند. بدین ترتیب در فضایی احساسی، عقلانیت جمعی نیز گم می‌شود و راه برای عدم‌اصلاح جمعی بازمی‌ماند.

همچنین، این مسئله باعث می‌شود رقبا و طرفدارانشان، به‌صورت خصمانه در مقابل هم قرار گیرند و فضایی دوقطبی ایجاد شود و شکاف‌های اجتماعی، به‌خصوص شکاف‌های قومی قبیله‌ای بیشتر شوند. این گونه صف‌آرایی فرصت هرگونه گفت‌وگو را از میان برمی‌دارد و کنش سیاسی به سر و صداهایی خیابانی تقلیل پیدا می‌کند. اما در شرایطی که تبلیغات و روند انتخابات در بازه‌ای طولانی باشد، به دلیل عدم محدودیت زمانی، احساسات فروکش می‌کند و بستری برای بازگشت عقلانیت به فضای انتخاباتی ایجاد می‌شود. این موضوع خود به تقویت عقلانیت جمعی در یک جامعه کمک می‌کند. در این شرایط کاندیداها فرصت بحث و گفت‌وگو پیدا می‌کنند و این مهم به جامعه و طرفداران آن‌ها تسری پیدا می‌کند و زمینه‌ای برای نهادینه‌شدن اصل گفت‌وگو پدید می‌آید. این گونه می‌توان قدم مثبت و تأثیرگذاری به سمت به‌وجود آمدن دموکراسی گفت‌وگویی در جامعه مدنی برداشت و نهادهای مدنی را تقویت نمود. مجموعه این گفت‌وگوها به تصمیم‌گیری بهتر و مستدل انتخاب‌کنندگان کمک می‌کند و همچنین به دلیل در معرض بحث‌های سیاسی بودن به تعمیق فهم آنان کمک شایسته‌ای می‌کند.

۲. برنامه نامزدها

در شرایطی که زمان تبلیغات و برگزاری انتخابات محدود است، نامزدهای شرکت‌کننده در انتخابات، باید سعی کنند در حداقل زمان ممکن بیشترین آرا را کسب کنند. در نتیجه سعی دارند صرفاً شعارهایی مطرح کنند که مردم علاقه به شنیدن آن‌ها دارند و جذابیت بیشتری دارند. این شعارها در کنار اینکه به احساسی‌تر شدن این فضا دامن می‌زنند، به پیروزی نامزدی می‌انجامد که سخنور بهتری باشد و شعارهای عامه‌پسندتری ارائه دهد. این فرصت کم ضمن اینکه کاندیداها را مجبور به پیگیری رویکرد مذکور می‌کند به آن‌ها این امکان را می‌دهد که برنامه دقیقی برای حل معضلات موجود ارائه نکنند و با روش‌هایی عامه‌گرا در عرصه انتخابات حضور داشته باشند. در ایران معمولاً کلیاتی از برنامه‌های کاندیداها عرضه می‌شود که امکان نقد صحیح را سلب می‌کند و مشخص نمی‌شود که چه برنامه‌هایی در دستور کار دارند. این مسئله باعث می‌شود

در روزهایی هستیم که ایران به‌تازگی انتخابات مجلس خود را پشت سر گذاشته است و امریکا در میانه راه انتخابات ریاست‌جمهوری خود قرار دارد. هر دو کشور در برخورد با یک رخداد سیاسی مشابه قرار دارند و این مهم، ما را به مقایسه روند انتخابات در این دو کشور سوق می‌دهد. اگرچه در ایران انتخابات مجلس برگزار شده است و در امریکا قرار است رئیس‌دولت انتخاب شود، اما فرآیند کلی انتخابات به شکلی است که قابلیت بررسی را از ما سلب نمی‌کند. برگزاری انتخابات این دو کشور از جهات زیادی با هم تفاوت دارد که ساختار سیاسی دو کشور موجب آن شده است. نظرگاهی که بنا داریم تا این مقایسه را بر اساس آن انجام دهیم، نگاهی مبتنی بر مدت‌زمان برگزاری انتخابات با رویکردی جامعه‌محور درباره اثرات طولانی یا کوتاه‌بودن این فرآیند است.

با نگاهی بر چگونگی برگزاری انتخابات در امریکا می‌بینیم که در این کشور، انتخابات به گونه‌ای برگزار می‌شود که در برخی مراحل حق رأی برای همه افراد جامعه محفوظ نیست. به‌خصوص در فرآیند انتخابات درون‌حزبی، این گونه است که مردم برای شرکت در انتخابات در زمانی مشخص باید ثبت‌نام کنند و بسیاری ممکن است از ثبت‌نام برای رأی‌دادن بازمانند و این موضوع باعث می‌شود بسیاری از شرکت‌کنندگان در انتخابات محروم شوند و این اتفاق مستقیماً بر انتخاب کاندیدای نهایی حزب تأثیر می‌گذارد، اما در ایران هر فرد حین انتخابات یک رأی دارد و قانون به گونه‌ای است که این حق را برای تک‌تک افراد جامعه تصریح کرده است. در کنار این موضوع، فرآیند برگزاری انتخابات این دو کشور بسیار متفاوت است. در امریکا ساختار سیاسی حزبی آن، ایجاد کرده است که روند برگزاری یک انتخابات بسیار طولانی و دوره‌ای چندین‌ماهه باشد، اما در ایران انتخابات‌ها امری گذری است و طی دو یا سه هفته فضای کشور درگیر آن می‌شود. قصد ما در این مقاله، بررسی تأثیر مدت‌دوره برگزاری یک انتخابات در جامعه با سه محور عقلانیت فضای جامعه، برنامه نامزدها و طرح مطالبات اجتماعی است. طولانی‌شدن روند انتخابات می‌تواند تأثیرات مثبتی داشته باشد که بررسی خواهیم کرد. البته مواردی که ذکر می‌شود ممکن است لزوماً در عمل صحیح و ایده‌آل اتفاق نیفتند، اما از لحاظ نظری قابل بررسی است. اولین مسئله‌ای که در رابطه با طولانی‌بودن روند انتخابات وجود دارد درگیرشدن طولانی مدت مردم با مسائل

کاندیدای منتخب پس از قرارگیری در جایگاه، با مسائلی پیش‌بینی نشده روبه‌رو شود و در حوزه عمل با مشکلاتی روبه‌رو شود که پیش از آن فکر نکرده بود. این‌گونه است که نامزدها با استفاده از چنین فضای طرح‌هایی را مطرح می‌کنند که افراد زیادی را جذب می‌کند، اما در عملی بودن آن‌ها تردید است. نمونه آن را در انتخابات ریاست‌جمهوری اخیر دیدیم که آقای روحانی از طرحی ۱۰۰ روزه برای حل معضلات آن زمان سخن به میان آورده بود.

در نقطه مقابل، نامزدها مجبور به ارائه برنامه‌هایی دقیق و جزئی هستند. آن‌ها برای بقا و ادامه حیات در فضای انتخاباتی مجبورند برنامه‌هایی دقیق و حساب‌شده ارائه دهند و بسیار هم مورد نقد قرار می‌گیرند. بدین ترتیب، راه‌حل‌های بسیاری برای مسائل و مشکلات موجود پیدا می‌شود و حتی معضلات بسیاری کشف می‌گردند. ضمن آن‌که مواجه‌شدن مردم با برنامه‌های مختلف و نقدهای بسیار کارشناسان، به فهم و شعور سیاسی آنان کمک می‌کند.

طرح مطالبات اجتماعی

انتخابات زمینه‌ای مناسب برای مطرح‌شدن مطالبات مردم و اقشار مختلف جامعه است. در شرایط انتخابات گروه‌های زیادی به طرح مطالبات خود از کاندیداها می‌پردازند و انتظار پاسخ از آن‌ها دارند. هنگامی که با محدودیت زمانی تبلیغات انتخاباتی روبه‌رو هستیم، کاندیداها اغلب با روی

خوش از این مطالبات استقبال می‌کنند و بعضاً آن‌ها را در تبلیغات خود نیز مطرح می‌کنند و آن‌ها را برای پیش‌برد اهداف انتخاباتی خود استفاده می‌کنند.

در چنین شرایطی مطالبات عمدتاً در جامعه مدنی و از سوی آن مطرح می‌شود، اما راه‌یافتن آن‌ها به حوزه عمومی به دلیل محدودیت‌های سیاسی مشروط به برخی مصلحت‌سنجی‌هاست و حتی امکان دارد برخی مطالبات هیچ‌گاه شنیده نشوند و حتی مورد برخورد قهری واقع شوند. همچنین به دلیل محدودیت زمانی و حجم طرح مطالبات، بسیاری از مسائل گم می‌شوند.

اما در شرایطی که بازه انتخابات زیاد باشد، مطالبات بیشتری قابل طرح و پیگیری است و مسائل جدید می‌تواند وارد سپهر سیاسی کشور شود. در حال حاضر در امریکا حضور برنی سندرز باعث شده است مسائلی که تا چندی پیش بسیاری از مطرح کردن آن‌ها می‌ترسیدند، جزو مسائلی شوند که اکنون مورد توجه هستند. مسئله‌ای مانند محیط‌زیست تبدیل به دغدغه شده است. مطالباتی مانند حق تحصیل رایگان و حق بهداشت و درمان به‌شدت در حال گسترش است و این مسائل در بستری مطرح شده است که بازه انتخابات زیاد است و قابلیت طرح چنین مطالباتی وجود دارد. همچنین فرصت بیشتری برای مردم به دست می‌آید تا مشکلات خود را با سیاست‌ورزان در میان بگذارند و مسائل خود را انتقال دهند.

نتیجه‌گیری

آنچه بررسی شد نگاهی بود، شاید از زوایایی محدود، به تأثیرات مثبتی که افزایش بازه زمانی انتخابات می‌تواند داشته باشد؛ البته انتقادات جدی و فراوان به نوع برگزاری انتخابات در امریکا پابرجاست، مانند استبداد دو حزب موجود در عرصه سیاست امریکا، موفق‌نشدن افراد مستقل در انتخابات، حمایت‌های مالی و سلطه سرمایه‌داران و لابی‌های کارخانه‌های تسلیحاتی، چه این‌ها زاینده سیستم انتخاباتی این کشور است و در هر سیستمی همواره نقاطی برای به وجود آمدن مشکلات این‌چنینی پیدا می‌شود، اما نگاه ما صرفاً به اثرات زمانی آن بود. در کشور ما که حق رأی همگانی وجود دارد، اگر الگوی طولانی‌مدت برای برگزاری انتخابات مدنظر قرار داده شود، تأثیرات مثبتی مانند تعمیق فهم و شعور سیاسی مردم، کاهش بی‌اخلاقی‌های انتخاباتی، تحکیم عقلانیت در جامعه مدنی، گسترش گفت‌وگو در جامعه و نزدیکی اقشار مردم، طرح حداکثری مطالبات و نکات دیگری که شاید از قلم افتاده باشد بر جامعه دارد که به توسعه و پیشرفت جامعه کمک شایانی می‌کند؛ البته با توجه به ساختار حاکم بر کشور و سیاست‌های موجود، پیاده‌شدن چنین فرآیندی دور از ذهن است و همچنین نبود احزاب خود می‌تواند مشکلاتی را ایجاد کند. ■

چگونگی به‌بازی گرفتن سیستم رأی‌گیری توسط جمهوریخواهان برای برد در انتخابات سال ۲۰۱۶

کاهش داده‌اند. در ماریکوپا کانتی که شامل فینکس است و ۴/۲ میلیون نفر جمعیت دارد، مکان‌های رأی‌گیری از ۲۰۰ مورد در چند سال گذشته به تعداد اندک ۶۰، کاهش پیدا کرده است، یک مکان رأی‌گیری برای هر ۷۰۰۰۰ نفر. تعداد زیادی از رأی‌دهندگان باید ساعات‌های طولانی منتظر بمانند که باعث دل‌سردی آن‌ها خواهد شد. سؤال اینجا است که چرا همه این‌ها اتفاق افتاده است؟ تا حدودی این اتفاق را می‌توان مدیون جان روبرت و عده کثیری از محافظه‌کاران در دادگاه عالی بود. آری برمن (Ari Berman) این چنین توضیح می‌دهد:

در گذشته ماریکوپا کانتی برای کاهش مکان‌های رأی‌گیری نیاز به تأیید فدرال داشت، زیرا آریزونا یکی از ۱۶ ایالتی بود که دادگاه‌هایش سابقه‌ای طولانی در تبعیض نژادی داشتند و باید تغییرات رأی‌گیری را تحت نظارت بخش ۵ لایحه حقوق مدنی انجام می‌داد. این نوع از تغییرات به احتمال زیاد بلوکه می‌شدند زیرا اقلیت، ۴۰ درصد از جمعیت ماری کوپا کانتی را تشکیل می‌دهد و

در تمام بحث‌های جنجالی ترامپ برای رسیدن به نامزدی حزب جمهوریخواه احتمالاً متوجه نشدید که در واقع فاجعه‌ای انتخاباتی در آریزونا رخ داد و ربطی به برد ترامپ نداشت. این فاجعه درباره مکان‌های رأی‌گیری بود که در ظاهر موضوع پیش‌پاافتاده‌ای به نظر می‌رسد، ولی مخاطره‌ای برای موفقیت جمهوریخواهان در پاییز خواهد بود و این دقیقاً همان چیزی است که آن‌ها برنامه‌ریزی کردند.

تمام مردم آریزونا از اینکه برای رأی‌دادن باید زمانی طولانی به مدت پنج ساعت منتظر بمانند بسیار عصبانی هستند، چون جمهوریخواهان در این ایالت به میزان زیادی مکان‌های رأی‌گیری را



نویسنده: پائول والدمن
برگردان: آزاده دشتی

States With New Voting Restrictions Since the 2010 Election



کاهش مکان‌های رأی‌گیری رأی‌دهندگان این اقلیت را در شرایط بدتری قرار خواهد داد. لایحه بخش ۵، ۲۲ تغییر در رأی‌گیری را در آریزونا رد کرد، چون این ایالت به علت تبعیض نژادی بین رأی‌دهندگان اسپانیایی و مردم بومی آمریکا از سال ۱۹۷۵ مشمول لایحه حق رأی (VRA) است.

ولی پس از اینکه دادگاه عالی لایحه VRA را در سال ۲۰۱۳ ملغی کرد، آریزونا توانست تغییرات رأی‌گیری را بدون نظارت فدرال داشته باشد. صف‌های طولانی در ماریکوپا کاتتری آخرین نمونه از نتیجه فاجعه‌آمیز این تصمیم است.

در آن تصمیم سال ۲۰۱۳، محافظه‌کاران دادگاه عالی گفتند که به بخش کلیدی قانون حق رأی دیگر نیازی نیست زیرا دیگر تبعیض نژادی در رأی‌گیری وجود ندارد. به محض اینکه این تصمیم اعلام شد، قانون‌گذاران جمهوریخواه ایالت سریعاً موانع رأی‌گیری جدیدی ارائه دادند که دیگر نیاز به تأیید دیوان عدالت نداشت. بندهای این برنامه رأی‌گیری به‌اختصار شامل:

۱. لزوم وجود کارت هویت رأی‌دهنده؛
۲. کوتاه کردن زمان رأی‌گیری؛
۳. حذف رأی‌گیری اولیه در یکشنبه؛ زمانی که در کلیسای امریکایی-آفریقایی مردم را برای رأی‌دادن تهییج می‌کنند؛
۴. حذف ثبت‌نام در همان روز؛
۵. محدود کردن توانایی گروه‌های شهروندی برای هدایت ثبت‌نام رأی‌دهندگان؛
۶. کاهش تعداد مکان‌های رأی‌گیری؛

به‌ویژه از زمان پیروزی حزب جمهوریخواه در سال ۲۰۱۰، ایالت‌های تحت کنترل جمهوریخواهان بندهایی از این برنامه را انتخاب کردند تا هرچه می‌توانند قوانین رأی‌گیری را از همه جهات محدود کنند. در اینجا نقشه‌ای است که مرکز برنان برای عدالت آن را تهیه کرده است و نشان‌دهنده ایالت‌هایی است که محدودیت‌های رأی‌گیری در آن‌ها اعمال است.

به نظر آشنا می‌آید، این طور نیست؟

درباره شما نمی‌دانم، ولی من در چهار ایالت متفاوت رأی داده‌ام و در هر کدام مکان رأی‌گیری به‌اندازه کافی به منزلت نزدیک بود که می‌توانستم پیاده به آنجا بروم و حتی در انتخابات سال ۲۰۰۸ با مشارکت بالای مردم، فقط در حدود نیم ساعت برای رأی‌دادن منتظر ماندم. ولی شاید همه آن‌ها به‌این‌علت بود که دموکرات‌ها آن ایالت‌ها را اداره می‌کردند.

تفاوت ساده بین فلسفه و اهداف کار وجود

دارد، دموکرات‌ها می‌خواهند رأی‌گیری را هرچه بیشتر ساده کنند و جمهوریخواهان سعی در سخت‌تر کردن هرچه بیشتر آن دارند. شما ممکن است بیان کنید که هر دو طبق علاقه طرفدارانشان عمل می‌کنند؛ جمهوریخواهان می‌دانند که رأی‌دهندگانشان راحت‌تر از موانع عبور می‌کنند (و البته آن موانع به‌طور انتخابی تقسیم‌شده‌اند) درحالی‌که احتمالاً این موانع، رأی‌دهندگان دموکرات را از رأی‌دادن بازمی‌دارد، ولی حتی اگر این درست باشد، این حقیقت را عوض نمی‌کند که جمهوریخواهان سعی در گذاشتن موانع در راه حق رأی شهروندان امریکایی دارند.

چگونه این‌ها بر انتخابات سال ۲۰۱۶ تأثیر می‌گذارد؟ در هر حال بسیاری از ایالات با این محدودیت‌ها جزو مناطق حامی جمهوریخواهان هستند، پس خیلی هم تفاوتی ایجاد نمی‌کند؛ اما بسیاری از ایالت‌ها بینایی هستند مانند آیووا، ویسکونسین، اوهایو و فلوریدا و آریزونا که ایالت بینایی نبوده است ولی با افزایش جمعیت لاتین- امریکایی‌اش به آن سمت حرکت می‌کند. در رقابت‌های تنگ‌تنگ، هم برای ریاست‌جمهوری و هم برای دفتر، واقعیت این است که هزاران نفر از رأی‌دهندگان که بیشتر هم به دموکرات‌های رأی می‌دهند رأی‌دادن را دور از دسترس، سخت و نهایی و ناممکن می‌یابند و این امر نتیجه را به سود جمهوریخواهان تغییر می‌دهد.

حرکت مخالفی که در بعضی ایالات تحت کنترل دموکرات‌ها به وجود آمده است، تلاش برای یافتن راه‌هایی برای ثبت‌نام در رأی‌گیری آسان‌تر است. در آرگان و کالیفرنیا سیستم ثبت‌نام اتوماتیک از طریق DMV (California Department of Motor Vehicles) آژانس ایالتی است که وسایل نقلیه موتوری و قایق‌ها را ثبت و گواهینامه رانندگی

ایالت کالیفرنیا را صادر می‌کند- گذاشته‌اند، وقتی شما گواهینامه رانندگی می‌گیرید، برای رأی‌دادن هم ثبت‌نام می‌کنید (وقتی ۱۸ ساله می‌شوید).

پس از اینکه دموکرات‌ها در قوه مقننه موفق به‌اضافه کردن یک اصلاحیه شدند ویرجینیای غربی احتمالاً سومین ایالت با سیستم ثبت‌نام الکترونیکی خواهد شد و این در جواب به لایحه کارت هویت رأی‌دهنده جمهوریخواهان است.

هیلاری کلینتون و برنی سندرز هرکدام لیستی از اولویت‌های اصلاحات ارائه کردند که راه طولانی برای آسان‌تر کردن رأی‌گیری خواهد بود. طرح هر دو شامل ثبت‌نام اتوماتیک همه‌گیر، رأی‌گیری پیش از موعد طولانی‌تر و تجدید لایحه حق رأی است. سندرز همچنین می‌خواهد، روز انتخابات را تعطیل رسمی کند تا مردمی که سر کار می‌روند زمان بیشتری برای رأی‌دادن داشته باشند و هیچ دلیل عمده‌ای برای رأی‌غیابی انتخابات نباشد (در بعضی نقاط همچنان برای رأی‌دادن غیابی باید دلیلی مانند گواهی بیماری یا شرکت در نظام وظیفه ارائه دهید).

آیا آن‌ها می‌توانند اصلاحات را به تصویب کنگره برسانند؟ اگر این کنگره آن را نپذیرد ممکن است کنگره‌ای که دموکرات‌ها آن را اداره می‌کنند اصلاحات را بپذیرد. اما به‌رحال مشکل اساسی این است که ایالت‌ها باید رأی‌گیری را انجام دهند. تا زمانی که این شرایط وجود دارد ما هم چنان مشکل این نوع رأی‌دادن جهان‌سومی را در هر جایی که جمهوریخواهان در قدرت باشند خواهیم داشت. ■

منبع: واشنگتن پست

چرا اعراب ما امریکایی‌ها را در سوریه نمی‌خواهند؟



نویسنده: زابرت اف‌کندی پسر
برگردان: صبا نائلی

آن‌ها از «آزادی ما» متنفر نیستند. آن‌ها از اینکه ما به ایده‌آل‌های خودمان در کشورهای آن‌ها خیانت می‌کنیم متنفرند.

از آنجا که پدرم را فردی عرب به قتل رساند، سعی کرده‌ام تأثیر سیاست‌های امریکا در خاورمیانه را بفهمم، به‌خصوص سیاست‌ها و عواملی که انگیزه واکنش‌های بی‌رحمانه از طرف جهان اسلام علیه کشورمان امریکا می‌شود. درحالی‌که بر علل ظهور داعش تمرکز کرده‌ایم و به ریشه‌یابی حوادث خون‌باری چون حمله تروریستی پاریس و سن برناردینو مشغولیم، شاید لازم باشد که ورای توجیحات همیشگی مذهبی و ایدئولوژیک به این موضوع نگاه کنیم و دلایل پیچیده‌تر تاریخ و نفت و اینکه چرا آن‌ها اغلب کشور ما را سرزنش می‌کنند را هم مدنظر قرار دهیم.

دخالت‌های خشونت‌بار و نامشروع امریکا در سوریه که سوری‌ها از آن به‌خوبی خیر دارند و امریکایی‌ها اطلاع چندانی از آن ندارند، زمینه را برای خشونت‌های جهادگران تندرو اسلامی فراهم کرده است. خشونت‌هایی که اکنون هر تلاش دولت امریکا را برای حل بحران داعش به چالش می‌کشاند. تا وقتی که مردم امریکا و سیاست‌مدارانش از این گذشته بی‌خبر باشند، اقدامات و دخالت‌های بعدی تنها این بحران را بدتر می‌کند. وزیر امور خارجه امریکا، جان کری، اخیراً آتش‌بس موقتی را در سوریه اعلام کرده است؛ اما تا وقتی که قدرت نفوذ و احترام امریکا در سوریه حداقل است و آتش‌بس شامل گروه‌های جنگجوی اصلی مانند داعش و جبهه النصره نمی‌شود، در بهترین حالت این آتش‌بس آتش‌بسی متزلزل است. به نظر می‌رسد مانند دخالت نظامی رئیس‌جمهور اوباما در لیبی، حمله هوایی امریکا به کمپ‌های آموزشی داعش نیز باعث قوی‌شدن آن‌ها می‌شود، نه تضعیفشان. همان‌طور که نیویورک‌تایمز در مقاله صفحه یک خود در تاریخ هشتم دسامبر ۲۰۱۵ نوشت، رهبران سیاسی و برنامه‌ریزان استراتژیک داعش در تلاش‌اند تا امریکا را به حمله نظامی ترغیب کنند؛ آن‌ها از تجربیات گذشته فهمیده‌اند که این حمله، داوطلبان پیوستن به داعش را افزایش می‌دهد، نیروهای میانه‌رو را به حاشیه می‌برد و جهان اسلام را علیه امریکا متحد می‌کند.

برای فهمیدن این دینامیزم لازم است از زاویه دید سوری‌ها به تاریخ و ریشه‌های مناقشه اخیر بنگریم. مدت‌ها پیش از آغاز حمله ما به امریکا در سال ۲۰۰۳،

سیا از جهادی‌های خشن قیام سنی‌ها که اکنون به داعش تبدیل شده‌اند، پشتیبانی کرد و از آن‌ها برای جنگ سرد و تیره و تارکردن روابط امریکا/سوریه با استفاده از فرقه‌بندی و عقاید تفرقه‌افکن استفاده کرد.

این موضوع بدون بحث و جدل در امریکا اتفاق نیفتاد. در ژوئیه ۱۹۵۷، عمومی من سناتور جان اف کندی با سخنرانی مهمی که حق عرب‌ها برای حکومت کردن بر دنیای عرب و پایان دخالت‌های امپریالیسم امریکا در کشورهای عرب را تأیید می‌کرد، باعث خشم شدید دولت آیزنهاور، رهبران هر دو حزب سیاسی و متحدان اروپایی امریکا شد. در طول زندگی‌ام به‌خصوص در سفرهای زیادی که به کشورهای خاورمیانه داشتم عرب‌ها با شوق آن سخنرانی را روشن‌ترین خوانش از ایده‌آلیسمی نامیدند که از امریکا انتظار داشتند. سخنرانی کندی درخواستی برای متعهدکردن دوباره امریکا به ارزش‌های والایی بود که این کشور در منشور آتلانتیک، معاهده رسمی که به همه مستعمرات پیشین اروپا حق استقلال را پس از جنگ جهانی دوم می‌دهد، برای آن مبارزه کرده بود. فرانکلین دی. روزولت، چرچیل و دیگر رهبران متحدین را مجبور به امضای این معاهده کرد و آن را پیش شرط امریکا برای حمایت از جنگ اروپا علیه فاشیسم قرار داد.

اما به لطف آلن دالس و سیا که دسیسه‌های سیاست خارجی‌شان اغلب در تضاد با سیاست‌های اعلام‌شده ملت‌مان بود، راه ایده‌آل‌گرایی که در منشور آتلانتیک ترسیم شده بود پی گرفته نشد. در سال ۱۹۵۷، پدربزرگم، سفیر جوزف پی. کندی، در کمیته‌ای حضور داشت که مسئول بررسی دسیسه‌های مخفیانه سیا در خاورمیانه بود. خروجی این کمیته گزارش بروس-لاوت (Bruce-Lovett Report) بود که نقشه‌های کودتاهای سیا در اردن، سوریه، ایران و مصر را شرح می‌داد، کودتاهایی که برای عرب‌ها [و ایرانی‌ها] شناخته شده‌اند، اما برای امریکایی‌هایی که چشم‌پسته تکذیبی‌های دولتشان را می‌پذیرند، ناشناخته است. گزارش، سیا را به خاطر عقاید ضد امریکایی سرزنش کرد که به طرز اسرارآمیزی «امروزه در بسیاری از کشورهای جهان» در حال گسترش است. گزارش به‌روشنی می‌گوید که این دست از دخالت‌ها در کشورهای دیگر در تضاد با ارزش‌های امریکایی بوده‌اند و رهبری جهانی و قدرت اخلاقی امریکا را بدون اطلاع مردم امریکا، بی‌ارزش کرده‌اند. همچنین این گزارش می‌گوید که سیا هرگز به این نکته اهمیت نداده است که اگر



برادران دالس، آلن دالس رئیس سیا و جان فاستر دالس وزیر امور خارجه دولت آیزنهاور

کشوری خارجی چنین دخالت‌هایی را در کشور ما می‌کرد، ما چه واکنشی نشان می‌دادیم.

این تاریخ خونینی است که متجاوزهای مدرن مانند جورج دبلیو. بوش، تاد کروز و مارکو روبریو هنگامی که می‌خواهند استعاره خودپسندانه خود را که «آن‌ها از آزادی ما متنفرند» تکرار کنند، نادیده می‌گیرند؛ اما حقیقت تنفر آن‌ها از آزادی ما نیست، آن‌ها از ما به خاطر خیانت خود ما به آن آزادی، به ارزش‌های خودمان در درون مرزهای آن‌ها متنفرند.

برای اینکه امریکایی‌ها واقعاً بفهمند چه وقایعی در جریان است لازم است تا برخی از جزئیات این تاریخ شنیع و تقریباً فراموش شده را دوره کنیم. در دهه ۵۰ میلادی، رئیس‌جمهور آیزنهاور و برادران دالس، آلن دالس رئیس‌سیا و جان فاستر دالس وزیر امور خارجه، درخواست شوری برای توافق بر سر اینکه خاورمیانه در جنگ سرد منطقه بی‌طرف بماند و حکمرانی بر کشورهای عربی بر عهده عرب‌ها باشد را رد کردند. در عوض آن‌ها جنگی مخفی را علیه ناسیونالیسم عربی آغاز کردند، آلن دالس این ناسیونالیسم را با کمونیسم یکی می‌دانست، به‌خصوص زمانی که عرب‌های مستقل و مردم منطقه امتیاز انحصاری نفت را تهدید می‌کردند. آن‌ها کمک‌های مخفیانه ارتش امریکا را برای حکام ستمگر عربستان سعودی، اردن، عراق و لبنان فرستادند که عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی محبوب آن‌ها بودند. این کشورها ایدئولوژی جهادی محافظه‌کار داشتند و امریکا آن را پادزهر مارکسیسم شوروی می‌دانست. بر اساس یادداشتی از جن اندرو جی. گود پس‌تر، رئیس ستاد آیزنهاور، در جلسه‌ای بین فرانک ویسنر، رئیس طرح‌های سیا و جان فاستر دالس در کاخ سفید در سپتامبر ۱۹۵۷، آیزنهاور به سیا توصیه می‌کند: «ما باید هر کاری برای تأکید بر ابعاد جنگ مقدس انجام دهیم.»

سیا دخالت‌هایش در سوریه را از سال ۱۹۴۹ تقریباً یک سال پس از تشکیل سازمان سیا شروع کرد. سوری‌های وطن‌پرست علیه نازی‌ها و قانون‌گذاران استعمارگر ویشی فرانسوی اعلام جنگ کرده بودند و یک دموکراسی سکولار ضعیف بر اساس مدل امریکایی شکل داده بودند؛ اما در مارس ۱۹۴۹ رئیس‌جمهور منتخب سوریه، شکری القوتلی، طرح خط لوله نفت ترنس عربین (Trans-Arabian pipeline TAP Line)، پروژه امریکایی که هدفش اتصال مناطق نفتی عربستان سعودی به بنادر لبنان از طریق سوریه بود را پذیرفت. تیم وینر (Tim Weiner)، تاریخ‌نگار سیا، در کتاب خود به نام میراث خاکستر می‌نویسد که سیا به تلافی بی‌علاقه‌بودن القوتلی به خط لوله نفت امریکا کودتایی علیه او طرح کرد و دیکتاتور دست‌نشانده خود را که کلاه‌برداری محکوم به نام حسنی الزعیم بود به جای القوتلی به قدرت رساند؛ اما الزعیم برای انحلال مجلس و تأیید پروژه امریکایی‌ها فرصتی نداشت و هم‌وطنانش چهار ماه و نیم بعد او را از قدرت خلع کردند.

در واکنش به این کودتا سوری‌ها بار دیگر دموکراسی را امتحان کردند و در سال ۱۹۵۵ مجدداً القوتلی و حزب ملی‌اش را برگزیدند. او کماکان در جنگ سرد بی‌طرف بود، اما در سرنگونی‌اش از قدرت از امریکا زخم خورده بود و به کمپ شوروی متمایل شد. این

حرکت باعث شد که رئیس‌سیا، آلن دالس، اعلام کند که اکنون به یک کودتا در سوریه نیاز است و دو مأمور خبره در کودتا یعنی کیم روزولت و راکی استون را به دمشق فرستاد.

دو سال پیش از این، روزولت و استون کودتایی را در ایران علیه نخست‌وزیر منتخب این کشور، دکتر محمد مصدق، طراحی کردند. این کودتا پس از تلاش مصدق برای تغییر قرارداد ناعادلانه شرکت نفت انگلیسی ایران-انگلیس (بریتیش پترولیوم کنونی) انجام شد. مصدق، اولین رهبر منتخب در تاریخ چهارهزارساله ایران و قهرمانی معروف برای آزادی‌خواهان کشورهای در حال توسعه بود. مصدق تمام دیپلمات‌های بریتانیا را، پس از برملا شدن تلاش سرویس اطلاعاتی بریتانیا و شرکت نفت ایران-انگلیس برای کودتا، از ایران اخراج کرد. هر چند که مصدق اشتباهی جبران‌ناپذیر مرتکب شد و در برابر درخواست مشاورانش که از او خواستند عوامل سیا را هم اخراج کند مقاومت کرد، عواملی که مشاوران مصدق به‌درستی به آن‌ها مظنون شده بودند و در نقشه انگلیسی‌ها مشارکت داشتند. مصدق امریکایی‌ها را الگوی دموکراسی جدید ایران تصور می‌کرد و آن‌ها را قادر به انجام چنین خیانتی نمی‌دانست. برخلاف همه تحریکات برادران دالس، رئیس‌جمهور ترومن دخالت سیا در توطئه‌های انگلیس برای سرنگونی دکتر مصدق را قدغن کرده بود. زمانی که آیزنهاور در ژانویه ۱۹۵۳ قدرت را در دست گرفت، بلافاصله دست برادران دالس را در این موضوع باز کرد. پس از برکناری دکتر مصدق در عملیات آژاکس، استون و کیم روزولت محمدرضا شاه پهلوی را به قدرت رساندند، کسی که منتخب شرکت‌های نفتی امریکا بود، اما دو دهه (۲۵ سال) ستمگری‌اش علیه مردمانش که سیا هم از آن حمایت می‌کرد، با انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ به پایان رسید، انقلابی که سیاست خارجی ما را برای ۳۵ سال با مشکل روبه‌رو کرده است.

استون سرمست از موفقیت عملیات آژاکس در ایران، در آوریل ۱۹۵۷ به دمشق رسید. بر اساس کتاب امنیت برای دموکراسی: جنگ‌های مخفی سیا (Safe for Democracy: The Secret Wars of the CIA John نوشته جان پرادوز (Prados)، استون ۳ میلیون دلار برای تجهیز نظامی،

تحریک نظامیان اسلامی و رشوه‌دادن به افسران ارتش سوریه و سیاستمداران جهت سرنگونی رژیم منتخب و سکولار القوتلی در اختیار داشت. راکی استون با همکاری اخوان المسلمین و در اختیار داشتن میلیون‌ها دلار برای ترور رئیس اطلاعات سوریه، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح و رئیس حزب کمونیست برنامه‌ریزی کرد. او همچنین «دسیسه‌های ملی و نظامی» را برای فتنه‌انگیزی در عراق، لبنان و اردن به گونه‌ای برنامه‌ریزی کرد تا حزب بعث سوریه مقصر آن‌ها به نظر آید. تیم وینر در کتاب میراث خاکستر

نقشه سیا برای بی‌ثبات کردن سوریه و درست کردن بهانه برای تجاوز عراق و اردن به سوریه را توضیح می‌دهد. بر اساس اسناد محرمانه منتشر شده در روزنامه گاردین، کیم روزولت پیش‌بینی کرده بود که دولت دست‌نشانده جدیدش در سوریه «در ابتدا به سرکوب و اعمال مستبدانه نیاز دارد.»

اما همه آن پول‌هایی که سیا برای رشوه‌دادن به افسران ارتش سوریه به کار برده بود به باد رفت. سربازها تلاش سیا برای رشوه‌دادن به افسران را به رژیم بعث گزارش دادند. در پاسخ به این اقدام ارتش سوریه به سفارت امریکا وارد شد و استون را بازداشت کرد. پس از بازجویی‌های بسیار، استون در یک اعتراف تلویزیونی از نقش خود در کودتا در ایران و تلاش ناکام سیا برای سرنگونی دولت قانونی سوریه گفت. سوری‌ها استون و دو کارمند سفارت امریکا را از کشورشان اخراج کردند. این نخستین باری بود که دیپلمات‌های امریکایی از کشورهای عربی اخراج می‌شدند. دولت آیزنهاور اعترافات استون را ساختگی و افترا نامید و آن‌ها را تکذیب کرد. رسانه‌های امریکایی نیز با سردمداری نیویورک‌تایمز این تکذیبیه را تأیید کردند و مردم امریکا، مردمی که دولتی با آرمان‌های مشابه آرمان‌های دکتر مصدق داشتند، آن تکذیبیه را پذیرفتند. سوریه تمامی سیاست‌مدارانی را که به امریکا کمک کرده بودند را از کار برکنار کرد و افسران ارتشی را که در کودتا همکاری کرده بودند به جرم خیانت به کشور اعدام کرد. امریکا برای انتقام گرفتن از سوریه برای این اقدامات ناوگان ششم نیروی دریایی خود را به مدیترانه فرستاد، سوریه را تهدید به جنگ و تریکه را برای حمله به سوریه تحریک کرد. ترک‌ها ۵۰ هزار نیرو در مرز با سوریه مستقر کردند و تنها زمانی که اتحادیه عرب با این اقدام مخالفت کرد عقب‌نشینی کردند. حتی بعد از اخراج عوامل سیا از سوریه، این سازمان به تلاش‌های پنهانی‌اش برای سرنگونی دولت قانونی و منتخب بعث ادامه داد. بر اساس گفته‌های متیو جونز (Matthew Jones) در گزارش کارگروه انگلیسی-امریکایی درباره اقدامات مخفیانه در سوریه در سال ۱۹۵۷: «The Preferred Plan: the Anglo-American Working Group on Covert Action in Syria (1957) سیا با همکاری M16 نقشه تشکیل «کمیته سوریه آزاد» را کشیدند

و اخوان المسلمین را برای ترور سه مقام سوری تجهیز نظامی کردند که در فاش شدن نقشه کودتا امریکا نقش داشتند. این توطئه‌های سیا سوریه را از امریکا باز هم دورتر کرد و اتحاد این کشور را با روسیه و مصر تحکیم کرد.

در پی دومین کودتای نافرجام در سوریه شورش‌های ضد امریکایی خاورمیانه را از لبنان تا الجزایر به لرزه درآورد. از جمله این شورش‌ها کودتا ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ بود که گروه جدیدی از افسران ضد امریکایی ارتش عراق آن را هدایت کردند، افسرانی که پادشاهی

مدت‌ها پیش از آغاز حمله ما به امریکا در سال ۲۰۰۳، سیا از جهادی‌های خشن قیام سنی‌ها که اکنون به داعش تبدیل شده‌اند، پشتیبانی کرد

طرفدار امریکا عراق، نوری سعید را سرنگون کردند. رهبران کودتا اسناد محرمانه دولتی را منتشر کردند که نشان می‌دادند نوری سعید عروسک خیمه‌شب‌بازی مزدور سیا بوده است. دولت جدید عراق به تلافی خیانت امریکایی‌ها دیپلمات‌ها و مشاوران اقتصادی شوروی را به عراق دعوت کرد و به غرب پشت کرد. با از دست رفتن اتحاد عراق و سوریه کیم روزولت از خاورمیانه فرار کرد و به کار مدیریتی در صنایع نفتی مشغول شد. کاری که در دوران اشتغال علنی‌اش در سیا انجام می‌داد. بنا بر گفته‌های وینر جان‌شین روزولت در سمت ریاست مراکز سیا در کشورهای خارجی (Station chief)، جیمز کریچ فیلد (James Critchfield)، تروری نافرجام را علیه رئیس‌جمهور عراق طراحی کرد. پنج سال بعد، سیا موفق شد تا رئیس‌جمهور عراق را برکنار کند و حزب بعث را روی کار آورد. جوان قاتل کاریماتیکی به نام صدام حسین که یکی از فرماندهان موفق تیم بعثی سیا بود. بر اساس کتاب یک دوستی خشن: خواص غرب و عرب (A Brutal Friendship: The West and the Arab Elite) نوشته سعید ابوریث، نویسنده و روزنامه‌نگار، معاون حزب بعث، علی صالح سعیدی که هم‌زمان با صدام به مقامش رسید بعدها گفت: «ما با قطار سیا به قدرت رسیدیم.» ابوریث توضیح می‌دهد که سیا به صدام و اطرافیانش لیست اسامی افرادی را داد که «برای تضمین پیروزی باید سریعاً کشته می‌شدند». تیم وینر نوشته است که کریچ فیلد بعدها فهمید که سیا «صدام حسین را خلق کرده است». در دوره ریگان سیا با اینکه می‌دانست صدام از گاز خردل، گاز اعصاب و سلاح‌های بیولوژیک از جمله آتراکس (سیاه‌زخم) که از دولت امریکا گرفته بود در جنگ علیه ایران استفاده می‌کرد، به او میلیاردها دلار آموزش، پشتیبانی از نیروهای ویژه، تسلیحات نظامی و جنگ اطلاعاتی کمک کرد. ریگان و رئیس سازمان سیا، بیل کیسی، صدام را دوست بالقوه صنایع نفت امریکا و مانعی قدرتمند برای گسترش انقلاب اسلامی ایران می‌دانستند. فرستاده آن‌ها، دونالد، در سفرش به بغداد در سال ۱۹۸۳، برای صدام رکاب اسب طلایی کابوها و لیستی از سلاح‌های شیمیایی-بیولوژیک جدید برد. در همان زمان، سیا به‌طور غیرقانونی به دشمن صدام، ایران، هزاران موشک ضد تانک و ضد هوایی داد تا در جنگ با عراق استفاده کند، اقدام غیرقانونی که به رسوایی ایران-کنترا مشهور شد. جهادی‌های هر دو سمت بعدها از این سلاح‌ها علیه امریکا استفاده کردند. درحالی‌که امریکا کماکان به تجاوزی دیگر در خاورمیانه می‌اندیشد، بسیاری از امریکایی‌ها از اشتباهات احمقانه امریکا که به بحران کنونی دامن می‌زند بی‌خبرند. بازتاب دهه‌ها رفتارهای غیرصداقانه سیا امروز در سراسر خاورمیانه، در پایتخت‌ها و از مساجد تا مدارس مذهبی بر فراز چشم‌انداز دموکراسی و اسلام میانه‌روی از نفس افتاده که سیا به حذف آن کمک می‌کند در حال پژواک است.

حاکمان ایران و سوریه، از جمله بشار اسد و پدرش، به علت کودتاهای خونین سیا قوانین اقتدارگرایانه‌ای را وضع کردند و با روسیه اتحادی قوی برقرار کردند. این داستان‌ها برای مردمان ایران و سوریه که مداخلات و تجاوز امریکا به کشورشان را در طول تاریخ تجربه کرده‌اند بسیار شناخته شده‌اند.

درحالی‌که رسانه‌های سرسپرده امریکا طوطی‌وار می‌گویند ارتش ما از شورش‌های سوریه فقط به دلایل حقوق بشری حمایت می‌کند، بسیاری از عرب‌ها بحران کنونی را تنها جنگ نیابتی دیگری بر سر نفت و ژئوپلیتیک می‌دانند. عاقلانه‌تر است که پیش از اینکه بی‌درنگ وارد جنگی دیگر شویم دلایل فراوانی که پشت این دیدگاه است را بررسی کنیم.

در نگاه آن‌ها جنگ ما علیه بشار اسد با اعتراضات مدنی مسالمت‌آمیز بهار عرب در سال ۲۰۱۱ شروع نشد. این جنگ در سال ۲۰۰۰ آغاز شد، زمانی که قطر ساخت خط لوله‌ای به ارزش ۱۰ میلیارد دلار و به طول ۱۵۰۰ کیلومتر را درخواست کرد که از عربستان سعودی، اردن، سوریه و ترکیه می‌گذشت. قطر، میدان گازی پارس جنوبی، غنی‌ترین ذخیره گاز طبیعی جهان، را با ایران شریک است. به دلیل تحریم‌ها فروش گاز ایران به خارج ممنوع شد. در این وضعیت امکان رسیدن گاز قطر به بازارهای اروپایی تنها با مایع کردن آن و انتقالش از دریا وجود داشت، مسیری که حجم گاز انتقالی را محدود می‌کرد و قیمت آن را شدیداً افزایش می‌داد. خط لوله درخواستی، قطر را مستقیماً از طریق مسیر ترانزیت ترکیه به بازارهای انرژی اروپا وصل می‌کرد و ترکیه نیز پول زیادی برای ترانزیت به دست می‌آورد. خط لوله قطر-ترکیه باعث سلطه مطلق پادشاهی‌های سنی خلیج فارس بر بازارهای جهانی گاز و قدرتمندتر شدن قطر، نزدیک‌ترین متحد امریکا در جهان عرب، می‌شد. قطر میزبان دو پایگاه نظامی بزرگ امریکا و مقر اصلی فرماندهی امریکا در خاورمیانه است.

اتحادیه اروپا که ۳۰ درصد گازش را از روسیه تأمین می‌کند به اندازه قطر تشنه این خط لوله بود. خط لوله‌ای که به اعضایش انرژی ارزان می‌داد و آن‌ها را از اهرم فشار اقتصادی-سیاسی مشتمل‌کننده پوتین رها می‌کرد. ترکیه، دومین خریدار بزرگ گاز روسیه، نیز مشخصاً مشتاق تمام کردن وابستگی‌اش به رقیب قدیمی‌اش و قراردادن خود در جایگاه قطب انتقال سوخت آسیا به بازارهای اتحادیه اروپا

بود. خط لوله قطری با دادن جایگاهی به پادشاهی وهابی محافظه کار عربستان سعودی در سوریه تحت تسلط شیعیان برای این کشور نیز سودمند بود. هدف ژئوپلیتیک سعودی‌ها کنترل و محدود کردن قدرت سیاسی و اقتصادی رقیب‌اش، ایران شیعه که متحد نزدیک بشار اسد است، بود. عربستان سعودی به قدرت رسیدن دولت شیعه تحت حمایت امریکا در عراق و پایان تحریم‌های تجاری علیه ایران را عامل تنزل قدرت منطق‌هایش می‌داند و هم‌اکنون درگیر جنگی نیابتی علیه تهران در یمن شده است، جنگی که به نسل‌کشی عربستان علیه قبیله حوثی‌های تحت حمایت ایران معروف شده است.

مسلم‌آ در دیدگاه روسیه که ۷۰ درصد صادرات گازش به اروپاست خط لوله قطر-ترکیه تهدیدی بالقوه بود. در نظر پوتین این خط لوله نقشه ناتو برای تغییر شرایط، محروم کردن روسیه از تنها جایگاهش در خاورمیانه، خفه کردن اقتصاد روسیه و برداشتن اهرم فشار روسیه از روی بازار انرژی اروپا، بود. در سال ۲۰۰۹، اسد اعلام کرد که «برای حفظ منافع متحدان روسیه» حاضر به امضا قرارداد احداث این خط لوله نیست.

اسد با قبول ساخت خط لوله مورد تأیید روسیه، خط لوله اسلامی که گاز ایران را از راه سوریه به بندرهای لبنان منتقل می‌کرد پادشاهی‌های سنی خلیج فارس را خشمگین‌تر کرد. خط لوله اسلامی، ایران شیعه و نه قطر سنی را، به اولین و مهم‌ترین تأمین‌کننده بازار انرژی اروپا تبدیل می‌کرد و تأثیر تهران بر خاورمیانه و جهان را به شدت و به سرعت افزایش می‌داد. درک کردنی است که اسرائیل هم خواهان متوقف کردن ساخت این خط لوله بود که ایران و سوریه و بالطبع نایبان آن‌ها، حزب‌الله و حماس را هم قدرتمندتر می‌کرد.

گزارش‌های مخفی سرویس‌های اطلاعاتی امریکا، عربستان و اسرائیل نشان می‌دهند که برنامه‌ریزان اطلاعاتی و نظامی این کشورها به محض اینکه اسد ساخت خط لوله قطری را رد کرد به این نتیجه رسیدند که راه‌انداختن قیام سنی‌ها در سوریه برای سرنگونی بشار اسد راه‌حل ممکن برای رسیدن به هدف مشترکشان یعنی ساخت خط لوله قطر-ترکیه است. بر اساس اسناد ویکی‌لیکس، در سال ۲۰۰۹ بلافاصله پس از اینکه اسد ساخت خط لوله را رد کرد، سیا شروع به پرداخت پول به گروه‌های مخالف در سوریه کرد. توجه به این نکته بسیار مهم است که این اقدام بسیار پیش‌تر از اعتراض‌ها علیه اسد بود که در پی بهار عربی رخ دادند.

خانواده بشار اسد علوی هستند، فرقه‌ای از اسلام که از شیعه حمایت می‌کند. روزنامه‌نگار سیمور هرش (Seymour Hersh) در مصاحبه‌ای به من گفت: «هرگز قرار نبود که بشار اسد رئیس‌جمهور شود. پدرش او را بعد از کشته شدن برادر بزرگ‌ترش، جان‌شین مسلم حافظ اسد، در سانحه رانندگی از دانشگاه پزشکی در لندن به سوریه برگرداند». بنا بر گفته هرش پیش از شروع جنگ اسد کشور را به سمت لیبرال شدن می‌برد. «آن‌ها اینترنت، روزنامه و دستگاه خودپرداز داشتند و



نقشه خط لوله‌های قطری، اسلامی، قطر ترکیه و نابوکو

اسد می‌خواست به غرب نزدیک شود.» پس از ۱۱ سپتامبر اسد اطلاعات بسیار بازرشی از جهادی‌های رادیکال را در اختیار سیا گذاشت، کسانی که به گمان او دشمن مشترک بودند. «باوجود اینکه سوریه تنوع قومی و مذهبی بسیاری داشت رژیم اسد رسماً سکولار بود. به‌عنوان مثال، ۸۰ درصد ارتش سوریه را سنی‌ها تشکیل می‌دادند.» اسد با استفاده از ارتشی قوی، منظم و وفادار به خانواده اسد صلح را به کشور تجزیه‌شده‌اش بازگرداند. وفاداری که با احترام ملی، دستمزد بالای افسران، دستگاه اطلاعاتی مجهز و با آمادگی بالقوه برای اعمال خشونت تضمین می‌شد؛ البته پیش از جنگ، این دستگاه اطلاعاتی از دستگاه‌های اطلاعاتی بسیاری از کشورهای خاورمیانه از جمله متحد نزدیک ما، عربستان سعودی، میانه‌روتر بود و به گفته هرش: «اسد مطمئناً مانند عربستان هر چهارشنبه عده‌ای از مردم را گردن نمی‌زد.»

باب پری (Bob Parry) روزنامه‌نگار دیگری که در این زمینه بسیار اطلاعات دارد می‌گوید: «هیچ‌کس در منطقه پاک و منزّه نیست، اما در زمینه شکنجه، کشتار جمعی، جلوگیری از آزادی‌های فردی و حمایت از تروریسم اسد از سعودی‌ها بسیار معتدل‌تر است.» هیچ‌کس باور نمی‌کرد که سوریه در برابر آنارشی که مصر، لیبی، یمن و تونس را به تجزیه کشاند آسیب‌پذیر باشد. در بهار ۲۰۱۱، تظاهرات کوچک و مسالمت‌آمیزی علیه استفاده رژیم اسد از خشونت برای کنترل گروه‌های مختلف مردم برپا شد. این تظاهرات تحت تأثیر بهار عربی که در تابستان پیش تقریباً در سراسر دنیای عرب اتفاق افتاده بود انجام شد. هرچند که ویکی‌لیکس فاش کرد که سیا پیش از این اتفاقات در سوریه حضور داشت.

اما پادشاهی‌های سنی که دلارهای نفتی‌شان در خطر بود خواهان دخالت بیشتر آمریکا در سوریه بودند. چهارم سپتامبر ۲۰۱۳، جان کری، وزیر خارجه آمریکا، در جلسه‌ای با کنگره اعلام کرد پادشاهی‌های سنی اعلام کرده‌اند حاضر به پرداخت تمام هزینه‌هایی هستند که آمریکا برای تجاوز (Intervention) به سوریه و سرنگونی بشار اسد نیاز دارد. «درواقع آن‌ها گفته‌اند اگر آمریکا آمادگی انجام همه امور برای دخالت در سوریه به همان روشی که قبلاً در کشورهای دیگری [عراق] به کار برده است را دارد، آن‌ها همه هزینه‌ها را پرداخت می‌کنند.» کری بارها این پیشنهاد را برای ایلینا روس-لهتینن (Ileana Ros-Lehtinen) نماینده مجلس نمایندگان آمریکا تکرار کرد: «با احترام به پیشنهاد کشورهای عرب برای تأمین هزینه‌های آمریکا جهت تجاوز به سوریه و سرنگون کردن اسد، پاسخ مثبت است، بله این پیشنهاد روی میز است.»

به‌رغم فشارهای جمهوریخواهان باراک اوباما هیچ علاقه‌ای به استخدام جوانان آمریکایی برای کشته‌شدن در راه منافع مالی شرکت‌های نفتی بزرگ نداشت. اوباما خردمندانه درخواست جمهوریخواهان برای ارسال نیروی زمینی به سوریه و فرستادن پول برای «تروریست‌های میانه‌رو» را رد کرد؛ اما در اواخر سال ۲۰۱۱، فشار جمهوریخواهان و متحدان سنی ما آمریکا را وارد جنگ در سوریه کرد.

در سال ۲۰۱۱، آمریکا به فرانسه، قطر، عربستان

سعودی، ترکیه و انگلیس پیوست و ائتلاف دوستان سوریه را تشکیل دادند، ائتلافی که رسماً خواهان برکناری اسد از قدرت بود. سیا ۶ میلیون دلار به شبکه بارادا (Barada)، شبکه تلویزیونی بریتانیایی، پرداخت کرد تا برنامه‌هایی تهیه کند و برکناری اسد را توجیه کنند. اسناد اطلاعاتی

عربستان که ویکی‌لیکس منتشرشان کرد نشان می‌دهد که در سال ۲۰۱۲، ترکیه، قطر و عربستان سعودی جهادی‌های سنی رادیکال سوریه، عراق و مناطق دیگر را تجهیز مالی، نظامی و آموزشی می‌کردند تا رژیم اسد را سرنگون کنند. قطر که بیش‌ترین منافع را در این بین داشت ۳ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کرد تا شورش‌هایی را در سوریه راه بیندازد و پنتاگون را وادار کند تا شورشیان سوری را در پایگاه‌هایشان در قطر آموزش دهند. بر اساس مقاله‌ای از

سیمور هرش در آوریل ۲۰۱۴، هزینه سلاح‌های قاچاقی سیا را ترکیه، قطر و عربستان پرداخت کردند. ایده راه‌انداختن جنگ شیعه-سنی برای تضعیف رژیم‌های سوریه و ایران برای بازپس‌گیری کنترل تولیدات پتروشیمیایی منطقه ایده جدیدی در پنتاگون نیست. گزارش موسسه رند (Rand Corporation) در سال ۲۰۰۸، طرح دقیقی از آنچه قرار است اتفاق بیفتد ارائه می‌دهد. این گزارش کنترل نفت و گاز خلیج فارس را «اولویت اول» آمریکا معرفی می‌کند که «در ارتباط نزدیک با ادامه جنگ‌های طولانی است.» رند استفاده از «عملیات مخفی، عملیات پشتیبانی و جنگ‌های غیرمتعارف» را برای تقویت استراتژی «تفرقه‌بنداز و حکومت کن» توصیه می‌کند. «امریکا و متحدان محلی‌اش می‌توانند از ملی‌گرایان جهادی برای ایجاد جبهه‌های نیابتی استفاده کنند» و «رهبران آمریکا هم می‌توانند با حمایت از رژیم‌های محافظه‌کار سنی در برابر جنبش قوی شیعه در دنیای اسلام از مناقشه بین شیعه-سنی استفاده کنند... می‌توانند از دولت‌های سنی در برابر دشمن همیشگی‌شان، ایران، حمایت کنند.»

همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد واکنش بیش از حد اسد به بحران ساخته دست خارجی‌ها، انداختن بمب خوشه‌ای در مناطق تحت کنترل سنی‌ها و کشتن شهروندان، سوریه را به دوقطبی شیعه-سنی کشاند و به گرداندگان سیاست آمریکا اجازه داد تا به مردم آمریکا القا کنند که جنگی که در محتوا بر سر خط لوله گاز است جنگی حقوق بشری است. وقتی در سال ۲۰۱۳ بخشی از سربازان سنی ارتش سوریه از ارتش جدا شدند، ائتلاف غربی ارتش آزاد سوریه را تجهیز نظامی کرد تا بی‌ثباتی بیشتری در سوریه به وجود آورد. تصویر رسانه‌ها از ارتش آزاد سوریه در قالب گروه نظامی متحدی از سوری‌های میانه‌رو توهم بود. واحدهای متحل شده ارتش در صدها میلیشیای مستقل مجدداً گرد هم آمدند و بیشتر آن‌ها

بازتاب دهه‌ها رفتارهای غیرصادقانه سیا امروز در سراسر خاورمیانه، در پایتخت‌ها و از مساجد تا مدارس مذهبی بر فراز چشم‌انداز دموکراسی و اسلام میانه‌روی از نفس‌افتاده که سیا به حذف آن کمک می‌کند در حال پژواک است

تحت فرمان یا متحد نظامی‌های جهادگرا هستند که جنگجویان بسیار تأثیرگذاری هستند. تا آن زمان، ارتش‌های سنی القاعده در عراق از مرز عراق گذشتند و به سوریه رفتند و به گروه‌های نظامی فراری از ارتش آزاد سوریه پیوستند که بیشترشان را آمریکا تجهیز نظامی کرده بود و آموزش داده بود.

به‌رغم تصویر غالب رسانه‌ها از قیام عرب‌های میانه‌رو علیه اسد ستمگر، برنامه‌ریزان اطلاعاتی آمریکا از ابتدا می‌دانستند که نایبان نفتی آن‌ها جهادگراهای رادیکال هستند که احتمالاً خلافت اسلامی جدیدی را در مناطق سنی عراق و سوریه می‌سازند. دو سال پیش از اینکه جلادان داعش جهان را تهدید کنند، آژانس اطلاعاتی دفاع (Defense Intelligence Agency) در مطالعه‌ای که در تاریخ ۱۲ آگوست ۲۰۱۲ انجام

داده بود، هشدار داده بود به لطف حمایت مداوم ائتلاف آمریکایی-سنی از جهادگراهای سنی رادیکال «سلفی‌ها، اخوان‌المسلمین و القاعده (داعش کنونی) نیروهای اصلی هستند که شورشیان سوریه را هدایت می‌کنند.»

این گروه‌ها با استفاده از پول‌های آمریکا و کشورهای خلیج فارس اعتراضات مسالمت‌آمیز علیه بشار اسد را به «جنگ مذهبی شیعه-سنی» بدل کردند. این گزارش یادآور می‌شود که مناقشه به جنگ داخلی مذهبی که «قدرت‌های مذهبی و سیاسی» سنی از آن حمایت می‌کنند بدل شده بود. گزارش مناقشه سوریه را جنگی جهانی بر سر داشتن کنترل منابع منطقه توصیف می‌کند که در آن «غرب، کشورهای حاشیه خلیج فارس و ترکیه از مخالفان اسد حمایت می‌کنند و روسیه، چین و ایران از رژیم اسد» به نظر می‌رسد که نویسنده گزارش پنتاگون پیش‌بینی پیدایش خلافت داعش را تأیید کرده است: «اگر شرایط تغییر نکند احتمال دارد که حکومت سلفی رسمی یا غیررسمی در سوریه شرقی (الحسکه و دیرالزور) تشکیل شود و این دقیقاً چیزی است که قدرت‌های حامی مخالفان می‌خواهند تا رژیم سوریه را منزوی کنند.» گزارش پنتاگون هشدار می‌دهد که ممکن است این حکومت جدید از مرز عراق بگذرد و به موصل و الرامادی وارد شود و «دولتی اسلامی با اتحاد با دیگر گروه‌های تروریست در سوریه و عراق تشکیل دهد.»

البته که این پیش‌بینی پنتاگون دقیقاً همان چیزی است که اتفاق افتاده است. اینکه منطقه تحت اشغال داعش در سوریه دقیقاً همان مسیر خط لوله نفت قطری است، تصادفی نیست.

اما در سال ۲۰۱۴، نایبان سنی ما با گردن‌زدن‌ها و هدایت میلیون‌ها مهاجر به‌سوی اروپا آمریکایی‌ها را وحشت‌زده کردند. تیم کلمنت (Tim Clemente)، مسئول نیروی مشترک ضد تروریسم اف.بی.ای، در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۸ و رابط بین اف.بی.ای،



دلاور شجاع ضد شوروی ارتش خود را در مسیر صلح قرار داد، تیتیر روزنامه لوموند درباره اسامه بن لادن در تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۹۳ (۱۵ آذر ۱۳۷۲)

پلیس ملی عراق و ارتش آمریکا در عراق، در مصاحبه‌ای به من گفت: «استراتژی که بر پایه تفکر «دشمن دشمن من دوست من است» باشد ممکن است کورکورانه باشد. ما همین اشتباه را وقتی که مجاهدین افغانستان را آموزش دادیم هم مرتکب شدیم. از لحظه‌ای که روسیه افغانستان را ترک کرد، دوستان فرضی ما تخریب آثار باستانی، برده کردن زنان، قطع اعضای بدن افراد و شلیک به ما را آغاز کردند.»

وقتی که داعش شروع به قتل زندانیانش در تلویزیون کرد، کاخ سفید تغییر سیاست داد و کمتر درباره برکناری اسد صحبت کرد و بیشتر روی ثبات منطقه تأکید کرد. دولت اوپاما شروع کرد به فاصله انداختن بین خود و شورشیانی که روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده بود. کاخ سفید انگشت اتهام را به

سمت متحدانمان گرفت. سوم اکتبر ۲۰۱۴، معاون اول رئیس جمهور، جو بایدن، در نشست جان اف. کندی در انستیتو سیاست دانشگاه هاروارد به دانشجویان گفت: «متحدانمان در منطقه بزرگ‌ترین مشکل ما در سوریه هستند.» او توضیح داد که ترکیه، عربستان سعودی و امارات متحده عربی «به‌شدت خواهان سرنگون کردن اسد بودند» و «جنگی نیابتی بین شیعه و سنی» راه انداختند و «صدها میلیون دلار پول و ده‌ها هزار تن اسلحه به هرکسی که علیه اسد می‌جنگید از جمله القاعده و جبهه النصره، دو گروهی که در سال ۲۰۱۴ با هم اتمام شدند و داعش را تشکیل دادند، کمک کردند». بایدن به نظر از این موضوع عصبانی بود که نمی‌توانیم به «دوستان» مورد اعتمادمان برای پایبندی‌شان به اهدافمان اعتماد کنیم.

در سرتاسر خاورمیانه، رهبران عرب معمولاً آمریکا را به ایجاد داعش متهم می‌کنند. برای بیشتر آمریکایی‌ها، این دست اتهامات احقرانه به نظر می‌رسد. هرچند که برای بیشتر عرب‌ها، شواهد حضور آمریکا آن قدر زیاد است که نتیجه بگیرند کمک ما به داعش عامدانه بوده است.

درواقع بیشتر جنگجویان و رهبران داعش از نظر ایدئولوژیکی و سازمانی پیرو جهادگرایی هستند که سیا آن‌ها را برای بیشتر از ۳۰ سال از سوریه و مصر تا افغانستان و عراق پرورش و توسعه داده بود. پیش از تجاوز آمریکا القاعده‌ای در عراق صدام وجود نداشت. رئیس جمهور جرج دبلیو بوش دولت سکولار صدام را نابود کرد و فرستاده‌اش پال برمر (Paul Bremer) با سوءمدیریت وحشتناک عملاً ارتش سنی‌هایی را خلق کرد که امروز داعش نامیده می‌شود. برمر شیعیان را به قدرت رساند و حزب حاکم بعث صدام را غیرقانونی اعلام کرد. او ۷۰۰ هزار کارمند دولت و افسر حزب، بیشتر سنی‌ها، را از پست‌هایشان در وزارتخانه‌ها تا مدارس برکنار کرد. سپس ۳۸۰ هزار نفر از مردان ارتش که ۸۰ درصدشان سنی بودند را اخراج کرد. کارهای برمر میلیون‌ها سنی عراق را از جایگاه، اموال، رفاه و قدرتشان محروم کرد و گروهی از سنی‌های افسرده، عصبانی، تحصیل کرده، توانمند، آموزش دیده و به‌شدت مسلح با جایگاه اجتماعی پایین‌تر که دیگر چیزی برای از

علیه ظلم، تروریسم و تعصبات دینی است. ما مکرراً دیدگاه اعرابی را که بحران فعلی را تکرار نقشه قدیمی خط لوله و ژئوپولیتیک می‌دانند به بهانه اینکه این دیدگاه بی‌اعتمادی محض است نادیده می‌گیریم؛ اما اگر قرار است که سیاست خارجی تأثیرگذاری داشته باشیم، باید این موضوع را به رسمیت بشناسیم که مناقشه سوریه جنگی است بر سر داشتن کنترل منابع، به‌مانند همه بی‌شمار جنگ‌های نفتی مخفی و غیررسمی که برای ۶۵ سال در خاورمیانه داشته‌ایم؛ و فقط زمانی که این مناقشه را جنگی نیابتی بر سر خط لوله

بینیم حوادث و وقایع فهمیدنی می‌شوند. این تنها پارادایمی (سرمشقی) است که توضیح می‌دهد چرا جمهوریخواهان کنگره و دولت اوپاما هنوز رفتن اسد را به ثبات منطقه ترجیح می‌دهند، چرا دولت اوپاما هیچ سوری میانه‌روی را برای مبارزه در این جنگ پیدا نمی‌کند، چرا داعش هواپیما مسافری روسیه را منفجر کرد، چرا سعودی‌ها رهبر مذهبی شیعه را اعدام کردند تا سفارتشان در تهران به آتش کشیده شود، چرا روسیه جنگجویان غیر داعشی را بمباران می‌کند و چرا ترکیه پایش را از گلیش درازتر کرد و جنگنده روسی را سرنگون کرد. میلیون‌ها مهاجری که هم‌اکنون به اروپا سرازیر شده‌اند آوارگان جنگ بر سر خط لوله و حماقت سیا هستند.

کلمنت، داعش را با فارت کلمبیا (Colombia's FARC)، کارتل موادمخدری که ایدئولوژی انقلابی برای انگیزه‌دادن به افرادش داشت، مقایسه می‌کند. او می‌گوید: «شما باید داعش را یک کارتل نفت ببینید. در انتها، پول تصمیمات و باورها را هدایت می‌کند. ایدئولوژی اسلامی تنها وسیله‌ای برای انگیزه‌دادن به سربازها برای جان‌دادن در راه کارتل نفت است.»

هنگامی که پوشش بشردوستانه مناقشه سوریه را دور بریزیم و بپذیریم که این مناقشه جنگی نفتی است، استراتژی سیاست خارجی مان مشخص و واضح می‌شود: مانند سوریه‌ها که به اروپا گریختند هیچ آمریکایی هم نمی‌خواهد فرزندش را برای کشته‌شدن به خاطر خط لوله نفت به جنگ بفرستد. به‌جای این جنگ‌ها لویت اول ما باید چیزی باشد که تابه‌حال هیچ‌کس به آن اشاره‌ای نکرده است، آمریکا باید در تأمین انرژی مستقل‌تر شود، سپس لازم است که پروژه‌ها و دخالت‌هایمان در خاورمیانه را به‌شدت کاهش دهیم. به‌جز مسئله کمک‌های بشردوستانه و تضمین امنیت مرزهای اسرائیل حضور آمریکا در این مناقشه هیچ دلیل منطقی دیگری ندارد.^۴ درحالی‌که واقعیات نشان می‌دهند که ما در ایجاد بحران نقش داشتیم، تاریخ نشان می‌دهد که قدرت کمی برای حل آن‌ها داریم.

وقتی به تاریخ نگاه می‌کنیم این نتیجه نفس‌گیر و مبهوت‌کننده را می‌گیریم که اکثر دخالت‌های خشونت‌آمیز ما در خاورمیانه از جنگ جهانی دوم به بعد، به بدبختی و نتایج وحشتناک ختم شده است. گزارش وزارت دفاع آمریکا در سال ۱۹۹۷ به این نتیجه رسید که: «رابطه مستقیم آشکاری بین دخالت‌های

دست‌دادن نداشتند را بر جای گذاشت. سنی‌های شورشی خود را القاعده عراق نامیدند. در ابتدای سال ۲۰۱۱، متحدان ما حمله جنگجویان القاعده به سوریه را تأمین مالی کردند. در آوریل ۲۰۱۳ پس از ورود به سوریه القاعده نام خود را به داعش تغییر داد. بر اساس نوشته دکستر فیلکینز (Dexter Filkins) در نیویورکر: «داعش را شورایی از ژنرال‌های پیشین عراقی اداره می‌کنند... بیشترشان عضو حزب سکولار بعث صدام بوده‌اند که در زندان‌های آمریکا به اسلام‌گرایان رادیکال بدل شده‌اند.» ۵۰۰ میلیون دلار کمک نظامی که اوپاما به سوریه فرستاد یقیناً به این جهادگرهای نظامی رسیده و به نفع آنان تمام شده است. تیم کلمنت، مسئول نیروی مشترک ضد تروریسم اف.بی.ای، به من گفت که تفاوت مناقشه عراق و سوریه میلیون‌ها مرد در سن جنگ است که به‌جای اینکه بمانند و برای جامعه‌شان بجنگند از جنگ به اروپا می‌گریزند. توضیح بدیهی این اقدام این است که ملی‌گرایان میانه‌رو از جنگی می‌گریزند که جنگ آن‌ها نیست. آن‌ها می‌خواهند از له‌شدن بین سندان ظلم اسد که روسیه از آن حمایت می‌کند و چکش استبداد جهادگرایان سنی بگریزند. شما نمی‌توانید آن‌ها را به خاطر استقبال نکردن از نقشه‌ای که برای ملتشان کشیده شده است، چه واشنگتن طراحی باشد چه مسکو، سرزنش کنید. ابرقدرت‌ها هیچ گزینه‌ای برای آینده‌ای ایده‌آل برای سوریه باقی نگذاشته‌اند که ممکن باشد سوری‌های میانه‌رو حاضر به جنگیدن برای آن باشند؛ و هیچ‌کس نمی‌خواهد به خاطر خط لوله گاز جانش را از دست دهد.

راه‌حل چیست؟

اگر هدفمان صلحی پایدار در خاورمیانه، تشکیل دولت‌هایی تحت کنترل ملت‌های عرب و امنیت ملی در خانه است، برای هر تجاوز جدید به خاورمیانه باید با چشمی کاملاً باز به تاریخ بنگریم و برای آموختن از درس‌های تاریخ مشتاق باشیم. تنها وقتی که ما آمریکایی‌ها زمینه تاریخی و سیاسی این مناقشه را بفهمیم می‌توانیم تصمیم رهبانان را دقیقاً موشکافی کنیم. رهبان سیاسی ما با استفاده از همان تخیلات و ادبیاتی که برای قانع کردن آمریکایی‌ها برای حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ به کار بردند، آمریکایی‌ها را قانع کردند که تجاوز ما به سوریه جنگی ایده‌آلیستی

امریکا در خارج از مرزهایش و افزایش حملات تروریستی علیه آمریکا وجود دارد.» بگذارید روراست باشیم آنچه ما «جنگ با ترور» می‌نامیم در حقیقت جنگ نفتی دیگری است. از زمانی که راجل نفتی دیک چنی در سال ۲۰۰۱ اعلام «جنگ طولانی» کرد، ما ۶ تیلیارد دلار برای سه جنگ خارجی و ایجاد شرایط جنگی در خانه برای تأمین امنیت ملی هدر دادیم. تنها برندگان این تفکر پیمان کاران نظامی و شرکت‌های نفتی که سودی تاریخی را به جیب زده‌اند، آژانس‌های اطلاعاتی که رشدی تصاعدی در قدرت و تأثیرشان در ضربه‌زدن به آزادی‌هایمان داشته‌اند و جهادگرایانی که تجاوزهای ما همیشه بهترین ابزار جذب نیروی‌شان بود، هستند. ما بر سر ارزش‌هایمان معامله می‌کنیم، جوانان خودمان را سلاخی می‌کنیم، صدها هزار انسان بی‌گناه را می‌کشیم، آرمان‌های خودمان را نابود می‌کنیم و منافع ملی خود را هدر می‌دهیم تا در خارج از کشورمان ماجراجویی‌های بی‌ثمر و پرهزینه‌ای کنیم. در نتیجه ما به بدترین دشمنانمان کمک کرده‌ایم و امریکایی‌ها را که زمانی روشنگر راه آزادی در جهان بود را به دولتی تبدیل کردیم که در امنیت ملی جاسوسی می‌کند و در سطح جهانی از نظر اخلاقی همه از آن نفرت دارند. پیدران بنیان‌گذار امریکا در سخنان جان کوینسی آدامز (John Quincy Adams) به امریکایی‌ها درباره ارتش‌های متحد و روابط خارجی پیچیده هشدار داده بودند: «به خارج از مرزها بروید و هیولاها را پیدا و نابود کنید.» آن مردان خردمند می‌دانستند که امریکالیسم خارجی با دموکراسی و حقوق مدنی در خانه ناسازگار است. منشور آتلانتیک پژواک ایده‌آل‌های ابتدایی آن‌ها بود که معتقد بودند هر ملتی باید حق حکومت کردن بر خود را داشته باشد. در

طول هفت دهه گذشته، برادران دالس، دار و دسته چنی، نتوکان‌ها و امثال آن‌ها این اصول بنیادین آرمانی امریکایی را ربودند و ارتش و تجهیزات اطلاعاتی‌مان را برای منافع تجاری شرکت‌های بزرگ مخصوصاً شرکت‌های نفتی و پیمان کاران نظامی که رسماً از این مناقشه کشتار راه انداختند، به کار گرفتند.

زمان آن رسیده است که امریکایی‌ها امریکا را از این امریکالیسم جدید دور سازند و به راه آرمان‌گرایی و دموکراسی بازگردند. ما باید بگذاریم عرب‌ها خود بر کشورهایشان حکومت کنند و انرژی‌مان را صرف ساختن کشورمان کنیم. ما نیاز داریم که این روند را هم‌اکنون آغاز کنیم، البته نه با تجاوز به سوریه، با پایان دادن به اعتیاد مخربمان به نفت که برای بیش از نیم‌قرن سیاست خارجی امریکا را با ایده‌های ناخوشایند و نامتعارف تغییر داده است. ■

پی‌نوشت:

۱. منشور آتلانتیک نام بیانیه مشترکی است که وینستون چرچیل و فرانکلین روزولت در آگوست ۱۹۴۱ منتشر کردند. مفاد این منشور عبارت است از: ۱. امضاکنندگان در پی تصرف سرزمین‌های جدید و گسترش مرزهایشان نخواهند بود؛ ۲. آن‌ها خواهان این هستند که تغییرات مرزی کشورها مطابق خواسته‌های آزادانه ابرازشده مردم هر کشور باشد؛ ۳. آن‌ها به خواست مردم کشورهای مختلف برای تعیین نحوه حکومتشان احترام می‌گذارند و خواستار این هستند که حاکمیت و استقلال مردمانی که به‌زور از آن‌ها محروم شده‌اند به آن‌ها بازگردانده شود؛ ۴. آن‌ها ضمن متعهدماندن به تعهدات موجودشان، برای دسترسی مساوی تمام کشورها - از کوچک و بزرگ و پیروز و شکست‌خورده - به تجارت و مواد خام لازم برای پیشرفت اقتصادی، تلاش خواهند کرد؛ ۵. آن‌ها بالاترین سطح ممکن همکاری بین کشورها در زمینه‌های اقتصادی،

برای تضمین بهبود شرایط کاری، پیشرفت اقتصادی و امنیت اجتماعی برای همگان را خواهند داد: ۶. پس از نابودی نهایی ظلم و ستم نازی‌ها، آن‌ها خواهان ایجاد صلحی هستند که برای تمام ملل جهان، امکان اقامت در سرزمین‌هایشان را بدهد و اجازه دهد که تمام مردمان آزادانه و بدون ترس و نیاز زندگی کنند؛ ۷. در زمان صلح، تمام مردمان خواهند توانست بدون مانع در دریاها و اقیانوس‌ها تردد کنند؛ ۸. آن‌ها معتقدند که تمام ملل جهان، بنا به دلایل منطقی و معنوی، باید به استفاده از نیروی نظامی پایان دهند، زیرا صلح پایدار زمانی که کشورهای مهاجم [آلمان و ژاپن] تسلیحات زمینی، هوایی یا دریایی را برای تهدید در خارج از مرزهایشان به کار می‌برند ممکن نیست؛ ۹. آن‌ها معتقدند تا ایجاد یک سیستم سرتاسری و همیشگی امنیتی، خلع سلاح این کشورها [آلمان و ژاپن] ضروری است؛ ۱۰. آن‌ها همچنین از دیگر تلاش‌های اجراندنی که بار سهمگین تسلیحات را بر مردمان صلح‌دوست کاهش می‌دهد، حمایت می‌کنند.

۲. «پشت گاف جو بایدن یک نگرانی واقعی از نقش متحدانش در گسترش داعش وجود دارد»، ترجمه صبا نائلی، چشم‌انداز ایران، شماره ۸۸، آبان و آذر ۹۳، صص ۱۸۲-۱۸۳.

۳. فارک با نام کامل نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا، یک سازمان چریکی انقلابی مارکسیست-لنینیستی است. دولت کلمبیا آن را گروهی تروریستی می‌داند.

۴. علی‌رغم این گزارش واقع‌بینانه رابرت کندی یا غافل است یا خود را به غفلت می‌زند که منشأ تمامی این ناآرامی‌های خاورمیانه اسرائیل غاصب و اشغالگر است که قریب به ۱۰ سال است که آپارتاید و تبعیض نژادی آن روشن‌تر از خورشید شده است.

منبع: www.politico.eu

روابط امریکا و عربستان



روند تغییر اندونزی از کشوری با اسلام میانه‌رو و صلح‌طلب به کشوری با اسلام بنیادگرا است. او در پاسخ به سؤال ترنول که علت این تغییر را می‌پرسد، می‌گوید: عربستان سعودی و

مجله آتلانتیک در شماره ماه آوریل خود مقاله‌ای ۶۹ صفحه‌ای از جفری گلدبرگ با نام «دکترین اوباما» چاپ کرده است که حاصل چندین گفت‌وگو او با اوباما است. این مقاله جمع‌بندی گفت‌وگوهایی است که گلدبرگ با رئیس‌جمهور اوباما درباره سیاست خارجی او داشته است که شامل بحران سوریه، دلایل پذیرفتن حمله به سوریه، بهار عربی، داعش، عربستان و توافق هسته‌ای با ایران است؛ اما شاید مهم‌ترین بخش این مقاله صحبت‌ها و نظرات اوباما درباره عربستان و رابطه‌اش با ایران باشد که واکنش‌های زیادی را به‌خصوص از جانب عربستان در پی داشت.



صبا نائلی

کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس مقادیر زیادی پول و تعداد زیادی مبلغ مذهبی به این کشورها می‌فرستند. در دهه ۹۰ میلادی سعودی‌ها مدرسه‌های وهابی در این کشور ساختند که عقاید اسلام بنیادگرایی که محبوب خاندان سلطنتی است را آموزش می‌دهند. اوباما در پاسخ به سؤال نخست‌وزیر که می‌گوید آیا عربستان متحد شما نیست پاسخ می‌دهد: این موضوع پیچیده‌ای است. پیش از این اوباما در سخنرانی ضدجنگی که در سال ۲۰۰۲ در شیکاگو برگزار

باراک اوباما در دیدارش با مالکوم ترنول، نخست‌وزیر جدید استرالیا، توضیح می‌دهد که شاهد



شده بود درباره سعودی‌ها گفته بود: «آقای بوش شما جنگ دیگری می‌خواهید؟ بیاید برای اطمینان از اینکه کشورهای به‌اصطلاح متحدهمان در خاورمیانه (مصر و عربستان) سرکوب مخالفان، ستم به مردمانشان و تحمل فساد و نابرابری را کنار می‌گذارند، بجنگیم.»

در روزهای اخیر شنیده شده است افسران شورای امنیت ملی اوپاما به مراجعان یادآور می‌شدند که تعداد زیادی از هوایماریان حادثه ۱۱ سپتامبر سعودی بودند نه ایرانی.^۱

حادثه ۱۱ سپتامبر به دلیل ارائه لایحه عدالت در برابر حامیان تروریست (JASTA) در کنگره دوباره به صدر اخبار بازگشته است. این لایحه که سناتور چاک شومر و سناتور جمهوریخواه، جان کورنین به کنگره ارائه داده‌اند به مردم آمریکا اجازه شکایت از کشورهای عامل حملات تروریستی در خاک آمریکا را می‌دهد. همچنین مصونیت سعودی‌ها در خاک آمریکا با این لایحه برداشته می‌شود. از زمان به وقوع پیوستن این حادثه مشخص شد که ۱۵ نفر از تروریست‌ها سعودی بودند و تعدادی از اعضای خانواده سلطنتی عربستان در این حمله تروریستی نقش داشته‌اند. این واقعیت بارها از سوی مقامات آمریکا تکذیب شد. این روزها همراه با ارائه این لایحه دولت اوپاما تحت فشار است تا ۲۸ صفحه از گزارش کنگره درباره ۱۱ سپتامبر را که منتشر نشده است و جزو اسناد محرمانه است منتشر کند. این صفحات نشان‌دهنده نقش عربستان سعودی در آن حادثه است.

در پی فشارها برای منتشر کردن گزارش ۲۸ صفحه‌ای و تصویب لایحه JASTA عربستان تهدید کرده است که در صورت تصویب این لایحه ۷۵۰ میلیارد دلار سرمایه‌اش را از آمریکا خارج می‌کند. این تهدید باعث خشم خانواده‌های قربانیان ۱۱ سپتامبر شده است. عده‌ای از آن‌ها معتقدند که دولت آمریکا برای اینکه این پول را از دست ندهد واقعیت دست‌داشتن سعودی‌ها در حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر را افشا نمی‌کند، این خانواده‌ها می‌گویند ما نیازی به پول کثیف آن‌ها نداریم.

اوپاما پیش از سفرش به عربستان در مصاحبه‌ای با شبکه سی.بی.اس (CBS) گفته بود امیدوار است این گزارش ۲۸ صفحه‌ای به‌زودی منتشر شود. اما مهم‌ترین نکته مصاحبه آتلانتیک با اوپاما که باعث ناراحتی عربستان شد درخواست اوپاما از عربستان برای تقسیم منطقه با ایران بود. او گفت: «رقابت بین ایران و عربستان که به جنگ‌های نیابتی در سوریه، یمن و عراق دامن زده است ما را به این نتیجه رسانده است که ما باید از دوستانمان و ایران بخواهیم که راهی مؤثر برای تقسیم منطقه و رسیدن به نوعی از صلح سرد بیابند. این رویکرد که ما به متحدانمان بگوییم که حق با شماست، ایران منبع همه مشکلات است و ما به شما کمک

می‌کنیم تا با ایران مقابله کنید، اساساً به معنای تشدید جنگ فرقه‌ای در این منطقه است و متحدان حاشیه خلیج فارس ما توان خاموش کردن شعله‌های آتش این جنگ یا پیروزی در آن را نخواهند داشت و در نتیجه ما باید وارد جنگ شویم و از نیروی نظامی‌مان استفاده کنیم. این اقدام نه مطلوب آمریکا خواهد بود و نه خاورمیانه.»^۲ اوپاما در این مقاله همچنین عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس را به کسانی تعبیر کرد که از سواری مجانی سود می‌برند (Free Rider)^۳ و تأکید کرد که متحدان عرب ما در خاورمیانه برای تأمین امنیتشان باید کمتر به آمریکا تکیه کنند. (مطلبی که اوپاما در دیدار با ملک سلمان مجدداً روی آن تأکید کرد)

این نظرات اوپاما باعث خشم سعودی‌ها شد. ترکی الفیصل، رئیس سابق سازمان اطلاعات عربستان، در مطلبی در عرب‌نیوز در جواب به این اظهارات اوپاما مدعی شد: ما بزرگ‌ترین حامی کمک‌های بشردوستانه به مهاجران سوریه، یمن و عراق هستیم. ما با ایده‌های رادیکالی که تلاش می‌کنند مذهب ما را به تاراج برند می‌جنگیم، ما تنها تأمین‌کننده مالی مرکز مبارزه با تروریسم سازمان ملل متحد هستیم که منابع اطلاعاتی، سیاسی و انسانی‌مان را در سراسر دنیا در اختیار این سازمان می‌گذاریم. ما اوراق قرضه کشور شما را با سودی اندک می‌خریم که به اقتصاد شما کمک کنیم... شما پس از اینکه به پادشاه ما قول دادید با اعمال ایران که منطقه را بی‌ثبات می‌کند مبارزه کنید ما را متهم به ایجاد مناقشات مذهبی در سوریه، یمن و عراق می‌کنید و به ما می‌گویید باید دنیايمان را با ایران که خودتان آن را حامی تروریست می‌دانید، شریک شویم. آیا علت این گفته ناراحتی شما از کمک و حمایت پادشاهی ما از مردم مصر در زمان قیامشان علیه دولت اخوان‌المسلمین است؟ یا به خاطر این است که ملک عبدالله در آخرین دیدارشان روی میز کوبیدند و گفتند که «خط قرمز دیگری را نمی‌پذیرم آقای رئیس‌جمهور؟» یا به خاطر تاملاتن به ایران است، تمایلی که باعث شده است آن را با

متحد ۸۰ ساله خود یکی ببینید.

نه، ما از سواری مجانی سود نمی‌بریم. ما در خط مقدم هستیم و مسئولیت اشتباهاتمان را به عهده می‌گیریم...»^۴

در مجموع آمریکا در چند سال گذشته از خطوط قرمز عربستان رد شده است. کارن الیوت هوس (Karen Eliot House) نویسنده کتاب Saudi Arabia که از نزدیک با جامعه عربستان آشنا است در مصاحبه‌ای با چارلی رز در بولومبرگ، گفت: آمریکا از سه خط قرمز سعودی‌ها یعنی برکناری حسنی مبارک در مصر، پیدا کردن راه‌حلی برای بحران سوریه که اسد را لزوماً برکنار نکند و توافق هسته‌ای با ایران گذشته است.

عربستان درباره ایران این‌طور فکر می‌کند که آمریکا روابط با ایران را هم‌سطح و حتی بالاتر از روابطش با عربستان می‌خواهد.

در سمت دیگر عربستان در تلاش است به آمریکا نشان دهد جایگزین‌هایی به‌جای آمریکا دارد. عربستان به‌تازگی میزبان رئیس‌جمهور چین بود و از او به گرمی استقبال کرد. این دو کشور قراردادهای همکاری با هم امضا کردند. همچنین شاهزاده محمد بن سلمان، وزیر دفاع عربستان نیز با پوتین دیداری داشته است. تشکیل ائتلافی از ۳۴ کشور اسلامی نیز راهی دیگر برای نشان دادن جایگزین‌های آمریکا برای سعودی‌هاست. ■

پی‌نوشت:

۱. جفری گلدرگ، «دکترین اوپاما»، آتلانتیک، آوریل ۲۰۱۶.
۲. همان.
۳. free riding اصطلاحی در علم اقتصاد است به کسی گفته می‌شود که بیشتر از سهمش مصرف می‌کند و هزینه‌ای برای آن نمی‌دهد.
۴. ترکی الفیصل، «Mr. Obama, we are not free»، Arab news، 15 مارس 2016.

منبع: <http://www.arabnews.com/news/۸۹۴۸۲۶>



در آینه رسانه‌ها ایران

بلا تکلیفی بازار نفت، ره آورد تغییر وزیر نفت عربستان سعودی

برکناری وزیر منتفد و باسابقه نفت عربستان سعودی موج تازه‌ای از بلا تکلیفی و بی‌ثباتی را در زمینه قیمت‌های نفت پدید آورده است؛ قیمت‌هایی که به تازگی افزایش یافته‌اند، اما ممکن است به علت سیاست‌های سعودی تغییر کنند.

از دید برخی، برکناری علی النعیمی، سلطه شاهزاده ۳۱ ساله محمد بن سلمان، جانشین ولیعهد را بر سیاست‌های عربستان سعودی در بخش انرژی تقویت کرد. برخی از مقامات در اوپک گفتند این برکناری ممکن است به معنای سیاسی شدن هر چه بیشتر راهبرد تولید نفت در زمانی باشد که سعودی به دنبال بی‌اثر کردن رقیبش، ایران، است.

قیمت نفت در امریکا پس از آنکه در فوریه به پایین‌ترین میزان خود در ۱۳ سال گذشته رسید، در پی این وعده تاجران نفتی که قرار است مازاد عرضه کاهش یابد، افزایش یافته است؛ اما در سراسر این روند افزایش قیمت، گام‌های بعدی عربستان سعودی به عنوان یک پرسش باقی مانده است.

کشورهای بزرگ تولیدکننده نفت، از جمله عربستان سعودی، ماه گذشته نتوانستند درباره تثبیت تولید نفت به توافق برسند و برخی تحلیل‌گران می‌گویند ممکن است این کشورها در رقابت برای به دست آوردن سهم بیشتر در بازار، تولید خود را افزایش دهند.

به نظر می‌رسد عربستان به توافق درباره تثبیت تولید در دوحه قطر تمایل داشته باشد، اما این کشور بعداً موضع خود را تغییر داد. مقامات اوپک گفته‌اند نعیمی به توقف تولید تمایل بود، اما مقامات بالاترش نظر دیگری داشتند. آخر همین هفته، مقامات اوپک با اشاره به نقش تازه شاهزاده محمد که نشان داده است این کشور می‌تواند تولید را افزایش بدهد، گفته‌اند کنار رفتن او می‌تواند به معنای افزایش تولید باشد.

حلیمه کرافت، رئیس راهبرد کالا در «بازارهای آر بی سی»، گفت: «محمد بن سلمان همه چیز را تغییر داده است. او بار اقتصادی اجبار به همکاری با اوپک را احساس نمی‌کند.»

فالح، جانشین النعیمی پیش از نشست بعدی اوپک در دوم ژوئیه باید چشم‌اندازی را بررسی کند که افزایش رقابت ایران، یعنی اصلی‌ترین رقیب عربستان را برای قدرت گرفتن در خاورمیانه، در برمی‌گیرد. ایران که از

تحریم‌های غرب رهایی یافته است، تلاش برای باز پس گرفتن مشتریانی را آغاز کرده است که [در پی تحریم] در بازارهای نفتی و محصولات پتروشیمی به عربستان و دیگر کشورها روی آوردند.

امیرحسین زمانی‌نیا، معاون امور بین‌الملل وزیر نفت ایران، در مصاحبه‌ای گفت: «رقیب اصلی ما در اوپک عربستان سعودی است... در جنوب خلیج فارس، نفت بیش از آنکه کالایی اقتصادی باشد، به کالایی سیاسی تبدیل شده است... اوپک در وضعیت دشواری قرار دارد.»

فالح در نخستین اظهارات خود به عنوان وزیر، گفت: «کشورش به ادامه نقش خود در بازارهای بین‌المللی انرژی متعهد می‌ماند و موقعیت خود را به عنوان باثبات‌ترین تأمین‌کننده انرژی جهان تقویت می‌کند.»

یکی دیگر از مسائل بازار، ادامه تلاش عربستان سعودی برای حفظ سهم در بازار است. تسلط این کشور بر بازارهای چین، ژاپن و هند در بحبوحه تشدید رقابت با کشورهای هم‌چون روسیه و ایران به تازگی کاهش یافته است. برای نمونه، آمار گمرکات نشان می‌دهد در زمانی که واردات نفت چین، هر سال ۱۳٫۴ درصد افزایش می‌یافت و به ۷ میلیون و ۳۰۰ هزار بشکه در روز می‌رسید، واردات این کشور از عربستان سعودی فقط ۷٫۳ درصد رشد داشته است. سهم این پادشاهی از واردات چین از ۱۵٫۳ درصد به ۱۵ درصد کاهش یافت.

مایکل کوهن، رئیس پژوهش‌های انرژی در بارکلیز پی ال سی گفت: ظرفیت عربستان سعودی برای افزایش تولید نفت خود در ماه‌های آینده «به‌طور قطع یکی از نگرانی‌های» بازار نفت است.

دیگران خبر برکناری نعیمی را برای قیمت نفت مثبت می‌پندارند. دومینیک کریچلا، از تحلیل‌گران بنیاد مدیریت انرژی گفت: «به گمان من، این رویداد برای قیمت نفت آثار مثبتی دارد.» این تغییر در رهبری «به آن‌ها اجازه می‌دهد بدون از دست دادن همه اعتبار خود، راه رفته را در راهبرد خود درباره سهم بازار بازگردند.»

داف کینگ، مسئول ارشد سرمایه‌گذاری در مدیریت دارایی آرسی‌ام‌ای، گفت: «بازار آن را نشانه‌ای مثبت فرض خواهد کرد، اما بر پیش‌بینی ناپذیری قیمت‌ها نیز، همچون پیش‌بینی ناپذیری مسیر آینده عربستان سعودی می‌افزاید.»

در همین حال، گزارش‌های اخیر درباره اینکه عربستان سعودی محموله آماده نفتی را به خریداری آسیایی فروخته بود، موجب وحشت بازرگانان نفتی شد؛ زیرا این اقدام انحراف از راهبرد معمول کشور در فروش نفت با استفاده از قراردادهای بلندمدت بود. تحلیل‌گران سیتی‌گروپ در یادداشتی گفتند اگر

عربستان سعودی تمایل داشته باشد نفت را نقداً بفروشد، افزایش سریع صادرات برای این کشور ساده‌تر می‌شود.

فالح که بسیاری به او به علت جایگزینی النعیمی هشدار داده بودند، از مشاوران نزدیک جانشین ولیعهد در کمک به هدایت دوباره کشور به دوره‌ای پسانفتی است. با این وجود، این احتمال وجود ندارد که او همان اقتدار النعیمی در تنظیم سیاست‌های نفتی را داشته باشد.

منبع: **وال استریت ژورنال**، تاریخ: ۸ مه ۲۰۱۶

نویسنده: **سعید سامر**

تروریست‌های امروز، پیش از آنکه مذهبی شوند، رادیکال بوده‌اند

حملات اخیر بروکسل، به فاصله کمی پس از حملات پاریس و کالیفرنیا صورت گرفت و هیزم در آتش بحث تروریسم اسلامی در ایالات متحده ریخت. بسیاری از جمله دو کاندیدای حزب جمهوریخواه، ترامپ و کروزر، برای یافتن علاقه‌مندان به افراط‌گرایی مذهبی و تروریسم، خواهان عملیات پلیسی گسترده در محله‌ها و گروه‌های مسلمان شدند، اما بمب‌گذاری‌های اخیر در اروپا را نسل جدیدی از تروریست‌ها انجام می‌دهند. نسلی که تصورات پیشین ما را از انگیزه‌های این افراد به کلی دگرگون کرده است. به زبان ساده‌تر، تروریست‌های امروز، مذهبی‌هایی افراطی نیستند که بعداً رادیکال شده باشند، رادیکال‌هایی هستند که در ادامه افراط‌گرایان مذهبی هم شده‌اند. تفاوت بین این دو بسیار مهم است.

مثلاً ابراهیم و خالد البکراوی، دو برادر طراح و مجری بمب‌گذاری بروکسل را در نظر بگیرید. در خانواده‌ای از کارگران مهاجر متولد شدند. مذهبی‌های مقید نبودند. خیلی زود به اعمال مجرمانه گرایش پیدا کردند. در بیست و چندسالگی سابقه ماشین دزدی و سرقت مسلحانه داشتند و به دلیل این جرائم به ۹ و ۵ سال زندان محکوم شدند. احتمالاً در همین زندان یا پس از آن بود که آن‌ها مسیر «جهاد» را برای ادامه زندگی انتخاب کردند. دو جهادی بریتانیایی هم که در ۲۲ سالگی بیرمنگام انگلیس را به قصد سوریه ترک کردند، پیش از سفر، کتاب‌های اسلام به زبان ساده و قرآن به زبان ساده را خریده بودند.

مؤسسه اگمونت به دنبال درک موج جدید جهادی‌ها و متمایز کردن آن از جهادی‌های قدیم تحقیقی منتشر کرده است. میانگین سن جهادی‌های اروپایی بین سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۹، حدود ۲۷ سال بوده و امروز نزدیک ۲۰ است. ۱۰ سال پیش، برای تولید یک جهادی، سال‌ها تلقین مذهبی لازم بود، امروز عضویت در داعش عمدتاً تصمیمی لحظه‌ای و آنی است.

الیور روی، استاد اسلام‌شناسی فرانسوی درباره این جهادی‌های جوان فرانسوی می‌نویسد: «تقریباً هیچ کدام این‌ها سابقه‌ای در فعالیت سیاسی (مثلاً مسئله فلسطین)، اسلام بنیادگرایانه، یا محافظه‌کاری اجتماعی ندارند. رادیکال شدن آن‌ها محصول فانتزی قهرمان‌شدن، خشونت و مرگ است، نه شریعت و آرمان‌شهر». دولت اسلامی کعبه آمال است: تقدیس خشونت برای خشونت.

این جوانان، معمولاً فرزندان مهاجران اروپا هستند. الیور روی حتی به این مسئله اشاره می‌کند که بسیاری از آن‌ها در حال طغیان علیه پدر و مادر سنتی و مذهبی خود هستند. این افراد در «هویت» خود شک دارند. آنان نه در کشور قدیم ریشه دارند و نه در کشور جدید. دچار تبعیض و طردشدگی هستند. در همین بستر است که به دنبال عصیان، جنایت و بعد از آن سفر غایی ممنوعه، یعنی جهاد می‌روند.

معمای اینکه چرا مسلمانان بلژیکی، چنین سهم بزرگی در میان اعضای داعش دارند نیز با در نظر گرفتن این شرایط قابل شرح است. مقاله اگمونت اشاره می‌کند که فاصله بین سطح آموزش و میزان بیکاری در بین بومی‌ها و مهاجران بلژیک از هر جای دیگر اروپا بیشتر است. ۱۵ درصد بلژیکی‌هایی که در خانواده‌ای بلژیکی متولد شده‌اند زیر خط فقر زندگی می‌کنند، این عدد برای بلژیکی‌های با ریشه مراکشی، حدود ۵۰ درصد است. به علاوه، شهروندان بلژیکی در داشتن روحیه ملی کارنامه ضعیفی دارند. این کشور دچار بحران هویت است. کشوری دوباره بین دو فرهنگ فلاندرزی و والون.

این یافته‌ها سیمای جدیدی از یک تروریست ترسیم می‌کنند. تروریستی که کمتر به واسطه مذهب جذب تروریسم شده است. تروریستی که مسیر ترور را به عنوان عصیان غایی علیه دنیای مدرن انتخاب کرده و سپس یک ایدئولوژی برگزیده است که به علائقش مشروعیت ببخشد. اسلام رادیکال، همان بسته مطلوبی است که به‌سادگی در اینترنت و رسانه‌های اجتماعی یافت می‌شود؛ اما این حلقه آخر زنجیر است، نه حلقه ابتدایی آن.

مجریان قانون در غرب باید بدانند اگر هدف پیدا کردن تروریست‌ها است، شنود مساجد و گشت‌زدن در محله‌های مسلمان و حتی جنگیدن با بنیادگرایان مسلمان آدرسی اشتباه است. تروریست‌ها ممکن است در بارها و محله‌های خرید و فروش مخدر، صف‌های بیکاری و زندان‌ها در حال رادیکال‌شدن پیش از مسلمان شدن باشند.

منبع: **واشنگتن پست** تاریخ: ۳۱ مارس ۲۰۱۶

نویسنده: **فرید زکریا**، ترجمه محمد افخمی

نکاتی درباره انفجارهای بروکسل

۱. زمینه نمادینی انفجار در بروکسل

بروکسل پایتخت اتحادیه اروپا و میزبان ناتو است. ناتو که بزرگ‌ترین و قوی‌ترین ائتلاف نظامی جهان است در چند کیلومتری دفتر مرکزی خود با ناامنی مواجه می‌شود. به همین لحاظ انفجارها و حملات در بروکسل را می‌توان حمله به اتحادیه اروپا و ناتو و به چالش کشیدن آن‌ها توصیف کرد.

۲. ضعف دستگاه‌های اطلاعاتی امنیتی اروپایی

حدود ۱۰ سال از انفجار در قطارهای بریتانیا و اسپانیا و چهار ماه از حملات مسلحانه در پاریس می‌گذرد، اما همچنان کشورهای اروپایی با مشکلات اساسی در تأمین امنیت و مبارزه با تروریسم روبه‌رو هستند. به‌ویژه آنکه بسیاری از عاملان حملات و بمب‌گذاری‌ها افرادی شناخته‌شده برای پلیس بودند و اسامی آن‌ها در فهرست افراد تحت نظر ثبت بودند.

۳. افزایش بودجه و حجم دستگاه‌های امنیتی-نظامی کشورهای اروپایی

بزرگ‌تر شدن بخش‌های امنیتی نظامی کشورهای اروپا می‌تواند تأثیرات منفی بر رشد اقتصادی این کشورها و کیفیت جامعه مدنی‌شان داشته باشد. از سوی دیگر بخش‌های بزرگ اطلاعاتی امنیتی پس از مدتی، برای توجه بقا و فعالیت خود حتی در صورت نبود تهدید امنیتی واقعی، اقدام به تهدید تراشی می‌کنند چراکه کوچک کردن دوباره آن‌ها اقدامی بسیار سخت و تقریباً غیرممکن است.

۴. چالش امنیت و حوزه شخصی و آزادی شهروندان

یکی از چالش‌های اساسی که پس از انفجارهای و حملات اخیر در اروپا به راه افتاده است چالش امنیت و آزادهای شخصی انسان‌هاست. تأمین و تقویت امنیت و گسترش دامنه آن نیازمند دریافت اطلاعات و توقف فعالیت‌ها و حرکت‌های بسیاری است. بر این اساس، عملی شدن این روندها به معنی کاهش حوزه شخصی افراد و کوچک شدن جامعه مدنی و تضعیف آن است.

در صورت ادامه شرایط فوق‌العاده، انسان‌ها به آن خو گرفته و عادت می‌کنند و در نتیجه، به شرایط عادی تبدیل می‌شود. بدترین اتفاق ممکن عادی شدن چیزهای غیرعادی برای انسان‌هاست.

۵. افراد بی‌هویت

عوامل بمب‌گذاری در بروکسل و پیش از این حملات مسلحانه در پاریس چه کسانی هستند؟ آن‌ها شهروندان مسلمان کشورهای اروپایی و اصالتاً اهل کشورهای شمال آفریقا هستند.

این افراد به لحاظ هویتی، در برزخ قرار دارند و هویت مشخصی ندارند. نه مسلمان هستند نه مسیحی. نه الجزایری و مراکشی و تونس‌ی هستند، نه بلژیکی و فرانسوی. نه می‌توانند عربی را به خوبی صحبت کنند نه هلندی و فرانسوی را آن‌ها به لهجه حاشیه حرف می‌زنند.

۶. کمک به تدروهای اروپا

انفجارها و حملات تروریستی در اروپا و آمریکا کمک غیرمستقیم افراط‌گرایان اسلامی به افراط‌گرایان ضداسلامی در اروپا و آمریکا است. این اتفاقات قطعاً می‌تواند به سید رأی احزاب و جریان‌های تندرو، ضداسلامی و ضد مهاجران در اروپا کمک کند و در انتخابات بعدی نیز به تعداد کرسی‌های آن‌ها در شوراهای شهر و پارلمان‌ها کمک کند. به این ترتیب، تدروهای اسلام‌گرا در خاورمیانه و تدروهای ضداسلامی در اروپا با اینکه علیه یکدیگر موضع‌گیری دارند، اما در عمل به یکدیگر کمک می‌کنند.

از آقای مهدی ممکن خواستیم تا نظرشان را درباره این مطلب بنویسند.

به خاطر دارم مک‌میلان نخست‌وزیر انگلیس در سال‌های ۱۹۵۷-۱۹۶۳ در یک سخنرانی چنین گفت: در برابر کسی که از جان گذشته باشد و مجهز به مواد انفجاری باشد هیچ اقدام پیشگیرانه‌ای وجود ندارد.

متنی را که فرستاده‌اید اگر به‌طور انتزاعی و فقط درباره آنچه در پاریس و بروکسل پیش آمده است نظر کنیم به باور من متن خوبی است و به نکاتی پرداخته است که نو و بااهمیت است. شاید تنها اشکالی که بر متن وارد باشد این است که به نقش اسرائیل در منطقه هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است درحالی که تمام کشورهای منطقه از آسیب داعش برکنار نمانده‌اند، این اسرائیل است که در امان به سر برده است و اتفاقاً اعمال داعش (مدعی خلافت اسلامی) موجب شده است که اسرائیل با فراغت بیشتری ضربات خود را بر فلسطینی‌ها وارد آورد و اخبار آن کمتر در رسانه‌ها منعکس شود.

منبع: عصر ایران تاریخ: ۰۶ فروردین ۱۳۹۵

نویسنده: رضا غیبشای

گفت‌وگوی ماهنامه تربیت با حسین موسویان

تربیت: برخی از نیروهای سیاسی داخلی گمان می‌کنند که دستاورد برجرام را باید یک شکست و اقدام به آن را حتی خیانت دانست. این نیروها با کدامین مقدمات غلط به این گونه قضاوت‌های نادرست رسیده‌اند؟

موسویان: به هر حال یک تفکر تحریم را نعمت می‌داند و یک تفکر تحریم را نکبت می‌داند. یک تفکر از برداشته شدن تحریم‌ها ابراز تأسف می‌کند و یک تفکر ابراز خوشحالی. یک تفکر از کاهش خصومت در روابط با غرب خشنود و یک تفکر ناراحت می‌شود. یک تفکر از بالا رفتن از دیوار سفارت‌خانه‌های خارجی شاد می‌شود و یک تفکر ناراحت. یک تفکر از اینکه قدرت‌های بزرگ جهانی بر سر یک میز با ایران بنشینند، احساس غرور می‌کند و یک تفکر احساس ذلت. این پدیده‌ای است که ما در ۳۷ سال گذشته با آن مواجه بوده‌ایم.

تربیت: در رخداد‌های منطقه‌ای از جمله در مناسبات ما با عربستان و با جنگ در عراق و سوریه، این واقعیت در حال خودنمایی است که جمهوری اسلامی هم به تدریج در حال ورود به جنگی جدی در منطقه است. چشم‌انداز منطقه خاورمیانه و خلیج فارس از نظر شما چگونه است و سیاست خارجی جمهوری اسلامی در این منطقه را چگونه ارزیابی می‌کنید.

موسویان: من چشم‌انداز خوبی نمی‌بینم. جمهوری اسلامی در حال ورود به جنگ نیست، اما تلاش‌های برخی از کشورهای خارجی از جمله عربستان و اسرائیل بر این است که به نحوی ایران را درگیر جنگ کنند. با شناختی که از مقام معظم رهبری، دکتر روحانی، دکتر لاریجانی، دکتر ظریف، سردار شمخانی و فرماندهان نظامی کشور دارم، مطمئن هستم که درباره این توطئه هشیار هستند.

خاورمیانه وارد دوران بی‌ثباتی شده است که به این زودی‌ها هم حل نخواهد شد. خطر افراط‌گرایی، فرقه‌گرایی، تروریسم تکفیری، بی‌ثباتی کشورهای هم‌مرز، قاچاق مواد مخدر و اسلحه و بسیاری از موارد دیگر تهدیدات جدی برای امنیت ملی ایران هستند.

منبع: ماهنامه تربیت تاریخ: ۴ اردیبهشت ۱۳۹۵

مسابقه تسلیحاتی در خاورمیانه

جنگ سوریه در حال حاضر بزرگ‌ترین چالش سیاست جهانی است؛ اما این چالش ناپستی مانع دیدن این حقیقت شود که هم‌زمان یک مسابقه تسلیحاتی بی‌سابقه و خطرناک همچون آتشی زیر خاکستر، میان عربستان سعودی و ایران در جریان است. اگر جامعه جهانی موفق به مهار به موقع این آتش تهدیدکننده نشود، هم ما، هم منطقه و هم جامعه جهانی بهای سنگینی برای آن خواهیم پرداخت. پیامدهای چنین جنگی اثرات کلیه جنگ‌هایی را که پس از حمله ایالات متحده به عراق رخ داده‌اند، به حاشیه خواهد راند و فروپاشی منطقه خاورمیانه را قطعی خواهد کرد. دلیل عمده این خطر دهشتناک از یک طرف واردات تسلیحات نظامی عربستان و به پیروی از آن امارات در سال‌های اخیر و از طرف دیگر رفتار تنش‌آمیزی می‌باشد که این کشورها در مقابل ایران اتخاذ کرده‌اند.

آقای محسن مسرت در مقاله‌ای به زبان آلمانی و با ترجمه آقای احمد احقری با عنوان «مسابقه تسلیحاتی در خاورمیانه» به بررسی مسابقه تسلیحاتی بین ایران و عربستان می‌پردازد. این مطلب در برخی از وب‌سایت‌های فارسی‌زبان منتشر شده است، اما به دلیل اهمیت مقاله متن کامل آن در سایت مجله (meisami.net) قرار گرفته است. به طراحان استراتژیست توصیه می‌شود که حتماً این مطلب را بخوانند.

چشم انداز خوانندگان

۲۵ اردیبهشت سالگرد پزشک انسان دوست و مبارز؛ دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی

این نوشتار سخن از مردی است که مردانه و سرافرازانه چون سرو با قامتی برافراشته بر سلوک فکری و مبارزاتی اش عاشقانه و جانانه ایستاد و کوچک ترین لغزش و سستی از خود بروز نداد... تا به عنوان تک ستاره مبارزات پیش از انقلاب در لرستان شناخته شود و با اتکا به جوهر درونش که مالامال و برگرفته از گوهری ناب که همانا «آگاهی و آزادی» بود، خود را بنمایاند.

دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی در سال ۱۳۱۵ در شهر مشهد که پدرش به آنجا تبعید شده بود، به دنیا آمد. پدرش، مرتضی خان اعظمی از چهره های سرشناس و متنفذ و از تبار و دودمانی سرشناس در لرستان بود.

وی از علاقه مندان و پیروان دکتر محمد مصدق بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دستگیر و به تهران منتقل شد... پس از اتمام تحصیلات در دانشکده پزشکی اصفهان به خرم آباد مراجعه کرد و به دایر کردن و تأسیس مطب پزشکی در (خیابان قیام سابق) بالاتر از سبزه میدان کنونی اقدام کرد که سرآغاز فصل نوینی از حیات زندگی سیاسی - اجتماعی ایشان بود. زنده یاد دکتر اعظمی پیکره و هستی خویش را در خدمت و رسیدگی به حال مردم می دید و عاشقانه به آن‌ها عشق می ورزید.

از مساعدت و خدمات ویژه اش نسبت به بیماران می توان به ویزیت کاملاً رایگان اشاره کرد که حتی داروهای بیماران مستمند و ندار را با هماهنگی که با داروخانه انجام داده بود و رمز مشترکشان (نسخه را بیچ) متقبل می گشت و حتی با بستری کردن بیماران و خیم در ساختمان مطب که نسبتاً بزرگ و محل استراحت و زندگی خود و همسرش بود، مضایقه نمی کرد و حتی خرج سفر برگشتن بیمارانی که از نواحی دوردست آمده بودند در صورت نیاز بر عهده می گرفت... با توجه به فساد سیستماتیک و لجام گسیخته در نظام پهلوی و دیکتاتوری خشن و سرکوب که همه منفذهای اصلاح را بسته بود و ایجاد فضای خفقان و استبداد بخشی از کوشندگان و مبارزان راه آزادی به این جمع بندی و نقطه رسیدند که تنها گزینه نهایی مبارزه مسلحانه با رژیم طاغوت است. متأسفانه سرنوشت دکتر اعظمی در هاله ای از ابهام قرار گرفت و هیچ گاه اطلاع دقیق و مشخصی از سرنوشتش به دست نیامد تا اینکه در جرید آن زمان از ایشان به عنوان کسی که در درگیری با ساواک کشته شده است نام برده شد. این تنها سرخ و اطلاعاتی بود که از ایشان منتشر شد، ولی هیچ گاه اطلاع موثق و حتمی در مورد چگونگی کشته شدن و سرنوشت جنازه ایشان منتشر نشد و همین خبر موجب شد سیل عظیمی از جمعیت مردان و زنان لر که گویی پاره تنشان را از دست داده اند سوگوارانه و مویه کنان، دسته دسته به صورت خودجوش به عزاداری در اقصی نقاط استان پرداختند.

محسن رستمی

متأسفانه وقتی این نوشتار به دست ما رسید که نشریه در حال بسته شدن بود و ما نتوانستیم همه این مطلب را کامل منتشر کنیم. کامل مقاله در سایت نشریه چشم انداز ایران خواهد آمد.

نشریه وزین چشم انداز ایران:

با سلام و احترام در شماره ۹۶ نشریه گزارشی درباره نمایش فیلم محاکمه دکتر مصدق، نظرات آقایان شاه حسینی، عمویی، طبرانی و مهربان پیرامون آن و کودتای ۲۸ مرداد به چاپ رسیده بود. در رابطه با نقش حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد توجه به چند نکته ذیل مهم به نظر می رسد:

۱. اینکه جناب آقای عمویی مطرح کرده بودند که حزب به تنهایی نمی توانست در مقابل کودتا ایستادگی کند اظهار نظری مستدل و منطقی است. گرچه سازمان نظامی حزب سازمانی بس قوی، منسجم و بانفوذ بود، ولی طبیعی است که در برابر مجموعه قوای نظامی کشور توان مقابله و ایستادگی نداشت. چنین به نظر می رسد که منظور منتقدان حزب توده نیز صرفاً به عملکرد و کوتاهی سازمان افسران بازنمی گردد، منظور بی عملی حزب و به ویژه انفعال کمیته مرکزی حزب مدنظر است که به جای فراخواندن اعضا و هواداران اعم از نظامی و غیرنظامی به حضور در خیابانها و مقابله با کودتاچیان، آن‌ها را به امان خدا رها کرد و بدون هیچ دستورالعملی آن‌ها را به خانه های خود فرستاد. اگر در ۲۸ مرداد و روزهای پس از آن حزب حتی بدون هماهنگی با دکتر مصدق و

نیروهای ملی مقاومت کرده بود، این عمل موجب قرارگرفتن نیروهای ملی در مقابل عمل انجام شده و به میدان کشیده شدن آن‌ها می شد. این کوتاهی در مقابل کودتا با توجه به توان تشکیلاتی حزب و از جمله توان سازمان نظامی که جناب عمویی نیز در کتاب خاطرات خود (درد زمانه) به آن اشاره کرده اند، در تحلیل هایی که سال‌های بعد از سوی خود حزب توده ارائه شده است، نیز پذیرفته شد.

۲. برخلاف آقای عمویی که بسان همیشه تلاش می کند تا مسئولیت شکست را یکسره بر عهده نیروهای ملی قرار ندهد، آقای رسول مهربان که به گفته خود سابقه فعالیت در حزب ایران و جبهه ملی هم داشته است و بعدها تغییر جهت داده است در ادامه سخنان شرکت کنندگان در آن مناظره، تلاش کرده است که با تکرار سخنان یک سوبه قدیمی گناه شکست را به گردن نیروهای ملی بگذارد.

آقای مهربان که قاعدتاً باید بر تاریخچه حزب و منابع و مدارک حزبی وقوف کامل داشته و همچنین کتب و خاطرات سران و فعالان حزبی را به خوبی مطالعه کرده باشند نیاز به یادآوری و تذکر برای ارجاع به این منابع ندارند. تلاش برای استناد به خاطرات آقای زیرک زاده هم چندان محلی از اعراب ندارد که به قول طلاب علوم دینی: «اثبات شیء نفی ماعدا نمی کند». قصور، تقصیر، اهمال، ضعف و کوتاهی یک شخص یا حزب و سازمان و جبهه دلیل و توجیهی برای انفعال هیچ گروه دیگر نبوده و نخواهد بود به ویژه آنکه آن حزب، حزب توده ایران بوده باشد که بنا به اعتراف موافق و مخالف آن قوی ترین و منسجم ترین و پرتوان ترین نیروی سیاسی ایران در دوران وقوع کودتای ۲۸ مرداد به شمار می رفته است.

ح.م

شهید قلب تاریخ است

(دکتر علی شریعتی)

تقدیم به آنان که شهادت را برگزیدند تا کاری حسینی کرده باشند.

داشتم می نوشتم از حنیف شریف و از شریف مظلوم و از علی، آن شیر در زنجیر و از مهدی، گل سرخ انقلاب و... قلم به گریه افتاد.

گرامی باد سحرگاه چهارم خرداد سال ۱۳۵۱، لحظات پرواز آگاهانه پنج آذر اهورایی، آن قهرمانان عرصه عشق و ایثار و جوانمردی؛ محمد حنیف نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع زادگان، عبدالرسول مشکین فام و محمود عسگری زاده. نیز یادآوریم از آن پولاد مردان مؤمن و صادق، آن شیران در زنجیر علی میهن دوست و مجید لبافی نژاد و آن پیشگامان عرصه خون و پیام، آن شیران آهنکوه، مرتضی صمدیه لباف، احمد، رضا و گل سرخ انقلاب؛ مهدی رضایی و اما مجید، شریفی که قربانی دسیسه نارقیقانی شد که خاک بر چشم مروت پاشیدند و تیغ روی حقیقت کشیدند و تیر به قلب صداقت شلیک کردند.

محمد و دوستانش مانند سالار شهیدان و علمدار کربلا با شهامت بودند و با وفا و همچون امام نه جبار، سجاد، زیباترین روح پرستنده؛ زین العابدین (ع) نیایشی عارفانه، آگاهانه و عاشقانه داشتند و همانند شیران کربلا، زینب کبری (س) همه رنج‌ها، شکنجه‌ها و شهادت‌ها را زبیا می دیدند. «ما رأیْتُ الا جمیلاً».

آنان با مجاهدت‌های پیگیر با هوای نفس و طاغوت زمان، ابتدا در کالبد زمان، حیاتی ابدی یافتند و سپس جان در ره عقیده و ایمان پاک خویش نهادند و ما تا زنده ایم وامدار آن شب‌شکنان روزآفرین خواهیم بود.

همچنین یادی می کنیم از ۲۹ خرداد سالروز شهادت محقق ارجمند، احیاگر تفکر دینی و خودسازی انقلابی و ابوذر و سلمان پاک و تشیع علوی؛ دکتر علی شریعتی، آن رفته جانشین ناپذیر که او را به حق، معلم انقلاب نامیدیم و درود می فرستیم به همه شریعت‌رضوی‌ها و بزرگ‌نیاهای قندچی‌ها در تمامی اعصار.

عرض قدسی و نورانی خداوند نازنین، همواره طوافگاه ارواح پاک این ساقیان بزم عرفان و عدالت و آزادی و حقیقت خواهد بود.

در پایان شرمندهم اگر نام عزیز از آن حنیفیان بزرگوار از قلم افتاد. آنان شهیدند و نزد پروردگار رزاق خود متمتع هستند و به تکریم و تمجید این بنده ناچیز خداوند نرئوف نیازی ندارند.

نگارنده مفتخر است در برابر شکوه و عظمت ایثار و پایداری این مجاهدان موحد و شجاع، همواره سر تعظیم فرود آورد و خواهد آورد.

مرتضایی، آموزگار